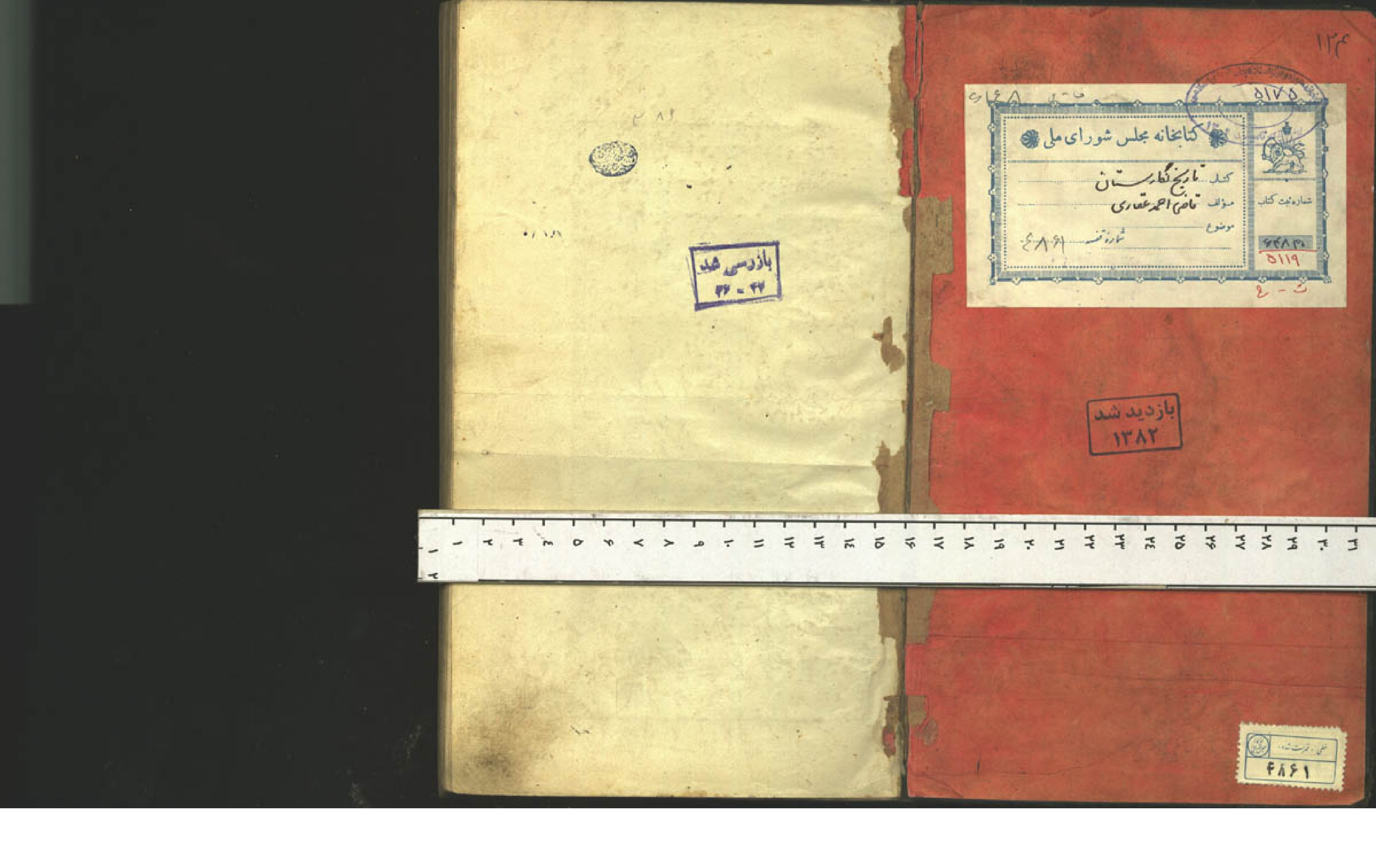
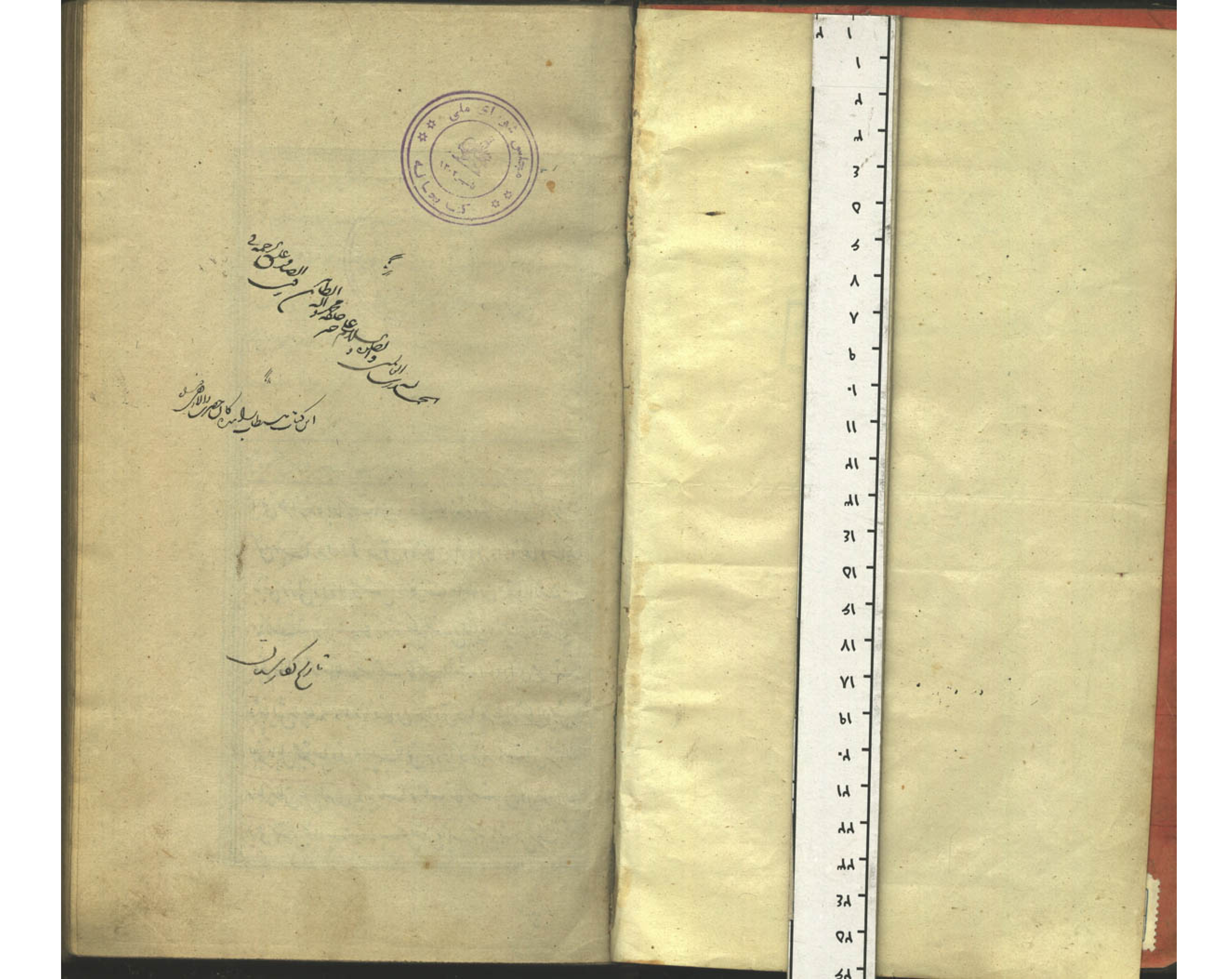




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ نگارستان
مؤلف قاضی احمد غفاری
موضوع
شماره قفسه ۴۸۶۱
شماره ثبت کتاب
۵۱۷۵
بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
۴۷ - ۴۶
۴۸۶۱


مجلس شورای ملی



ای طرازنده بهارستان * وی نگارنده نگارستان * از کرم تازه
کن بهار مرا * رقم صدق ده نگار مرا * درود از عناد حسادش
به نبی و ولی و اولادش * حضرت سلطان خسرو ممالک رقاب
ممالک تقدیر **بیت** نگارنده پیکر انس و جان * نویسنده قصص کن فکان
عظم سلطانه که سالک مسالک ممالک قرب از ادای محمدت
و ثنایش را جلند و باریافتگان سرادق کبریا از عهده شکر آلایش
بعجز قایل مجمر صادق و جیب فایق خود را که هزار دستان سبزستان
و ما ینطق عن الهوی و نیرنگ آموز نگارستان ان هو الا وحی
یوحی است بخطاب مستطاب نحن نقص علیک احسن القصص شرف اختصاص

ارزانی

ارزانی داشت و درایات معجز آیات نبوتش را بعنایت بغایت
و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک بر ذروه تقرب و تعلی
قاب قوسین او ادنی برافراشت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما **بیت** جانها فدای خاک ره
آن بزرگوار * کز خدای قصه گذار است و غمگسار * و کلام معجز آیین بوصف
ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین محتوی بر آثار سلف قدما
و منطوی بر اخبار اخیار انبیا و اساطین سلاطین و تجارب حکما فرموده
تا ارباب طبع موزون و اصحاب درایت بجودت ذهن مشحون برجب
منطوق هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون در نوادر وقایع و
بدایع جهان بنظر امعان غور نموده از اطوار ذمیمه متخلی گشته
باخلاق کریمه متحلی گردند و از فحاوی مطاوی آن آیات عجیبه کانوا
من آیاتنا عجبا و حالات قرینه حیرت افزای عبرت گرفته بمقتضای
مژده لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب نه از ارتقای مدارج
معارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند و نه در شکنای ادبار و پریشانی
مغموم و مهموم گردند و بتعیین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید
و عمر و دولت چندانی نپاید **بیت** تاریخ جهان که قصه خرد و کلان *
در ... ده و چه شهریان چه یلان * در هر ورقش بخوان که فی یوم کذا *

قدمات فلان وفلان وفلان ٭ اکنون معروض آنکه چون استنباط غرایب حالات
در استخراج نوادر اتفاقات که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین فن تاریخ
وسیر وعلت غائی ارباب خبرت واصحاب خبرتها است همه کس را بسهولت
میسر نیست چه بعد از طی صحایف کتب مبسوطه احیاناً از این نوع واقعه حیرت
افزا محفوظ میگردد پس از مطالعه صحف مطوله گاه گاه خاطر از امثال این حال
غرایب مآل محفوظ میشود لاجرم چنان بخاطر فاطر ذره بیمقدار ساقط
از درجه اعتبار مجید داین رسم مجید والفقیر ابن محمد احمد اوصله الله تعالی
الی السعادت السرمد خطور یافت که این درر غرر از لجه بحار معتبر داین
جواهر آبدار از معادن مؤلفات ارباب اخبار برچیده نثار بارگاه
عرش اشتباهی سازد که ایوان کیوان با وجود علو مکان کمینه رتبه
آستان اوست و سلطان صاحب دیوان چهارم با آنکه عطیه بخش
جهان است کمینه حاجب و پاسبان دست اعنی نواب ملایک حجاب
زمانه تابع گردون غلام قدر قدر قضا احکام بیت سلطان قضا رای
قدر قدر که چون او ٭ سلطان قدر قدر که چون او ٭ قرة التاج السلاطین
سلاطین جم لباس ٭ غرة التاج اعاظم خواقین سلیمان اساس بیت
قرة العین سید الشهدا ٭ زهره شاخ دوحه زهرا ٭ مصدوقه آیت
وافی هدایت ودر یک تحلق مالیشاء ویختار ومصداق سیاق مصرع

ای کاینات را بوجود تو افتخار ٭ خاطر ملکوت ناظرش گنجینه اسرار جاوید
وانامل فیاضش مفتاح متعالیه فتح وفیروزی بیت زهی نهاده از کار روان امل را
انامل تو بسر حد آرزو شده رهبر ٭ قهرمان نوامین الهی ترجمان آیات
نامتناهی سدرة المنتهی عظمت وکبریا ثمره شجره اصلها ثابت وفرعها فی السماء
بیت ای که خورشید فلک بر فلک همت تو ٭ با وجود عظمت قدر سهایی دارد ٭
خرکه جاه تو بالای سماوات زدند ٭ تا سما نیز بدانند که سمایی دارد ٭
علاله العلویه سلاله المرتضویه شهی که حد زبان نیست بردن نامش بیت
دهان غنچه بشوید صبا بمشک وگلاب ٭ که تا بنام شه کامکار بگشاید ٭
نتیجه ذریه طینه سید الثقلین والعالمین وهمین اسم همایونش آیه کریمه بدو سلطان
مبین بیت گدا را چه یارا که نام شهان را ٭ پی عرض مدحت صریحاً نگارد ٭
طریق ادب آنکه از روی اجلال ٭ دلیل مبین زتنزیل آرد ٭ هذا اوان الدعاء
والتشبث الی خیر الاسماء بیت کشتی فکر چو شد غرقه دریای ثنا ٭ سوی ساحل شود آن
رو دنش الابد عا ٭ یا کار پرور و کار ا بحق آن بازوی مهین اعنی فاطمه بضعه منی
حیث قال سید المرسلین که این دولت را که محیی شعار ملت وماحی آثار بدعت
بظهور فرج قایم آل محمد صلوات الله علیه مقرون سازی وذات قدسی سمات
این فرشته صفات ملکی ملکات بیت ای که حق را از خلایق از پی احسان اوست ٭
منت انعام اتاکم بسلطان مبین ٭ مصدر توفیقات گوناگون خاطر خورشید

تا زمین را مسطح فیوضات فایح از حیز چند چون کردانی بفضیله کریمه
اهل صادق در جا داشت هست که بیمن دولت ابدی الاتصال در تو تیز اقبال
بی انفصال بیت جیب جهان پر غرایب کند ۞ وضع تواریخ عجایب کند ۞ الحق چون
در هر طرف این حدیقه غنا آیین بیت ای سوادت برنج ایام خال عنبرین ۞
غیرت فردوس و رشک نگارستان چین ۞ عرایس ابکار وجوه مقصودات و حجایب
مستوره از هر گوشه این روضه نگار خانه چین دو شیزگان وجوه عین کامثال
اللؤلؤ المکنون منظور هر آیینه اگر به نگارستان مرسوم کرده رود بیت
درین صفحه نظر کن بچشم معنی بین ۞ که رسم صورت مانی و لعبت چین هست ۞ و چون شاهد
مقال در بر خطه و خال زاد اقوال در قرطاس نقش و نگار غرایب آثار آراسته
بی تکلف اگر پرده قبول ذوی العقول بر وجنات صفحاتش بر بندد بیت
رسم بزرگان بود انصاف کار ۞ کار خسان هست بنیخ خار خاره ۞ دیده انصاف
که بینا بود ۞ در شمرد گرچه بینا بود ۞ الحق بغیرت رفعت یافتگان معارک
جعلنا لکم علیه سلطانا که پرده کشتی قبول را از چشم زخم هر بوالفضول نگاه دارد
دل آن محفل نشین با دیده فهم خیرات حسان از ناز خانی هر ستره بالی مینا زار جهره گشا
به پرتو تحسین بیارای و بخشش با بزیرا آفرین فرق فرمای آری لطف جهان تو
باید تا آنچه بر زبان قلم آید مقبول مستحسن باید اگر نه معلوم که از دل شکسته چه
و از دست کاغذ دلبسته چه گشاید عنوان بر دای مهر اختلاف سترنان بدایع احوال

الکون

دستوران نوادر اقوال مخفی نماند که چون درین صحیفه ایراد سوانح و قضایایی
که فی الجمله غرابتی داشته باشد ملتزم است و اکثر آن وقایع منسوب سلاطین ایام
و معرفت ایشان را دخلی تمام در ایضاح مرام بود بیسود یادگار طبقات سلاطین
در زمان تسلط هر یک علی وجه الایجاز از مساعدت وقت ترتیب یافت اما چون
اظهار کیفیت ظهور سلطنت هر خاندان و موجبات زوال دولت و استیصال
آن دودمان با آنکه دخلی تمام در انتظام کلام و توضیح مقام داشت سر رشته
مقصود را از دست می برد و حرف مطلب را از صحیفه مشغول می سترد
و با آنکه هر دوره صرف عنان نگیران بیان از آن وادی منزوه مناسب چنان می نماید
که سطری از آن حالات را با مزاید فوایدی که تعدد مناسبتی به سیاق سخن
داشته باشد در حواشی این جریده مرقوم کرده اند و از آنجا که هر حاشیه که به واسطه
ارتباط کلام در سلک تحریر منتظم کرده آن را رابطه دانند و آنچه بنا بر ازدیاد
انتباه و رفع اشتباه سمت تسطیر یابد ضابطه با آنکه چون بتتمیم این حالات
و ترجیح این مقالات الحاق روابط و الصاق ضوابط منوط و مربوط بود
لهذا ایمایی بتسطیر این سطور و اظهار استسمامی بتحریر آن مذبور واقع می شود
و بدأ و توان التشریع فی المقصود و الاستمداد من الرئوف الودود ترجمه
پوشیده نماند که هر نهال غرایب ثمر و هر روضه بدایع اثر که درین جویبار این
روضه نظاره سر کشیده است آبش از چشمه سار اخبار فن تاریخ و اخبار است

نه آنکه این مقدار چون افسانه گویان بیهوده و قصه خوانان قصه حمزه حکایتی
چند غریب که اصلی از مایده صدق و آیه و نصیبی ندارد و در رشته تنظیم ترتیب
کشیده بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبر این فن است اوّل تاریخ طبری تألیف
محمد ابن جریر به ترجمهٔ ابوعلی محمد بلعمی وزیر آل سامان دوم تاریخ فتوح تصنیف
احمد بن اعثم کوفی به ترجمهٔ احمد بن محمد مستوفی سیم تا منتظم تصنیف عبدالرحمن
مشهور با بن جوزی چهارم تاریخ مروج الذهب مسعودی پنجم تاریخ آل عباس
ششم ترجمهٔ یمینی ابو شرف جرباذقانی هفتم کشف الغمه تألیف علی بن
عیسی اربلی هشتم جامع الحکایات تصنیف نورالدین محمد عوفی نهم تاریخ
مرآت الجنان عبدالله یافعی یمنی دهم جامع التواریخ خواجه رشید وزیر
یازدهم تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی دوازدهم نزهت القلوب حمدالله
قزوینی مذکور سیزدهم وصایای خواجه نظام الملک طوسی چهاردهم طبقات
ناصری تصنیف منهاج ابن سراج جرجانی پانزدهم تاریخ وصاف عبدالله
بن فضل شیرازی شانزدهم تاریخ فخرالدین داود فناکتی هفدهم ظفرنامه مولانا
شرف الدین علی یزدی هجدهم تاریخ جهانگشای خواجه عطاء الملک جوینی
نوزدهم مجموعه تألیف رومی بیستم مطلع السعدین مولانا عبدالرزاق سمرقندی
بیست و یکم روضة الصفای محمد بن خاوند شاه بلخی المشهور بامیرخوند بیست و دوم
حبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین الشهیر بخواند میر بیست و سیم تذکرة الشعراء

دولتشاه بن بختیشاه سمرقندی بیست و چهارم فردوس التواریخ مولانا خسرو
ابرقوهی بیست و پنجم مجمع النوادر نظامی عروضی سمرقندی بیست و ششم فتوحات
میرانشاهی تألیف مولانا سعدالله کرمانی بیست و هفتم تاریخ واسطی تألیف
سید جعفر بن محمد بن الحسن المشهور بجعفری بیست و هشتم مسالک الممالک مولانا
عبدالرحیم مشهدی بیست و نهم تاریخ سید ظهیرالدین مازندرانی سی ام
تاریخ مجالس النفایس امیر علیشیر نوائی و غیرهم مستخرج است اگر بعضی
از آنها بر طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم خارج حیطهٔ امکان نماید چون بکتب
مذکوره رجوع فرموده نقل را مطابق منقول عنه یابند امید که این فقیر را
در وقوع و لا وقوع آنها معذور خواهند داشت مصرع نیست بر ناقل
بغیر از نقل کار ٭ و نظر بر تکذیب و اغراق این کمینه نخواهند گماشت مصرع
والعذر عند کرام الناس مقبول و من سوانح الافکار در بعضی کتب بنظر رسیده است
که نزار بن معد بن عدنان را که در سلک اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله منسلک است
اورا سه پسر بود والاگهر بل سه اختر خورشید اثر طبع و حدت ذکا و شمول
تفرس و دور تحدس بتعریفه و همتا بودند یکی مضر و یکی را ربیعه و یکی را ایاد
نام بود و آن سه دُر یگانه بجودت هر یک را پدر بزرگوار خواست
که آن کوکب مطالع بختیاری بنا بر حسب و ای قل سیروا فی الارض فانظروا
کیف کان عاقبة الذین من قبلکم مراحل تجارت و اکتساب پیموده بر بدایع غربت

وکمال و درج اوج فضائل ارتقا نمایند لاجرم از روی عطوفت وشفقت
بدیشان گفت **قطعه** بجرم خاک دیگر دون نگاه باید کرد ٭ که این کجاست آرام و
این کجا زسفر ٭ سفر مربی مردست و آستانهٔ جاه ٭ سفر خزانهٔ مالست
و اوستاد هنر ٭ درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ٭ نه جور اره کشیدی
نه جفای تبر ٭ ایشان نیز حسب الارادهٔ پدر مأمور گردیده روی براه سفر آوردند
بمطالعهٔ بلدان و معاشرت خلان و کسب مجد و معالی و صحبت افاضل
و اعالی اوقات میگذرانیدند **قطعه** ای ال... و جوی هنر در جهان بگرد ٭
شاید که آوریش بهر حیلتی بدست ٭ مرد آن بود که در که و بی که نشان علم
جوید ز هر دیار و ز هر هوشیار و مست ٭ گر علم یافت سرور اقران خویش گشت ٭
ور مرد عذر او بر ارباب روشنست ٭ تا آنکه در اثنای سفار ساربانی پریشان
و حیران گشته از شتر گم شده خود تجسس مینمود تخت برادر مهتر مفصل بجواب مبادرت نموده
گفت آن شتر را یک چشم کور است ساربان گفت آری و برادر دیگر پرسیده
گفت که یک دندانش شکسته است اما از گفت ظاهر ایک پایش لنگست
و امیر خسرو این حکایات را نظم کرده در یکی از تصانیف خود آورده و بعضی
از آن ابیات که مناسب مقامست مذکور میگردد **بیت** راز نشان نها
که برد روشن و راست ٭ شبهه از پیش ساربان برخاست ٭ بدو گفتند کاین
راه که ما آمده ایم یکسر در رو که بمقصود برسی **مصرع** بین راه در پیش سرو که با دلدار پیوندی

دارند که شتر بتدریج طی مسافت میکردند ساربان یک چندی قطع جبال و سهول
و تلال نموده چون از شتر نشان نیافت برگشته از پی مسافران شتافت و باز
از گم شده خود بتجدید استفسار نمود **بیت** گفت این سوی تا بیک و سنگ ٭
پایم از تاختن فراشت درنگ ٭ در که شتم بسی گردیده و کوه ٭ وز تک و پوی
اندام بستوه ٭ دیده گردی از آن رسیده نیید ٭ گرد چه بود که اثر هم ندید ٭
بار دیگر از آن سه برادر پرسید که بار آن شتر چه بود یکی گفت یکطرف
روغن و یکطرف شهد است ساربان تصدیق نموده دیگری گفت سر بارش
طنازیست عذرا عذار و آن دیگری بزبان راند که آن جمیله است باردار
بیت ساربان زان همه نشان درست ٭ گرد شک از پیش خاطر شست ٭
آنگهی چون بدشت از قفشان ٭ جنگ در زد سبک بدامنشان ٭ برادران
سوگند مغلظه یاد نمودند که ما شتر را ندیده ایم بلکه خبرهم نشنیده ایم القصه
میانهٔ ایشان به نزاع انجامید داوری پیش حاکم بجران ای جهرمی آن دیار
بردند آخر کار به انجا رسید که جوانان را مقید ساختند اتفاقاً بعد از
چند روز شخصی سراغ آن شتر بصاحب داده براءت ساحت آن جوانان القصه
نزد حاکم بوضوح پیوست **بیت** گفت با شه که من بدولت شاه ٭ یافتم هر چه
بوده بود ز راه ٭ شتر و هر چه بود بار برو ٭ وان عروسی که بد سوار برو ٭
ملک از آن جوانان ملک سیرت خجل گشته عذرخواهی نمود و چون آثار نجابت

در جبین مبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حریم حرم خود منزلی جهت
آنها مقرر فرموده با ایشان همواره صحبت داشتی روزی بتقریبی سخن شتر در میان آمد
ملک سر آن حال از ایشان استفسار نمود مهتر گفت که از راهی که می آمدیم چنان مشاهده
افتاد که یکجانب راه علف و خار و خاشاک از صدمت چرا پاک شده و جانب
دیگر بحال خود بود لهذا بخاطر رسید که یکچشم آن شتر کور تواند بود بیت همه یکسوی
دیدم اندر راه ✽ خوردنش از درخت و خار و گیاه ✽ نقش بستم که یکطرف کورست
که بیک سوی در چرا زورست ✽ دویمین عرض نمود که من گفتم که یک دندان ندارد
بنا بر آن بود که اکثر اثر نقصان دندان در علف ظاهر بود و آیا زین لنگیدنش را
بواسطه کشیدن پای در اثنای راه پیابان کرد باز دیگر برادر مهتر معروض
داشت بیت گفت اول دمی که از من رفت ✽ ماجرا زانگبین و روغن رفت ✽
اینچنان بد که در خس و خاشاک ✽ دیدم آلایشی چکیده بخاک ✽ مگس افکنده بود
یکسو شور ✽ سوی دیگر قطار لشکر مور ✽ از هجوم مور نقش روغن بردم و از
ازدحام مگس استدلال عسل کردم دیگری گفت بیت آنکه بردی سوار گفتم زن ✽
از نشان دو پایش بردم ظن ✽ چه از حوالی بچه او گیاهی چند چیدم و بوییدم
از بویش قوت بهیمی در هیجان آمده با خود گفتم که دور نیست که این راکب
زن باشد بیت نقش از آن بوی در گذار آمد ✽ دیک شهوت در اهتزاز آمد
و آن یک که گمان حمل بر نشین کرده بود گفت بیت دیدم آنجا که نقش پایش بست

کشته

کشته پیدا بنجاک نقش دو دست ✽ گفتم این حامل گران بارست ✽ کز زمین جستنش
دشوارست ✽ صاحب شرح مقامات حریری آورده که قاضی ایاس از مزنی که در
شهور سنه اثنی و عشرین و مایه وفات یافته بود و بوفور حدس و ذکا اشتهار
داشته روزی بر سه عورت گذشته دیده که ایشان بنا بر مکروهی جزع و فزع میکنند
پس روی بحاضران آورده گفت آن شیرده است و این یک بکرست و آن
دیگر حامله بعد از آن که تحقیق کردند چنان بود او را گفتند از چه دانستی فرمود
که در حین فزع هر یک دست بر جای خاص می نهادند یکی دست بر پستان می نهاد
و آن یک بر شکم و دیگری زیر زنخ فی الواقع چون همه دلایل ایشان سنجیده
و مقبول بود ملک را متحیر افتاده در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایه کوشیدی
همواره بصحبت ایشان رسیده محظوظ گشتی و هر روزه جهت ایشان تحف و هدایا
ارسال داشتی از جمله روزی ظرف شراب و بره جهت کباب فرستاد
و چون شکوه مجلس سلطان ایشان را از اظهار لطایف و ظرایف مانع آمدی
ملک یکبار از پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشت و خدمت ایشان
ازین معنی غافل بیت لب مگشا گرچه در او نوشهاست ✽ کز پس دیوار بسی گوشهاست
یکی گفت انگور این شراب از گورستان حاصل شده و دیگری گفت همانا
که این بره که کباب است پرورده شیر کلاب است و آن یک بزبان آورد
بیت کین ملک نه زپشت شه زادست ✽ بلکه از پشت مطبخی زادست ✽

ملک چون ازین ماجرا آگاه گشت بغایت متأثر گردید چرا که نقد ادراک
ایشان بر محک امتحان تمام عیار آمده بود فی الفور شبانان را طلبیده کیفیت
باده استفسار نموده آنچنان بود که ایشان گفته بودند و چون از چوپان
حال بره پرسید او گفت مادر این بره را گرگ خورده هم در آن اوقات
سگی نزد من زائیده بود بنابرین بره مذکور را بشیر آن سگ پرورده ام چون
این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب مستولی شده بجانب مادر شتافت
و سر این قضیه ازو استکشاف رفت بعد از اصرار بر آن کار چون ملک
زینهار داد او شرح ماجرائی که میان او و مطبخی روی نموده بود بر وجهی تقریر
فرمود **مصرع** که از آن سر کار گشت عیان * بعد از آن ملک روی بوثاق
آن سه یگانه آفاق نهاده بتقریبی ماجرای مذکور را در میان آورد و جوانان
چون علاجی بغیر از اقرار ندیدند یکی گفت که کیفیت راح مدام راحت نه اندوه
و ملالت چون ازین شراب جرعه آشامیدیم کیفیتی بجز غم و الم ندیدیم پس معلوم
شد که شراب را خلاف خاصیت عمل کردن جز این نتواند بود که تاکش
از خاک پاک ارباب هلاک حاصل شده باشد و دیگری گفت که چون لقمه
از گوشت این بره تناول نمودم لعابی از آن در دهانم آمد استخوان پهلویش
نیز با استخوان پهلوی سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ
پرورده شده و آن یک از کمال خجالت و انفعال بیان نمود که همواره در این اوقات

و ایام چیزی بغیر حکایات آش و نان از خدمت سلطان استماع نیفتاد
بیت ماندت هیچ ره سخن بزبان * که نبود اندر آن حکایت نان *
کرد روشن فراستم بضمیر * که ز خبازست نسبتت به پدر **تمثیل**
در حینی که ابو علی سینا در اصفهان بود علاء الدوله ابو جعفر بن کاکویه دیلمی
والی آنجا نسبت بوی در مقام تعظیم و تبجیل بوده اصناف مکرمت و رأفت
بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کمر زرنشان با کارد و آویزها بدو عنایت
نمود پس از چند روز در میان یکی از خواص غلامان خود دید علاء الدوله از حقیقت
حال سؤال کرد وی گفت حکیم این را بمن بخشیده است علاء الدوله ازین سخن
بغایت بر آشفت و غلام را از آن ادا آزار منع نمود و حکم جزم بقتل
شیخ ابو علی سینا فرمود یکی هم از اصحاب وی شیخ را خبردار کرده وی
در همان ساعت بخرقه صوفیان در آمده بصوب ری فرار نمود و چون بدان
حوالی رسید بنابر تحصیل قوت به بازار آنجا در آمده بهر طرفی
می نگریست ناگاه در آن اثنا نظرش بر جوان مردی افتاده ملاحظه نمود
که جمعی نزد او مجتمع گشته باستعلاج اشتغال داشتند ناگاه عورتی قاروره
در دست پیش آمد جوان پرسید که این قاروره یهودی است آن عورت تصدیق
کرد بعد از آن گفت که او امروز ماست خورده است گفت بلی چنین است
بعد از آن گفت خانهای شما در مغاک پستی است عورت گفت آری

شیخ رئیس از آن حالت متعجب شده دید ناگاه جوان را نظر بروی افتاد روی بدو آورده گفت تو ابو علی سینا نیستی که از علاء الدوله گریخته شیخ را حیرت زیاده شد جوان از کار و بار فراغ یافت و دست شیخ را گرفته بصوب منزل خود شتافت و بعد از شرایط میزبانی و تکلفات شیخ از وی پرسید که از کجا دانستی که آن قاروره یهودیست گفت در دست آن عورت پیراهنی دیدم که در آن غبار یهودی بود پس بر خاطر تافت که در میان زن یهودی باشد شیخ گفت چون دانستی که ماست خورده گفت همان پیراهنی را دیدم آلوده ماست بود بنابران گفتم که ماست خورده و چون درین شهر محله یهودیان در مقام پستی است لهذا گفتم که منازل شما این حال دارد شیخ دیگرباره پرسید که از چه دانستی که من ابو علی ام و از علاء الدوله گریخته ام جوان گفت صیت شمایل و آوازه اصناف فضایل و کمال حدس و فراست تو شنیده بودم و در تو شمهٔ ازین اوصاف مشاهده بود بنابرین بخاطر گذشت که شاید تو شیخ باشی و علاء الدوله بتجسس بسیار تجویز جدایی نمیکند و دور نیست که ازوی فرار نموده باشی صاحب صوان الحکمة گوید شیخ بوی گفت مسئول تو از من چیست تا مبذول باشد جوان گفت علاء الدوله دست از تو باز نخواهد داشت التماس من آنست که چون نزد او رسی احوال مرا بر وجهی که منظور تو باشد بعرض وی رسانی و مرا در سلک ندیمانش منتظم گردانی بعد از چند روز علاء الدوله کسان بعذرخواهی

شیخ

شیخ فرستاد و شیخ آن جوان را همراه خود برد در صحبت علاء الدوله چندان تعریف کرد که در جریده ندما منسلک گردانید **تمثیل** گویند سلطان محمود در اوان کودکی در باغستان غزنین طوف می نمود بر کنار چشمهٔ نزول فرمود احمد بن حسن میمندی که از اقران و ملازمان بود همراه ناگاه نظر سلطان بر شخصی افتاد که بر حوالی میگشت از خواجه احمد پرسید که آیا آن شخص کیست گفت نجار است باز پرسید که چه نام دارد گفت احمد سلطان فرمود که مگر او را می شناسی گفت هرگز او را ندیده ام سلطان گفت پس از چه جهت میگویی که نام او احمد است و نجاری پیداست گفت که چون سلطان مرا آواز داد و میخواست که جواب دهد پس معلوم شد که او هم نام دارد و چون همواره بر گرد این درخت خشک میگردد و نظاره میکند و با خود تخیلی دارد دور نیست که نجار باشد سلطان گفت اگر بگویی که چه خورده است کمال حدس باشد احمد گفت عسل با دوشاب خورده است پس سلطان آن شخص را طلب داشته اول استفسار نمود که این کودک را میشناسی گفت هرگز او را ندیده ام سلطان پرسید که چه نام داری و چه کار میکنی و چه خورده گفت احمد نام دارم و نجارم امروز نان و عسل خورده ام سلطان را حیرت افزوده از خواجه احمد پرسید که از چه دانستی که این مرد عسل خورده است وی فرمود که همواره دهان را پاک میکرد و مگس از حوالی دهان میراند

مطلب اول در ذکر و آن در ضمن دو لمعه مبین میشود

لمعهٔ اول در ذکر احوال حضرت خاتم الانبیا

علیه التحیة والثنا نسب شریف پر نور حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار
بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسمعیل مختلف فیه است والده اش
آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن مره بن کلاب ولادت همایونش روز جمعه
وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول عام الفیل در زمان نوشیروان در مکه
معظمه پدرش عبد الله پیش از تولد آنحضرت وفات یافت مادرش در زمان شش سالگی
آن سرور رحلت نمود و جدش در هشت سالگی بعد از آن عمش ابو طالب متکفل شد
در دوازده سالگی بر سبیل تجارت بجانب شامش برد و در بیست و پنج سالگی
آنحضرت بجهه خدیجه کبری بشام به تجارت رفته بعد از معاودت او را خواست
و در سی و پنج سالگی چون قریش تعمیر خانه کعبه میکردند حجر الاسود را بدست
مبارک خود بر رکن عراقی نصب فرمود و چون سن شریفش بچهل رسید در روز
دوشنبه بیست و هشتم رجب وقت چاشت در غار حرای مکه جبرئیل علیه السلام
بدو پنج آیت از سوره اقرا باسم ربک برو خواند و بدعوت مامور شد نخستین
کسی که ایمان آورد خدیجه بود رضی الله تعالی عنها محمد بن اسحق گوید اول کسی ایمان
آورد و تصدیق آنحضرت نموده امیر المومنین علی مرتضی بود و گویند علی ده ساله بود
که ایمان و از جمله فضلها که حق تعالی بر علی کرامت کرده بود یکی آن بود که در خانه

پیغ

پیغمبر صلی الله علیه و آله می بود و بعد از آن زید بن حارثه ایمان آورد و بعد از زید
بن صدیق ایمان آورد و نسب ابو بکر بن قحافه بن عامر بن عمرو بن سعد بن تیم بن مره
بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر و نام ابو بکر بن عتیق بود و او را عتیق بهر آن
گفتند که بغایت خوبروی بود و پیش از آنکه باسلام در آید در میان قریش از وی
بزرگتر و خردمندتر کسی نبود علی الخصوص در علم انساب کسی چون او نبود و او پیوسته
بازرگانی کردی و همیشه نزد وی قریش جمع شدندی و هر سفری که رفتندی و در
جمیع امور پیشتر از حاجات با وی مشورت کردندی و او قبل از اسلام از دلایل نبوت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چند چیز معلوم کرده بود و چون رسول صلی الله علیه و آله گفت
که هیچکس من اسلام نکرد الا که در وی توقفی و ترددی دیده بود مگر ابو بکر که ایمان
دعوت مرا قبول کرد و ابو بکر چنانکه یاد کرده شد بعد از اسلام وی بقاعده سابق
قریش نزد وی رفتندی و مشورت کردندی و ایشان را پنهان بدین اسلام دعوت
کردی تا پنج تن از کبار صحابه بدعوت وی رغبت اسلام نمودند اول عثمان دوم
زبیر سیم عبد الرحمن بن عوف چهارم سعد بن ابی وقاص پنجم طلحه بن عبید الله و چون
ایشان هر پنج باسلام رغبت نمودند ابو بکر ایشان را نزد سید انام علیه الصلوة والسلام
آورد یکبار ایمان آوردند رسول علیه السلام از اسلام ایشان بغایت شادمان
شد و هر هشت تن که باسلام در آمده بودند علی بن ابی طالب علیه التحیة والثنا و زید بن
حارثه و ابو بکر بن ابی قحافه و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد وقاص

و طلحه بن عبید الله و ایشان سابق بودند در اسلام و اکثر اوقات با رسول صلی الله
علیه و آله و سلم می بودند و در جمیع امور تصدیق وی می نمودند و بعد از ایشان
مردمان یک یک و کم کم پیشتر دین اسلام در مکه آشکارا گشت و از اول
زمان دعوت تا آن ساعت که آشکارا شد سه سال گذشته بعد از آن حق تعالی
این آیه را نازل فرمودند فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین
و دیگر این آیه نزول کرد و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین
و چون این آیه نزول کرد پیغمبر علیه السلام بکوه صفا بر شد و خویشان خود را
ندا کرد و ایشان را از وعده و وعید گفت و از بهشت و دوزخ آگاه کرد و ایشان
را بحق یعنی دین اسلام دعوت نمود ایشان چون این سخن از پیغمبر شنودند چون
و در انکار بودند ساکت گشتند الا ابولهب که از میان ایشان برخواست و نا
سزا و سخنان درشت گفت بدان سبب سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد نقلست
که روزی جمعی از اصحاب نماز میگزاردند در وادی در آنمیان سعد ابی وقاص نیز بود
و در حالی که نماز میکردند گروهی از قریش با ایشان در افتادند و سفاهت کردند
سعد ابی وقاص استخوان پاره یافت و بر سر یکی از کافران زد چنانکه سر وی بشکست
و خون روان گشت و ایشان را هزیمت کرد گویند اول کسی که در اسلام زخم
بکافران زد و خون ایشان ریخت سعد ابی وقاص بود و در سال پنجم از بعثت
بعضی از مسلمانان که از آنجمله جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال

هشتم همه کفره قریش با یکدیگر معاهده کردند که با بنی هاشم مناکحه و معامله و مکالمه
نکنند و در سال یازدهم خدیجه و ابوطالب که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
در کنف حمایت او از شر اعادی محفوظ می بود ارتحال نمود و در همین سال بعضی از اهل
مدینه بیعت کردند و در سال دوازدهم قضیه کبری الابتهاج معراج روی نمود و در سال
سیزدهم هفتاد مرد و سه زن از اعیان مدینه ایمان آورده بیعت کردند
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بمدینه فرستاد
و هم درین سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت سیده النسا
فاطمه زهرا با علی مرتضی علیه التحیه و الثنا مناکحه فرمود و در مدت ده سال که در مدینه
بود پنجاه و شش نوبت لشکر بر سر اعدا برد و فرستاد و از آنجمله بیست و شش بار بنفس
نفیس خود متوجه غزا شده اول غزای ابوا دوم غزای ابواط سیم غزای عشیره
چهارم غزای بدر اولی پنجم غزای بدر کبری ششم غزای بنی سلیم هفتم
غزای سویق هشتم غزای غطفان نهم غزای بحران دهم غزای احد
یازدهم غزای حمراء الاسد دوازدهم غزای ذات الرقاع چهاردهم غزای بدر الاخره
پانزدهم غزای دومة الجندل شانزدهم غزای خندق هفدهم غزای بنی قریظه
هجدهم غزای بنی لحیان نوزدهم غزای ذی قرد بیستم غزای بنی المصطلق
بیست و یکم غزای حدیبیه بیست و دوم غزای خیبر بیست و سیم غزای عمرة القضا بیست و چهارم
غزای فتح مکه بیست و پنجم غزای حنین بیست و ششم غزای طایف بیست و هفتم غزای تبوک

وازجملهٔ غزاها که درآن جنگ واقع شده یکی است اول بدر که اکثر عظما واکابر
قریش چون ابوجهل وعتبه وشیبه وغیرهم کشته اند وجمعی کثیر اسیر شده‌اند دوم
احد که درآن غزاوه دندان مبارک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم
شکسته شد وعمش سید الشهدا حمزه رضی الله تعالی شهید گشت سیم
غزوهٔ بنی مصطلق بود ودران جنگ دوهزار کس از کفار کشته شدند وزنان واطفال
ایشان بدست مسلمانان افتاد غزوهٔ چهارم خندق است که ابوسفیان
ده هزار کس از قریش وجهودان واعراب بادیه بهم رسانیده بحوالی مدینه آمد
وآنحضرت حسب الصلاح سلمان خندقی برگرد لشکرگاه خود کندند ودران غزوه
عمر بن عبدود که اورا با هزار سوار برابر کردندی بدست امیرالمومنین علی علیه السلام
کشته شد بعد ازان کفار تن بهزیمت داده یک شبی فرار برقرار اختیار
کردند پنجم غزوهٔ بنی قریظه است وایشان گروهی بودند از یهود مدینه که با رسول
صلی الله علیه عهد کرده بودند چون ابی سفیان بنواحی مدینه آمد عهد را شکستند
وبا اعدای مسلمانان پیوستند بعد از هزیمت احزاب بقلعه که در حوالی مدینه
داشتند متحصن شدند بعد از تسخیر هفتصد مرد ایشان را گردن زدند وزنان
وکودکان ایشان را اسیر کردند ششم غزوهٔ خیبر است وآن هفت قلعه بود
نزدیک بهم ودر فتح آن قلعه‌ها چند روز جنگ کردند وکار پیش نرفت تا آنکه آنحضرت
پیغمبر صلی الله علیه گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله

فردا پس حضرت علی را بخواست وعلی را درد چشم بود چون بیامد رسول علیه السلام
آب دهن مبارک در چشم وی انداخت فی الحال درد چشم از وی زایل شد پس فرمود
خذ هذه الرایة وامض بها حتی یفتح الله علیک پس حضرت علم برگرفت ودوید
تا بر در حصار خیبر فرود آمد به نیروی بازوی مردی فتح قلاع مذکوره میسر شد
هفتم فتح مکه است چون بمسجد الحرام درآمد حضرت رسول صلی الله علیه وآله
عصای طویل در دست داشت بجانب آن اصنام که در حوالی کعبهٔ شریفه در اندرون
خانهٔ مبارک بود اشارت میکرد واین آیه میخواند قل جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا آن اصنام بروی می افتاد ودر روایتی دیگر آنست
که بعضی ازان بتان که در مکان مرتفع منصوب بودند پس حضرت علی بفرموده
آنحضرت پای بر دوش مبارک رسول صلی الله علیه وآله نهاد وحریم کعبه را
از لوث اصنام پاک ساخت واکثر قریش مسلمان شدند وبیست وچهار
کس از کفره بیک قول بقتل رسیدند هشتم غزوهٔ حنین است که با قبیلهٔ ثقیف
وهوازن واقع شد اول شکست بر مسلمانان افتاد وآخر غالب آمدند
وهفتاد تن ازیشان بکشتند وزنان واموال واولاد ایشان را بگرفتند
نهم غزوهٔ طایف بود که همین دو طایفهٔ مذکوره از قتال حنین گریخته بقلاع
آنجا درآمدند وحضرت رسول صلی الله علیه وآله بمحاصرهٔ ایشان مشغول گشته
هجده شبانروز جنگهای عظیم واقع شد وبعد ازان که آنحضرت از آنجا

رجوع نمود و بمنزل جعرانه نزول فرمود و دیگر قبیله هوازن بملازمت شتافتند
و بشرف اسلام دریافتند و در سال ششم از هجرت هشت نامه به پادشاهان اطراف
فرستاد و ایشان را به دین مبین دعوت فرمود اول عبدالله بن حذافه سهمی را
بخسرو پرویز پادشاه عجم فرستاد و دوم دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر روم فرستاد
سوم عمرو بن امیه ضمیری را به نجاشی ملک حبشه فرستاد و چهارم حاطب بن ابی بلتعه
بمقوقس حاکم اسکندریه فرستاد و پنجم شجاع بن وهب اسدی را بجانب حارث
غسانی والی شام روان کرد ششم سلیط بن عمرو عامری را بهوده حنفی صاحب
یمامه فرستاد و هفتم علاء حضرمی را بمنذر ساوی ملک بحرین ارسال داشت
و بغیر از نجاشی و منذر ساوی دیگری بشرف اسلام مشرف نشد و در سال
دهم که حضرت با اهل بیت حج تشریف فرموده بودند بعد از مراجعت در منزل غدیر
خم حضرت امیرالمؤمنین علی را وصی و خلیفه گردانید از ازواج طاهرات و اصحاب
به تهنیت حضرت امیر رفتند و چون سن شریف حضرت رسول صلعم بشصت و سه
سال رسید در ربیع الاول سنه احدی عشر بجنت اعلی انتقال فرمود

لمعه دوم در بیان احوال خلفاء راشدین و ائمه مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم تصیر امارة و ملکا خلیفه اول صدیق اعظم

نظم شریعت را نخستین قرة العین ٭ رفیق مصطفی ثانی اثنین ٭ اسمش در جاهلیت عبدالکعبه بوده بعد از

اسلام رسول صلعم ویرا عبدالله نام نهاده و ابوبکر لقب کرده و ابن ابی
قحافه است اعنی عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب والده اش
سلمی بنت صخر است مدت خلافتش از روز وفات رسول صلعم تا بیست و سیم
جمادی الاخر سنه ثلث عشر دو سال و سه ماه و هشت روز بود سنین عمرش شصت و
سه سال است وفات او بمرض سل واقع شده در تاریخ مدفنش در عقب قبر رسول الله
واقع شده بنوعی که سرش نزد کتف آنحضرت است در حجره عایشه صدیقه
اولادش عبدالرحمن و محمد و اسما و عایشه و کاتبانش عثمان بن عفان و زید
بن انصاری قاضیش عمر ابن الخطاب حاجبش و هو مولاه **خلیفه دوم عمر بن الخطاب**

بیت این خطه شرع ابن خطاب ٭ چراغش هست خلد و شمع حباب ٭
هو ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط ابن
رزاح بن عدی بن کعب بن لوی والده اش حنتمه بنت هشام المخزومی **مدت خلافتش**
از روز وفات ابی بکر تا بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین از هجرت
شهید شد به سه جراحت که ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه در نماز صبح روز
پنجشنبه بیست و سیم ماه مذکور بخنجر زده و از آن جمله یکی در زیر نافش کارگر آمده
و بعد از سه روز وفات یافت **مدفنش** در جنب ابی بکر صدیق است **و ایام خلافتش**
ده سال بوده اولادش از ام کلثوم بنت حضرت علی ابن ابی طالب علیه التحیة و الثنا
و کان صداقها اربعین الف درهم یک پسر بود که زید نام داشت و یک دختر فاطمه نام

که بعد از وفات پدرش محمد بن جعفر بن ابی طالب بعقد نکاح خود درآورد
از خواتین دیگر عبدالله و عبیدالله و عاصم و ابو شحمه و حفصه و ملکه و ام جمیله
کاتبانش عبدالله بن خلف خزاعی و زید بن ثابت و قضاة زید بن اخت النمری
مدینه و شریح ابن حارث الکندی در کوفه حاجبش یرفا و هو مولاه فتوحاتی
که در زمان خلافت او واقع شده فتح دمشق و اکثر بلاد شام بر دست خالد
بن ولید و ابی عبیده الجراح و فتح بیسان و طبری و فلسطین و عسقلان و بعلبک
و حمص و حلب و قیصریه و انطاکیه تا بیت المقدس و ازین جمله بعضی بمحاربه
فتح شده و از جزایر فراتیه رقه و حوال و رهاسل و نصیبین و آمل و عراق
عرب و مداین و بسط اماره سعد بن ابی وقاص و یزدجرد بن کسری منهزم شده
بفرغانه فرار نموده و دوار بدار دجله بسرداری عتبه بن غزوان فتح شده
و لبصره سالاری ابو موسی بن اشعری ولایت اهواز و نهاوند و اصطخر و صفاهان
و آذربایجان و بعضی از اعمال خراسان فتح گشته و بسر عسکری عمرو بن عاص
ولایت مصر و اسکندریه و طرابلس متوجه شده خلیفه سیم [illegible] کان حلیم حیا
بود عثمان مجمع لطف و جامع قرآن ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن
امیه بن عبد مناف در اول ماه محرم و بروایتی در اواخر محرم سنه اربع و عشرین
بوی بیعت کردند تا آنکه که در شب آخر شوال سنه خمس و ثلاثین طایفه از اهل
بغی و غوغا جمعی از اوباش او را در خانه اش محاصره کردند و در هجدهم ذی الحجه

مزبور

مزبور شهید شد مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه و هیجده روز مدفنش مدینه
منوره است و سنین عمرش هشتاد و دو سال بوده اولادش خلفش عبدالله اکبر عبدالله اصغر
از رقیه بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شده اند و فارس و بلاد
کرمان و سجستان و نیشابور و فارس و طبرستان و ولایت خراسان و بلاد
ما وراء النهر و ولایت ارمینیه و شیروان و در تاریخ مذکور یزدجرد و ملک
فرس در خراسان کشته گشته کاتبش مروان حکم بوده قاضی اش کعب بن
اسود حاجبش حمران و هو مولاه خلیفه چهارم حضرت رفعت علی بن ابی طالب
علیه الصلوة و السلام ابو احسان و مکرمت و الی دین علی ما یقید علی ابن ابی طالب بن
عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف پسر عم رسول است و زوج بتول و اولین
امام است از ائمه اثنی عشر والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است
و اکنون هر دو هاشمی اند و بعد از غیر محمد امین که مادرش زبیده است دیگر کس
اینچنین واقع نشده کنیت همایونش ابو الحسن و ابو تراب است و لقب شریفش
مرتضی مولد خجسته اش بعد از عام الفیل سی سال بروز جمعه سیزدهم ماه رجب
بوده در درون حرم کعبه معظمه و قبل از بعثت بدوازده سال و قبل از هجرت
بیست و پنج سال و در آن وقت از عمر شریف رسول ص سی هشت سال گذشته
و در ایام خلافتش سه نوبت محاربه و مقاتله واقع شده و اول خلافتش
بعد از وفات عثمان بوده در روز بیست و پنجم ذی الحجه و کان سنه خمس و ثلاثین

من الهجرة فی ملاء من المهاجرین والانصار واول من بایعه طلحة وزبیر ثم نقضه
الناس بعد ذلک من المهاجرین والانصار ثم بعد اربعة اشهر طلحة وزبیر مرتا
الی مکة المشرفة ووجد فیها عایشة فقالت لها ورای کما فقالا لانحن بنا من الغوغای
وخا وقنا ونا جاری لایعرفون حقا ولاینکرون باطلا ولایمنعون انفسهم
فقالت ننهض الی هذه الغوغای فاستقام رایهم علی التوجه الی البصرة وجاتهم
عایشة وجهزهم یعلی بن منیة بستمائة الف درهم وکان من عمال عثمان علی الیمن
وقدم مکة بعد قتل عثمان فنادی منادی عایشة ان امیر المؤمنین وطلحة وزبیر
شاخصون الی البصرة فمن اراد اعزاز الدین وقتال المحلین بدم عثمان وطلب اثار
عثمان ولیس له مرکوب وجهاز فلیات فحملوا استجابة نفر علی ستمائة بعیر وساروا فی الف
من اهل المدینة مکة ولحقهم ناس آخرون فکانوا ثلاثة الاف رجل واعطی یعلی بن منیة
عایشة جملا عسکرا اشتراه لها بمائتی دینار وکان ذلک فی اواخر شهر الآخر سنة ست وثلاثین
من الهجرة اول جنگ جمل بوده وآن گروه را ناکثین خوانند در نصف ماه جمادی الآخر خمس
وثلاثین در بصره واقع شده باعث آن طلحه وزبیر بوده اند وهر دو در آن قتال کشته شدند
وآن واقعه چنان که بعد از آمدن امیر المؤمنین علیه التحیة والثنا ببصره سه شبانروز رسل
وقصاد بر مقتضای حدیث شریف الصلح خیر سعی کردند وچون صلح مقرر شده وحروب
مسرور گشته ولشکرش بحضور تمام در خواب شدند ودر ثلث آخر آن شب تاریکی
از جانب طلحه وزبیر فریاد برخاسته وشمشیر برهنه شده در هم افتادند وایشان

سی هزار نفر بوده اند از آن جمله شانزده هزار وهفتصد کس کشته شدند وطلحه وزبیر
از معرکه روی گردانیده در بادیه بدست اعراب کشته شدند وهفتاد کس از اجله
قریش که نوبت مهار آن جمل را میکشیدند کشته شدند بعد از آن بفرموده امیر المؤمنین
علیه السلام پای آن شتر را پی کردند شتر افتاد ومعرکه قتال بنهایت رسید واصحاب
حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام ده هزار وهفتاد نفر بقتل آمده وایشان بیست هزار
کس بوده وگویند در همان روز قبل از غروب آفتاب در مدینه منوره جنگ مذکور شایع گشت
بواسطه آنکه طیوری از نسور وغیرها اعضای مقتولان از دست وپای وغیر ذلک برداشته
بهوا می بردند ودر نواحی مدینه بعضی از آنها می افتادند انه تساقط منها کف
ووجد فیها خاتم نقشه عبد الرحمن بن عتاب وعلم من کان بین المکة والمدینة
بشر ذلک لما تساقط من النسور علیهم اعضای بنی آدم
غزوه دوم حرب صفین که با معاویه واقع شده از غره ذی الحجه سنه ست وثلاثین
وبا مدت صد وده روز متمادی گشته ودرین مدت نود وهفت بار جنگ واقع
شده وعسکر امیر المؤمنین علی علیه السلام نود هزار نفر بوده اند از آنجمله بیست وپنج هزار کس
کشته شدند منهم عمار بن یاسر با بیست وپنج تن از اصحاب کبار که در غزوه بدر با حضرت
رسول صلی الله حاضر بوده اند در حرب صفین بشهادت رسیدند واز لشکر که ایشان را
قاسطین خوانده اند وایشان صد وبیست هزار مرد بوده اند چهل وپنجهزار نفر مقتول
گشتند واین جنگ نزدیک آب فرات واقع شده وصفین اسم موضعی در کنار فرات

سیم حرب نهروان که با طایفهٔ خوارج واقع شده که ایشان را مارقین خوانند
و نهروان شهریست بزرگ از مداین سبعه عراق در اقلیم سیم برکنار آب
سامره افتاده و آن آب را آنجا نهروان خوانند و آن شهر اکنون بکلی خراب است
در سنه ثمان و ثلثین در موضع مذکور روی نمود و همه ایشان بضرب تیغ
بیدریغ مقتول گشته اند غیر از نه تن که فرار نمودند و ایشان همگی شش هزار کس
بودند مدت عمرش شصت و سه سال بود شهادتش در شب جمعه نوزدهم شهر
رمضان سنه اربعین من الهجرة بوده زیرا که عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنة الله
علیه در مسجد کمین کرده با شمشیر برهنه چون آنحضرت بمسجد درآمد آن شقی مردود
شمشیر انداخته و بر فرق مبارک ایشان رسیده و در شب بیست و یکم بخلد برین شتافته
و در نجف مدفون گشته که آن از مضافات کوفه است و در ایام خلافتش کوفه بود
و اولاد امجادش بیست و هشت نفر بوده اند ذکور دوازده تن اول حضرت
امام حسن دوم حضرت امام حسین سیم محمد حنفیه چهارم عمر پنجم عباس ششم
جعفر هفتم عثمان نهم محمد اصغر دهم عبدالله یازدهم یحیی دوازدهم عون
و اناث پانزده تن اول زینب الکبری دوم زینب الصغری سیم رقیه کبری چهارم
ام الحسن پنجم رمله ششم نفیسه هفتم رقیه صغری هشتم ام هانی نهم ام کلثوم
دهم ام جعفر یازدهم امامه دوازدهم سلمه سیزدهم خدیجه پانزدهم فاطمه
دوم حضرت امام حسن رضی الله عنه پدرش مرتضی است و مادرش فاطمه زهرا بنت رسول الله ص

کنیتش

کنیتش ابومحمد است و لقبش زکی ولادتش در مدینه سکینه بوده روز سه شنبه پانزدهم
شهر رمضان در سال دوم از هجرت مدت خلافتش از روز وفات پدر بزرگوار
تا بیست پنجم ماه ربیع الاول سنه احدی و اربعین شش ماه و پنج روز بوده و بعد از
آن با معاویه بن ابوسفیان صلح کرده و خلافت را باو تفویض فرموده
مع شرایط از جمله آنکه هر سال مبلغ صد هزار دینار باو برساند بعده فراغت
اختیار کرده بعبادت حق مشغول می بود تا آخر حیات در مدینه سکینه مجاورت
می نمود امامتش هشت سال چهار ماه و شانزده روز بوده شهادتش بالماس
سوده که در شربت آمیخته بودند و گویند بتحریک معاویه داده در روز پنجشنبه هفتم صفر
سنه تسع و اربعین من الهجرة عمر شریفش چهل و هشت سال و مرقدش در گورستان
بقیع است در مدینه منوره اولاد امجادش پانزده نفر بوده اند ذکور نه نفر اول
زید دوم حسن سیم عمر چهارم قاسم پنجم عبدالله ششم عبدالرحمن هفتم حسن الاثرم هشتم
طلحه نهم اسحق اناث شش نفر اول ام حسن دوم ام الحسین سیم فاطمه چهارم ام عبدالله
پنجم ام سلمه ششم رقیه سیم امام حسین علیه الصلوة والسلام
پدرش علی مرتضی است و مادرش فاطمه زهرا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
کنیتش ابوعبدالله است و لقب شریفش سید رشید ولادتش در مدینه سکینه بوده
در آخر ربیع الاول در سال سیم از هجرت امامتش یازده سال و یازده ماه و سه روز
بوده شهادتش با شاره یزید بن معاویه علیه اللعنه و بسعی عبیدالله بن زیاد دمشقی در روز جمعه

دهم محرم سنه احدی وستین در موضع کربلا مدت عمرش پنجاه وشش سال و
شش ماه وده روز بوده ومرقدش حایر کربلاست اولاد ذکورش شش نفر بوده ام
ذکور چهار نفر اول علی اکبر دوم علی اصغر سیم جعفر چهارم عبد الله اناث سکینه دوم فاطمه
چهارم امام زین العابدین علیه السلام پدرش امام حسین است ومادرش شهربانو
بنت یزدجرد پادشاه عجم اسم شریفش علی وکنیتش ابو محمد است ولقبش سجاد
ولادتش روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان وثلاثین در مدینه مشرفه امامتش
سی چهار سال وده روز بوده شهادتش زهر داده بفرموده ولید بن عبد الملک
بن مروان در روز شنبه یازدهم محرم سنه خمس وتسعین ومدت عمرش پنجاه و
هفت سال بوده مرقدش در بقیع مدینه اولاد امجادش یازده نفر بوده ذکور
یازده نفر اول محمد باقر دوم زید سیم عمر چهارم عبد الله پنجم حسن ششم حسین هفتم
حسین صغیر هشتم عبد الرحمن نهم سلیمان دهم علی یازدهم محمد اصغر اناث چهار نفر اول
خدیجه دوم فاطمه سیم ام کلثوم پنجم حضرت امام محمد باقر علیه السلام
پدرش امام زین العابدین کرم الله وجهه کنیتش ابو جعفر است ولقبش باقر ولادتش
در روز شنبه سیم ماه صفر بوده سنه ثمان وخمسین در مدینه منوره امامتش
نوزده سال ودو ماه وبیست وپنج روز بوده شهادتش زهر بفرموده ابراهیم
بن ولید بن عبد الملک در روز شنبه هفتم ذی الحجه سنه اربع عشر ومائه مدت عمر
شریفش پنجاه وهفت سال بوده مرقد منورش در بقیع است اولاد امجادش

هفت تن بوده اند ذکور پنج نفر اول جعفر صادق کرم الله وجهه دوم عبد الله
سیم ابراهیم چهارم عبد الله پنجم علی اناث دو نفر زینب وام سلمه
ششم امام جعفر صادق علیه السلام پدرش امام محمد باقر ومادرش ام فروه است
بنت قاسم ابن محمد بن ابی بکر صدیق است کنیتش ابو عبد الله ولقبش
صادق ولادتش روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثلث وثمانین بوده
در مدینه امامتش سی وسه سال وده روز بوده شهادتش زهر بفرموده جعفر
دوانقی در شهر شوال سنه ثمان واربعین ومائه مرقد شریفش بقیع است ومدت
عمرش شصت وپنج سال بوده اولاد امجادش ده نفر ذکور هفت نفر
اول امام موسی کاظم دوم اسحق سیم محمد چهارم اسمعیل پنجم عبد الله
ششم عباس هفتم علی اناث سه نفر اول ام فروه دوم فاطمه سیم اسما
هفتم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام امام هفتم است پدرش امام جعفر است مادرش
حمیده بربریه لقبش کاظم بوده کنیتش ابو الحسن است ولادتش در روز یکشنبه
هفتم صفر بوده سنه ثمان وعشرین ومائه در منزل ابواء امامتش سی و
هفت سال کسری بوده شهادتش زهر باشاره هارون الرشید در بیست
وچهارم صفر سنه احدی وثمانین ومائه در بغداد مرقدش در مقابر قریش است
در بغداد وسنین عمرش پنجاه وپنج سال بوده اولاد امجادش سی ودو نفر
ذکور بیست ویک نفر اول علی رضا دوم زید سیم ابراهیم چهارم عقیل پنجم هارون

ششم حسن هفتم حسین هشتم عبدالله نهم اسمعیل دهم عبدالله یازدهم محمد
دوازدهم احمد سیزدهم جعفر چهاردهم یحیی پانزدهم اسحاق شانزدهم عباس هفدهم ابوالقاسم
هجدهم حمزه نوزدهم عبدالرحمان بیستم قاسم بیست یکم جعفر الاصغر اناث هجده نفر
بوده اند اول خدیجه دوم ام فروه سیم اسما چهارم علیه پنجم فاطمة الاکبر ششم
فاطمة الاصغر هفتم کلثوم هشتم آمنه نهم زینب الاکبر یازدهم ام عبدالله دوازدهم
زینب الاصغر سیزدهم ام القاسم چهاردهم حلیمه پانزدهم اسما شانزدهم محموده هفدهم
امامه هجدهم میمونه هشتم امام علی بن موسی الرضا علیه السلام امام هشتمست پدرش امام
موسی کاظم است و مادرش نوبیه کنیتش ابوالحسن و لقبش رضا شده ولادتش
روز پنجشنبه یازدهم ذی القعده بوده سنه ثمان واربعمائه در مدینه منوره مدت
امامتش بیست و یکسال و پنج ماه و کسری بوده شهادتش بزهر بفرموده
مأمون در سنه ثلاث ومائتین و مرقد منورش در سناباد طوس است و سنین
عمر شریفش پنجاه و یکسال و کسری بوده اولاد امجادش هفت نفر بوده اند
همه ذکور اول محمد جواد دوم ابوجعفر سیم ابومحمد چهارم ابوالحسن پنجم جعفر
ششم ابراهیم هفتم حسین نهم امام محمد تقی علیه السلام است
امام نهمست پدرش علی بن موسی الرضاست و مادرش خیزران کنیتش ابو
جعفر بوده و لقبش جواد ولادتش در مدینه سکینه بوده نوزدهم شهر رمضان
سنه خمس وتسعین ومائه مدت امامتش هفده سال بوده شهادتش بزهر بفرموده

معتصم

معتصم در سه شنبه آخر ذی القعده سنه عشرین ومائتین در بغداد و مرقد منورش
در جنب جد بزرگوارش امام موسی کاظم علیه التحیة والثنا واقع شده در بغداد
و سنین عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و یازده روز بوده اولاد امجادش
چهار نفر بوده اند ذکور دو نفر اول علی نقی علیه السلام دوم موسی اناث فاطمه
و امامه بوده دهم امام علی نقی علیه السلام امام دهم است پدرش امام محمد جواد
و مادرش سمانه کنیتش ابوالحسن و لقبش نقی ولادتش پانزدهم ذی الحجه
سنه اثنی عشر ومائتین در موضع سر من رای مدت امامتش سی و سه سال و شش ماه
و بیست و هفت روز بوده شهادتش بزهر بفرموده معتز عباسی در دوشنبه سیم
رجب سنه اربع وخمسین ومائتین در سامره و مرقد شریفش هم آنجاست مدت
عمرش قریب بچهل سال بوده اولاد امجادش چهار نفر بوده اول امام حسن
عسکری علیه السلام دوم حسین سیم جعفر اناث عالیه یازدهم امام حسن عسکری
علیه السلام امام یازدهمست پدرش امام علی نقیست و مادرش حدیثه
کنیتش ابومحمد است و لقبش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر
سنه اثنین وثلاثین ومائتین مدت امامتش پنج سال و هشت ماه
شهادتش بزهر بفرموده معتمد عباسی در روز یکشنبه ششم ربیع الاول
سنه ستین ومائتین در سامره و مدفنش هم آنجاست و سنین عمر شریفش
بیست و هشت سال و دو ماه و بیست روز بوده اولادش خلفش همین امام مهدی است

دوازدهم امام محمد مهدی صلوات الله علیه وآله وسلم امام دوازدهمست
علیه وعلی آبائه واجداده الکرام العظام الف الف التحیة والسلام مادرش نرجس کنیتش
ابو القاسم ولقبش حجة وقائم ومنتظر وصاحب الامر ولادتش شب جمعه
پانزدهم شعبان بوده سنه خمس وخمسین ومائتین در سامره بهست مدت عمر نفس
دامانش حق تعالی جل وعلا وزیاده در کودکی علم وحکمت بار ارزانی داشت
چنانچه بعیسی ویحیی علیهم السلام وآنحضرت را دو غیبت دست داد یکی صغرا
وآن زمان معتمد است در سنه خمس وستین ومائتین ودر آن غیبت صغری میانه
آنحضرت وعلما وصلحای امت شصت وچهار سال آمد وشدی نموده اند تا
در شعبان سنه عشرین وثلثمائه در زمان راضی عباسی وآن سفارت بعد از وفات
علی بن محمد السمری منقطع گشت وآن اول غیبت کبریست واین روایت مذکور
که در احوال مهدی علیه السلام گفته شد از اقوال فرقه شیعه است اما اهل سنت وجماعت
بر آنند که مهدی موعود هنوز بوجود نیامده واو از ذریه امام است نه اولاد
امام حسین ونام او محمد بن عبد الله است والله تعالی اعلم ومن نوادر الخوارق
صاحب کشف الغمه گفته که من اکثر اوقات قصه غریبه عجیبه اسمعیل هرقلی را که در آن
زنو کمی روی نموده بود در مجالس میگفتم قضارا یکی از حضار مجلس گفت من پسر
اسمعیل مذکورم ونام من شمس الدین محمد است مرا آن حسن اتفاق افتاده
سؤال کردم که ران پدر خود را در زمان عرض مرض دیده بودی گفت نه زیرا که در آن

وقت

وقت من خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی از آن موضع رسته بود
شرح آن قصه اینچنین است که اسمعیل هرقلی را در ران راست ریشی پیدا شده
بود بهیچ چیز خوش نمیشد آخر در وخود را بسید رضی الدین بن طاوس گفت
سید مذکور جراحان حله را طلب داشته ایشان باتفاق گفتند که علاج منحصرست
در قطع وآن قطعا جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل است ودر قطع
این ماده احتمال انقطاع آن رگ است وانقطاع آن رگ مستلزم هلاکست
وسید چون در آن وقت متوجه بغداد بوده او را با خود همراه برده
وبجراحان آنجا نموده ایشان نیز همان جواب را میگویند راوی گوید که اسمعیل
گفت چون از علاج مأیوس گشتم متوجه مشاهد متبرکه سامره شدم از راه عجز
وشکستگی روی طاعت بقبله عبادت ودعا آورده شبها احیا میکردم واز
رابطه فیض بر اهل حضرات ائمه هدی استغاثه می نمودم تا آنکه روزی برای
تطهیر من بکنار دجله رفتم ودر وقت رجعت از آنجانب چهار سوار دیدم همه شمشیرها
در کمر بسته یکی فرجی پوشیده بود ویکی نیزه در دست چون بمن رسیدند سلام
کردند من جواب گفتم آن سوار نیزه دار از جانب راست فرجی پوش بود وآن
دو سوار دیگر در جانب چپ او بودند پس آن فرجی پوش مرا گفت فردا نزد
اهل وعیال خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش من آی تا زخمت را ببینم
من پیش رفتم وآن زخم را نمودم دست دراز کرد وآن را بفشرد چنانکه درد

بسیار کرد و آن نیزه دار مرا گفت که ای اسمعیل مرا از شناختن او تعجب آمد
گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی باز همو مرا گفت که این حضرت امام است
من بخود دار و دیدم و ران رکاب سعادت انتسابش را بوسیدم و در رکابش
میدویدم آنحضرت فرمود برگرد من گفتم هرگز از ملازمت جدا نخواهم شد
دیگر گفت برگرد که صلاح تو در این است و من در همین بیقراری بودم آن نیزه دار
گفت شرم نداری که سخن امام را قبول نمیکنی بالضرورة توقف نمودم چون
اندکی رفتند آنحضرت روی مبارک باز گردانیده فرمود چون ببغداد رسی مستنصر
ترا طلب داشته چیزی خواهد داد زنهار نستانی مرا حیرت بیفزود و ایشان
از نظر من غایب شدند بعد از آن متوجه عالیه شدم و از مردم آنجا کیفیت
آن سوار استفسار میکردم و علامات میگفتم گفتند میتواند بود که شرفا آنجا
باشند گفتم خیر بلکه حضرت امام بود گفتند امام فرجی پوش بود یا نیزه دار
گفتم صاحب فرجی گفتند چرا زخم خودرا بدو ننمودی گفتم در آن وقت چندان دهشت
و حیرت مرا دست داده بود که بی دست و پا شده اصلا از خود خبر نداشتم
و آن محل جراحت خود افتاده گفتم بلی بنمودم پس ران راست خودرا ملاحظه کردم
اثری از آن زخم نیافتم مرا از کمال دهشت و حیرت گمان آن شد که مگر
آن قرحه بران چپ بوده باشد لاجرم آنرا نیز گشادم اثری ندیدم
بنا بر این مردم بر من هجوم کردند و لباس مرا برای تبرک وصله وصله می دریدند

و کار

و کار بجائی رسید که من در زیر دست و پای مردم نزدیک بود هلاک
شوم آخر خدام آن عتبات عالیات مرا از میان خلایق بصعوبت بسیار بیرون
بردند و بخزانه رسانیدند و آن شب در آنجا بودم علی الصباح ببغداد توجه
نمودم چون مردم شهر بغداد از آن حال خبردار شدند خلق بی نهایت بر سر من جمع
گشته و اندکی مانده بود که مرا خفه کنند سید رضی الدین چون مطلع شد
خودرا بتعجیل بمن رسانید و مرا از آن مهلکه رهانید بعد از آن مرا نزد وزیر
مستنصر برد و من شرح قضیه را تقریر نمودم وزیر مستنصر حکما را حاضر نمود
و از ایشان پرسید که بر تقدیر اگر ماده را قطع کنند و آن کس نمیرد تا چند گاه علاج
می پذیرد همه گفتند لا اقل دو ماه باید که باصلاح آید اما در آن موضع مغاک سفید پیدا
شود و از آن موضع موی نروید وزیر گفت چند وقت شد که ریش این درویش دیده اید
گفتند ده روز است پس باشارت وزیر ران خودرا برهنه کردم یکی از آن حکما
صیحه زد که هذا من عمل المسیح و سید رضی الدین هم نعره زد و بیهوش گشت
و اهل مجلس را حیرت تمام روی نمود بعد از آن مرا نزد مستنصر برد وی
بعد از استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار بمن انعام نمود و من بنابر فرموده
صاحب الامر آنرا قبول نکردم شمس الدین محمد مذکور گفت در آن ایام که پدرم
رخت اقامت در بغداد انداخته بود بالتیام این سعادت هر چند روز بسلام
میرفت و باز می آمد چنانچه یک سال قریب به چهل نوبت آمد شد نموده بود

اللهم ارزقنا شرف لقائه واحشرنا تحت لوائه بحرمت سید المعصومین وآله الطاهرین

تمثیل ابن جوزی گوید که در سنه اربع وسبعین واربعمائه در شواط عورتی را
جذام طاری شد و در مرتبه مرتبه چنین ولبهای وانگشتان دست وپایش افتاده
واندام او منقص گشت آخر الامر شوهر و پسرش از او متنفر گشته او را بیرون
انداختند و هر روز پسرش او را کرده برده پیش آدمی انداخت روزی با پسر گفت
حسبة لله جرعه آب بده تا بیاشامم پسر قرصها پیش وی انداخت و بگریخت چون
تشنگی بر و غالب آمد و در آن حوالی جوی آبی بود خواست تا خود را بآن رساند
بمجرد اندک حرکتی وی را غشی و غیبتی دست داد و در کمال تشنگی و خواری بر روی
خاک افتاد و ناگاه بیکبار کرم نامتناهی الهی جلت عظمته و قدرته بر حسب
فحوای عز نداء انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم چو دلهای
شکسته هست مهمان خانه عزت * خوشا حالای تو سینه ی زهی پا تو ده حرمان *
جلوه گر گشت چنانکه خواجه خسرو فرماید چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا
یافت خلق چون مطلع شدند سبب صحت از وی پرسیدند آن ضعیفه صحیحه
تقریر کرد که در عین بیهوشی چنان دیدم که دو مرد و دو زن آمدند و قرصی نان
واندک سبزی و قدحی آب بمن دادند و گفتند بخور و بیاشام چون آب را
دیده و نشنیده بودم پس بایشان گفتم که شما چه کسانید گویا چنان معلوم شد
که حضرت امام حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و خدیجه کبری علیهم التحیة آشنا بوده

بیت هست از آن معتبر بنده آمین * که گذشتند از ره علتیش حب ایشان
دلیل صدق وفاق * بغض ایشان نشان کفر ونفاق * قرب ایشان مایهٔ علو
جلال * بعدشان مایهٔ عتو وضلال * پس امام حسن علیه السلام دست شفابخش
خود بر سینه و روی من کشید و امام حسین کف پای مبارک خود بر چشم نهاد
بر خیزانید و چیزی مانند صدف از من جدا شد ولب وانگشتان و بینی من بحال خود
باز آمد ابن جوزی آورده که مردم فوج فوج از هر ولایت و دیار متوجه زیارت
آن ضعیفه می شدند و تبرک میجستند ومن غرائب الطلاسم در بعضی کتب مسطور است
که عبد الملک مروان در زمان ایالت خود شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان
علیه الصلوة والسلام در بیابان اندلس بقرب بحر ظلمات شهرستانی بطریق
طلسم از مس ترتیب داده اند ومن غرائب البدایع بعضی را اعتقاد چنان است که آن
شهر موسوم است بمدینة النحاس که ذو القرنین اکبر ساخته و برخی از معتبران برآنند
که مراد از آیه واسلنا له عین القطر چشمه ایست که از آن چشمه روی که چشمه بیرون می آمد
و روی آنحضار را بدان ساخته اند بنابرآن حکمی نوشته بموسی بن نصیر فرستاد که از
پیران جهان دیده صاحب بصیرت را بدرقه کرده باید بدان صوب توجه نمود
و در مدت چهل شبانه روز قطع آن بیابان بی پایان نموده بمقصود معهود
رسید زمینی دید در غایت نزاهت آب وهوایش در نهایت لطافت
مصرع که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور * موسی از گرد راه بحوالی آن

بناء عالی را هر چند احتیاط نمود دری یا دریچه که توان درون رفت
نبود یکی از امرای خود با هزار سوار در آن نواحی و حوالی رسانده نشسته که شاید کسی
توان یافت که حقیقت آن را از او استفسار کنند هر چند آن جماعت در آن پهن دشت
بی کران گردیدند و شرایط تفحص بتقدیم رسانیدند کسی بدستشان نیامد چنانکه
انوری گفته **قطعه** کسی ندیده بغیر از نکو بچشم ضمیر ؛ کسی ز رفته نشیبش مگر
بپای گمان ؛ ز تنگ عیشی پرورده باشش برده همای ؛ ز بس شوان بسا فرخیزهای
گران ؛ کسی بروز سفید و بشب سیاه درو ؛ بجز کبودی گردون ندید هیچ نشان ؛
آخر الامر رایها بر آن قرار گرفته که نقب زنند و بآنجا درآیند چون آن حفر را
بآب رسانیدند و ملاحظه کردند دیدند که آن بنا را بآب رسانیده اند از بن
دار زیر ریخته معلوم نیست تا کجا است از آن نیز مایوس شده بخاطر آوردند
که در پهلوی برجی از آن بنا دیواری که محاذی آن باشد آورند پس دیواری
بارتفاع سیصد گز از گچ و سنگ آوردند و دیگر امکان نقل آلات نبود
و دویست و ده گزی میخواست که مساوی آن شود پس معماران بجهة بالا رفتن
آن کوشک بارتفاع صد و هشتاد ارش از چوب ساختند بر آنجا نهادند هنوز
سی ارش دیگر می بایست نردبانی سی ارش ساخته بر آنجا نهادند پس موسی
منادی فرمود که هر که بدینجا بالا رفته حقیقت حال اعلام نماید هزار مثقال طلا جایزه
بگیرد یکی از کشته را طمع بر آن داشت که بالا رود و چون بسر نردبان رسید قهقهه زده

بخندید

بخندید و خود را در آنجا انداخت یکبار از درون حصار جوش و خروش غوغای
عظیم برخواست و تا سه روز متمادی گشت و روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی حصار
رفته هر چند او را آواز دادند اصلا جواب نشنیدند **مصرع** جواب کی دهد آنکس
که در طلسم افتد ؛ موسی آن ندا را بار دیگر تکرار کرده خون گرفته دیگری را داعیه آن
سفر شد و او نیز بدستور شخص اول خود را بدرون حصار انداخت و بآوازهای
مهیب جان گداز بآن لشکرگاه رسید و آن ولوله تا سه روز کشید دیگر هر چند موسی
ترغیب میکرد و مبالغه می نمود کسی جرات نمیکرد آخر آن مبلغ را مضاعف ساخت
سرگشته دیگر قدم تهور در آن وادی تحیر نهاد و مقرر کرد که ریسمانی در میانش
بندند و چند کس آن را در زیر نردبان نگاه دارند که اگر خواهد که خود را در آنجا اندازد
ریسمانش را بکشند و او را نگذارند آن شخص بر آنجا برآمد و میخواست که خود را در آنجا
اندازد مردمان ریسمان را بقوت تمام ترکشیدند تا آنکه آنکس دو پاره شد
گشته بموجب قضیه **الفضولی لا یفلح** باشش از منبع حیات حک شد **بیت**
هر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش ؛ زنهار حسابی چو رسی مکن از آنجا ؛
آخر الامر موسی از استعلام آن طلسم مایوس شده بازگشت و در حین مراجعت
لوحهای بسیار هر یک به بلندی هفت ارش از سنگ سفید ملاحظه نمود
که در آن حدود نصب کرده بودند و در آنجا اسامی انبیا و سلاطین رقم
کرده بودند از آن جمله لوحی از نحاس بود و در آنجا چنین نوشته بودند که زنهار

کر از پنجا نکندی که پیم هلاکست موسی چون بران نوشته مطلع گشت اورا ازان
عجب آمد دو سوار که اسب رهوار جلد داشتند بران طرف فرستاد و چون ازان
حدود در گذشتند قدری راه رفتند ناگاه جانوران بر هیات مردان از میان
درختان بیرون آمدند وآن دو جوان را با اسبان ایشان پاره پاره کردند چنانکه
مولانا جامی فرماید بیت آسان مگیر کار که در پیش این طلسم * دندانهٔ که مینی و
دندان اژدهاست * نادر بود که دست دهد فتح این طلسم * آنرا کنی بدست
ارادت کلید لاست * گویند موسی مذکور در زمان ولید بن عبدالملک در اندلس
دو شهر بزرگ فتح کرد یکی طلیطله و دیگری قرطبه گفته‌اند در جبال آنجا گنجی عظیمی
یافت از آنجمله خوانی بود زرین و پایهاش مرصع بیاقوت احمر و مروارید بیبهات
چنانکه جوهریان آن زمان در تقویم آن عاجز بودند و بزرگی آن خوان بمثابه بود
که صد کس بر دور آن توانستندی نشست و بر حاشیه آن نوشته بود که این
خوان سلیمان بن داود است علیهما السلام ومن ملح الحکایات آورده اند که چون آوازه
عشق عاشقی بثینه و جمیل باطراف عالم رسید عبدالملک بن مروان بدیدار
بثینه میل نمود و اورا نزد خود طلب داشت و نظر بر جمال او گماشت چون او
سبز فام ولاغر اندام بود صفای چندان ندید از وی پرسید که جمیل در
جمال تو چه دید که ترا از جمله خلق برگزید بیت سیه چرده را کسی زشت خواند *
جوابی بداد کش که حیران بماند * بثینه چون بغایت فصیحه بود در بدیهه جواب داد

گفت که عالمیان در تو چه استحقاق دیده‌اند که ترا از میان همه برگزیده‌اند بیت
کسی فسانه شود در جهان بدلبری جمیل * که هست جوهر نقشش نکوئی موصوف *
عبدالملک بغایت منفعل گشت و هیچ نه گفت ومن مآثر الشجاع گویند در ایام
عبدالملک در شهور سنه سبعین شبیب نام شخصی که در آن عصر مثل او چابک
سواری پردلی نبود در موصل خروج نمود و داد مردی و مردانگی داد خود شها بآن
وسیصد مرد مبارز کوشش کردی و غالب آمدی و اگر خصم صد هزار نفر بودندی
پیش از هزار جوان بجنگ نبردی باک نداشتی چنانچه حجاج از دست او بجان
آمده وعتاب بن ورقا را با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد و او با ششصد کس
مدافعه نموده ایشان را منهزم گردانید حجاج از شام استمداد نموده جمعی کثیر
از شامی و عراقی مجتمع گردانید و بمقاتله و مقابله او شتافت و داد دلآوری نموده
پای کم نیاورد و کوششی کرد که بیگانه و آشنا بر وی ثنا گفتند آخر حجاج را منهزم
ساخت و کوفه را بر حصار گردانید حجاج آغاز تدبیر و تدبیر نموده لشکری بطریق
شبیخون بر سر او فرستاد و برادرش مصاد نام و زوجه‌اش غزاله نام را اسیر
کردند بنابرین او دل شکسته شد و خواست که از رود جسر بگذرد قضارا در آن
کشتی اسب لیقری با باد پایان آغاز شنا کرد کشتی بیک پهلو غلطید و شبیب
در آب افتاد و غوطه خورد و در مرتبه اول که سر بر آورد گفت وکان امر الله
قدرا مقدورا چون بار دیگر سر بر آورد خواند ذلک تقدیر العزیز العلیم پس غرق گشت

چون خبر فوتش بمادرش رسید با وزنگرد گفتند در آب غرق گشت پس بنیاد
نوحه کرد سبب آن پرسیدند گفت چون بار حامله شدم در خواب دیدم که آتشی
از محل مخصوص من بدر آمد و پرتو شعله‌اش بهمه جا رسید اکنون دانستم آن آتش را
آب کشت ومن النوادر در حبیب السیر از جامع التواریخ رشیدی نقل میکنند
که چون جعفر برمکی بنا بر تصاریف ایام از بلخ جلا نموده متوجه شام شده در آن
زمان دار السلطنه بنی مروان بود چون بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد فی الحال
تغیر فاحش در سلیمان پیدا شد و حکم باخراج جعفر کرد روی باهل مجلس آورده
گفت این شخص زهر با خود دارد حاضران پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت
بسبب آنکه در بازوی من دو خرمهره بسته که چون زهر حاضر گردد بحرکت می‌آیند
امتحان را از جعفر سوال کردند که با تو زهر هست گفت آری زهر در زیر نگین خاتم
خود دارم تا هنگام شداید بکار برم لاجرم او و اولادش به برمک مشهور شدند
و چون در مجلس آن مهرها با قدری زهر حاضر ساختند هر دو چنان خود را بایکدیگر
زدند که بیم آن بود شکسته شوند اهل مجلس همه متعجب گشتند تمثیل صاحب حبیب السیر
گوید که در بعضی از تواریخ ثبت است که یکی از سلاطین هند مرغی چند بصورت قمری
جهت سلطان محمود غزنوی هدیه آورد و از خواص آن جانوران این بود که هرگاه
طعام مسموم در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغها چکیدی و از جمله آن
غرایب قطرات اشک لباسان سنگ منعقد گشتی و خاصیت آن سنگ مذکور

این بود که آنرا چون موم نرم کردندی و بر هر جهت نهادندی التیام پذیرفتی
ومنها سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیز ازین طرفه‌تر دیده جعفر گفت بلی روزی
والی نخشب در کنار رود جیحون نشسته بود ناگاه نگین انگشترش که یاقوتی بود
آبدار از دستش در آب جیحون افتاد و حاضران بر فوت آن اظهار تاسف و
ندامت کردند او گفت باکی نیست در ساعت خازن را طلبیده گفت فلان
صندوقچه را بیاور چون خازن صندوقچه را حاضر کرد از درون او چیزی بشکل
ماهی بیرون آورد و در آب انداخت بعد از لحظه ماهی آن دانه نگین را بدهن
گرفته بیرون آورد تمثیل صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که جوهری هست که آنرا
شاه جوهران خوانند خاصیتش آنست که چون سنگ مغناطیس جذب
جواهر میکند اگر آنرا در دریا فرو گذارند جوهری که در آن حوالی باشد با خود بیرون
آورد گویند از دست خسرو پرویز یاقوتی در دجله افتاد و باین تدبیر او را بیرون
آوردند القصه سلیمان از استماع این حکایت نهایت تعجب نمود قاصدی نزد
حاکم نخشب روان کرد و آن ماهی را استدعا نمود چون قاصد باز آمد آن ماهی
مصنوع را آورد صدق کلام جعفر بوضوح پیوست ومن بدایع النظرات
در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که روزی هشام بن عبد الملک که بتفریح منظر درداشت
سیر مشهور بود و در امور دین و احوال آیین شکار رفته بود در اثنای شکار نظرش
بر غباری افتاد که در شارع عام ساطع شده ملازمان را از توقف فرموده خود

بابک غلام رفیع نام به لطف و خوب ترجمه نمود اتفاقاً قافله بود که از ولایت شام
بجانب کوفه میرفتند هشام را در آن میان نظر بر پسری افتاد و روی بدو آورده
ازو پرسید که از کجائی و کدام قبیله پسر گفت از کوفه ام اما از دانستن حسب و نسب
من ترا هیچ فایده نیست هشام گفت سبب خفا چیست ظاهراً شرمت می آید
که از نسب ناپسند خود ما را خبر دهی پسر گفت من مردم از قبیله حکم و قبیله ملک
نیز قرابتی داریم هشام گفت الله الله شکرها و حیبت بر آنکس که این نوع نسب
ندارد پسر گفت اگر نسب ما خوب است و اگر بد شما را معلوم شد اکنون شما نیز از نسب
عالی خود بیان فرمائید هشام گفت اصل ما از قریش است پسر گفت قریش طایفه
بسیارند و بمقتضای آیه کریمه جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا قبایل بسیار و شعب بیشمار
عالی و سافل عالم و جاهل هست تو از کدام شعبه هشام گفت از معاریف بنی امیه ام
پسر خندان شد مضمون این بیت بر زبان آورد بیت شراب عشق عجب شورشی
بجان آورد ٭ هر آنچه در دل من بود بر زبان آورد ٭ و گفت مرحبا یا اخی بنی امیه
نیکو رفتی که مرا از حال خود آگاه گردانیدی و بر جلالت نسب و طراوت حسب خود
حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شهلا و طلعت زیبا و طلاقت لسان جلادت
چنان اگر مردم را طعنه زنی چه شود چنانکه شاعر گوید بیت داری جمال و بدل
حسنی به شمیلی شل ٭ خال و خطی بس بوالعجب چشم و لب فریبندگی ٭ ای گی مرتبه به آنکه
از دو اخلاق شماید چه شجره ملعونه که در کلام ملک علام است عبارت از شماست

و آیه کریمه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا نازل شد در شان شما مردان شما
خال بکمال دو بال بر رخسار است و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبه شهوت
سستی در بند ازار از جمله عفان که از رضا دید شماست آشکارا دست از خویش
باز داشتی و عقبه که از شاهیر شماست همیشه لوای مخالفت خاتم انبیا
بر افراشتی و ضجرین حرب که باد فشار ریکشید در جاهلیت هم خمار بود
و هم بیطار و چون بظاهر اسلام آمد منافقی بود بغایت غدار و مکار و عقبه
بن ابی معیط که مخبر صادق نسبش را از قریش نفی فرمود شما او را از قریش دانسته
بخود منسوب گردانیدید و ولد او ولید پلید را که در حین مستی فریضه بامداد چهار
رکعت گذارد و گفت چون مرا نشاط و انبساطی هست اگر خواهید رکعت
چند دیگر بگذارم در کوفه بر دما و نفوس مسلمانان حاکم ساختید و حکم بن
العاص و پسرش مروان که مردود و مطرود حضرت رسول صلی الله و آله و سلم
بودند شما ایشان را مقبول و مطیع داشته بنواختید سبحان الله از عیات
شما چه گویم یکی حمالة الحطب است که شمه از احوال شقاوت مآلش مندرج در تحت
احوال ابی لهبست و دیگری هند است که وحشی را طلبیده ز زینهای خود بار بخشید
تا آنکه سید الشهدا حمزه را شهید گردانید و از معاویه و سگ بچه اش یزید خود
چه گویم قطعه داستان پسر هند مگر نشنیدی ٭ که ازو و سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او لب دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ٭ او بناحق

حق را ما دیمبر بستند * پسر او سر فرستند بهمبر بریدند * بر چنین قوم لعنت
بیکمی شرت باد * لعن الله زیدا و علی حب زید * و بعد از تقریر این فصل بیند
آن پسر روان شد هشام بر مقتضای آیهٔ کریمه فبهت الذی کفر سراسیمه و مضطرب تمام
پس روی بغلام آورده گفت هیچ دیدی که ازین پسر بمن چه رسید غلام از
غایت دهشت و حیرت گفت مرا از کلام دهشت انجام او هیچ بخاطر
نماند هشام گفت نیکو واقع شد که چیزی از آنها یاد گرفتی والا تقبلت علیا *
کشتمی بهمه حال از آن اقوال کثیر الملال احیانا اگر چیزی بخاطر مانده باشد زنهار
بکسی اظهار نکنی آخر چون بلشکر رسید که در طلبگاری آن پسر میان بسته اند
بهر حضیض تنگ پای جان از آن ورطهٔ پر خطر بسلامت بدر برد و درین باب مولانا
جامی فرماید بیت اگرش چشم راست بین بودی * راست آیین و پاک دین بودی *
دست احسان و بذل بگشادی * جائی از خلعتش دادی ومن نتایج الروایات
مشهور است که عبد الملک بن مروان در خواب دید که چهار بار در محراب مسجد
مکهٔ معظمه بول کردی صباح این خواب را با سعید بن مسیب که در علم تعبیر بی
نظیر بود تقریر نمود وی اینچنین تعبیر کرد که چهار کس از نسل تو بحکومت آنجا
خواهند رسید اتفاقا پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که سر دفتر
ارباب ظلم و ظلام بودند هر چهار کفیل مهام انام شدند الحق جلوس ایشان
بر سریر حکومت خاص کم از تنجس رکن و مقام نیست ع زهی مراتب خوابی که به

بندار

رسیده است ومن النوادر گویند که از جملهٔ اسیران آن قوم بد عمل اعمی اصحاب جمل
مروان بود چون نظر مبارک علی علیه التحیة والثنا بر او افتاد گفت از نسل تو بسی
آفت بدین امت خواهد رسید ومن البدایع آورده اند که یزید بن عبد الملک
دو جاریه داشت یکی را نام حبابه بود و دیگری را سلامه همواره لوای عیش
و عشرت بر ایشان افراختی و با وجود صحبت ایشان بکار دیگر نپرداختی
چنانکه برادرش مسلمه او را ازین تحذیر نموده گفت شرم نداری که عالمی از روی
ضرورت بتو محتاجند و تو شب و روز در خم کمند هوای این دو اسیر دربندی گو
بنا برین چند روز در عیش ربست و برادر رنگ داوری نشست تا روزی حبابه
که فتنهٔ زمانه بود بروی در آمد بدین ترانه مترنم گردید بیت یکی نغمه دارم ز من
گوش کن * گرت خوش نیاید فراموش کن * و چند بیت شور انگیز طرب آمیز
بر آهنگ عود انشا نمود و صلای عیش و عشرت در داد و یزید چنان مدهوش
نای و نوشش گردید که سخنان خیرخواهان بالکلیه فراموش کرده و بدستور
سابق بر سر کار رفت اتفاقا بعد از یکسال روزی در بستانی با حبابه
آغاز بازی کرده دانهٔ انگور یک یک بجانب او می انداخت و او بدندان لب
میگرفت ناگاه یکی از آن دانهای انگور در حلق او جست و در دم نفسش را منقطع ساخت
و آن پلید آن نجس را تا یک هفته نگاه داشت و با وی مباشرت و بعد از تعفن
دفن کرد و بعد از تدفین او روزی در حجرهای حرم سرای خود طوف میکرد

چون بمنزل خانه رسید سلامه عود را آهنگ نمود و در فراق خانه این ترانه سرود
بیت از زدی یار خرگهی ایوان تهی بینم تهی * ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
یزید را مضمون این مقاله بخاطر فاجر رسید بیت عشق ز عشق میزند خنده * که بیری
تر از روی من بنده * بعد از آن نعره زد و بیهوش شد و شبانه روزی همچنان بیهوش
افتاده بود و شب سیم که لیله حادی و عشرین سنه خمس و مایه بود درگذشت و جان مردار
بقابض ارواح سپرد اما فرزند ناخلفش ولید پلید که بنابر فرط شقاق مصداق آیه
وخاب کل جبار عنید بود در ایام جباری خود روز جمعه با یکی از جواری خود شراب
خورده و مباشرت کرد و چون وقت نماز شد دستاری در سر او پیچیده و داعیه گردنش
افکنده بمسجد جامع روان ساخت و آن عفیفه طاهره بلوازم خطابت و امامت پرداخت
القصه مثل اگر این بود پس وای رجال شما ومن زاد فتوحات آورده اند که دولت
بنی امیه برگشتن نشانه از هم پاشید و تبیین این مقاله آنکه مروان حمار که آخر جبابره بنی امیه است
چون در کنار فرات در شهور سنه اثنین و ثلثین و مایه با لشکر سفاح عباسی مقابل شده بود و جهت
تسویه صفوف از اسب فرود آمده بقضای حاجت نشست اسبش گریخته در میان لشکر
افتاد مردم گمان کردند که او کشته شد لاجرم لشکری آنچنان مستعد و آماده دست
از هم داده پریشان و پراکنده گشتند مروان چون حال را مشاهده کرد سراسیمه گشت بر زبان
آورد که اذا انتهت المدة لم تنفع العدة و آن در عرب مثل گشت گفته اند ذهب
الدولة ببوله ایضاً گویند که چون ابو مسلم مروزی قحطبه بن شبیب طائی را بدفع طایفه مروانیه

بعراق عرب فرستاد و او با جنود نامعدود متوجه آن صوب گشته بکنار آب فرات رسید
و یزید بن هبیره که در آن اوان از قبل مروان والی عراقین بود با لشکر بسیار بعزم دفع
در برابر آمد اتفاقاً شب بود که در هم آویختند ناگاه قحطبه از اسب خطا شد و در آب فرات
علی الفور شعله شمع حیاتش منطفی شد و آب که مادة الحیوة است او را سبب ممات گشت القصه
پیش از آنکه مردم از آن حال اطلاع یابند یزید بن هبیره را که بشجاعت مشهور بود بکشتند
و لشکر آراسته چنان را مستاصل گردانیدند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون این خبر
بمروان رسید گفت غریبی چون لشکری را بشکند دیگر در آن دولت امید خیر نیست
فهرست آل بنی امیه چهارده نفر بودند و تسلط و تغلب ایشان نود و یکسال بوده برین
منوال اول معاویه بن ابو سفیان بن حرب بن امیه نوزده سال و سه ماه دوم یزید بن معاویه
سه سال و دو ماه سیم معاویه بن یزید چهل روز چهارم مروان بن حکم بن العاص بن امیه
یک سال پنجم عبدالملک بن مروان بیست و یکسال و یکماه ششم ولید بن عبدالملک
نه سال و هشت ماه هفتم سلیمان بن عبدالملک دو سال و هشت ماه هشتم عمر بن عبدالعزیز
بن مروان دو سال و پنج ماه نهم یزید بن عبدالملک چهار سال و یکماه دهم هشام
بن عبدالملک نوزده سال هشت ماه یازدهم ولید بن یزید بن عبدالملک یکسال و دو ماه
یزید بن ولید عبدالملک شش ماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبدالملک دو ماه
چهاردهم مروان بن محمد بن مروان پنج سال ومن بدایع الوقایع آورده اند
که در عهد عمر عبدالعزیز در شهور سنه مائه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس اعیان باطراف

جهان فرستاد و خلق را بخلافت دعوت نمود ومن البدایع بعضی را اعتقاد آنست که سلیمان بن عبد الملک ابو هاشم نام خلف صادق محمد حنفیه را در شیر زهر داد و وی این معنی را دریافت و هم در آن چند روز محمد مذکور را بملاقات نمود و وی فرمود که نزد حضرات اهل بیت نبی علیه الصلوة والسلام بوضوح پیوسته که عنقریب سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد کرد غافل نباشی بنابرین محمد مذکور را داعیه آن پیدا شد و آغاز دعوت کرد و او در شهور سنه خمس عشرین و مائه متوفی شد و پسرش ابراهیم بنابر وصیت پدر طالب آن معنی گشت و ابو مسلم را بخراسان فرستاد و او در بیست و پنجم رمضان سنه تسع و عشرین و مائه در قریه سفیذنج که از مضافات مروست خروج کرد و بتدریج ولایت خراسان را از تصرف نصر بن سیار که از امرای مروان حمار بود بیرون آورد و چون خبر شکست نصر بن سیار بمروان حمار رسید مقارن آن حال قاصدی را گرفتند که از ابو مسلم کتابتی با براهیم بن محمد با خود داشت لاجرم ابراهیم را گرفته سر او را در انبان آهک کردند تا هلاک گشت و در آن حین که ابراهیم را در موضع حمیمه گرفتند و بردند برادرانش سفاح و جعفر و اعمامش بتخصیص عبد الله بن علی فرار نمود و متوجه کوفه شدند صاحب روضة الصفا از مروج الذهب نقل کرده که آن سه تن در اثنای جلای وطن بر سر آبی رسیدند یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاد و گفت والله که من مثل این وجه هرگز ندیده ام دو تن ازیشان بخلافت خواهد رسید و بشارت بسفاح جعفر کرد

و یکی از ایشان بر ایشان خروج خواهد کرد و اشارت بعبد الله کرد و القصه بنی عباس بکوفه آمده متواری شدند تا آنکه حسن بن قحطبه با لشکری حساب از جانب ابو مسلم بکوفه آمدند و خواستند که مهم خلافت را قرار دهند ابو سلمه خلال که او را وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابو مسلم عریضه بجانب امام جعفر صادق علیه السلام و یکدو بزرگ دیگر از علویان نوشته امام را بخلافت دعوت نمود حضرت صادق آن کتابت را پیش از مطالعه در آتش انداخت و بسوخت و بقاصد گفت جواب اینست قضا را قبل از آنکه قاصد عود کند حسن بن قحطبه و جنود خراسان بی وقوف ابو سلمه در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین و مائه سفاح را از گوشه اختفا بیرون آورده رو بیعت کردند ومن نتایج المکافات گویند در ایام سفاح عبد الله بن علی که عم او بود والی دمشق گشت و بحسن اهتمام او صبح آمال بنی امیه بشام زوال تبدیل یافت از نتایج اینمقدمه آنکه روزی که هشتاد تن از اعیان بنی امیه بر سر مائده عبد الله نشسته بودند شبل عبد الله که یکی از موالی بنی هاشم بود در آمد و قصیده که مشتمل بود بر غایت ظلم و عدوان بنی امیه نسبت بخاندان طیبین و طاهرین و تحریص بنی هاشم بر انتقام بنی امیه برخواند عبد الله را عرق حمیت بحرکت در آمده دست از طعام باز کشید و فرمود بچوب دستها اعضای آن جماعت را در هم شکستند و کلیمها بر بالای ایشان انداختند و عبد الله و اصحاب و اتباع او بر زبر آنها نشستند و آغاز طعام خوردن کردند و آن گروه بی شکوه نالهای حزین میکردند و جان

سیدا فته بعد از آن لقرمزده عبدالله تمامی قبور بنی امیه را غیر از قبر عمر عبدالعزیز
شکافتند در قبر معاویه بجز خاک چیزی نیافتند و در گور یزید قدری خاکستر دیده
تمثیل مشهور است که یک نوبت امیر نصر بن احمد سامانی بهرات آمده و او را
آنجا بغایت خوش افتاد اما امرا هوای بخارا داشتند هر چند در آن باب میل
می انگیختند فایده نمیداد آب روی خود میریختند آخر برودکی شاعر که ندیم
او بود فرح فزایش بغایت دلپذیر بود متوسل گشتند و سیم و زر فراوان وعده
کردند که وی امیر را بجانب بخارا ترغیب کند پس رودکی این قصیده مشهور که مطلعش
این است **بیت** بوی جوی مولیان آید همی * یاد یار مهربان آید همی *
و در خدمت امیر برخواند چندان شوق بر امیر غالب شد که یکپای موزه پوشیده
بود بیطاقت گشت چنانکه مقید بپای دیگر ناشده سوار شده **و مآثر العجایب**
از ثقات روات منقولست که روزی سفاح عباسی روی خود در آینه دید بزبان
آورده **اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی عمرا**
طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه هنوز از دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنود که با دیگری
میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز پیش نمانده است سفاح دین سخن
تفأل نموده متفکر شد که این چه کلام بود که شنیدم بعد از چند روز تب کرد
و آبله برآورد و چون از حدیث آن غلام شصت و پنج روز گذشت تا ثالث عشر
شهر ذی الحجه سنه ست و ثلاثین ومائه بمرد و جان بجان آفرین سپرد **و من مآثر الشجاعه**

آورده‌اند که بعد از سفاح در امر خلافت برادرزاده جعفر تنازع نمود جعفر ابومسلم
مروزی را بجنگ او فرستاد و شرذمه نشی بابومسلم گفت تو در باب انشا و فصاحت
کری صد درجه از من برتری اما در کار حرب از هزار یک نه ای القصه بآب
تیغ ابومسلم آتش فتنه فرونشست **و منها** ابومسلم را صاحب دولت گفتندی و او
در اصل از صفاهان است اما چون تولد او در ماخان بوده که از جمله قریهای
مرو است و در مرو نشو و نما یافت و از آنجا خروج کرد بمروزی مشهور شد و بعضی
گفته‌اند که او از نسل گودرز بن کشوادست و چون در امور مجد بودی هرگز هزل
ننمودی و خنده نکردی مگر در وقت جنگ و از جمله اتفاقات آنکه گویند نیز
این حال داشت و از فتوحات هر چند که طرب انگیز بودی خوشحال نگشتی و از نکبات
اگرچه بغایت ملالت آمیز بودی ملال بادراه نیافتی و او مرد میانه بالا و گندم
گون و پاکیزه پوست و شیرین منظر و فراخ پیشانی و کوتاه ساق بوده و بزبان عربی
و فارسی نیکو تکلم نمودی و سه زن داشته و در سال پیش از یکبار با زنان خود
صحبت نداشتی و گویند هزار نفر غلام مطبخی داشته و دو هزار و دویست بارگیر آلات
و اسباب مطبخ او را میکشیدند و بغیر از گاو و مرغ هر روز صد و سی گوسفند در شیلان
بکار رفتی و چون در شهور سنه ست و ثلاثین ومائه از خراسان متوجه حج شد
منادی فرمود و تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزد بل آنقدر
که خورند از مطبخ او ببرند روزی در خلال این حال شخصی برای مریضی آش پرهیز

می پخت ابومسلم بر آن مطلع شد بظن آنکه خلاف حکم او کرده خواست که او را ایذا
رساند و او حال خود بیان کرد بعد از آن مقرر ساخت که هر روز در مطبخ او چند
دیگ آش برقان جهت بیماران نیز ترتیب نمایند گویند عدد مقتولانش
بغیر از آنکه در جنگها بسیف و حصارهای برده ششصد هزار ضبط کرده اند آخر
از ره مکر غنایم شامیان ابوجعفر عباسی بالجمله بزبان رفت و بی رخصت او توجه
خراسان شد چون بری رسید کسان جعفر از پی رسیدند و بدلداری پیش
او آمدند و او با وزیر خود مشورت نمود وزیر برگشتن او صلاح ندید ابومسلم بقول
او ملتفت نشد و مراجعت نموده با جعفر ملاقات کرد باز در کار خود متردد گشت
آخر دیگر باره از وزیر خود استدعای تدبیر نمود وزیر گفت ترکنا الرای بالری
و این مثل شد آخر هم در آن ایام در بیست و پنجم ماه شعبان سنه سبع
و ثلاثین ومایه بفرموده جعفر بغدر و مکر کشته گشت و مصداق قوله من اعان ظالما سلطه الله
علیه بوضوح پیوست چنانکه مولانا جامی گفته قطعه هیچ سودی نکند تربیت نااهلش
گرچه برتر نهی از خلق جهان مقدارش ٭ سبز و خرم نشود از نم باران هرگز
خار خشکی که نشانی بسر دیوارش ٭ در نزهة البدایع از علی بن یقطین منقولست
که چون جعفر دوانقی بعد از برادرش بر سریر سلطنت نشست و متمکن گشت
خواست که بنا بغداد گذارد من با جمعی مهندسان و معماران باتفاق او در آن
اراضی که الحال شهر بغداد است سیر میکردیم در آن اثنا از آنها جدا شده بدیر راهبی

رسیدم

رسیدم چون راهب را نظر بر من افتاد پرسید که این گروه کیست و منشاء این
تردد چیست گفتم این جعفر است و غرضش آنست که درین حوالی شهری بنا
کند راهب گفت ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی درینجا بنای
بلده توفیق خواهد یافت نه ابوجعفر من چون از راهب این سخن شنودم متوجه
ابوجعفر گشته بتقریبی آن سخن را انها نمودم جعفر بعد از استماع این کلام
علی الفور از اسب فرود آمد و سجده شکر کرد همگنان از آن سوال کردند گفت در
زمان بنی مروان اوقات در غایت عسرت و شدت میگذرانیدم و من بمکتب
میرفتم و اولاد کتاب مقرر کرده بودند که هر روز یکی طعامی ترتیب سازد چون نوبت
بمن رسید من هیچ نداشتم بالضرورة ریسمان دایه خود را دزدیدم و قیمتش را
در وجه مصالح طعام صرف کردم چون دایه بر آن مطلع شد مرا مسمی بمقلاص
گردانید چه در آن ایام در شام دزدی و عیاری مقلاص نام پیدا
شده بود تمثیل در روضة الصفا مسطورست که حجاج در مرض الموت
که در بیست و پنجم رمضان سنه خمس و تسعین مایه او را واقع شده بود از منجمی
که بر بالین وی نشسته بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت میکند
بر فوت امیری که از جمله مشاهیر باشد آن منجم گفت بلی درین چند روز یکی
از احکام که موسوم بکلیب است نقد حیات بقابض ارواح دهد دم التفات
خواهد سپرد حجاج را اضطراب روی نموده گفت مرا مادرم در زمان کودکی

بکلب بخواند منجم آرزوی بیطاقتی و بحکمتی بر زبان آورد که والله آنکس
توئی حجاج ازین کلام نافرجام در غضب شده گفت باری الحال ترا پیش
از خود روان سازم و همان دم بقتلش اشارت کرد **بیت** اگر بچشم
حقیقت نظر کنی بسخن ٭ بلا نتیجه ایست که گر شود که زبان دارد ٭ **نقلست**
که چون جعفر عباسی در شهور سنه خمس و اربعین و مائه شروع در بنای بغداد
نمود خواست طاق کسری را ویران سازد و مصالح او را آنجا نقل نماید
درین باب با وزیر خود سلیمان بن صالح موریانی مشورت کرد او صلاح
در آن ندید گفت کسر طاق کسری اولا یکی از معجزات نبویست و دیگر مردم
خواهند گفت پادشاهی میخواست که شهری بنا کند تا عمارت دیگری خراب
نکرد نتوانست ساخت جعفر گوش بر آن سخن نکرد و در تخریب آن بنا
شروع نمود چون دید که قیمت اسباب آن بخرج نقل و انهدام وفا نمیکند
دست از آن باز داشت وزیر گفت اکنون بمقتضای **الشروع ملزوم**
ترک کردن عیبست چه روزگاران خواهند گفت پادشاهی بنای شاهی
و پادشاه دیگر نتوانست ویران کرد **بیت** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ٭
خراب می نکند بارگاه کسری را ٭ **در نکات** دررد شه مذکورست که روزی
جعفر بر بام قصر خود برآمد نظرش بر فراش پیری افتاد که حوالی قصر را
آب و جاروب میزد او را طلب داشته سؤال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک

کوتاه

کوتاه عمری باشند و امثال شما مردم مفلوک عمر دراز می یابند پیر گفت بنا بر آنکه
ایشان یکبار از خزانه و مآب و رزاق و پادشاه علی الاطلاق روزی می یابند
و ما فقیران بمرور ایام و دهور و قسط اعوام و شهور بکام دل میرسیم جعفر از آن
نکته مسرور و مبتهج گشت و سیصد درم باو بخشید بعد از یکهفته جعفر کودکی را دید
که بهمان امر اشتغال دارد چون از حقیقت حال سؤال کرد واضح شد که آن پیر فوت
کرده و آن کودک بجای پدر کمر خدمت بسته سخن آن پیر را جعفر بخاطر آورده تعجب نمود
تمثیل در تاریخ جعفری مذکورست خواجوی شاعر کرمانی که در فصاحت و بلاغت
نادره آن زمان می بوده و بعد از آن که هشتاد و دو مرحله از زندگانی طی کرده بود در شهور
سنه ثلث و خمسین و سبعمائه در شیراز بعالم جاودانی شتافت سبب وفاتش آنکه وی مداح
آل مظفر بود ناگاه از ایشان رنجیده بجانب خصم ایشان شیخ ابو اسحاق انجو توجه
نمود و پادشاه مذکور مورد او را بانواع تعظیم و تبجیل تلقی نموده مراعاتش را از قبیل
واجبات دانست و خواجو نیز در باب خاندان خلف صدق او امیر علی سهل قصیده
غرایب در سلک نظم کشیده و شیخ ابو اسحق یک طبق پر زر صلهٔ آن مدح بخشید
معاینه آنحال مولانا متغیر الاحوال گشت و در دم از هم گذشت **ایضا** در مآثر کتابی
قاآن بن چنگیز خان مذکورست که مردی بدرگاه قاآن آمده التماس
دویست بالش زر نمود که برسم مساعده باو دهند تا تجارت کند نواب در آن
باب مضایقه نموده امتناع میکردند قاآن بتسلیم آن وجه اشارت فرموده

گفت این پیر سالها در آرزوی این نوع فرصتی بوده اکنون آنرا دریافته او را
محروم ساختن از طریق کرمت و مروت دور است ولایت شبان سلطنتی که خداوند
جل و علا بما ارزانی داشته است میت چون آن وجه را تسلیم وی کردند کرمش
همان بود و از هم گذشتن همان **ومن النوادر** ابن جوزی در منتظم خود ذکر کرده
که بغداد در زمان ابوجعفر بنوعی معمور شده که ده ششصد هزار حمام دایر گشت
و چون شهر به خرابی نهاد و بعضی اوقات به بیست و شش هزار رسید و بعضی اوقات
به هفده هزار رسید و در ایام رشید سواد بغداد به چهار فرسنگ طول و یک
فرسنگ عرض رسید **تمثیل** صاحب نزهة القلوب آورده که در عصر سلاطین
غور هرات بنوعی معمور بوده که صد و دوازده هزار دکان و شش هزار حمام و کاروانسرا
و آسیا و سیصد و پنجاه مدرسه و خانقاه و آتش خانه داشت و در دو چهارصد چهل
هزار سرای مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغفرت شعار اخی سلطان
حسین بایقرا نیز جمعیت خلق و معموری بحد کمال رسیده بود از آنجمله در اندرون
شهر هرات یکهزار خبازی مرتب بود که بقول روات ثقات هر روز موازی
بیست خروار تخم سیاه دانه در زیانه بروی نان می پاشیدند و دوازده هزار
طالب علم مرتب بوده گویا این نظم را در آن زمان گفته اند **قطعه**
گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام ٭ گر جواب راست خواهی گفت گو او را هری
این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف ٭ در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

ومن مآثر السخاوت آورده اند که ابوجعفر در استیصال امرای مروانیه کوشید و اکثر
ایشان را به تیغ انتقام از هم گذرانید اما از جمله ایشان معن بن زایده
شیبانی در شجاعت و پهلوانی چون رستم بی بدل بود و در کرم مثل حاتم ضرب
المثل چنانکه مولانا جامی گفته **بیت** ای چو حاتم بجود گشته سمر ٭ پیش تو صد چو معن
بسته کمر ٭ صیت جود تو در کف عالم ٭ طعن معن است و نام حاتم ٭ نزد تو یاد معن
پنهانیست ٭ هر کدام از وجود تو معنیست ٭ متواری شده بود و مدتی در زاویه خمول
بحزن و حزن مشغول بود از وی منقولست که گفت در اوان انزوا خواستم که
از شهر رو بصحرا آورم بالضرورت هیأت خود را تغییر داده از درب حرب
بغداد رو بیابان نهادم چون از پس راه داران گذشتم شخصی سبز فام
دست در زمام شتر من زد و گفت تو همان نیستی که ابوجعفر برای پیدا کردن
تو زر چند وعده کرده گفتم من کیستم سیدانی گفت تو معن بن زایده نیستی چون اصرار
بر انکار رحب هزار بود عقد جواهری که حاضر داشتم بدو داده گفتم این را بگیر
و دست از من بدار و پرهیز کن از آنکه سبب شوی که خون من ریخته گردد وی چون
او را گرفت و بر ما مضای قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو میدارم
که آنچه از تو پرسم جواب صدق بگوئی گفتم سمعا و طاعتا گفت تو بصفت جود
موصوف و بشیوه سخاوت معروفی اکنون بگوی که هرگز تمامی مال خود را بکسی
بخشیده گفتم نه گفت نصفی گفتم چیز داد همچنین می پرسید تا بعشر رسید شرم

داشتم که قبول نکنم گفتم می تواند بود که بدین درجه رسیده باشد گفت این بهای آن است
پس بدان که من پیاده ام و بهر ماه جعفر صد درم مرا رسد و دشمن این
عقد که تو بمن داده چند هزار درم باشد و اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی
که از تو کریم ترم این بگفت و آن عقد را در کنار من انداخت و روان شد
من او را فریاد کردم گفتم ای تقدیر پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این است
باشد برگرد و این را رد مکن که این بتو اولی است وی تبسم شد گفت
میخواهی که دعوی مرا باطل سازی من این التماس از تو هرگز نپذیرم
و تا آخر عمر جزای نیکوئی از تو بکنم القصه بعد از آن که جعفر از قصر آ
من درگذشت و مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هر چند او را
طلب داشتم که تلافی و عذر خواهی کنم پیدا نشد و من المساوی گویند از معن بن سعد
البابلی که از ارباب حدیث است در وقتی که هنوز جعفر بحکومت نرسیده بود در بغداد
نداشت همواره با او شیوه موالات مرعی داشت چون ابو جعفر بحکومت
نشست از بهر نابر سابقه قدیم خواست که خود را بمجلس او رساند در مجلس
بار نیافت و در روزی که بار عام بود از بهر تهنیت جعفر رسیده وی سؤال
کرد که بچه کار آمده گفت به تهنیت آمده ام ابو جعفر هزار دینار بوی داد
گفت دیگر خود را از کلفت و زحمت نگاه دار از بهر سال دیگر همچنان خود را
بمجلس او رسانید ابو جعفر را از دیدن او کدورت از پیشتر بیشتر روی نموده

رسید که موجب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مریضی بعیادت که در واقع
عبادت است آمده ام ابو جعفر باز هزار دینار بوی داده گفت که دیگر مرا بقدوم خود
میازار و او سال دیگر بدستور در مجلس ابو جعفر حاضر شده چون چشم ابو جعفر
بر وی فتاده گفت باز باعث این تصدیع چیست گفت که یکباری دعائی از تو شنیده
بودم التماس تعلیم آن دارم ابو جعفر گفت ای از بهر آن دعا را اصلا اثری نیست
چرا که بواسطه ندیدن تو بدان مواظبت نمودم مطلقا نتیجه بر آن مترتب نشد
یافعی گوید این قدر ابرام و تحمل از کمال خست و شدت سطوت ابو جعفر غریب
و بدیع است و من البدایع آورده اند که چون ابو جعفر در شهور سنه ثمان و خمسین
مائه بحج رفت و بخفت در منزل که آن را عبید و مد خوانند هنگام صبح بود
که ناگاه ستاره بدرخشید چنانچه برابری با پرتو خورشید میکرد جعفر از مشاهده
آن حیرتی دست داد و بغایت بترسید و در خلال این احوال روزی دو بیت
عربی که مضمونش مشتمل بر نقل و ارتحال او بود بر دیواری نوشته دید و بعقیده
طرزی آن دو بیت در خارج وجود نداشت بلکه باو چنین نموده بودند چه
بسبب آن حاجب خود را مخاطب ساخت که چرا محافظت منزل چنان نمیکنی
که مردم چنین چیزها ننویسند نوشت حاجب گفت کدام ابیات نوشته
هر چند باو و بدیگران می نمود هیچ نمیدیدند آخر روزی ظاهر شد که در خارج
وجودی ندارد لاجرم از آن مقابله خجل گشت و از بیم مرگ بر خود بلرزید

بیت مستعار است ملک و مال جهان ٭ نتوان کرد اعتماد بر آن ٭
هر که بر مستعار بندد دل ٭ جز خجالت نباشدش حاصل ٭ آخر هم در آن
ایام در مرحلهٔ بیر میمون در شب دوشنبه ششم ذی الحجه سنه مزبوره پس از آنکه
بسعادت زیارت بیت الله مشرف گردد از هم درگذشت و از جمله اتفاقات
در ذی الحجه سنه خمس و تسعین و مائه متولد شد و در ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و مائه به
سلطنت رسید و در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه وفات یافت و بقول
طبری در آن حین پسرش مهدی در بغداد بود ارکان دولتش بنام او
از جملهٔ سپاه و رعیت بیعت گرفتند و منارنام شخصی را بتعجیل تمام نزد
مهدی فرستادند و او از راه بادیه بر دو جمل بادپای قطع مراحل نموده در
اواخر شهر ذی الحجه بحرم بغداد رسید ومن مآثر المفاخر گویند مهدی در سنه ستین
و مائه عزیمت حج نمود و در آن راه حسب الامر بسیاری مصانع و آبها معمور
و معمول گردید و در آن سفر خیرات بیحد و حصر نمود و در بادیه چنان شیلان
مطبخ بدستور مقرر می‌کشید و سفرهٔ ادنی آب یخ و برف بود چه هزار و
پانصد شتر برف و یخ بار کرده بودند و برای العین مشاهده نموده محظوظ می‌گردید
و گویند انواع سبزیها در طغارها کاشته بر شتران بار کرده بودند و هر روز
تر و تازه بر سر خوان او حاضر بودی القصه چون خرج آن راه برآورد نمودند
شش بار سی هزار هزار مثقال طلا شده بود تمثیل در تاریخ طبری مسطور است

که در عهد مهدی در ماه ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه صباحی بی‌ابر
ابری غباری باشد چنان تاریک شد که یک ذره پرتو آفتاب نماند بلکه
بشب دیجور می‌ماند و آن حالت تا قرب ظهر کشید و آن آیه علامت رنجی
بود که هیچکس ندیده بود و نشنیده تمثیل آورده اند که در سال دوم
از سلطنت برطاس که او را قیصر ثالث گفتندی موافق سال میلاد و کیثر
آن سعادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الی یوم التناد آتشی مشتعل در فلک
در حوالی قطب شمالی ظاهر شد و تا آخر سال باقی ماند و در آن ایام چون
نه ساعت از روز میماند چنان ظلمت و تیرگی دست میداد تا شب که
هیچ چیز مرئی نمیشد و از جوف هوا چیزهای ریزه و خاکستر می‌بارید
و این حکایات را بعضی از علماء هیئات در تحت کتابات خود ذکر کرده‌اند
ومن بدایع الوقایع آورده اند که در زمان مهدی بن جعفر شخصی حکیم بن هشام
نام که سابقا در دیوان ابومسلم مروزی بامر کتابت اشتغال نمودی
خروج کرد و چون کریه المنظر بود مع هذا در یکی از جنگها زخم قبیحی بر روی
او رسیده بود بنابرین برقعی در روی می‌گذاشت و به برقعی مشهور بود بیت
آن روی را بهر کس منمای الله الله ٭ یا برقعش بر افکن یا پرده فرو هل ٭
و اعتقاد آن سرحلقهٔ ارباب فساد آن بود که خدای تعالی در آدم حلول نمود
لاجرم مسجود ملائکه گشت و ابلیس بنابر مخالفت مردود شد و همچنین بصورت انبیا

و بحکم حکام ایام منتقل می‌شود تا نوبت با بومسلم رسید و حالا آن کیفیت
بمن منتقل شد والقصه آن مضل خلق را اضلال نموده به پرستش خود دعوت میکرد
قوله تعالی شانه عما یقولون آن لعین مردود در مرو دعوت نمود چون فن سحر
و سیمیا پیشه برده عامه را فریب داده جمعی کثیره در ضلال شقاوت مآل آن
ملعون مجتمع گشتند و از آنجا به بلاد ماوراءالنهر شتافت و از چاه نخشب بشکل
ماه صورتی مدور که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو می انداخت بیرون آورد
حکیم سوزنی با شمعی ایمائی نموده بیت سود افتاده خیره سری را بهم از خری
تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه کش * دعوی کند خدایی و مر هیچ خلق را *
شوان که دست گیری و از جوع و از عطش * و آن صورت بر جا زد بیاد عجایب
آن فاسدان گمراه می شد و روز بروز کار آن نابکار بالا میگرفت تا چند حصن
آن دیار را بدست آورد و ندای انا ولا غیری در میداد تا آنکه مهدی عباسی
مسیب بن ظهیر را بدفع او فرستاد و کار بر او تنگ شد آخر الامر چون بیقین
دانست که از آن نخواهد رست و از آن مهلکه نمی تواند جست بنا برین اتباع
و اشیاع خود را در شراب زهر داد و خود در خم تیزاب نشست و اجزای
اعضای ناپاک او تحلیل رفت و غیر از موی سرش هیچ اثر نماند شعر
مصرع بس رنگ بوالعجب که درین نیلگون خم است * و درین واقعه در شهور سنه
ست و ستین مائه برو مطابه یک مردی شخص بشکل را دیده که حلقه در گوش

گرفته روی بدان می ماید و از آتش دوزخ نجات می طلبید آن مرد گفت این
روی را از آتش دوزخ دریغ میداری مصرع که مرکز آتش دوزخ نشود روی نکو
و من البدایع الوقایع آورده اند که روزی مهدی در اثنای شکار از اعوان و انصار
دور افتاده بود و تشنه و گرسنه بخیمه اعرابی رسید از کمال بیتابی از آن
اعرابی آب و نان طلبید وی قدر نان جاورس و قدح شیر پیش مهدی آورد
و از فرط جوع آنها را تناول کرده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزه شراب
داشت حاضر کرد مهدی چون یک دو جرعه از آن بیاشامید گفت هیچ میدانی که من
کیستم گفتم لا والله فرمود که من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت
مرحبا بک اهلا و سهلا چون جرعه دیگر درکشید گفت مرا می شناسی گفت
شما همین که فرمودید گفت خیر من یکی از عاظم امرایم ما را اعرابی شرایط دعا و تحیت
و ثنا بتقدیم رسانید و چون پیاله سیم بیاشامید مصرع گفت هیچ میدانی
که من چه کسم گفت حالا شما فرمودید که من یکی از صنادید امرایم مهدی گفت
من آن نیستم بلکه پادشاه روی زمینم اعرابی فی الحال شراب از پیش او
برداشت مهدی پرسید که چرا چنین کردی اعرابی گفت ترسیدم که اگر پیاله
دیگر بنوشی دعوی نبوت کنی بلکه بالاتر مهدی در خنده شد متعاقب آن حال
جوق جوق ملازمانش از اطراف میرسیدند اعرابی از آن جرات بترسید مهدی
او را بلطف خود اطمینان داده بخلعت بزرگانه و زر و مال خوشحال گردانید اعرابی را

ازان اکرام و انعام مسرت تمام روی نموده گفت اشهد انک صادق
راد عیت الآبقة دانخامسة یعنی گواهی میدهم که هر آینه تو راستگوئی اگر
دعوی مرتبه چهارم کنی نبوتست و پنجم که الوهیت است میکردی ومن النوادر
گویند مهدی با وجود آنکه از اقوام خود و اقربا شفقتی بی انتها داشت
یکی از آنجمله ناکامی تمام اوقات میگذرانید متقربان او در حق او شفقت
و رعایت فرموده شمه از پریشانی و تقریر نمودند و خلیفه را از سوی قطع رحم تحذیر
فرمودند مهدی فرمود که بر شما ظاهر گردانم که درین کار محقم بانه پس بفرمود
تا بدره زر بر سر جسر بغداد نهادند و او را بمهمی بدان طرف فرستادند و چون برود
و اصلا نظرش بران نیفتاد ازوی چون سبب آن سؤال کردند گفت چون
نزدیک جسر رسیدم با خود اندیشیدم که اگر کور باشی ازین جسر چگونه عبور
خواهی کرد لاجرم در ذهاب و ایاب چشم بر هم نهادم و ابر مجست
بر روی خود کشیدم مهدی گفت الحمد لله که حقیقت حال معلوم شد و گویند
اقوام بر شال موی اند بعضی را معطر باید داشت چون موی محاسن
و بعضی را البته دفع باید کرد چون موی بغل زهار و بعضی را بردن و نابردن باید
چون موی دست و سینه ومن النوادر گویند مهدی در شهور سنه ستین و مائه عیسی بن
موسی عباسی را که بموجب وصیت جعفر بعد از مهدی او ولیعهد بود از آن
امر خلع نمود و ولد خود هادی را بدان مباهی کردند و او را بایالت ولایت

خراسان

خراسان فرستاد و در خلال آن جوان خبر اختلال مکان آن دیار بوضوح پیوست
بعضی از غمازان نسبت آن عدوان بابراهیم بن ذکوان کردند بنابرین مهدی
او را از هادی طلب کرد وی در مبادی حال در فرستادن او اهمال ورزید
و بعد از آن که مهدی او را بخلع ولیعهدی خود تخویف نموده با تغیر دره
او را روان کرد چون او را نزد مهدی بردند بعد از پرسش مهم او بقتل مقرر شد
او را بسیاستگاه بردند او مهلت طلبید و غسلی برآورده آغاز نماز کرد و بعد از
ادای رکعتین کلمه شهادت بر زبان آورده در مقام تسلیم شد ناگاه آواز زه
و ناله ی و فریاد و سوگواری از حرم سرای مهدی برآمد چنان بوضوح پیوست
که یکی از جواری یکی از سراری رشک آورده خواست او را تسلیم نماید لاجرم طبقی
امرود از جهت او فرستاده و امرود بزرگی را زهرآلود کرده بر بالای همه نهاده بود
اتفاقا مهدی را نظر بران افتاده رغبت نمود قضا را همان امرود بدست
مهدی آمده آنرا خورد و در ساعت مرد با الجمله بعد از تشخیص آن واقعه ابراهیم
مذکور خلاص شد ومن البدایع صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن
مهدی در ایام حکومت و سلطنتش روزی بی سلاح بود و بر دراز گوشی
سوار گشته طرف بستان خود میکرد و در آن اثنا شخصی را که بر وی خروج
کرده بود و کس دستهایش بسته آوردند شخص طاغی چون او را بی سلاح دید
خود را خلاص کرده بدوید و شمشیری از میان یکی برکشید و متوجه هادی گشت

ملازمان حاضر از کمال وحشت و خوف هر یک بطرفی گریختند اما هادی را
چون فرصت گریختن نبود تدبیری کرد و فریاد برآورد که هان شمشیر را بر گردنش
بزن آن مدبخت باز پس نگریست که بداند کیست و حال چیست هادی فرصت
یافت و خود را باو رسانیده او را فرو گرفت و دیگران نیز از هر طرفی
دویدند و او را بقتل رسانیدند و من بدایع الوقایع از هرثمه بن اعین تمیمی که از اعاظم
امرا بوده منقولست که هادی مرا شبی بخلوت طلبداشته گفت هیچ
میدانی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد چها میکند خلق را بر من متغیر کرده
بمحبت رشید دعوت می نماید باید که در همین روز بزندان رفته سر او را
از بدنش جدا سازی و بخانهٔ رشید رسیده بدنش را از بار سر سبک
سازی بعد از آن هر کرا در زندان از آل ابوطالب یابی بمعموره عدم
فرستی و با فوجی از سپاه کینه‌خواه بکوفه روی و اولاد عباسی را بیرون
آورده آتش در آنجا زنی من از استماع این کلمات وحشت آمیز بلرزه
در آمدم و بزبان تضرع و ابتهال معروض داشتم که این امر عظیم است
و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست در جواب گفت والله که اگر درین
امور تهاون ورزی بفرمایم که سرت را از تن جدا کنند و در اثنای گرمی
سخن مرا توقیف نموده بحرم در آمد و مرا گمان شد که چون اثر کراهت در من
مشاهده کرد رفت که دیگری را بدین امور مأمور گرداند و بقتلم اقدام خوا

نمود با خود شرط کردم که اگر ازین ورطهٔ پرخطر خلاص شوم سفری
اختیار کنم و بجائی روم که مرا کسی نشناسد ناگاه خادمی آمده گفت ترا
هادی طلب میکند من کلمهٔ شهادت بزبان آورده روان شدم تا بجائی
که آواز عورات شنیده توقف نموده با خود گفتم تا آواز او را نشنوم پیشتر
نمیروم ناگاه آواز عورتی آمد که گفت بیلک یا هرثمه منم خیزران هادی بپایهٔ من که
ما را چه افتاده پس بآن خانه در آمدم خیزران در پس پرده گفت هادی
که بانی جور و جفا بود بوادی فنا رفت و دافع البلیات همه را از شر او
نجات داد بیا و حال دیگر من از زیر پرده در رویش نگاه کردم در
سلک امر آتش منتظم دیدم قطعه با همه خلق جهان گرچه از آن * بیشتر
گمره و گمنز برهند * تو چنان زی که بمیری برهی * نه چنان چون تو
بمیری برهند * بعده خیزران گفت چون هادی بنجانه در آمد من مقنعه
از سر کشادم و خون رشید را درخواست نمودم او سخن مرا رد کرده یکبار
ببرفید در غایت شدت و آب طلبیده و آشامیده و در دم تسلیم شد
و بروایت بعضی خیزران بنا بر فرط محبت رشید او را زهر جانگداز چشانید
مصرع وای فرزندی که زنیسان خصم باشد مادرش و چنانکه کاتبی گفته
بیت ای برادر ما در دهر از خرد خوشتر رواست * چون ترا خون
برادر همچو شیر مادر است * کنون برو و یحیی را خبر کن تا پیش رشید را با تمام سخن

پس بسرعت تمام تزویجی رقم وصورت حادثه اعلام کردم واز انجا هردو بجانب
رشید متوجه شدیم وی در بالای خانه خود بقراءت قرآن مشغول بود بدانجا
رفتیم وبرسم خلافت بروسلام کردیم واو مبتدا واستبعاد کرد ومن واقعه را
از ابتدا تا انتها عرض نمودم متقارن آنحال خبر تولد مامون مادر بیایند
وعرب آن شب را لیلة الهاشمیه نام کرده گفتند هاشمی مرد وهاشمی دیگر بجایش
نشست وهاشمی بوجود آمد حکمت دنیا چون صفحه تصویر است تا بعضی را حک نکنند
تحریر طرحی دیگر متصور نمی شود مصرع یکی چون رود دیگر آید بجای چنانکه شیخ
در بوستان میگوید مثنوی چه خوش گفت دیوانه در عجم بکسری که وارث ملک عجم
اگر ملک بر عجم باندی بخت تراکی میسر شدی تاج وتخت واین واقعه در شب
جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین ومائه شایع گردید ومن البدایع
در همین سال خلیل بن احمد ازدی نحوی که حاوی فضایل صوری ومعنوی بود
در علم عروض از مخترعات ذهن وقاد اوست بعالم جاودانی شتافت
ووی در حدس وادراک نادره بسیط خاک بوده چنانچه یافعی از کتاب
مقتبس نقل کرده که در ایام او شخصی کحال که در ازاله ظلمت چشم بی نظیر وبیمال بود
درگذشت وخلق را از فراق او دیده امل تاریک شد در نسخه جل یا یک
ازین نکات شمه به خلیل حکایت کردند وی گفت آیا نسخه ازو مانده
گفتند نی پس بشارت کرد تا اوانی که در آنها ادویه را ترتیب وترکیب میکرد

حاضر ساختند وی یکان یکان داروها را ببوی شناخته پانزده نوع استخراج نمود
قضارا بعد اندک مدتی نسخه آن ظاهر شد شانزده چیز یافته شد پانزده قسم
موافق بود یکی دیگر که وی از آن غافل مانده بود الحق چون او ندیده دیده ایام
دیگری هم او کرده حکیمی را در شام بر دیده زایل شده شب وروز بر فقدان آن
میگریست ومطلقا نمیدانست که منشا آن چیست تا آنکه شنید در هند حکیمی حاذق
هست رخت امید بآنجانب کشید وچون بمجلس حکیم هندی رسید وی گفت همانا
در روزی گرما بر مار مرده که در شوره زاری افتاده بود نشسته ونیاز بنجاری
که از آن متصاعد گشته دیده امید خود را خراشیده پس از آن بغلام خود فرمود
تا داروئی حاضر ساخت واز آن دارو در چشم وی کشید وطرفة العین او را از آن
تشویش برهانید چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود ودر صدد امتحان افتاده
ماری را پیدا کرده بجست ودر شوره شتانی انداخت بعد از مدتی در روز گرما بر آن
بر گرده ودم مکفوف البصر گشت بانهزه زنب دیگر بنو اختیار نمود ودوا را
بغلام خویش سفارش کرد هرگاه حکیم هندی میل در چشم من کشد تو میل را از دست
او ربوده در دهان من انداز وچون بدانجا رسید ملتمس وار بمجلس حکیم هندی در آمد
واستعلاج نموده آغاز تضرع کرد حکیم هندی گفت ترا قبل ازین دیده ام وی انکار
نمود القصه حکیم مذکور هندی داروی مذکور طلب کرده خواست که در چشم او کشد
در اثنای آن غلام حکیم شامی آن میل را ربوده در دهان خواجه خود انداخت

حکیم شامی از بوی آن نوده ادویه تحدس کرد یک دارو که بآن صد تمام میشد
بخاطرش رسید و چون بدیار خود رسید تمام آن ادویه را جمع ساخته از ترکیب
آنها معالجه خود کرد و شفا یافت دهن الصداع گویند که بهارون از پدر انگشتری یاقوت
که ما در دوران و در حجم کان گوهر چنان نپرورده بود و دیده مشتری زمان
بندرت و نفاست آن انگشتری ندیده بیت که بر دوش نگینی در انگشتری
فرو مانده از قیمتش مشتری ؛ میراث رسیده در انگشت داشت تتمه
ابوریحان خوارزمی گفت که یاقوت مذکور منقار نام داشت و از خزانه
سلاطین اکاسره بدست مهدی عباسی رسید و آن را برشید بخشید
و آن جوهری بغایت شفاف و نورانی که در شب ظلمانی خانه تاریک را
روشن گردانیدی و گوهر شبچراغ عبارت از آنست اما بروایت صاحب
مروج الذهب آن جبل نام داشته و رشید آن را به چهل هزار دینار خریده
و به عقیده صاحب کامل التواریخ مهدی آن را بصد هزار دینار خریداری کرده
و آن انگشتر تا زمان مقتدر عباسی در دار الخلافه بود بعد از آن ناپیدا شد
و دیگر خاصیت او این بود که هر یک از اکاسره و خلفا که نام خود بر آن
نقش کردند کشته شد و چون حک میکردند مدتی بدید میماند نقلست که روزی
که رشید با بعضی از مخصوصان خود در کنار دجله نشسته بود خادمی از نزد
هادی که سالک مسالک بیدادی بود بطلب آن یاقوت پیغام رسانید

هارون از آن خبر آشفته گفت سبحان الله من اینهمه ملک و مال میراث
بدو ارزانی میدارم و او یک قطعه سنگی که نزد ارباب همت قدری
ندارد طمع در آن کرده فی الحقیقه سنگی است بی منفعت و دید بعد از
آن از کمال طیش و اضطراب آن را در آب انداخت و از آن قضیه
مدت پنجاه گذشته بود که حکومت و سلطنت برو قرار گرفت و چون
بر سریر فرمان دهی نشست غواصان را طلبیده آن موضع را بایشان
نمود قضا را اول بار که در آب فرو رفتند آن دانه آبدار بدست آورده
بنظر رشید رسانیدند و آن هذا لشیء عجاب تمثیل در شهور سنه ثمانین
و سبعمائه امیر تیمور بنابر اهتمام عزم رزم والی خوارزم جزم نمود و میرزاده
میرانشاه را قراول گردانیده بود و چون بمنزل سرحایه که یکی از منازل خوارزمست
رسیدند بنابر فرط حرارت آفتاب خواست که یکدم در آب جیحون
نشیند دُر قیمتی در گوشش داشت در آن وقت بیرون کرده خواست که بیکی
از ملازمان سپارد ناگاه از دستش خلاص شد و بدریای جیحون افتاد
میرزاده از روی تفاؤل بغایت درهم شد و حاضران قرین صد گونه ملالت
گشتند صاحب منتخبات گوید که خود برای تعین مشاهده آن احوال و واقعات نزد
گویند بعد از ساعتی دانه مذکور بر سر ماهی پاره سر از آب بیرون کرد و یکبار
شاهزاده را نظر بر آن افتاده فریاد برآورد که اینک دُر دانه همانجاست

در آن باب گفته رباعی دی کو نمود شب چو مهتاب ٭ از کوکبش شهنشهان
رفت از تاب ٭ تا خاطر نازکش ملالت ننهد ٭ شب پاره آورد ز دریا بشتاب
بالجمله در روز بیعت رشید عمش سلیمان بن جعفر و عم پدرش عباس بن محمد و عم
جدش عبدالصمد بن علی همه حاضر گشته بدو بیعت کردند ومن النوادر آورده اند
که مهدی اول هادی را و بعد از او رشید را ولی عهد گردانیده بود اما هادی در
اوان حکومت خود خواست که پسرش جعفر بعد از او وارث تخت و افسر شود
لاجرم بعضی امرا بتخصیص عبدالله بن مالک خزاعی دست بیعت بجعفر داده
آنرا مؤکد بنذر حج پیاده گردانیده بود و درین وقت رشید بسلطنت رسید
جعفر خود را خلع نموده بنا بر دفع مواد غم و الم با عم بیعت کرده عبدالله
بدغدغه افتاد که آیا بحسب الشرع نذر معهود بحیله از ذمه فرو نهد و مردود میشود
باقی فقها متفق اللفظ و المعنی گفتند اقدام رکن و مقام در حج بیت الله الحرام
بر وجه مذکور بر تو واجب گشته و بهیچ طریق از تو ساقط نمی گردد
بنابرین از بغداد پیاده متوجه حج شد و نمدها و بساطها در راه می گسترانیدند
و او بدین نمط حج گذارده وفا بعهد خود نمود تمثیل گویند که هرقل که فرمانده
روم بود در عصر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از دست استیلای
لشکر عجم قرین صد گونه غم و الم بوده نذر کرد که چون دست تطاول سپاه خسرو پرویز
ازو و منتسبان او کوتاه گردد و عروس ملک بی مزاحمت بر وی جلوه گر شود از قسطنطنیه

پیاده و پای برهنه بزیارت بیت المقدس رود علی لئن لاقیت لیلی بخلوة
زیارت بیت الله رجلای حافیا لاجرم چون او را فتح عجم برحسب آرزو
گردید الم غلبت الروم مفهوم میگردید زودی شد وفا بعهد خود نمود
در راه او بساطها و فرشها می انداختند و بر روی آن از گل و ریاحین فرشی
دیگر می ساختند ومن الاتفاقات آورده اند که در سنه ست و سبعین و مائه
یحیی بن عبدالله بن الحسن بن امام زمن اعنی امام حسن علیه التحیة و الثنا در گیلان
ظهور نمود و جمعی کثیر در ظل رایت او پیش مجتمع گشتند این خبر برشید
رسید فضل بن یحیی برمکی را بکفایت آن مهم مذکور نامزد کرد و امان
نامه بسجل جمهور و قضاه و خطوط بنی هاشم بنی عباس بوی ارسال نمود القصه
یحیی بر آن عهد اعتماد نموده نزد رشید آمد و بعد از احکام بنیاد و داد بعضی از اهل فساد
در حق آن رئیس ارباب سداد آغاز ایقاع و افساد کردند از جمله شخصی عبدالله
نام که از اولاد زبیر بن العوام که بغض و عداوت او نسبت باهل بیت نبوی
بود برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت میکند با آنکه مرا عدوی خود میداند پس
معلوم شد که دوستان را بحلقه ارادت درآورده کنون نوبت بدشمنان رسیده
از آن خبر رشید بر خود بپیچید و یحیی را احضار فرمود و پسر زبیری آنچه مرا
در حضور وی اعاده نمود یحیی بر گفتار آن مکار انکار کرده آخر قرار بر مباهله
دادند و هر دو در حضور رشید تجدید وضو کردند و دو رکعت نماز گذاردند و یحیی

پنجه بر پنجهٔ او افکنده گفت ای بار خدایا اگر من زبیری را بخود دعوت نموده ام
مرا بعذاب خویش هلاک کن و با حول و قوت خود گذار و اگرنه او را هلاک
کن و با حول و قوت خود گذار آمین یا رب العالمین پس او را فرمود تا او نیز
همه دعای خود چنین گوید بعد از آن اهل مجلس متفرق شدند و هر کس
بمنزل خود رفت من تاریخ الخلفاء صاحب تاریخ عباسیه میگوید که ابو نیز گفت
از عبد الله بن عباس بن حسن بن عبد الله بن العباس المعروف بخطیب شنیدم
که گفت من و پسرم در آن مجلس حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم هنوز لباس
از تن بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری با ستغاثهٔ پیش من آمد من از نزد من
کاره بودم پسرم نزد او فرستادم علی الفور برگشت و خبر فوت زبیری
بمن رسانید در این سخن بودیم که ملازم رشید بطلب من رسید و من در راه
به پسرم میگفتم که اگر یحیی پس دعوت ولایت کرده شایستی رشید
چون مرا دید گفت یا بن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس
بیقیاس مر خدای را که او را بزبان او هلاک کردانید و خلق را از شر
او رهانید رشید از آن حالت متحیر گشت و بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود
و در کشف الغمه یکی از مشایخ بنی فضل گفت که آن زبیری غدار والی مکهٔ معظمه
بود که نسبت به یحیی مذکور نزد رشید سعایه نمود و میانهٔ هر دو مناظره شد
یحیی او را بحول و قوت سوگند داد و زبیری در سوگند خوردن مضایقه میکرد و رشید

گفت اگر چنین نگوئی بر تو عقوبت واجب آید بنا چار آن ستمکار نابکار بر آن وجه
قسم یاد کرد و چون بمنزل خود رفت مفلوج شد در حال بمرد عن الصادق علیه السلام
انه قال نحن اهل البیت لا نعاس لبایر الناس ما عادانا بیت الا و خرب
مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه ترجمهٔ این کلام
فصاحت نظام را بدو کلمه ادا نموده هر کرا خواهند برانداز ند با ما ش در اندازند
و من البدایع مثل اقبال و ادبار آل که در ایام هارون الرشید واقع شده
مصرع ظاهرا دیگر نه بیند بعد ازین چشم فلک اولا قبول و تقرب ایشان
نزد وی بمثابهٔ بود که زمام جملهٔ مهام در کف اختیار ایشان نهاده بود و بر رشید
جز نام چیزی دیگر نبود چنانچه متون تاریخ ها بدان مشحونست این خود سهلست
چه دیگر مردمان در سرو کار سلاطین زمان بسیار بدین درجه رسیده اند اما آنکه
دختر شخصی را پیش از آن که پدر داند بیکی دهند و چون به پدر نیز گویند در حال قبول
کند نزد عوام الناس مستبعد است تا بسلاطین چه رسد و ترشیح انتقاله آنکه
حکایت از اسحق موصلی منقولست که گفت روزی بدرگاه هارون و چون
معلوم شد که ملاقات میسر نیست بازگشتم و در راه بجعفر بن یحیی برمکی دو چار
شدم گفت چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم بهتر ازین چه بود پس باتفاق بترجه
منزل وی شدیم و چون بدرون سرای رفتیم حاجب را سفارش کرد
که ورای عبد الملک هیچکس را راه ندهی و مراد از ین عبد الملک ندیم بود

پس دست مرا گرفته بدرون خانه آمدیم تخت لباسهای حریر طلبیده خود پوشید
و مرا هم پوشانید و مجلس شراب منعقد گشت و بشارت فرموده تا کنیزان خود
بیکرهٔ منظر درآمدند و چنگ و عود گرفته آغاز سرود کردند قطعه خوبی سازد
خوبی آواز * هر یکی میبرد بیغما دل * چون شود جمع هر دو در یک جای
کار صاحبدلان بود مشکل * چون مجلس گرم شد عبدالملک هاشمی که از اقربای
هارون بود و از کمال حلاوت و قدر میل الصحبت وی نمیکرد ناگاه پرده برداشته
چون حاجب او را دید فی الحال درآورد بنا بر سفارش جعفر که گفته بود غیر از عبدالملک
کسی را راه ندهی و او ندانسته که کدام عبدالملک را میخواهد چون چشم جعفر
بر عبدالملک فتاد و خجل شد عبدالملک چون اثر تغیر در وی یافت علی الفور بساط
انبساط گرده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرد بعد از آن قدح شراب که حاضر
بود طلبیده درکشید و دست لباس حریر طلبداشته درپوشید جعفر که اینها را
از وی چشم داشت نداشت چون مشاهده کرد تعجب نمود بغایت شگفته خاطر شد
و دست وی را بوسید بعد از آن درپیشش نشست و از روی تعظیم و ادب عرض
نمود که باعث این زحمت چیست که بقدوم شریف بنده خانه را مزین فرمودید
وی گفت نزول از آن جاست و حالا وقت مقتضی این نوع حکایتها نیست
چون جعفر بسیار مبالغه نمود عبدالملک گفت چنان می یابم که مزاج رشید
از من منحرف است و چشم اصلاح آن از تو دارم جعفر گفت این سهلست

بخدمت دیگر اشارت فرمایند گفت بیست و چهار هزار دینار وام دارم
و ادای آنرا از نزد خلیفه امیدوارم جعفر گفت این مبلغ مع اضعاف حاضر است
اما مراجعه آن منست که بشما انعام کنم فردا خازن خلیفه مبلغ مذکور را
بقرض خواه شما ادا خواهد نمود دیگر خدمات را ترصد و توقع عبدالملک گفت
پسری دارم که شمهٔ از قابلیت و استعدادش بر تو ظاهر است و فی الواقع
استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتقلدی سرافراز فرماید جعفر گفت خلیفه او را
منظور نظر گردانیده ایالت مملکت مصر بدو عنایت نمود و دختر خود عالیه را
در سلک ازدواج او کشیده اسخ کرده چون بدینجا رسید با خود گفتم اینها می
تواند بود اما قصهٔ دختر چگونه بعیر کرده همانا کیفیت شراب در او پرده
از سرمستی حرفی میگوید تا آنکه روز دیگر علی الصباح بدرگاه دار الخلافه رفتم
مجلس خلیفه را مشحون باکابر علما و قضات دیدم مقارن آن حال عبدالملک درآمد
رشید با او انواع ملاطفه مبذول داشته گفت دل تو صاف کردم و دختر خود
عالیه را بحبالهٔ عقد پسرت درآوردم و زمام داوری مصر را بقبضهٔ اقتدار
او نهادم و متضمن ادای دینت گشتم من از استماع آن مقالات و مشاهده
آن حالات متعجب گشته بودم چون مجلس عقد با آخر رسید خود را بجعفر رسانیدم
و استفسار آن اخبار نمودم گفت چون صباح بخدمت رشید رسیدم کیفیت
مجلس دیروز را از اول تا آخر بروی عرض کردم گفت آنچه تو گفته چنان خواهد شد

و از آن تخلخل نیست بعد از آن که جعفر و پدرش یحیی و برادرانش فضل و محمد و موسی
مدت هفده سال پای بر سر زمانه کامرانی کردند دوست ببندگی سر اقبال بر خط نهادند آخر مزاج
رشید از ایشان منحرف گردید بتخصیص از جعفر برابطهٔ همشیره‌اش عباسه که با او عقد
کرده بود مشروط بآنکه دخول نکند و او در خفیه تصرف کرده بود و دیگر اسباب که در کتب
تواریخ مسطور و مذکور است در شب شنبه اول ماه صفر سنهٔ سبع و ثمانین و مائه
بر قلع و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود چنانکه شاعر میگوید
رباعی عشقست که شیر ز زبون آید ازو ٭ بحریست که ظرفها برون آید ازو ٭
گه دوستی کند که جان افزاید ٭ گه دشمنی که بوی خون آید ازو حکایت
یکی از نویسندگان آن وقت چنین گفته که یکباری دفاتر و ایراد و مصروف
رشید را مطالعه میکردم نظر بر ورقی افتاد که در آنجا محرر بود انعام ابو الفضل
جعفر بن یحیی صله حنین و قماش انتقدار در وجه قیمت عطریات این سلخ چون
او را میزان کردم سی هزار هزار درم شد و در محلی دیگر احتیاط کردم
که در همان سال قیمت نفط و بوریا که او را بدان سوخته بودند چهار درم
و نیم دانگ بود بیت افسوس که بر دفتر عمرم ایام ٭ آن را روزی نویسد
این روزی حکایت یکی از اعیان گوید عیدی بخانهٔ مادر خود در شدم دیدم که
عورتی پیری جامهٔ کهنه از هم رفته در نزد مادرم نشسته در اثنای گفت و گو
مادرم بمن گفت که ایشان را میشناسی گفتم نی گفت این عبابه است مادر جعفر برمکی

پس

پس من متوجه او شدم پرسیدم که در مدت حیات خود آنچه مشاهده کرده باشی
از غرایب عالم بیان فرمای گفت ای فرزند چگویم غریب تر ازین چه چیز
تواند بود که عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیز آراسته بانواع لباس زرینه
در خدمتم کمر بسته بودند و من با وجود این از اوقات خود ناشکر و راضی نبودم
بنا بر سخن اهل فضل گفته‌اند بیت شکر کن شکر کزین دیر سپنج ٭ خرج غم و رنج
نه بیند کلاه سپنج ٭ اکنون عیدی بر من میگذرد که دو پوست گوسفند
کشته‌ام که یکی را در زیر پهلو فکنم و دیگری را بر خود پوشم مرا بر حال او رقت آمده از
آن سخن پند گرفتم و از حال خود خرسند گشتم قطعه زمانه پندی آزاد وارد
آدم را ٭ زمانه را چو نکو بنگری همه پند است ٭ بروز نیک کسان غم مخور دلا
چندان ٭ بسا کسی که بروز تو آرزومند است ٭ پس مرا بر حال او رحمت آمده مبلغ
پانصد درم باو بخشیدم نزدیک بود که از فرح و شادی هلاک گردد مولانا
جامی این مضمون را زیبا بیان کرده مثنوی درین فیروزه کاخ دیر بنیاد ٭ عجب
غافل نهاد است آدمی زاد ٭ نداند طبع او نعمت شناسی ٭ نباشد دأب
او بجز ناسپاسی ٭ بنعمت گرچه عمری بگذراند ٭ نداند قدر آن تا در نماند
ان نعم الله مجهولة ما دامت مجهولة حکایت محمد دمشقی گوید فضل بن یحیی را در زمان
دولت و اقبال جشن‌خانه و دکانها بسری کرامت فرمود اکثر شعرا در آن تهنیت
قصاید غرا گذرانیدند و هیچکدام بدرجهٔ قبول نرسیدند اتفاقاً در آن اوقات

روزی بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز درین باب دو سه بیتی
بنشانی گفتم که شکوه مجلس تو مرا ازین کار مانع است گفت باکی نیست
بهمه حال آنچه بخاطر رسد الغصه یکدو بیتی بدیهه واقع شد و آن را گذرانیدم فضل
آن ابیات خوش آمد و ده هزار دینار جایزه آن بر انعام فزود و از آن
وجه املاک خریدم و تمولی تمام مرا روی نمود بعد از استیصال آل برمک
روزی بحمام رفتم حمامی را گفتم کسی بفرست که مرا خدمت کند و حمامی پسر
صبیح الوجه را نزد من فرستاد قضا را در آن اثنا گمان فضائل و حقوق نعمت
آل برمک بتخصیص فضل بخاطرم خطور کرد و آن ابیات که گفته بودم بر زبانم
جاری شد یکبار آن پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود رفت
مرا گمان آن شد که مگر او را جنونی عارض گشت بیرون رفتم و حمامی را
مخاطب و معاتب ساخته گفتم روا باشد که مصروعی را نزد من فرستادی او گفت
یاد کرد که این جوان مدتی شد که نزد ماست هرگز او را این نوع مرض
عارض نشده چون آن پسر بخود آمد گفت قایل آن ابیات که خواندی کیست
گفتم شعر منست پرسید که از بهر که گفته بودی گفتم از بهر ولد یحیی فضل برمکی گفت
میدانی که حالا پسر او کجاست گفتم نی گفت آن پسر منم و از شنیدن آن
نظم احوال گذشته بیاد من آمد و عالم در نظرم تاریک آنگاه بخود گشتم
محمد مشفعی گوید چون دانستم که او آن کس است که ببرکت ولادت او صاحب

بحدی

چندین جهات شده ام گفتم ای فرزند من پیر شده ام و وارثی ندارم و آنچه
در تحت تصرف منست همه از فواضل انعام پدر تست اکنون همراه من بیا
در نزد قاضی شرع جمله را تملیک تو گردانم و او از استماع این کلام آب
در چشم آورده گفت و تهبه که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نگیرم هر چند در آن
باب مبالغه نمودم که بهر حال چیزی از من قبول کند اصلا قبول نکرد حکایت
مشهورست که فضل فضیلت سخاوت را با رذیلت نخوت جمع کرده بود
گویند یکی از خواص ارباب اختصاص بکبار رجزات نموده از وی سبب آن
پرسید وی گفت که این هر دو صفت را در عماره بن حمزه دیده ام و مرا
خوش آمده پسندیده ام اکنون در خاطرم قرار گرفته بموجب العادة
طبیعة ثانیة بهیچ وجه از من زایل نمیشود چنانچه شیخ سعدی فرماید
بیت خوی بد در طبیعتی که نشست ✽ نرود تا بوقت مرگ از دست ✽
و قصه عماره چنان بود که پدرم یحیی در اوایل حال در زمان مهدی عامل بعضی
از ولایات فارس گشت و وزیر دار الخلافه بنا بر کدورتی که با پدرم داشت
مال آن بلاد را پیش از حصول محصول برد تحمیل نمود و محصلان غلاظ و شداد
که هر یک نمرود و شداد بودند بر او گماشت چنانچه کمال اسمعیل گفته
قطعه آواز کفش شان بدر زهره حیات ✽ اصوات نشستشان
ببرد راحت از ضمیر ✽ رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو چنگ ✽ دیدارشان

عقوبت و آوازشان نغز ⁂ گرد رخیال دایه کنه شکالشان کند ⁂ کودک زسیم
آن بر دو لب بسوی شیر ⁂ پدرم یحیی هرچه داشت تسلیم نمود و سی و
سه هزار هزار درم باقی مانده بود در حیرت تمام دست داده بمن گفت
چاره این بغیر از عماره کسی نمی تواند کرد من گفتم او با ما شدت عداوت
دارد **مصرع** رای ضمیر کریم علت عصیان نشود ⁂ زبرده بهمه حال نزد
او باید رسید و شمه از درماندگی ما بعرضش باید رسانید شاید که مقلب القلوب
رحمی در دلش اندازد و چاره این کار بسازد **مصرع** با کریمان کارها دشوار نیست ⁂
پس باشارت پدر بدر خانه عماره رفتم و بعد از رخصت در آمدم او را در صدر
ایوان جلالت بر چار بالش عظمت تکیه زده دیدم پس در زیر صفه ایستادم
و سلام کردم وی از فور غرور روی بجانب دیوار کرد و لب بجواب نگشاد
چنانچه امیر خسرو میفرماید **شعر** هرکه علیکم نکند با اهتمام ⁂ به که سلامش
نکنی والسلام ⁂ پس سلام پدر بدو رسانیدم و عرض حاجتش نمودم ساعتی
متأمل شده گفت برو منم من رنجیده گشتم و از غایت اعراض پیش پدر
رفتم بعد از لحظه بجانب خانه رفتم قطارهای شتران باردار بر در خانه
خود دیدم و چون تفحص نمودم وجهی بود که عماره فرستاده بود **بیت**
هرچند میکنی طلب از اهل آن طلب ⁂ کز نار بن بنار رسی کی ز نار بن ⁂
القصه بعد از مهمسازی تحصیل آن مال پدرم با کاروانی همراه شده بال و جهات

آن ولایت را بحصول موصول گردانید مراجعت نمود و مبلغ سه هزار هزار درم
بمن داد که نزد عماره برم باز بدستور سابق اجازت طلبیده تا باندرون رفتم
و گفتم وجه مساعدت شما آورده ام بهر که فرمایی تسلیم کنم وی برآشفت و از
داوری غضب گفت مگر من صراف پدرت بوده ام این را از نزد من بیرون بر
من آن مبلغ را باز گردانیده نزد پدر بردم **مصرع** گر کسی منت کشد باری
از کریم **و منها** آورده اند که رشید بعد از انهدام خاندان برامکه حکم جزم
فرمود که هیچکس من بعد زبان بمکارم اخلاق ایشان نگشاید گویند
در آن اوقات پیری هر روز می آمد و در میان خانهای ایشان که از
سطوت غضب رشید سمت **جعلنا عالیها سافلها** پذیرفته و توده خاک گشته بود
کرسی می نهاد و بر بالای آن نشسته شرح فواضل آن طبقه را
بسمع جمعی میرسانید و بهای های میگریست **بیت** سنگدل آنکه
چون بمنزل یار ⁂ بگذرد نگذرد ز هوش و قرار ⁂ بیقراری و بیخودی
نکند ⁂ ترک آیین بیخودی نکند ⁂ رشید چون این خبر شنید حرارت
آتش غضب باغش رسید در حال باحضار او امر فرمود در همان لحظه
آن پیر فقیر را حاضر کردند و در موقف سیاست بازداشتند داد حکم
بقتلش نمود آن پیر بیچاره گفت ای امیرالمؤمنین و خلیفه رسول رب العالمین
حسبة لله تعالی مرا آنقدر فرصت ده که چند کلمه بعرض رسانم بعد از آن هرچه

مصلحت باشد حکم تراست رشید گفت بگوی پیر گفت مرا منذر بن مغیره
دمشقی میگویند و آباء و اجداد این بنده در سلک کرام اهل شام انتظام
داشته حوادث ایام قرین حال من گشته صبح اقبال بشام اختلال تبدیل
یافت و من از کمال اختلال حال اهل و عیال خود را بدار السلام رسانیدم
بیت بسوخت این دل خام و بکام خود نرسید * بکام اگر برسیدی
نریختی خوناب * و فرزندان را در فلان دروازه در درون مسجدی نشانیدم
با بنده آنکه شاید یکی از کرام انام مرا در ظل عنایت خود گیرد بشهر در آمده
چون بمیان بازار رسیدم جمعی از اکابر و معاریف را دیدم که باتفاق یکدیگر
میگذرند با خود گفتم بیشک اینها بعروسی میروند چون از گرسنگی بی‌طاقت شده
بودم بالضرورة بر اثر ایشان روان شدم ناگاه بدر سرای عالی رسیدم حاجب
پرده برداشت و مرا نیز بطفیل آن جماعت باندرون گذاشت و من آهسته در آنجا
آمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل
کیست و منشاء این جشن چیست گفت این خانهٔ فضل برمکیست و مناکحهٔ او واقع
خواهد شد پس چون انعقاد نکاح منقضی شد خادمان طبقهای پر زر
نزد هر کس نهادند و پیش من نیز بهمان دستور دادند و بعد از آن تمسکات ضیاع
و عقار را نثار کردند تا هر کس هر قباله یابد املاک تعلق با او داشته باشد
اتفاقا از آن جمله دو قباله بدست آمد آنگاه مجلس از هم ریخت من قصد کردم

که بیرون روم ناگاه غلامی آستین مرا کشیده توقیف نمود من با خود گفتم
زرها و قبالهها را میخواهد که از من بستاند بعد از لحظهٔ مرا نزد فضل برده و او اکرام
ما لا کلام بظهور رسانیده گفت ترا در میان مردمان غریب دیدم خواستم که شمهٔ
از احوال با اختلال تو معلوم کنم اکنون احوال خود را بوجهی بیان کن گفتم
مکن فسانهٔ من گوش که این مایهٔ غم حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد
پس از آن قصهٔ پرغصهٔ خود را از ابتدا تا انتها بوجهی تقریر کردم که او را رقت
شد و گفت اکنون متعلقان تو کجااند گفتم در فلان مسجد گفت غم مخور آنچه دلخواه
تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش او سخنی چند گفت و رقعه
نوشته بدو داد و آن غلام خلعتی آورده در من پوشانید و از روز با من تا شب
بصحبت داشتن مشغول شد در آن اثنا هرچند مبالغه نمودم که خاطر بجانب
فرزندان بغایت نگرانست مرا رخصت ده که خود را بایشان رسانم زیرا
که جز من غمخواری ندارند و در جواب گفت چون ایشان را دریافته‌اند گذاشته
خدای تعالی کفیل ایشانست القصه آن شب را در صحبت ایشان گذرانیدم
و روز دیگر چون در ناصیهٔ من آثار ملال فکر ازو مشاهده نمود و خادمی همراه
من کرده مرا مرخص کرد چون از نزد او بیرون آمدم خواستم که بجانب آن مسجد روم
خادم مرا براه دیگر برد و بسرائی در آورد در غایت نزاهت و دلگشائی
مشتمل بر خانهای متعدد من فرزندان خود را در آنجا دیدم و از ایشان پرسیدم

که شما را باینجا که آورد گفتند دیروز جمعی آمدند و ما را باین خانه آوردند
و اسبابی که درین مکان می بینی از فرش و بسیط و اوانی و سایر مایحتاج حاضر
گردانیدند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیدم و دعاگوئی برامکه را بر خود
فرض دانستم بیت خلق و دعاگوئی زبی فایده است ؛ جای ثنا لیک پس از مایده است
اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق ایشان تکاسل و تهاون ورزم هر آینه
بکفران نعمت موسوم گشته در دنیا و عقبی مخاطب و معاقب میشدم چون رشید
این ماجرا از فضل شنید بر حال او رحمی نموده وی را بنواخت و طبق طلائی
در پیش او بود بجانب او انداخت پیر فقیر زمین خدمت بلب ادب ببوسید
و گفت هذا ایضا من برکات البرامکه و این در میان عرب مثل شد بیت
ای طفل دهر گر ز پستان حرص و آز ؛ یکروز شیر دولت و اقبال برمکی
در مهد عمر غره مشو از کمال خویش ؛ یاد آور از زمان کریمان برمکی
اما از سخنان حکمت آثار شهریار روزگار اسفندیار است که قدر شکر کننده
از نعمت دهنده بیشتر است زیرا که اثر شکر باقیست و نعمت فانی چنانکه شاعر
گوید بیت آنچه باقیست گرچه خاک در است ؛ به ز فانی اگرچه سیم و زر است
و ایضا احسن ما قال قطعه شنیده که معزی چه گفت با سنجر ؛ چو ذکر جود تو اشعار
و منت صله رفت ؛ مدیح من که از آن منتشر محامد تست ؛ بشرق و غرب
رفیق هزار قافله رفت ؛ عطیه تو که وافی بجمع و آز نبود ؛ ز خبس معده چو آزاد شد

بمزبله رفت در حکایت بغرائب گویند هارون شبی بر بام قصر خود طوف میکرد
ناگاه نظرش بر کنیز جمیله فتاد که مست خواب افتاده بود و حال آنکه پیش
ازین رشید هرچند تمنای قرب او میکرد او تن در نمیداد و درین وقت
فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای او انداخت و خواست که بند ازارش
بگشاید و در اثنای تلاش معجر از سر کنیز او بزیر افتاده و جاریه چون چاره
بغیر از ملایمت ندید عذری پیش آورده وعده وصل بفردا انگنده صباح
هارون محرمی پیش آن جاریه فرستاده و طلب موعود نمود کنیزک
بآنکس گفت خلیفه را بگوی کلام اللیل یمحوه النهار را چون قاصد آن مصرع
پیش هارون خواند یکی از خدام گفت بنگر تا در بیرون از شعرا کدام یک
آمده اند خادم بازگشته گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضر اند
رشید ایشان را طلبداشته امر نمود که این مصرع را تضمین کنید هر یک
بنوعی آن مصرع را در قطعه خود تضمین و درج کردند و ابو نواس بدین وجه
تضمین نمود قطعه ولیل قبلت فی القصر سکرانی ؛ ولیکن زین السکر الوقار
و هز الریح اردافا ثقالا ؛ و غصنا فیه رومان صغار ؛ فقد سقط الردا عن
منکبیها ؛ من التخمیش و انحل الازار ؛ مددت یدی لها ابغی لماسا ؛ فقالت
فی غد منک المزار ؛ فقلت الوعد سیدی فقالت ؛ کلام اللیل یمحوه النهار
هارون آن دو شاعر را فراخور صله داد و چون شعر ابی نواس را شنید

بغایت آشفته گردید و برنجید و بموجب آیه کریمه وما امر فرعون امر فرعون رشید
حکم بقتل او فرمود ابونواس را حیرت روی نمود و گفت ای خلیفه زمین و زمان
گناه من چیست هارون گفت همانا تو دوش در قصر من و صورت واقعه را
مشاهده نموده ای گفت والله العظیم من دوش در خانه خود بودم و بر اثبات
کلام خویش شهود و عدول گذرانیده خلاص شد ومن البدایع مشهور است
که امام ابو یوسف که قاضی بغداد بود یکشب از مهر قضا صاحب پنجاه هزار
مثقال طلا شد تبیین این مقال آنکه هارون بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم
بن مهدی مفتون شد و او را بمبلغ سی هزار دینار خریداری می نمود
ابراهیم سوگند خورده که او را نفروشد و نه بخشد آخر تامل نموده از رنجش
رشید ترسید و با قاضی ابو یوسف در آن باب مشورت کرد قاضی گفت
بعضی را ببخش و بعضی را بفروش تا حانث نگردی ابراهیم چنان کرد
از سطوات هارون امان یافت رشید سی هزار دینار که سابقاً گفته بود
بهمان دستور بدو داد و ابراهیم بشکرانه آنکه او را از خطر عظیم رهانید
آن سی هزار دینار را بتمام و کمال بقاضی مکرمت کرد رشید میخواست که هم
در آن شب دخول کند اما ملاحظه استبرا مانع بود قاضی گفت او را
بغلامی عقد کن و طلاقش بستان چنان کرد بعده بغلام فرمود که طلاق
کن غلام بطمع افتاده راضی نمیشد که طلاق دهد او را ده هزار دینار وعده کرده

فایده نکرد

فایده نکرد قاضی گفت او را بکنیز بخش تا عقد نکاح برطرف شود رشید غلام را
بکنیز بخشید و آن ده هزار دینار موعود را بقاضی انعام نمود و چون رشید
کنیز را دید ده هزار دینار بروی تمامی بدو بخشید و کنیز نیز از آن مبلغ ده هزار دینار
بصیغه شکرانه بقاضی داد و اما در شرح مقامات حریری این حکایت بنوعی
دیگر نقل کرده و بدل ابراهیم بن مهدی عیسی بن جعفر آورده و عوض غلام
جهة استبرا آزادی کنیز و نکاح او ذکر کرده والله اعلم ومن نتایج المنام
جبرئیل بن بختیشوع حکیم روایت کرده که در شهور سنه اثنی و تسعین و مائة روزی
در منزل قه بملازمت رشید شتافتم و او را در کمال تفرقه و تشویش یافتم پیش
او رفتم و از منشاء ملال سؤال کردم گفت دوش در واقعه دیدم صورت غریب
و از تعبیر آن تغیر کرده بغایت ترسیدم گفتم تجربه خوابی که سببش بخارات فاسده
باشد چرا خاطر شریف شوریده باید داشت هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم
که از زیر تخت من دستی بیرون آمد و قدری خاک سرخ بر کف داشت و در آن
اثنا ندای شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود گفتم
آن مدفن در کجاست جواب آمد که در طوس بعد از آن دست ناپدید شد چون
اندک مدتی از آن واقعه گذشت خبر خروج رافع بن لیث بن نصر سیار
از طرف خراسان رسید بالضرورة رشید در سنه ثلث و تسعین و مائة بدان
صوب لشکر کشید و در اثنای راه مریض گشت و چون بجرجان رسید آن عارضه

استسقا پیدا کرد بواسطهٔ مخالفت آب و هوای آنجا پس از آنجا کوچ بر کوچ متوجه
خراسان شد و چون بطوس رسید مقارن آنحال خبر آوردند که هرثمة بن اعین
با رافع بن لیث محاربه نمود و رافع تاب مقاومت نیاورده فرار بر قرار اختیار
اما برادرش گرفتار شده پیش آوردند هارون او را در مجلس حضار فرمود
در ساعت امر نمود تا بند از بندش جدا ساختند و هم در آن زمان بیهوش شد و پس
از لحظهٔ بخود آمده مرا گفت ای جبرئیل خوابی که در رقه دیده بودم هیچ در خاطر
داری اینک طوس مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور نام خادمی را فرستاد
که قدری خاک از آن زمین بیاورد و مسرور کف خاک نظر آورده و در آن زمان
که هارون نمود ساعدش برهنه شد هارون آواز بر داشت و گفت بخدا سوگند
که این همان کف و همان خاک و همان ذراعست که در خواب بمن نموده بودند بنا بر این
اضطراب او زیاد گردید و بعد از سه روز توجه بدار القرار نهاد و این واقعه
شب یکشنبه غرهٔ جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مائه دست داد و منها امام یافعی
گفته که گویند روزی عورتی بر محمد بن سیرین که در علم تعبیر بی عدیل و بی نظیر
بود درآمد وی بطعام خوردن مشغول آن عورت گفت خوابی دیده ام ابن
سیرین گفت بعد از فراغ طعام بگوی و چون سفره از میان برخاست آن ضعیفه
بنیاد کرد که چنان مشاهده نموده که ماه در میان ثریا در آمده بود و منادی آواز داد
که برو این خواب را با ابن سیرین بگوی وی از آن سخن در هم شده گفت و یک چگونه دیدهٔ

آن عورت

آن عورت یکبار دیگر تقریر کرد پس ابن سیرین را رنگ متغیر شد برخاست
دست بر شکم نهاد و خواهرش منشاء آن اضطراب پرسید وی گفت
آن زن را مظنه اینست که من تا روز هشتم نخواهم ماند قضا را در جمعهٔ ماه
شوال سنه عشر و مائه که روز هشتم آن واقعه بود فوت شد ایضا ابن جوزی آورده
که ابن احمد منصوری مایل که بغایت خیر و فاضل بود در بیمارستان عضدی
بغداد بعلاج بیماران و فقرا پرداختی و مرهمی بر جراحت آن دلریشان انداختی
و از علم رؤیا بهرهٔ مستوفی داشت در روز جمعه بیست و هشتم ربیع الآخر
سنه اربع و ثلاثین و خمسمائه شخصی در حوالی بیمارستان با وی دچار گشت و گفت
دوش در خواب چنان مشاهده کردم که تو در همین موضع و اشاره بجائی کرد
که نزدیک آنجا بود از دنیا رحلت نمودهٔ وی از استماع این کلام غم انجام
ماتم فرجام بخود فرو رفت و بعد از لحظهٔ سر بر آورد بحاضران گفت ما را بحل کنید
و بدعاء خیر یاد آرید بعد از آن بمسجد جامع منصوری بنماز رفت در حین
مراجعت چون بآن موضع مذکور رسید یکبار بر زمین [illegible]
و من الغرائب آورده اند که رشید چون شنید که در هند طبیبی منکه نام هست
که در شفای مرض ید بیضا دارد و در ازالهٔ امراض دم عیسی لاجرم در آن
زمان که متوجه خراسان بود کسان بهندوستان روان داشت و همگی
همت بر حضار او گماشت و وی در ری بخدمت رشید رسید و شروع

بمعالجه نمود و یک مرتبه مرض اوی در انحطاط نهاد و از سخنان حکمت بیان
فیلسوف روم در درس یعنی اسقلیبوس است که این حکمت شگفت میدانم
از کسی که بواسطه خوف امراض زمانی کرلات ردیه اعراض مینماید و بنابر حب
جاه از ذنوب و خطیات که موجب عذاب الیم و خلود در درکات جحیمست
اغماض عین میکند القصه حکیم هندی روزی از میدان شهری عبور مینمود
ناگاه دید شخصی هنگامه گرم کرده دارویی در دست دارد و میگوید این
فلان مرض و فلان عرض را علاجست حکیم هندی را از آن تعجب شده شمه
از آن بسمع رشید رسانید و گفت من نمیدانستم که مسلمانان شما خون
یکدیگر را مباح میدانند زیرا که خاصیتی که در داروی مذکور است منشا آن
امراض است که او نام می برد پس رشید آن شخص را طلب نموده و از آن کار
منع فرمود و در تمام قلمرو خود امر کرد و فرمانها فرستاد که من بعد مردم جاهل
پیرامون آن امر خطیر نگردند تا نفوس خلایق محفوظ باشد و محروس مانند
آخر چون رشید بطوس رسید میان حکیم هندی و جبریل بن بختیشوع بر سر
داروی خلاف واقع شد تا در آن بفرموده جبریل عمل نمود و حکیم هندی گفت
این ترسای بتقل خلیفه را بنادانی هلاک کرد و چنان گفت که رشید آنرا
شنید درد دم اورا در دشکم افزود و حکیم بتقبل جبریل نزد وی استغاثه
کرده گفت یک امروز دیگر مرا مهلت ده اگر فردا بهتر نشوی حکم تراست رشید گفت

چنین باشد حکیم هندی بتر زبان گفت که این ستمگار عجب اورا فریبی داد
زیرا که تا فردا نخواهد ماند آخر همچنان شد که او گفت و هم در آن شب رشید بمرد
ومنها آورده اند که روزی رشید جبرئیل بن بختیشوع را طلبید اتفاقا
حاضر نبود رشید بر آشفت قضارا وی مقارن آن حال رسید رشید از وی
پرسید که کجا بودی و همچنان او را طعن و لعن میکرد وی گفت بجهه پسر
عم خود ابراهیم بن صالح که رمقی از وی پیش نمانده ملال نمایی مصرع
به از این قیل و قال خواهد بود ● رشید در آن وقت بطعام خوردن مشغول
بود که ابراهیم بن صالح را چیست جبرئیل گفت عمرش تا نماز خفتن بیش نمانده
رشید آغاز جزع کرده در گریه شد و طعام نخورد جعفر برمکی چون بمجال دل
نگران وی حاضر شد طبیب هندی را ببالین ابراهیم فرستاد و او بعد از
معاودت تقریر نمود که ابراهیم را مطلقا تشویشی نیست و باین مرض نمیرد
و این کلام را مؤکد بطلاق و عتاق ساخته و مبالغه را از حد گذرانید
ناگاه وقت نماز خفتن آواز نوحه از خانه ابراهیم بر آمد خبر بحرم رشید
رسید و او و هر که حاضر بودند همه بطبیب هندی انکار بلیغ کرده اورا
ناسزا گفتند و حکیم مذکور در نامردن ابراهیم مبالغه کرد و اصرار نمود و
رشید گفت میخواهی یعنی بر تو ظاهر شود برخیز تا ببالین او رویم جمعی همراه
او رفتند حکیم مذکور سوزنی در انگشت چپ ابراهیم فرو کرد وی دست خود را

کشیده حرکتی بیتن بود پس حکیم رو بر اهل مجلس کرده گفت مژده هرگز حیات
الم میکنند همه تصدیق او نمودند پس اندکی کندش در بینی او دمید
و بعد از یکدم بدن ابراهیم بنیاد اضطراب کرده عطسه زد و برخواست
و در میان جامه خواب نشست و آغاز تکلم کرده رشید دستش را بوسید
و چون رشید از وی کیفیت حال پرسید ابراهیم گفت مرا خواب خوش ربوده بود
که هرگز مثل آن خواب براحت نکرده بودم در خواب دیدم که سگی قصد من
کرده بدوید انگشت مرا بگزید از گزیدن سخت بیدار شدم راوی گوید
بعد از آن واقعه ابراهیم مذکور سالهای دراز در قید زندگانی حیات
ماند و در بلاد مصر بایالت و حکومت میگذرانید و در آنجا وفات یافت
بیت اگر صد بمانی وگر صد هزار ٭ بمرگ اندر افتی سرانجام کار ٭
و منها ابن جوزی گوید که در سنه اربع و ثلاثین و خمسمائه شخصی خبری
از اهل باب الازج وفات یافت و منادی ندای نماز میت در داد و
خلایق بسبب نماز در مدرسه شیخ عبدالقادر گیلانی مجتمع گشتند و در آن
اثنا که او را غسل میدادند عطسه زد بخود آمد و مدتی بعد از آن در قید
حیات بود و ایضا امام یافعی گوید چون یعقوب بن اخشوز را موت طاری شد
خواستند که او را غسل دهند در اثنای غسل غسال ملاحظه نمود که رگی از
پایش می جنبد بنا بر آن در شستن اندکی تاخیر کرد یکبار روی بر سر تخته

برخواست

برخواست و بنشست و سویق طلبید و آشامید و حکایت بردن
روحش بر آسمان و باز گردانیدن آن بواسطه آنکه در وقت دیگر مقدرست
بسمع حاضران رسانید حکایت گویند یکی از کنیزان رشید را عارضه
دست داد چنانچه پنجه او اصلا فراهم نمی آمد هرچند ضماید اطبا
در آن باب ید بیضا نمودند فایده نداد آخر این معنی را بجبرئیل بختیشوع
در میان نهاد وی گفت اگر امر نمایی و غضب نفرمایی تدبیری اندیشیده ام
شاید که فایده مترتب شود رشید هماندم کنیز را بمجلس طلب نمود حکیم
سر او را بگشود و دست در بند ازارش زده خواست که ازارش را
بگشاید کنیز را عرق حیا و غیرت بحرکت آمده غرق عرق شده بی اختیار
یکبار دست دراز کرد و در صدد منع شد و عارضه که داشت زایل
گشت چنانچه ملا جامی فرموده مثنوی غرق شد زان خجالت اندر خوی ٭
خلط بگداخت در مفاصل وی ٭ آن طبیبی که سیکماهر بود ٭ پیش او سر
کار ظاهر بود ٭ چون بماند از علاج جسمانی ٭ دست زد در علاج روحانی ٭
پس حکیم رو برشید آورده گفت مدعا حاصل شد بعده رشید کنیز را
فرموده که پنجه دست راست و چپ را هر دو را بگشای کنیز هر دو را
بگشود و حاضران را از آن حیرت روی نمود پس از آن رشید شرط
احسان بجای آورد و مواجبش را افزود تا پانصد هزار دینار کرد

تمثیل در لوامع الاشراق جلالی که منصور بن نوح که از ملوک سامانیست
بمرض مفاصل مبتلا گشت چنانکه قدرت بر قیام و قعود نداشت و جمهور اطبا
بعد از اصناف معالجات و تداوی بی انتها اظهار عجز نمودند پس
محمد بن ذکریای رازی که در آن زمان صیت مهارت و حذاقت او باطراف
و اکناف جهان رسیده بود طلب داشتند وی حسب الامر بخدمت جناب
تخت و تاج شتافت و مرض را خارج حیطه علاج نیافت و چون بالکلیه
از معالجات جسمانی مأیوس شد و متوجه تدابیر روحانی گردید بنا برین
پادشاه را بحمام برد و بگرم خانه در آورد و بعد از ساعتی شمشیر برهنه
در دست نعره زنان و فحش گویان مانند مستان بگرم خانه در آمده
روی بوی آورد و چون اثر حرارت در عروق و اعصاب سلطنت مآب
نفوذ کرده بود مع هذا قوت غضبی اشتداد پیدا کرده حرارت غریزی
مشتعل گشت و مواد فاسده و بلغمی که در مفاصل سبب مرض شده بود
تحلیل یافت یکبار از جای برخاسته در صدد مدافعه شد حکیم شمشیر
از دست انداخته بیرون رفت و بمقربان سلطان از صحت
پادشاه مژدگانی رسانید و خود همان ساعت عزم مراجعت
بجانب وطن اصلی نمود **دفع الواقع** گویند رشید در مرض الموت خزاین
و جواهرات که همراه داشت در حق مأمون که در آن هنگام در مرو

مقام



مقام داشت وصیت کرد فضل بن ربیع که وزیر هارون بود بخلاف
آن عمل نموده آنها را نزد محمد امین ببغداد برد مع هذا پنهان
افشا کرد و امین را بر آن داشت که نام مأمون را از خطبه بیندازد
و چون مأمون بعد از استیصال امین و اتباع او باستقلال بر سریر
سلطنت نشسته ببغداد آمد و در پیدا کردن فضل بن ربیع که در بغداد
متواری بود بکمال اهتمام بتقدیم رسانید و شاهک بن سندی را
که از زمره مخصوصان او بود بدین مهم تعیین نمود بعد از چند روز شاهک
او را نزد مأمون آورد و مأمون رقم عفو بر جرایم او کشیده کیفیت
ایام اختفا از او سؤال کرد فضل گفت در ایام گریز مانند روز رستخیز بود
از آن منزل وحشت انگیز که آنجا بودم بیرون آمده میخواستم که بجای دیگر
انتقال نمایم ناگاه در اثنای راه سواری و پیاده بمن دو چار گردیدند
و آن پیاده مرا شناخت و سواره را آگاه ساخت و هر دو قاصد
جان من گشتند و من جوالی مانند حمالان بر دوش داشتم آنرا تحریک
کردم اسب آن سوار رمید و او را بر زمین انداخت و آن دو کس
مشغول یکدیگر گشتند و من فرصت غنیمت شمرده بقوت هر چه تمام تر
بنا و دویدن کردم ناگاه بر در سرایی رسیدم عجوزه دیدم ایستاده
پناه بدو بردم او بر حال من ترحم کرد و مرا درون خانه برد و در بالاخانه

نشانیدند و بهر من فرش بگسترانید و خود بیرون رفت مقارن آنحال
آن سواره بدر آن سرای رسید کیفیت داعیه گریختن و گرفتن من با پیر
زن بیان می نمود و تاسف میخورد من چون این حکایت شنیدم
بیم آن بود که از ترس هلاک شوم در آن حال بی اختیار عطسه زدم
و آن سوار آواز عطسه مرا شنید و از آن ضعیفه پرسید که این کیست
که در بالاخانه است پیرزن گفت برادرزاده منست و بسفر رفته بود و در راه
تاراج یافته الحال از راه رسیده است و از برهنگی بنزد ما آمد آن سوار
گفت این جامه مرا بگیر و در وی پوشان و او را پیاور تا به بینم عجوزه گفت
منت دارم اما بغایت گرسنه است و من اینجا بهر این ایستاده بودم
که آشنایی پیدا شود و از برای او طعام بیاورد کنون این انگشتر مرا
گرفته ببازار رو و قدری طعام بیاور تا او تناول کند آنگاه بخدمت تو
آید چون آن شخص از پی طعام رفت پیرزن بالا آمده گفت ایها الشیخ
آن مرد گریخته تو نباشی گفتم آری گفت برخیز و سر خود گیر هر جا که خواهی
رو و من از آنجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون رفتم و سراسیمه وار
میگشتم تا آنکه بر در سرای عالی رسیدم و جهة استراحت اندکی آرامیدم
ناگاه آواز پای اسب شنیدم خود را بدهلیز رسانیدم و دویدم در گوشه
خزیدم ناگاه یکبار شاهک سواره بدرون آمد و نظرش بر من افتاد

بتع

تعجب نمود از روی حیرت گفت بیت یار در خانه و ما گرد جهان
من طلبکار آشکار و نهان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ای فضل اینجا
چه میکنی گفتم بتو پناه آورده ام شاهک ترحم کرد و آغاز تلطف نمود
و مرا بدرون خانه برد و از کیفیت احوال استفسار نمود و طعام حاضر گردانید
من گفتم بکدام امید داری دست بسفره تو دراز کنم گفت باید فضل و مرحمت
و بعد از آن سه روز مرا نگاه داشت اضافت تعدد بتقدیم رسانید گفت
بهر کجا که میروی مختاری من از آنجا بیرون آمده بخانه تاجری که سالها
در ایام دولت از من مراعات یافته بود رفتم او بقدوم من استبشار نموده
مرا در خانه نشاند و فی الفور بدار الخلافه رفته شاهک را خبردار کرد
و از جمله سخنان سحر بیان بطلیموس حکیم است حکمت هر که را از خرد تنگی
بهره باشد داند که ظل غمام و ظلم غلام و محبت عوام زود در گذراست
چنانکه امیر خسرو فرماید شعر مردمی سفله مدان استوار کان همه
سست بست در انجام کار اینک شاهک مرا بخدمت شما آورد
مامون شاهک را استحسان نموده گفت اگر او این قابلیت نداشتی
چگونه نزد ما علم تقرب افراشتی آنگاه مبلغی نزد آن عجوزه بر سبیل
انعام و اکرام ارسال نمود و آن تاجر را تشنیع و توبیخ بلیغ کرده
از شهر بغداد اخراج نمود ومن بدایع الوقایع گویند محمد امین بن رشید

که خود رشید نبود در سن بیست و دو سالگی که عنفوان جوانی و عین شباب و
کامرانی است بموجب وصیت ولی عهدی بر سریر جهانبانی نشست
و بمقتضای هوا و هوس جوانی از کثرت لهو و لعب و فرط عیش و طرب با امور
ملکی اصلاً نمی پرداخت و از غایت ضعف رأی و سستی تدبیر مدار کار بر صلاح
و صواب دید زنان و جوانان بنهادی و نصح امین وزیر در دل عشرت
مایل او هیچ تاثیری نکردی بیت پند تلخ پدری در دل جائی نگرفت
زانکه دل مایل شیرین پسران است دلا تا آنکه علی بن ماهان بر دست طاهر
ذوالیمینین کشته گشت و دیگر هر لشکری که امین بهر دفعه او فرستادی مغلوب
میگشت و چون طاهر بعقبه حلوان رسید هرثمه بن اعین از جانب مامون
بمدد او رسید و طاهر حسب الحکم بصوب اهواز رفت هرثمه از راه نهروان
متوجه بغداد شد و طاهر در ظاهر بغداد با او پیوسته باتفاق بمحاصره آنجا
قیام نمودند و چون کار بر متحصنان بغایت تنگ شد و اکثر امرا
و لشکر امین از او برگشتند و بطاهر پیوستند لاجرم امین را جز امان درمان
نماند پس با مردم خود مشورت نمود بعضی از ارکان دولتش که نزد وی
مانده بودند جمله صلاح کار در آن دیدند که وی نزد طاهر رود اما
او بجانب هرثمه میل داشت و از امر قضا و قدر بیخبر بود و گوشش بفایده
نمی نمود چنانچه ملا اهلی شیرازی فرماید بیت عنان کار نه در دست مصلحت بینی است

عنان

عنان بدست قضا ده که مصلحت این است و چون همگنان در باب آن
مبالغه بلیغ می نمودند امین گفت بغایت از طاهر هراسانم چه دیشبها
بخواب چنان دیدم که من بر سر دیواری بغایت رفیع و عریض ایستاده
بودم و طاهر در زیر آن دیوار آمد و آغاز کندن کرد یکبار دیوار از پای
در آمد و من بزمین افتاده و عمامه از سر من دور شد القصه شبی بزورقی
نشست و خواست که نزد هرثمه رود و غلامان طاهر در کمین بودند در زمان
زورق را سوراخ کردند و آب بزورق در آمد امین از بیم جان خود را
در آب انداخت و یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گفتندی
وی را بقتل آورد اما در تاریخ آل عباس از احمد بن سلام نقل کرده که ایشان
طاهر مرا هم گرفتند و در خانه مقید ساختند چون پاسی از شب بگذشت
آواز پای سواران برآمد و در آن سرای را بگشادند یکبار غلامان
فریاد برآوردند که اینک پسر زبیده و در آن اثنا امین را سر و پا برهنه
در آوردند که آثار ادبار بر رخسارش ظاهر بود و از کمال ترس بر خود
می لرزید من او را تسکین دادم و دلداری نمودم و درین سخن بودم که
قومی از عجم بزبان فارسی حکایت کنان با شمشیرهای برهنه در دست
بآن خانه در آمدند من از غایت وحشت و خوف خود را در پس بوریا
گرفتم و او بالش را پناه خود ساخت و آن جماعت او را بضرب تیغ بیدریغ

پاره پاره کردند سرش را بریده بردند و بمن تعرض ننمودند و هم وی نقل کرده
که هم در آن چندروز که او کشته شد باعمش ابراهیم بن مهدی برکنار دجله
نشسته بود و چون هوای بغایت خوش و فضای دلکش بود میل شراب کرد
ابراهیم چون سرخوش گشت آهنگ سرود نمود امین کنیزکی داشت ضعف نام
اورا طلب نمود که او نیز سرود گوید قضارا آن جاریه آنچه گفت جمله منحوس
و دال بود بر زوال احوال و نقل و ارتحال مخبر بود از طوارق حدثان و استیصال
بنا برین امین آن فال بد گرفته اورا از پیش خود دور کرد چون آن کنیزک برخواست
و آغاز رفتن کرد گوشه دامنش بر قدح بلور که امین اورا بغایت دوست
داشتی رسید و آن قدح غلطید و بشکست امین روی با براهیم آورده گفت
دیدی یا ابراهیم دیدی این کنیزک چها گفت و قدح بلورین چگونه شکست
والله گمان نمی برم که ازین مهلکه خونخوار جان بکنار توانم برد و درین
سخن بودند که یکی این آیه خواند قضی الامر الذی فیه تستفتیان
امین یکبارگی از آن کلام دلشکسته شد و برخواست و بحرم درون رفت
و در شب پنجم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مائه چون بدست غلامان
طاهر افتاد گفت اذا لم تساعد المقادیر فنصرة الله و گویند همان روز که کشتش
گشته بودند شپشی در جامه خود دید و پرسید که این چیست گفتند این جانوری است
که در رخوت مردم فقیر پیدا میشود امین گفت اعوذ بالله من زوال النعمه

بیت ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ * ازین فسانه هزاران هزار
دارد یاد * و من الوقایع چون ابراهیم بن مهدی در محرم سنه اثنین و مائتین
با مامون اظهار مخالفت کرد بغدادیان اورا بخلافت موسوم کردند
مامون از خراسان متوجه بغداد شد و ابراهیم چون طاقت مقاومت او
نداشت لاجرم در روز سه شنبه بیست و دوم ذی الحجه سنه ثلث و مائتین فرار
نموده در بغداد متواری گشت بنابرین عسسان حسب الفرمان در طلب او
غایت سعی بتقدیم رسانیدند آخرکار در شب یکشنبه سیزدهم ربیع الآخر
اورا در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند و مامون عفو نموده از جرم
او درگذشت و از چگونگی ایام اعتزال سوال کرد ابراهیم گفت یکبار در نیمروز
که آفتاب بسمت الرأس رسیده بود و هوا در غایت حرارت گردیده
خواستم که از آن منزلی که بودم بجای دیگر روم چون بیرون آمدم اندکی
رفتم ناگاه بکوچه در آمدم که پیشش بسته بود و بر در خانه مردی سیاه چرده
ایستاده بود با او گفتم توانی که مرا یک لحظه در وثاق خود راه دهی گفت بجان
و دل منت دارم پس مرا بخانه برد و خود بیرون رفته در را از طرف
بربست مرا یقین شد که او رفت تا عسسان را آگاه کرده در آن ترس
و بیم و هول بودم که ناگاه آواز برآمد و همان شخص بخانه درآمد و قدری
گوشت خام و چند کاسه و کوزه جدید و فرش پاکیزه همراه آورد و زبان بعذر

خواهی گشاده گفت من مرد حجامم و دور نیست که چون شما مردی مضطر مطلع
شوید از اسباب و ادوات مستعمل من شکر نمایید بالضروره بیازردم
و تجدید وضو ادائی کردم پس من بطبخ مشغول شدم و بعد از خوردن طعام گفت
هیچ میل شراب داری گفتم دور نباشد و در دم شیشه شراب حاضر
ساخت چون ساغر چند از هم گذشت گفت چه بی ادبی باشد اما امید دارم
که بنده خود را باستماع غنا و سرود خشنود گردانی و در آن حال عودی
حاضر ساخته از روی تضرع و ابتهال گفت مشتری بی طعیم از همه سازنده
جز تو نداریم نوازنده * پرسید از کجا دانستی که من این فن میدانم گفت
تو مشهورتر از آنی که مخفی توانی بود تو ابراهیم بن مهدی نیستی که مامون
صد هزار درم قبول نموده که به آنکس کرامت کند که ترا بدو رساند ابراهیم
گوید چون این سخن از او استماع نمودم عود را در کنار گرفتم وی گفت ملتمس
دیگر آنست که اول من سرود گویم و صوتی چند بعمل آورم و تو با عود
آنرا پی روی کنی چنان کردم القصه آنقدر سرود گفت که من تعجب
نموده گفتم تو این همه را از که آموختی گفت مدتی در خدمت اسحق موصلی
بوده ام و این هنرها را از او تعلیم گرفته ام و چون آن روز را بشب رسانیدم
قصد بیرون رفتن نمودم صره زر با من بود در پیش او نهادم گفتم غیب
حالی است من نیز هم آنچه دارم نثار تو کنم و تو دعیه آن داری که مرا از

احسان

احسان خود گردانی مصرع فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است *
و من مآثر الوقایع از واقدی که در ایام مامون در سنه سبع و مائتین
رحلت نموده منقول است که گفت من دو دوست داشتم که یکی از آنجمله هاشمی
بود و ما هرسه نفر که خود را کنفس واحدة تصور میکردیم حکمت حکیمی را پرسیدند
که محبت چیست گفت نفس واحدة فی ابدان متفرقة بیت
من کیم لیلی و لیلی کیست من * ما دو جانیم آمده در یک بدن * مردم همه
حال بدوست محتاجند در زمان رفاهیت بنابر استلذاذ بحضور ایشان
و مواسنت و در زمان شدت و محنت بنابر استمداد و معاونت
بیت مرد را دوستان صاحبدل * زیور دین و زیب دنیا است *
القصه درحینی که افلاس من درجه کمال داشت و در آن ایام عید نزدیک
رسیده بود مادر فرزندان با من گفت ما خود در شدت فقر صبر مینماییم
کرد لیکن دل طاقت مبتلای اطفال ندارد و جمله ابنای جنس ایشان
در روز عید اثواب فاخر خواهند پوشید و این بیچارگان با جامهای
دریده خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کن تا مبلغی بدست آوری و در وجه
لباس این جگرگوشگان مصروف داری گویا این سخن او در من بغایت
تاثیر کرد پس دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم ع بی نوایم و عید می آید *
وا ویلا فی زمان احتیاجی بدی نوایی یاد کردم چون رقعه من باو رسید وی کیسه

زر سر بمهر نزد من فرستاد و آورنده کیسهٔ زر گفت درین کیسه پنجاه هزار درم است
اتفاقاً هنوز سر او را نگشوده بودم که از نزد دوست دیگرم رقعه بهمین مضمون
رسید بیت شد مثنی که خستهٔ تیغ تجرم * گر زانکه مملکت مرا رهی فرست *
من آن کیسه را همچنان سر بمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی فرزندان بخانه
رفتم و در مسجد بسر بردم روز دیگر آن دوست هاشمی کیسه را همچنان سر بمهر
نزد من آورده گفت بگوی که وجهی و روز بهر تو فرستادم چه کردی
من صورت واقعه را بتفصیل با او در میان نهادم وی گفت چون درخواست
تو بمن رسید با آنکه غیر ازین مبلغ دیگر هیچ نداشتم اما مروت قضای
آن کرد که آن وجه را بتمام و کمال نزد تو فرستم و چون مرا نیز اخراجات
ضروری واقع بود تدبیری جز این ندانستم که کسی را نزد فلان که دوست
من و تست فرستم و از و جزوی التماس کنم چون کسی نزد او فرستادم
او همین کیسه سر بمهر را نزد من فرستاد بیت بسیار بوده است که مرد از ره
وفا * پا بر سر محافظت سیم و زر نهاد * لاجرم در تعجب آن افتاده
آمده ام تا حقیقت حال از تو استکشاف نمایم چنانکه امیر خسرو فرماید
بیت شرق و مغرب همه پُر همدم است * لیک از آن گونه که می
باید کم است * دیده و بد دور از آن ارجمند * گر شود اندر سر ایشان
چون سپند * واقدی گوید که بعد از آن آن دو دوست دیگر را طلب نمودیم

و سر آن کیسه را گشودیم و بعد از اخراج زر یکصد درم که در وجه کسوت
اطفال من مقرر شد آن مبلغ دیگر را باثلاث تقسیم کردیم و در تاریخ یافعی
از واقدی نقل کرده که گفت معلومات و محفوظات من زیاده از
تصنیفات من است و کتب و تصانیف من یکصد و بیست شتر بار است
تمثیل در بعضی تفاسیر ثبت و مسطور یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم خوشهٔ خرمائی پیش یکی از یاران خود روان کرد
او با وجود کمال فقر و فاقه اصلا در آن تصرف نکرد و آنرا پیش یکی از احبا
اهدی نمود و همچنین وی نیز بیاری تا بهفتاد خانه ارسال داشتند
و بار آخر بمنزل شخص اولین فرستاد و آن صداقت باصفا مقبول
درگاه کبریا گشت و این آیهٔ کریمه در شان آن فرقهٔ علیه نازل گردید
وَیُؤثِرُونَ عَلیٰ اَنفُسِهِم وَلَو کَانَ بِهِم خَصَاصَة حکمت صداقت عبارت از دوستی
صادقست و علامت صدق دوستی آنست که اصلا شایبهٔ اثنینیت
در آنچه شرعاً واجب باشد نباشد و چنانچه هرچه جهت خود خواهد
جهت آنکس نیز خواهد و آنچه بخود نپسندد با آنکس نیز نپسندد کما قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه
قطعه هر کسی را لقب مکن مؤمن * گرچه از سعی جان و تن کاهد * تا نخواهد
برادر خود را * آنچه از بهر خویشتن خواهد * آورده اند که روزی نظر حکیم دیو

جالس کلبی بردبار که شیوهٔ سخا و پنهان استقرار یافته بود پیغام داد
از حال ایشان استفسار کرد گفتند دو درویش قدیم و بر جادهٔ صدق مستقیم
گفت اگر راست میگویند چرا یکی بحال و منال در پیش است و دیگری چیزی
ندارد گفت قطعه هر که را خانه بود پر زر ٭ هست مفلس اگر ندارد یار ٭
نیست با یار حاجت زر و سیم ٭ هست بی یار سیم بر دل بار ٭
قطعه آن دوستان که از سبب آب روی مهر ٭ دادند گرد فتنهٔ ایام را
سکون ٭ افتاد روز بخشش و هنگام جودشان ٭ صیت سخا و جود درین
طاس آبگون ٭ رفتند و تیره گشت سر و کار روزگار ٭ وقتست اگر شود
علم چرخ سرنگون ٭ و من الوقایع آورده اند که رشید در شهور سنه خمس و سبعین و مائه
ولی عهدی خود را بجهت اولاد محمد امین تعیین نمود و بعد از آن در شهور
سنه اثنین و ثمانین و مائه مأمون را نیز در آن شرکت داد و در سنه ست
و ثمانین و مائه چون رشید بحج رفت دو برادران را در اندرون کعبهٔ مشرفه
در حضور اشراف و اعیان اطراف و اکابر اکناف در باب اتفاق
و عدم خلاف و نفاق سوگند داده در آن باب قسم نامه مرقوم گشت
و خواستند که آنرا از سقف خانهٔ مبارک بیاویزند ناگاه آن ورق
از دست آن شخص بیفتاد و باد آنرا بدرون انداخت حضار مجلس
آنرا فال بد گرفتند با یکدیگر گفتند عجب که اخوان ما هم بیامیزند گویند

محمد امین در شهور سنه اربع و تسعین و مائه اسم مأمون را از خطبه بینداخت
و پسرش موسی نام که نو بزبان آمده بود و هنوز کودکی بود ولی عهد کرد و
و ملقب بناطق بالله ساخت تنبیه در روضة الصفا مذکور است که روزی
ابو جعفر دوانیقی در صدر بارگاه خود در کمال ابتهاج و استبشار نشست و
اعیان بنی هاشم و معاریف امرا و وزرا و ارکان دولت را بار داد
و در آن اثنا روی بحاضران آورده گفت بشارت باد شما را که دوش
حق جل و علا مهدی را پسری کرامت فرمود و مسمی بموسی کردیم همگنان
بجای تهنیت سکوت اختیار کردند و سر بزیر افکندند ابو جعفر مدعای
ایشان را دریافته گفت شما گمان می برید که این موسی آن موسی است که
بسبب آن اختلاف در خاندان پیدا شود و خونها ریخته گردد و تزلزل
در ملک و دولت پدید آید و خزاین تهی ماند و پدرش مخلوع گشته شود
بخدا که این آن شخص نیست و میان این تا آن زمان تفاوت تمام است
القصه چون این خبر بمأمون رسید او نیز در ولایاتی که تعلق باو
داشت نام امین را از خطبه بینداخت و محمد امین از آن خبر برآشفت
و علی بن عیسی بن ماهان که از اعاظم امراء و از اجلهٔ اعیان بود بدفع
او نامزد کرد و او را روز سه شنبه بیست و چهارم جمادی الآخر سنه
خمس و تسعین و مائه با شصت هزار جوان نامدار بجانب خراسان روان ساخت

و تا نهروان او را مشایعه نمودند گویند آن روز یک فرسنگ زمین در زیر لشکر
بود القصه علی بن عیسی با این کوکبه و دبدبه توجه نمود مأمون طاهر ذوالیمینین را
با چهار هزار سوار جرار کار که از بدایعه او ارسال نمود و وی را در منتهی
از اعمال ری با علی بن عیسی معاقی شد و بعد از کوشش چون علی مذکور از وفور
غرور از طاهر حسابی بر نمیداشت لاجرم عنان حزم و احتیاط را فرو گذاشت
ناگاه داود شاه نام شخصی از آحاد لشکر طاهر در اثنای قتال و جدال
بر وی حمله آورده در تاخت و او را بطعن سنان از اسب بزیر انداخت
و از او در گذشت و او را نشناخت و طاهر صغر نام یکی دیگر با دررسید
و به گمان آن پرسید که تو علی بن عیسی نیستی از غلظه آنکه خلاص خواهم شد
علی الفور گفت آری منم عیسی فی الحال از مرکب بزیر جسته سرش را برید و نزد
ذوالیمینین برد و طاهر بشرف این فتح که هرگز بخاطرش نرسیده بود تمامی
غلامانی که حاضر داشت آزاد کرد همان لحظه ساعی مسرعی بجانب مرو
دوانید و قاصد بر جناح استعجال در شب جمعه روان شد و آخر روز
یکشنبه نزد مأمون برد رسید و روز سه شنبه سر علی بن عیسی را بمستعاقب
رسانیدند و گویند آن مسافت قریب دویست فرسخ است و صاحب
تاریخ آل عباس که او نیز از معتمدان نقل میکند موافق این روایت ذکر کرده
والعهدة علیهم و هم وی گفته که چون خبر کشته شدن علی بن عیسی به محمد امین آوردند

در آن ساعت بکنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت بقاصدی که خبر آورده
بود گفت چه وقت این نوع حکایتهاست و حال آنکه کوثر نام خادم
من دو ماهی گرفته و من هنوز هیچ نگرفته‌ام ع همین باشد کمال عقل و دولت
و من غرایب الاحکام جبرئیل بن بختیشوع حکیم از مأمون نقل میکند
که در آن وقت که در ولایت خراسان حاکم بودم از فضل بن سهل در علم
نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا را در آن کمال حیرت است صورت حال آنکه
چون طاهر ذوالیمینین را بدفع علی بن عیسی بن ماهان روان ساختم آنچه در خزانه
من بود بوجه علوفه جنود سنجیده او صرف نمودم و از آن مهم بازپرداختم
بعد از چند روز دیگر بقیه لشکر بواسطه علوفه مقرر بدرگاه آمده آغاز شورش
نمودند فضل بمن گفت چه شود اگر یک لحظه ببام برآیی و بر فلان منظر نشینی
او را گفتم این عمل طلب ایشان را چه فایده میکند گفت در این ضمن نکته‌ایست
زیرا که از آنجا بزیر نمی‌آیی مگر که خلیفه زمین و زمان باشی من در دل خود
بر استهزا حمل کردم و بجهت تسلی خاطر او بربام رفتم و در آن منظر بنشستم
و سفهای قوم بنیاد سفاهت و دوام نمودند و کار بجایی رسید که چند بار اراده
کردم که بزیر آیم و در میان ایشان روم شاید خجل گردند و ترک فساد نمایند
دیگر خود را از آن باز داشتم اما فضل اصلا بدان غوغا ملتفت نگشت و در
اصطرلاب که در برابر آفتاب داشته بود می‌نگریست در جمله عساکر قدم از جا

او را بیرون نهاده خواستند که دروازه را آتش زنند من از غایت بیم
اراده بیرون آمدن کردم و در باطن بکار فضل انکار داشتم فضل مرا سوگند
داد که ساعتی دیگر صبر کن و گفت والله ثم والله فرزند بیابی که با خلافت
و بعد از ساعتی بمن گفت هیچ جمازه سواری در صحرا می‌بینی که بتعجیل
من بفلان مکان چشم نیکرد این نوع کسی بنظر شما می‌آید یا نه یکی از ایشان
گفت از دور سیاهی بنظر میگردد اما حقیقت معلوم نیست القصه آن جمازه
سوار بسرعت بصفات بی‌اندازه چنانکه شاعر گوید قطعه ای باد همین تیز
رو اندک خورد و بسیار رو * از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن *
نزدیک رسید بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و او را در میان
گرفتند و خبری پرسیدند یکبار صدای مژدگانی و بشارت و شادمانی
از هر گوشه برآمد و آن قاصدی بود که طاهر خبر قتل علی بن عیسی را مصحوب او
فرستاده بود معارف لشکر چون آن خبر خوش شنیدند همه بقدام آمده
در مقر خدمت ایستادند و زبان بتهنیت خلافت بگشادند و من
از آنجا بخاطر شاد و بخرم بیرون آمدم و منها گویند مأمون بعد از قتل
فضل بن سهل نزد مادرش پیغام فرستاد که اگر چیزی از متروکات
فضل لایق سرکار ما باشد بفرست که در عوض آن رعایت کرده خواهد شد
مادرش صندوقچه بمهر فضل نزد مأمون فرستاد و چون سر آن گشادند درجی

برلهم

سبز بمهر ظاهر شد سر آن را نیز باز کردند حریر پاره بیرون آمد که فضل بخط
خود نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه
قضی انه تعیش ثمانیه و اربعین سنه ثم یقتل من الماء ، در شهور سنه اثنی
و مائتین در بلده سرخس بحمام رفت و فصد نمود و خواست که قضای آسمانی را
بچنین دفع نماید هیهات هیهات لما توعدون مصرع قضای آسمان است این و
دیگرگون نخواهد شد * یکبار قاصدان جان بر سر او ریختند و بقتلش
رسانیدند همگنان از این تعجب نموده بر کمال او آفرین کردند تمثیل
درین ایام غرایب انجام این بنده مستهام مسوده دید بخط شریف
سلطان العلماء برهان الحکماء استاد المشاهیر الحبر المبرور امیر غیاث الدین
منصور که این عبارت در آنجا مسطور بود که حکمت فی غرة ربیع الثانی سنه
تسع و اربعین و تسعمائة علی نفسی بالموت فی تاسع منه و بعد از چند ورق دیگر
که مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب و تسییرات طالع ایشان
این چند کلمه مرقوم بود تثلیث المشتری یزید علی قوة الشمس زیادة قلیله
والمکسوف الاسدی تعینها قطعا و یوم المکسوف غرة ربیع الثانی
فی السنة المذکوره و یوم المخوف الرابع عشر منه اللهم اکرمه بغفرانه
تمثیل صاحب مجمع النوادر گوید در شهور سنه ست و خمسمائه حکیم خیام
و حکیم مظفر اسفراینی ببلخ تشریف آوردند و در کوی برده فروشان در خانه

ابوسعید جره نزول نموده بودند و من در ملازمت آن دو دانشمند می بودم و از نتایج
افاده و افاضه ایشان بهره مند میگشتم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم
خیام شنودم که گفت گور من در موضعی خواهد بود که هر نوبهار نسیم باد شمال
ازهار بر آن نثار کند من با خود گفتم سبحان الله بزرگی چنین چرا
بر خلاف کلام مالک ملک ملکوت که در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده
وما تدری نفس بای ارض تموت سخن راند بلکه چرا در خاطر گذراند
بعد مدتی از آن تاریخ گذشت اتفاقا در سنه ثلاثین و خمسمائه بهار
بود که به نیشابور رسیدم و بنابر حقوق استادی که او را در ذمه من
بود بزیارت وی رفتم و قبر او را در پای دیوار باغی دیدم درختان
شکوفه دار سر بهم آورده بود و چندان شکوفه ریخته بود که مزارش
نمی نمود مرا آن کلام غرابت انجام او بخاطر گذشت و رقت نمودم
ومنها گویند وقتی که مامون طاهر ذو الیمینین را بمقاتله لشکر بغداد
میفرستاد فضل بن سهل در ساعت مرغوب لوائی جهة او بست
و خبر داد که تا شصت و پنج سال این را کسی نخواهد گشود و این حکم موافق
قضا و قدر مقدر شد و آن لوا تا ایام استیلای بنی لیث در میان
آل طاهر بود ایضا منها آورده اند که روزی در مجلس مامون یعقوب
بن اسحق کندی یهودی که سرآمد منجمان و بهر بود بر یکی از فقها تقدم نمود

آن فقیه متغیر شده بدو گفت که بچه استحقاق برین اقدام نمودی
یعقوب مذکور گفت آنچه تو میدانی من میدانم و آنچه من میدانم تو نمیدانی
فقیه گفت هم ترا در فنی که بدان مفتخری تجربه کنم القصه هر دو گرو بستند
و آن فقیه چیزی نوشت و در زیر نطع مامون نهاد و پس یعقوب اسطرلاب
برداشته ارتفاع گرفت و بعد از اندک تاملی سر برآورده گفت بر آن
کاغذ چیزی نوشته که اول نبات بوده و آخر مبدل بحیوان شده مامون
آنرا چون بدر آورد آنجا نوشته بود که عصای موسی همگنان از آن تعجب
نمودند و یعقوب ردای فقیه را که بآن گرو بسته بودند برگرفته بنابر
استخفاف وی گفت که این را پاتابه خواهم کرد و این سخن اشتهار یافته
به بلخ رسید یکی از فقهای بخارا را عرق حمیت بجنبید و کینه آن یهودی
در دل گرفت و از آنجا ببغداد آمد و همیشه کاردی با خود داشتی و همت
بر آن گماشتی که چون فرصت یابد او را بقتل آورد و پس بعزم شاگردی
بمجلس او رفت در حینی که جمع کثیر نزد او بودند و استفاده می نمودند چون
در مجلس نشست و التماس تعلیم علم تنجیم نمود یعقوب بعد از مطالعه اسطرلاب
گفت تو بدین نیت آمده که مرا بکشی اما زود پشیمان و علم نجوم می آموزی
و از جمله مستخرجان بیکر دی پس او کارد را از آستین بیرون آورده بینداخت
و معذرت نموده آغاز تعلیم کرد و در علم نجوم به یگانگی موسوم گشت و ابو نصر

و ابو نصر بلخی عبارت از روست در من البدایع الوقایع آورده اند که مأمون
در سنهٔ تسع و مأتین در فم الصلح که در آن وقت محل اقامت حسین بن سهل بود
با توران دخت نام دختر حسین مذکور زفاف نمود گویند حسین در آن
عروسی آنچه نهایت تکلیف و تزیین و غایت ترتیب و آیین باشد
بتقدیم رسانید و از آنجمله بنادق مشک مشتمل بکاغذ پاره ها که در آنها
اسامی ضیاع و عقار و جواری و غلمان و اصناف حیوان چون اسب و استر
و شتر و خران نوشته بودند بر خیار بنی هاشم و اعاظم امرا و وزرا و بسیار
مردمان از خواص و عوام نثار کردند که بحسب اتفاق بدست هر کس هر چه
از آن کاغذ پاره ها افتادی رجوع بوکیل حسین نموده آنرا بازیافت
نمودی و نافهای مشک اذفر و بیضهای عنبر اشهب ایثار نمودند چنانکه
کاتبی فرماید بیت رسان کوکب ایثار بر سپهر اثر ✤ ز بیع بذل
که ایثار را بسی اثر است ✤ و در حجلهٔ زفاف بوریایی از سیم و زر بافته انداخته
بودند و دو شمع از عنبر اشهب که هر یکی بوزن چهل من بود در لگن زرین
نهاده افروخته بودند در وقتی که مأمون بدان خانه در درون آمد هزار دانه
در و یاقوت هر یک مثل دانهٔ بیضهٔ عصفور بود بر سر او بخشیدند و صداق عروس
آن بود که مأمون برای او قیام نماید و تا مأمون در فم الصلح بود ماکول
تمامی طبقات لشکر و علیق الاغان و سایر ما یحتاج از سرکار خاصهٔ حسین میدادند

چنانکه

چنانچه هیچکس هیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نشدند و در تهنیت
آن عروس محول شود قصاید غرا گذرانیدند و بصلهای کرامند محظوظ
و بهره مند کردند چنانکه ظهیر گفته بیت امل ز بخشش تو در سخا چنان نازد ✤
که دایگان عروس از حریصی داماد و من الوقایع گویند استعداد فهم و دانش
آن عروس بمرتبه بود که در حین رکوب رایض چون حایض گشت مأمون
میخواست که بند ازارش بگشاید توران دخت نخواست که صریحا بلفظ
فلهذا در دوم این آیه برخواند اتی امر الله فلا تستعجلوه مأمون بفراست
دریافته بر آن سر مکنون مطلع گشت و دست از وی باز داشت و در وقتی
که پدرش حسین وفات یافت آنرا از وی نهان می داشتند در آن اثنا
روزی نزد مأمون رفت مأمون بهر او قیام نکرد او فریاد بر آورده
گفت یا ابتاه مأمون پرسید که از چه دانستی که پدرت باقی نمانده گفت
از این که قیام نکردی   گویند چون مهلب بن ابی صفره بدیعه حایض شد
فی الفور برخواند وفار التنور بیت اگر شنیدت بحرین چنین سنی خشک گردد
سحاب منت ولی تیغ تو خون آلود میکرد ✤ مهلب در جوابش بطریق مطایبه
گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء باز بدیعه در بدیهه خواند لا عاصم الیوم من
امر الله الا من رحم ربی از اصمعی منقولست که گفت روزی در بازار بغداد
نظرم بر دکان بقالی افتاد که زنی بغایت جمیله نزد صاحب دکان نشسته بود

و دکانش باصناف فواکه و مرغان مسمن آراسته این آیه خواندم وفاکهة
مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
آن زن علی الفور برخواند که جزاء بما کانوا یعملون گویند شخصی را نزد مامون
آوردند که دعوی نبوت میکرد مامون ازو پرسید که کیستی گفت من موسی
بن عمرانم مامون گفت حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام صاحب آیات
و معجزات بوده مثل عصا و ید بیضا تو اگر از آنجمله چیزی ظاهر سازی بتو ایمان
می آورم و الا گردنت میزنم وی گفت موسی علیه السلام را اظهار اعجاز در برابر
قول فرعون بود که میگفت انا ربکم الاعلی چون تو بآن قایل شوی اگر من اظهار
نکنم مرا بکش مامون ملزم شد و هیچ نتوانست گفت ایضا آورده اند که بعضی
از اهالی کوفه از عامل خود که مامون اورا از ستم و ظلم و نا راستی
مصون میداشت شکایت کردند و بر قبح احوال او دلایل آوردند مامون
آن جماعت را طلبداشته خاطر بر استکشاف حال آن مرد فعال گماشت
کوفیان گفتند وی ظالم و نامسلمانست بلکه از احزاب شیطانست
مامون آغاز دشنام کرد و سفاهت نمود و اورا بصفت عادلی و رعیت پروری
بستود یکی از کوفیان گفت آری آنچه ما گفتیم محض افترا و خلافست و آنچه
شما فرمودید عین حقانیت و صوابست اما از عدل می باید که بهر جا و بهمه
کس رسد و سایر امم در آن مشارک و مساهم باشند بس لایق نیست که همین ما

از پرتو عدل

از پرتو عدل او محظوظ باشیم و دیگران محروم مانند پس باید که دیگران
نیز در ظلال عدالت مآل او آسایش کنند و شمارا ستایش کنند مامون
خاموش گشت و هیچ نگفت ومنها گویند شبی هنگامی مامون با کسوت
نامفهوم بمسجد رسید چون عقد نماز بسته بودند بالضروره ماموم شده
بنا بر انحطاط مرتبه حال درون شد نفس معلوم نگشت پس صباح که لباس پرسیم
و هراس عباسی شب بجوت گیتی افروز شماسی روز تبدیل یافت در صدد
انتقام درآمده بطلب امام کسی فرستاد و در مقام آزمایش و امتحان ایستاد
هر مسئله که ازو پرسید بر نهج صدق و حق ازو جواب شنید مامون چون تنگ
آمد بموجب کل ممتحن ملعون آغاز سفاهت کرده در خلال مباحثه گفت غرض
تو ازین مناظره و عناد آنست که نزد اصحاب خود بتخصیص اهالی بغداد
بگویی که حق گویی و من خطاجویی را اسناد نمایی وی گفت مامون حقا که مرا
شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند که من بمجلس تو رسیده ام تا بحشم
چه رسد ومن التفات الاسباب گویند مامون شبی در کنار چشمه بیدون
با جمعی از ندیمان خود نشسته بود و از هر باب سخن میگفتند در آن
اثنا مامون ابوسعید علاف را مخاطب ساخته پرسید که درین وقت
از فواکه چه چیز بهتر باشد که بخوریم حافظ گفت شما شنیده اید مامون گفت
رطب آزاد چیزی خوش است اگر پیدا شود هنوز آن سخن در میان بود

که آواز درای شتران مسموع گشت مأمون خادمی را گفت برو نظر کن
که از جنس میوه‌ها در بار شتران چیزی هست آنکس رفت بعد از ساعتی باز
آمده یک سله رطب آزاد در مجلس حاضر ساخت اهل مجلس از حسن اتفاق
آن تعجب نمودند مأمون از آن رطب قدری بخورد و همان ساعت او را
تب گرفت و صاحب فراش شد و در خلال آن حال یکی از اسیران
روم را بنظر وی آوردند ازو پرسید که معنی قشره که اسم این چشمه است
چیست گفت مد رجلیک یعنی دراز کن هر دو پا را مأمون ازین آدابی
دست و پا شسته آورده اند که چون امیر تیمور در شهور سنه احدی و ثمانی
مائه بمطابق توشقان ئیل بغزای هندوستان رسیده رفت او را در همان
ممالک فتوحات گوناگون روی نمود و بعد از رجب چون از کابل گذشت
روز سه شنبه سیزدهم رجب سنه مذکوره از عقبه نشتر تو عبور می‌نموده ناگاه قرحه
در دست و پای آن جهانگشا پیدا شده سوار شدن نتوانست لاجرم در محفه
نشست و در آنجا نیز بیتاب شده ملازمان او را بر دوش گرفته قطع
منازل مینمودند و چون تحقیق نمودند آن موضعی که این ناخوشی در آنجا روی نموده
بود مسمی بناخوشک بود **لطیفه** مأمون از دیگری سؤال کرد که نام اصلی
این چشمه چیست گفت رقه همان نام که در رایحه مأمون نوشته بود که در رقه
رحلتش واقع خواهد شد لاجرم برقه که از بلاد عراق عرب است هرگز نرفت

چون پس ازین مطلع شد یکبار دل بر هلاک نهاد و در شب پنجشنبه هفدهم
رجب سنه ثمان عشر و مائتین درگذشت **ومن النوادر** گویند چون ابراهیم بن
مهدی با مأمون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد معتصم
پسر خود واثق را گرفته و گفت بنده زاده است هارونست و چون آن
امر متحلل گشت و معتصم بعد از برادرش مأمون چون بدان مرتبه رسید
ابراهیم دست پسر خود گرفته گفت بنده زاده است هبة الله است
و اتفاقاً هر دو صورت در یک خانه اتفاق افتاد **ومن البدایع** گویند
و جهات معتصم بن رشید که بعد از مأمون بحکومت رسید از حد و غایت
درگذشته بود از آنجمله صد و سی هزار اسب اشهب و ابلق در سرکار او جو
میخوردند و مؤید این قول آنست که فرمود تا توبره‌های اسبان خاصه او را
پر از خاک کردند و بسامره بردند و در موضعی ریختند و بر بالای آن
خاک کوشکی ساختند و آن را تل المخالی گفتندی و مخالی جمع مخلاتست
و مخلاة بمعنی توبره است و باقی جهات را ازین قیاس توان کرد و زور
بازویش در مرتبه بود که دو گوسفند فربه بزرگ را هر یک بیک دست
گرفته آنقدر نگاه میداشت که هر دو را پوست میکندند و بند از بند جدا میکردند
تمثیل ابن جوزی گوید که عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی بمثابه
قوی هیکل و زورناک بود که تنها در قوایم گاو بزرگ چسپیدی و بر زمین زده

بهم دوی در لبهای چندان نگاه میداشت که ذبح میکردند و آن گاو از دست
پا زدن و جنبیدن باز میماند القصه شهر سر من رای از مستحدثات اوست
و موجب بنای آن بلده آن بود که اهل بغداد از هجوم غلامانش شکایت بی‌نهایت
کردند لاجرم در ذیقعده سنه عشرین و مائتین طرح شهر مذکور را انداخت و استادان
چابک دست در اندک وقتی آنرا بر حسب وجه پرداخته کردند و از وقت
طولش از قطره اعلی تا قطره سفلی بود هفت فرسنگ بود و منها آورده‌اند
که یکبار مسموع شد که طایفه فرنگ بی ننگ زن مسلمانرا بردم برده انواع
تعدی میکرده‌اند و در برابر ناله و زاری او میگفته‌اند که خلیفه را خبر
فرست که بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما خلاص کند
با آنکه در آن وقت زمستان صعب بود چنانکه استاد کرده بیت
جان اگر از حلق رفتی سوی لب ✱ در زمان گشتی گره مانند ها ✱ کوه از برف
از قاقم کلاه ✱ دشت از سنجاب پوشیده قبا ✱ لشکر عظیم بجانب قسطنطنیه کشید
و آن بلاد را مسخر گردانید و آن عورت را از محنت و خوار رهانید و آن
روز خودش و اکثر ملازمانش بر اسب ابلق سوار بودند و من بدایع الوقایع
مشهورست که در عهد مامون در شهور سنه احدی عشر و مائتین شخصی بابک نام
از طایفه مصری از الوسان آذربایجان بود خروج نمود و مذهب زنادقه را
آشکار کرد در سنه اربع عشر و مائتین بر محمد بن حمید که بدفع او اشتغال داشت

غالب آمد

غالب آمد و او را بکشت و قوت تمام گرفت و جمعی کثیر سر بر خط فرمان او نهادند
تا آنکه نوبت حکومت و خلافت بمعتصم رسید فوجی از امرای با شکوه را
که سردار ایشان حیدر بن کاوس بود و برا با سیری از بلاد ماوراء النهر
آورده بودند و لقب او افشین نافیه بود و بر رتبه ایالت رسیده بر سر او
فرستاد و افشین مذکور قلاعی و حصین ما بین زنجان و اردبیل و شهر برد که
بابک خراب کرده بود جمله را عمارت کرد و در سنه عشرین و مائتین میان
افشین و بابک در حوالی اردبیل بموضعی که آنرا ارشق گویند مصافی
عظیم واقع شد و خلق بی معدود از جانبین بقتل آمدند و آخر کار
افشین غالب آمد و بابک فرار جسته برزده بموغان رفت و از آنجا
بقصبه فدک که وطن اصلی او بود القصه مدتی مدید میانه اسلامیان
و خرمیان محاربه قایم بود و بنابر غایت استحکام منازل خرمیه و کوه
های صعب المسالک لشکر معتصم مشقت بی‌غایت و محنت بی‌نهایت
میکشیدند و بعضی اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را مغلوب
میگردانیدند و آخر الامر بمقتضای الحق یعلو و لا یعلی علیه
افشین قصبه زند قه را فتح کرده بابک و عهده سپه سالارش معاویه
نام به جبال ارمنیه افتادند و اهالی آنجا در هفدهم شوال سنه ثلثین
و عشرین و مائتین ایشان را گرفته بردم افشین رسانیدند و در پنجشنبه

سیم صفر سنه ثلث عشرین ومائتین ویرا بسامره نزد معتصم بردند وبنا بر شدت
تشهیر اورا بر فیل سوار گردانیده خلایق بینهایت بتماشای او از هر جانب
میدویدند آخر دست وپایش را بریدند ودر روایت تاریخ عباسیه آمده است
که در روز جمعه چهاردهم رمضان سنه مذکوره تخته تخته اورا بردار کشیدند
وبرادرش عبدالله را بهمین وتیره در بغداد مصلوب گردانیدند ونیز جلاد
او اسیر شده بود معتصم ازوی سؤال کرد که تخمینا چند کس کشته باشی وی
گفت ما ده نفر جلاد بودیم ومن زیاده از بیست هزار کس کشته‌ام واز دیگران
خبر ندارم اما عدد کسانی که در جنگهای وی کشته‌اند خدای تعالی داند
تمثیل در روضة الصفا از سلطان احمد بن مبارز الدین محمد مظفری
نقل کرده شاه شجاع ازو پرسید که کسانی را که خود کشته هزار باشد گفت
احتمال هشتصد دارد اما صاحب فتوحات گوید که در ایام کودکی در حبس
یکی از محصلانش طنبوره میزد او هرچند منع میکرد او قبول نمینمود همچنان
در کار خود بود آخر روزی بآن شخص گفت که طنبوره‌ات را بیار ملاحظه
کنم آنکس در حالتی که طنبوره را بدست او میداد سر دست او را گرفته پیش
خود کشید ودست بر گلویش نهاده چندان بفشرد که هلاک شد نقل است
صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتصم از کمال دلبستگی که بکار بابک داشت
از سامره تا عقبه حلوان واز عقبه تا آذربایجان اسبان یام در هر فرسنگی

بازداشته بود وفرقه را که دیابانه گفتندی بر سر کوهها وپشتها نشانده
بود که روز بروز نامه اورا بایشان بردندی وجواب باز آوردندی چنانکه
در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر از آن قدر مسافه بعیده خبر باو رسیدی
ودم بدم بر جزئیات حالات اطلاع یافتی **ومن النوادر** در سنه اربع
وعشرین ومائتین در زمان معتصم تگرگی بارید که هر یکی مقدار پنجصد درمی
بود وغریب بچهار صد کس بآن کشته شدند وبسیل آن بسیار عمارات
خراب گشت ودر آن روز صورت هایل می شنیدند اما شخصی
نشنیده که مناجات میکرد ومیگفت **یارب ارحم عبادک واعف عن عبادک**
اما اثر قدمش ظاهر بود یک گز طول آن قدم ویک وجب پهنا داشت
وما بین قدمین پنج گز بود **ومن النوادر** در بعضی رسیده که معتصم هشتم است
از آل عباس وهشتم حاکم است از آن طبقه وهشت سال وهشت ماه
وهشت روز سلطنت کرد وچهل وهشت سال عمر داشت وهشت پسر وهشت
دختر گذاشت وهشت هزار غلام ازو ماند وهشت فتح بزرگ او را
روی داد وهشت ملک بزرگ را مقهور گردانید وهشت بار هزار
هزار دینار میراث گذاشت ودر ثامن عشر از شهور سنه ثمانین ومائه
متولد شده وهشت قصر بنا کرده وهشتاد هزار اسب ازو باز مانده بنا
برین در قبایل عرب او را بخلیفه مثمن مسمی گردانیدند **ومن البدایع**

صاحب نزهة القلوب از کتاب مسمی بمسالک الممالک نقل کرده که واثق بن
معتصم بعد از پدر چون بر سریر حکومت و خلافت مستقر گشت خواست
تا بر حقیقت سد یاجوج اطلاع یابد بنابرین در سنه ثمان و عشرین و مائتین
سلام ترجمان را با پنجاه نفر مع زاد و راحله بتفحص آن فرستاد و از سامره
به پیش صاحب ارمنیه و بخار شد و از انجا نزد فلان شاه والی شروان
و از انجا نزد ملک مالات و از انجا پیش صاحب سریر یعنی ملک الابواب
که الحال بدربند باکو اشتهار دارد و در آخر کتاب مذکور از عجایب
المخلوقات روایت میکند والعهدة علی الراوی که ملک مذکور در حضور
سلام مذکور بشکار دریا رفت و ماهی بزرگ صید نمود و در درون
آن ماهی کنیزی صاحب الجمال یافتند بی پیراهن و با شلواری هم از پوست
آدمی تا زانوی او و او دست بر روی میزد و زاری میکند و نوحه
میکرد و بعد از لحظهٔ بمرد و هم او گوید صاحب تاریخ مغرب بتصدیق
این روایت کرده القصه سلام از انجا به پیش ترخان ملک سریر
رفت و ترخان با ایشان دلیلان فرستاد و مدت بیست و
شش روز سیر رفتند تا بسرزمینی رسیدند که از آن بوی ناخوش
می آمد و ده روز دیگر رفتند تا بسرزمینی رسیدند که مقام یاجوج
و ماجوج بوده و خراب گشته و از انجا بیست و هفت روز دیگر رفتند

تا بسرزمینی

تا بسرزمینی رسیدند که در او حصنی بود نزدیک کوهی که سد یاجوج در شعب
آن کوه است پس سلام مذکور استکشاف سد بروجهی که در کتاب مسطور است
نموده مراجعت نمود و در مدت در موضعی که تا سمرقند هفت فرسنگ
بود با باد وابی رسید و از انجا براه خراسان بسامره بغداد باز آمد
مدت غیبت سلام در آن سفر پر خطر دو سال و چهار ماه بود والله اعلم
ومن النوادر صاحب طبقات گوید در زمان واثق در طرف مشرق
جا فوری پیدا شده آوازی مهیب میکرد چنانچه از فزع آن جمعی
کثیر از خلایق با آتش هلاک محترق گشتند تمثیل آورده اند که در عهد
انوشیروان آتشی در ارض بنی عطفان پیدا شد که هر که از آن حدود
گذشتی سوختی و بعضی اعراب از زنادقه ضلالت نهاده آنرا بالوهیت
می پرستیدند و خالد بن سنان العبسی که در آن ولا دعوت دین
حضرت عیسی نبینا و علیه السلام می نمود آن فرقه را منع فرموده و از غضب
خدای تعالی ترهیب نمود اجتماع گفتند ما وقتی دین عیسی را قبول کنیم
که تو این آتش را دفع کنی خالد با ده رفیق شفیق متوجه آن آتش
شدند و خود دره در دست داشت و بر آن میزد و رفقا در قفا
سیر رفتند آن آتش از پیش ایشان گریخته بچاهی فرو رفت خالد از عقب
آن آتش بچاه درآمد و بعد از زمانی بیرون آمد عرق بسیار کرده

جایش سوخته بود و دیگر از آن هیچ اثری ندیدند و گویند خالد مذکور
در مرض الموت گفت که مرا بر بالای فلان تل دفن کنید و بعد از سه
روز شتری دُم بریده خواهد آمد بآنجا مرا از قبر بیرون آرید تا شما را
از چیزها آینده تا قیامت خبر دهم قوم او خواستند که چنان کنند
که او گفته بود خویشاوندانش قبول نکردند و استنکاف نمودند **و من البدایع**
آورده‌اند که واثق پسر معتصم بعد از پدر روز شنبه سنه سبع و عشرین و مائتین
بحکومت نشسته بغایت در اکل طعام اصرار نمودی و گاه اوقات
بی اشتها چیز خوردی لاجرم اخلاط فاسده در بدنش جمع شده منجر بمرض
استسقا شده و این معنی را شیخ نظامی بنظم آورده است **نظم**
کم خور و بسیاری راحت نگر * بیش خور و پیش جراحت نگر * فاقه ده روزه
بجندان برد * هیضه یک لحظه غم جان برد * اتفاقا طبیب مسیحا بود
در معالجه آن ید بیضا نموده او را در تنور گرمی که آتش آنرا بیرون کرده بودند
نشانیده و اشربه و اغذیه موافق خورانیده آن مرض بصحت مبدل شد
تمثیل گویند چون سلطان ملکشاه الب ارسلان سلجوقی ولایت را بر جوانان
و بنی اعمام و سایر امرا و غلامان خود قسمت کرد و بلاد شام و روم را
به برادرش تکش تفویض داشت و او در آن ممالک علم جهانگیری
بر افراشت با عرب و رومی و فرنگی داوریهای عجب کرد و از آنجمله

شهر

شهر صور را محصور ساخته نزدیک آورده که مفتوح کرده و والی آنجا شرابدار
او را بزر بسیار فریفت تا زهر هلاهل در ساغر او افکندند قضا را طبیب
حاذق حاضر بود آنرا دریافت و علی الفور شکم خرنده را بشکافت
و خالی ساخت و او را برهنه در درون آن نشاندند و او را بدان نوع
علاج نمود و آن بلیهٔ عظیمه مندفع گردید القصه حکیم بواثق گفت این بار ازین
مرض صعب خلاص شدی و اما اگر در اکل و شرب بر قاعده اول باشی
مرض عود کرده دیگر دوا پذیر نباشد واثق بقول حکیم عمل نکرده مرض عود
نموده در تاریخ چهارشنبه بیست و چهارم ذی الحجه سنه اثنین و ثلاثین و
مائتین درگذشت مشهور است که در حین هلاک فرمود که او را بر روی
خاک خوابانیدند و گفت **یا من لا یزول ملکه ارحم على من زال ملکه**
و اینانج نام که یکی از ندما و امرا بود گفت که در وقت نزع پیش او
رفتم بگوشه چشم بغضب در من نگریست چنان ترسیدم که بازگونه رفتم
و از صدمه بیفتادم و شمشیرم بشکست و او همانا دم از هم گذشت پس
چادر شبی بر روی او پوشانیدند قضا را موشی از گوشه بر آمده بزیر
چادر رفته چشمی را که بخشم در من نگریست در یک طرفة العین کاویده
بخورد **ان فی ذلک لعبرة لأولی الابصار** **تمثیل** آورده‌اند که چون مروان
حمار در سیم ذی الحجه سنه اثنین و ثلاثین و مائه در ناحیه ابوصیر مصر رود است

لشکر آل عباس کشته شد سرش را نزد صالح عباسی آوردند وی یکی را فرمود
که آن را بجنباند اتفاقاً زبان از دهان مروان بیرون افتاد و
گربه حاضر بود فی الفور آنرا در ربود صالح گفت ای حاضران از عجایب
دوران عبرت گیرید بدولت ده روزه مغرور مگردید چنانچه شاعر گوید
بیت که ای بدولت ده روزه گشته مغرور * مباش غره که از تو
بزرگتر دیدم ومن شنایع الرزایا در جامع الحکایات از احمد مدبر نقل
میکند که واثق محمد بن عبد الملک زیات را حبس فرمود وی گفت چون
روی بجانب زندان نهادم در زندان احمد بن اسرائیل و سلیمان
بن وهب را دیدم وهمواره بار زندان را بدیدار ایشان تدارک
نمودم و از صحبت همدیگر متمتع بودیم بیت خردمند اگر جان بزندان
کند * ز طبع خوشش آنرا گلستان کند * چو در صحبت لطف ره یافت دل
چه غم دارد از قبض این مشت گل * در آن اثنا شبی در خواب دیدم
که شخصی بمن میگوید که چون ازین شب یکماه بگذرد واثق درگذرد علی
الصباح آن خواب را با یاران نقل کردم احمد اسرائیل مرا از اظهار
آن منع و بشمار کرده من او را گفتم اگر تاریخ واقعه را ثبت فرموده شود
گفت مصرع من لاف عقل میزنم این کار کی کنم * القصه چون یکماه
تمام شد احمد گفت امروز روز وعده است و هیچ صورتی روی ننمود

گفتم تا شب ممکن است که هزار صورت از پس پرده غیب ظاهر
گردد چون یک پاس از شب مذکور گذشت جمع بیامدند بزندان و مژده
و خبر فوت واثق رسانیدند ومن الآثار ابن جوزی گوید که در ایام
متوکل بن معتصم که بعد از واثق بخلافت رسید یازده قریه از قرای
قیروان بزمین فرو رفت چنانکه از سکان آنجا از نسا و رجال زیاده
از چهل و دو کس نجات نیافتند وهم در زمان او یکی از مواضع قومس
زمین بجنبش درآمد و مردم گریخته بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی
شنیدند که الله اجل اعوذ برحمته من عذابه ثقیل در تاریخ گزیده مسطور است
که مرزبان قبیله معروف و مشهور قزوین بوده‌اند و در میان ایشان
علما و اهل حدیث بسیار نشو و نما یافته‌اند چنانچه که در تدوین مشتمل است
بر احوال قزوین مذکور است که شبی از مناره‌ای که در حوالی منازل ایشان
بود آوازی برآمد که رحلوا یا اهل مرزبان و همان شب چهل دانشمند
بی‌مانند از قبیله ایشان بود درگذشتند و همچنین در بلاد یمن از شدت
زلزله مزرعه که بر بالای کوهی بود از آن مکان جدا شده بموضعی دیگر
افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی و صحاری وی واقع نشد ایضاً
ابن ابی الوضاح گوید که در بعضی از قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب
بر درخت نشسته فریاد برداشت که یا ایها الناس اتقوا الله الله الله

وچهل نوبت این کلمه را تکرار کرد و بپرید و باز روز دیگر آمده بدستور
روز سابق این کلام را چهل نوبت اعاده کرد منهی محضری بشهادت
پانصد کس نزد متوکل فرستاد **ایضا** آورده اند که در ساحل دریای
نیل مرغیست که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از موضع
بجای دیگر نرود و هرگاه در طیران آید بلفظ فصیح گوید که الله فوق الفوق
ایضا از ابن جلا منقولست که در زمان تسلط متوکل در بعضی از مواضع
خوزستان و اهواز شخصی وفات یافت چون جنازه او بر گرفتند مرغی
آمد و بر آن نشست و بزبان خوزی گفت ایزد تعالی این میت را و هر که
بجنازه او حاضر گشته همه را بیامرزد **ایضا** و در ایام متوکل آب
دجله زرد شد و تا سه روز در آن زردی بماند و از آن سبب خوف
در دلها افتاد و خلایق بناله و زاری در آمدند و بعد از آن زنگ
او منسوخ شد و در شهر ربیع الاول سنه تسع و ثلاثین و مائتین هم در ایام
او در دامغان چهل و پنجهزار کس در زلزله فوت شدند و دو دانگ بسطام
خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان
جمله در یکروز و یک ساعت خراب شدند و بعضی کوهها از هم شکافت
و در قریه از قرای مصر که آنرا سوندا خوانند سنگ بارید هریکی بوزن
ده رطل و از انجمله یکی بخیمه اعرابی آمد و از آن آتش جسته جمله را بسوخت

و از آن

و از آن یک سنگ بقطاس و یک سنگ به تفلیس فرود آمده بود و در دیار
یمن کوهی عظیم بود که بر آن مزارع بسیار بود در حرکت آمده در زمینی که
در آن چند مزارع بود فرود آمد و هم آنجا بماند و در حدود مصر دو مرد
از صاعقه نیم سوخته شدند و یکی سیاه گشته زنده بماند **و من المضحکات**
آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیم شوال سنه سبع
و اربعین و مائتین باغوای پسرش منتصر در سامره کشته گشت بیان
آن حال بر سبیل اجمال آنکه متوکل با ندما و مقربان خود ظرافتهای
ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیر برداشتی و در مجلس رها
کردندی و گاهی ماری در آستین کسی افکندی و زخم آن دردمند را
به تریاق فاروق معالجه نمودی و بعضی اوقات کوزها پر عقرب در مجلس
آورده شکسته شدی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشته شدی و اهل مجلس را
یارای جنبیدن نبودی و امثال این قبایح همیشه از او سر می زد
بیت از سرشت بد نیاید جز بدی ❊ از بدان دوری گزین گر بخردی
قضا را روزی در پیش او در وصف شمشیری مبالغه از حد گذرانیدند
متوکل شخصی را به بحرین ارسال نمود و آنرا بقیمتی تمام بخرید و به باغر نام غلام
ترک خاصه خود بخشیده گفت این شمشیر بچیزی ارزد و نه تو و باغر ترک
و بعضی از غلامان ترک بقصد او کمر بستند و چون اسباب قتلش آماده گشت

با فرزنگ در قفا شمشیرها کشیده در مجلس بخشند که ندما آنرا حمل بر ظرافت
نموده گفت ای خلیفه نوبت ما رو کردم دیشب گذشت این زمان نوبت شمشیر است
متوکل گفت این چه سخن است که تو میگوئی این کلام هنوز تمام نشده بود که غلامان
او را در زیر شمشیر کشیدند فتح بن خاقان که وزیرش بود خود را بر زبر
او انداخت گفت الخلیفه بعد از تو زندگانی نمیخواهم عقب مسخره
حاضر بود گفت من بعد از تو زندگانی میخواهم ای متوکل و از بیم شمشیر
در زیر حصیر پنهان شد **تمثیل** در شهور سنه ثمان مائه اکثر امرا و مقربان
و ندما و محرمان حتی قتلق خاتون خاله سلطان احمد جلایر از قبح سیر
او به تنگ آمده میخواستند که او را از میان بردارند غلامی او را
از آن اتفاق ارباب کید و نفاق واقف گردانید لاجرم سلطان
احمد مذکور در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان گردید دیگر اعیان
بقتل رسانید و بدست خود اغلب امرا و ندما و مسخرها و محرمان را گردن
زد و در حینی که از بالای قصر زیر می آمد شمشیر برهنه در دست فراشی
در دهلیز قصر پیش آمد که برای کاری بالا میرفت سلطان از کمال
قهر و غضب میگفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان پرسید
که چه می باید کرد گفت پادشاهم نیک رفتی می باید که من و تو زنده باشیم
سلطان احمد در خنده شد و شمشیر را بینداخت **اتاکم وحدته الملوک**

فانهم یستعظمون الخطاب و یستحقرون فی العقاب ضرب الرقاب
القصه در همان شب که واقعه متوکل روی نمود قاضی نصیبین بخواب دید
که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایت از انصراف دولت متوکل بود و وزیر
او فتح بن خاقان بروی میخواند متوکل خود نیز دید قبل از آن بچند روز
که دایه با او سخنی میگفت صباح آنرا بمعبری گفته معبر را این آیه بخاطر گذشت
قوله تعالی **و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم**
الآیه و هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد و از جمله اتفاقات آنکه در
موضعی که آنرا ماجوریه گویند خسرو پرویز را شیرویه بفرموده پسرش بقتل
آورده بودند و متوکل آنجا را عمارت کرده قصری ساخته بود موسوم بجعفریه
او را نیز در همانجا بفرموده پسرش بقتل رسانیدند **و من نتایج الردایا**
مشهور است که متوکل همواره با خاندان نبوت و ولایت اظهار عداوت
نمودی و خلایق را از زیارات عتبات ائمه رضوان الله علیهم منع کردی
تا آنکه آب در ارض کربلا انداخت و آن آب بحریم مرقد منور حضرت امام حسین
رسید تا بجایی که آنرا حایریه گویند آمده پیشتر نرفت بلکه بر سر هم ایستاده
حیرت کرد و لهذا آن مشهد معلی در کتب بحایریه موسوم گشت صاحب جامع
الحکایات گوید که هم در آن ایام که ظالم مذکور اعتقاد براوی یوم تنها دیرینه
شبی در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین علیه التحیة و الثنا او را مخاطب ساخته فرمود

ای بی سعادت تاکی مرا رنجه میداری و اولاد مرا می آزاری و بعد از آن هفت تازیانه
برو زد صباح این خواب را با اصحاب تقریر نمود یکی از ایشان میکفت که با خود
اندیشیدم که تازیانهٔ علی ذو الفقار خواهد بود دور نیست که این بی سعادت
بشآمت بغض آل عبا به بلا مبتلا کردد قضارا هم در آن دو سه روز بضرب تیغ
اوداک بی باک بر خاک هلاک فتاد و پسرش منتصر بکیفیت آن خواب
مطلع بود کفت نیکو ننکریده که اورا چند پاره کردند کفتند شش پاره دست
در مرد حضرت امیر المؤمنین اورا هفت تازیانه زده لاشک هفت پاره خواهد
بود آخر یکی از فراشان نیک تفحص نمود یک بند انکشت اورا یافت و تعبیر
آن خواب غرایب مآب نزد ارباب صواب بوضوح انجامید **ومنها**
احمد بن محمد بن موسی بن الفرات کفته که پدرم از جملهٔ عمال احمد بن الخصیب وزیر
منتصر بن متوکل بود یک نوبت از پدرم رنجید و منحوست که عمل او بدیگری
دهد و نیز مبلغی مصادره نماید من این خبر را شنیدم و بر پدر عرض کردم اورا
ازین خبر ملال قوی روی نموده بخواب رفت بعد از لحظهٔ چون بیدار شد
کفت در خواب دیدم که وزیر درین محل ایستاده میکوید خلیفه بعد از سه روز
کفتم یکساعت پیش ازین منتصر کوی می باخت آنکاه بخوردن طعامی که مهیا
کشته بود مشغول کشتم و هنوز سفره درمیان بود که شخصی از معاریف
بخانهٔ ما آمد کفت حاجم وزیر را در دار الخلافه متغیر یافتم و سبب آن پرسیدم

کفت

کفت چون خلیفه از کوی باختن باز کشت بحمام رفت و از آنجا بخانه آمد
و در زیر بادکیر خوابید و تب محرق اورا عارض شد من نزد او رفتم و کفتم
همانا این تب شما از اثر هوا خواهد بود خود را مکدر نباید ساخت منتصر
کفت ای احمد از مرک خایفم چرا که دوش در خواب دیدم که شخصی میکوید
ایام حیات تو بیست و پنج سالست و هم در آن دو سه روز در پانزدهم
ربیع الاول سنهٔ ثمان و اربعین و مائتین درکذشت **حکایت** یکی را کفتند
که حظ خود از نعیم دنیا بر کیر که مرک در عقب است آن کس کفت اکنون
ترک حظ نفسانی خانهٔ بصواب اولیست **بیت** آنرا که هیچ مرک بود
محنتی ز پیش ۞ وانرا که هیچ کور بود منزلی ز پیش ۞ برخود اکر نکریده کمتر
کذشت حاش ۞ باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش **ومن الوقایع**
در روضة الصفا از سعد بن محمد الصفری منقولست که یکباری منتصر مرا
پی کاری از اشغال دیوانی بمصر ارسال داشت و من در آنجا کنیزی
مفتون شدم که در حسن و ملاحت رشک حور العین بود و در خوش صورت
بی نظیر و قرین چنانکه شاعر کوید **نظم** روی او عکسی از چراغ حرم ۞
قد او کلبنی ز باغ ارم ۞ چشم او چشمهٔ خضر فتنه و ناز ۞ خال او تخم شوق اهل
نیاز ۞ کر برآرد بمطربی آواز ۞ جان رفته بمرده آرد باز ۞ طایر
روح را بنغمهٔ چنک ۞ بر رباید ز تن بتار و به آهنک ۞ پس در مقام

خریداری او در آمدم صاحبش چون بر کمال نیازمندی من حاضر شد
قیمتش بجائی رسانید که دست هیچکس نمیرسید **بیت** نرخ کالا زحد چو در گذرد
رغبت از جان مشتری ببرد ٭ بالضروره بعد از تمام مهام بصوب دار السلام
شتافتم اما سودای آن عفریت خو بر من زور آورده نزدیک بود
که از حلیه خرد مهجور گردم **شعر** نه کنیزک بدست و نه مالم ٭ محرومی گو که
پیش او نالم ٭ بالجمله چون بملازمت مستنصر رسیدم نیکو خدمت من مقرون
باحسان گردید و از من پرسید که چه حاجت داری من از غایت بیقراری
حکایت آن پریپیکر را بمستنصر عرض کردم و او اغماض عین نموده هیچ
نگفت اما گاه گاه در خلال آن احوال در بزم عشرت از آن وادی سخنان
شوق انگیز بر زبان می آوردند ندیمان مجلس غزلها میکردند تا آنکه روزی
بخدمتش رسیدم مرا گفت بنشین من نشستم در آن اثنا آوازی از پس
پرده بگوش من آمد نزدیک بود که مدهوش و بیهوش گردم پس من
گفت این آواز را می شناسی گفتم آری گفت بصاحب این آواز توقع دوستی
داری گفتم اکنون قطع طمع کردم و دل برکندم فرمود ای سعید بخدا سوگند که
این جاریه را نخریده ام الا از برای تو و از آن زمان که او را از مصر
خریده آورده اند پیش از یکنوبت نظر بروی نیفکنده ام پس بفرمود
آن کنیزک را با حلی و حلل و زر و زیور که در بر داشت آورده بمن تسلیم نمود **حکایت**

گویند

گویند در عهد مستنصر شخصی از قریش در مکه مبارکه صلای عیش در داده و در بیت
المشعر از نسا و رجال خوشحال بودند معاشران و دوشیزگان باهم آمد و
شد و اتصال داشتند در این باب خواجه حافظ فرماید **بیت** در سرای مغان
رفته است و آب زده ٭ نشسته پیر و صلای بشیخ و شاب زده ٭ القصه
چون این ترانه بگوش شحنه آنجا رسید بعد از ملامت و غرامت حکم
باخراج او نمود و او از نفس مکه بیرون رفته در عرفات بدان وتیره اوقات
میگذرانید باز این خبر مسموع والی شد او را طلبیده گفت ای دشمن
خدای در مشعر اکبر بفسق و فجور اقدام می نمایی و او انکار این کار نموده زمره
از اهالی آن دیار در آن باب گواهی دادند و سخن ایشان را منسوب
بغرض ساخت آنجماعت گفتند هیچ به از این نیست که خران مکاریان را
رها کنیم بدان جانب اگر بمنزل او روند صادق باشیم و الا خلاف پس آنچنان
کردند آن خران بی توقف بمنزل او رفتند حاکم در صدد ایذا و آزار او شده
تازیانه حاضر کرد قرشی گفت ای امیر آزار من سهلست اما ترا بدنامی پیش
والی تعجب نموده گفت بدنامی چرا باشد گفت در میان عرب شهرت
خواهد یافت که مدعیان از شهود عاجز شدند حاکم گواهی خران را اعتبار
کرده چنانکه شاعر میگوید **قطعه** مرا سهلست از جان دست شستن ٭
چه غم گر صد چو من نابوده گردد ٭ چه خواهی گفت پیش نکته گیران ٭ ترا گر

آستین آلوده کرده ٭ حاکم از آن سخن بخنده افتاده و دست از او باز داشت

و من الغرایب در تاریخ آل عباس مذکور است که در عهد معتضد عباسی
در سنه ست وسبعین ومائتین تل الصلح که معروف است بتل بنی شقیق در
کامل التواریخ مذکور است که آن تل در شهر بصره است و در وسط شق پدید
آمد که هفت آدمی درست در آنجا بودند با کفنهای نو و محاسن بحال خود
و بوی مشک از آن میدمید یکی از آنجمله جوانی بود که گیسوان او و پیشانی و هر دو
گوش و رخسار و بینی و لبها و چشم و مژگان و ابروان همه بر حال خود بود چنانکه
گویا در خواب است و لبش تر بود بنوعی که گوییا همان دم آب خورده است و هم در
کامل مذکور است که آن جوان را بر حلق ضربتی ظاهر بود فرقه از معتبران ثقات را
بفرستادند که ایشان را مشاهده نموده خبر واقعی بعرض رسانیدند آنجماعت
بازگشته بطریق مذکور نقل کردند و گفتند یکی را از آنجمله موی از پیشانی
کشیدیم بسیار محکم بود چنانکه موی زندگان باشد و هم در آن تل حوضی
سنگی پدید آمد بلون سنگ افسان و خطی بر آن نوشته بود که هیچکس
نمیدانست که چه زبان است اصحاب ادیان را حاضر کردند هیچیک از ایشان
آنرا نتوانست بخواند و من آثار الرؤیا در تاریخ عباسی مذکور است که معتضد
بن موفق بن متوکل پیش از حکومت شبی بخواب دید که بر کنار دجله پیری
نورانی دست در دجله بردی و کف آبی برداشتی در دجله هیچ آب نماندی
و باز آن آب را ریختی بقرار روان گشتی معتضد از احوال او پرسیدی
گفتند این پیر امیر المؤمنین علی علیه السلام است من پیر او سلام کردم
آنحضرت مرا ترحیب کرده گفت چون نوبت حکومت بتو رسد فرزندان
مرا نیکو داری و کسی را مگذار که بایشان زحمت رساند هم در آن ایام
معتضد متقلد قلاده سروری و فرماندهی گشت و در تعظیم و تبجیل حضرات
سادات علویه بذل مجهود نمودی و منها گویند محمد بن زید علوی برادر
صغیر داعی کبیر بعد از وی والی مازندران شده بود هر سال مبلغ سی هزار دینار
زر ناجری به بغداد ارسال داشتی تا در وجه معاش سادات انفاق نماید
در سنه اثنین وثمانین ومائتین شحنه بغداد بر آن حال واقف شده آن مبلغ را
از قاصد گرفته آنرا کفایتی تصور کرده بمعتضد عرض نمود وی بازپس داد
آن حکم فرمود و گفت شبی بخواب دیدم که براهی میرفتم ناگاه بر سر جسری
رسیدم و شخصی را دیدم که بر بالای آن جسر نماز میکرد بخاطرم تافت
که آنکس مردم را عبور مانع بخواهد شد چون از نماز فارغ گشت پیش رفتم
و سلام کردم او بیلی بمن داد و گفت خاک از این زمین برکن چون
بیلی چند بر زمین زدم گفت میدانی من کیستم گفتم والله تعالی اعلم
فرمود که من علی بن ابی طالبم هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد
تو حکومت خواهد کرد باید که ایذا و محنت باولاد من نرسانی و من البدایع

گویند معتمد عباسی در شهور سنه احدی و ستین و مائتین پسر خود جعفر را ولی
عهد ساخت و ملقب بمفوض بالله گردانید و بعد از آن پسر برادر خود احمد را
که موسوم بموفق بود ولی عهد ساخت چون همه ایشان در زمان حیوة
معتمد درگذشتند لاجرم معتمد در سنه ثمانین و مائتین ابو العباس بن موفق را
بولیعهدی منسوب گردانید و در تاریخ آل عباس آورده که موفق بنا بر کمال
رنجشی که از پسر داشت وی را در سنه خمس و سبعین و مائتین محبوس گردانید
و تا زمان وفات پدر محبوس بود صاحب جامع الحکایات از احمد بن حمدون
نقل کرده که گفت از معتضد شنیدم که میگفت در آن حین که در زندان مقید بودم
و خصمای من غلوی تمام داشتند در افنای من لاجرم خوف و هراس
بیقیاس بر من مستولی بود شبی از شبها خواب نکو دیده که مرا اعتضاد
تمام بعطیه حیات بلکه ارتقا بمدارج سعادات حاصل شد با خود قرار دادم
که در آن حکومت در زمان سلطنت بمعتضد ملقب گردم هنوز از آن خواب
که دیده بودم سه روز بیش نگذشته بود که پدرم را غشی طاری شد وفات
یافت و من از آن مهلکه خلاص شدم و بعد از کلفت و محنت بر سریر حکومت
نشستم **بیت** تا نمیرد یکی بناکامی ٭ دیگری شادکام ننشیند ٭
و من الحکایات آورده اند که سیاست و مهابت معتضد بمرتبه بود که یکباری
یکی از لشکری خوشه انگوری از باغ رعیتی بعنف بچید چون آن خبر بمعتضد رسید

از وی پرسید که تو از خیل کدام امیری گفت فلان امیر معتضد او را با امیرش
بحضرت خواص بارگاه گفتند امیرش چه گناه داشت گفت در ایام عم من
خون ناحق کرده بود من با خود عهد کرده بودم که اگر نوبت حکومت بمن رسد
او را بقصاص رسانم دیگر آنکه سایر امرا اتباع خود را از امثال این امور
تحذیر نمایند تا اینچنین حرکتی صادر نشود **ونیز** صاحب تاریخ عباسی
از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل کرده که تاجری گفت در ایام معتضد مبلغی کلی
نزد یکی از امرای معتضد داشتم و بهیچگونه از وی بحصول نمی پیوست و هر چند
امرا و ارکان دولت در باب حصول آن سعی کردند فایده نداد بالضروره
دست از وی برداشته عزم سفر کردم یکی از آشنایان مرا گفت یک علاج
دیگر مانده است و دست مرا گرفته نزد پیر خیاطی برد که در پهلوی مسجد سوق
الثلثا کار میکرد و این قصه را با او انها نمودم با خود گفتم از این پیر چه گشاید
و از دست او چه کار آید لیکن بناچار با او تا در خانه امیر رفتیم چون امیر را
از قدوم آن خبردار گردانیدند یکبار با اضطراب بیرون دوید و برادر
کنار کشید و سبب تصدیع پرسید پیر از وی عتاب کرد چرا حق این
مسافر فقیر را نمیدهی امیر علی الفور در مقام مهم سازی شده آنچه نقد داشت
داد و از برای باقی مانده مرهونی نهاد و مرا حیرت تمام دست داد
با خاطر خوش و خرم همراه شیخ باز گشتم و از روی نیاز منشا آن پرسیدم

وی کفش‌بشی ترکی سپاهی زنی را بجانب مسجد میکشید و آن عورت مظلومه
هرچند زاری میکرد آن ظالم دست ازو باز نمیداشت من پیش رفتم که شفاعت
کنم مرا آزاری کرد و سفاهت کرد من ببام مسجد برآمدم و آغاز بانگ نماز
کردم که باشد که خلایق بگمان صبح بمسجد آیند و آن ضعیفه را خلاص نمایند
اتفاقاً آن آواز بگوش معتضد رسید مرا طلب نموده عتاب کرد که چرا
بیوقت اذان میگوئی و مسلمانان را در غلط می اندازی من چون غرض را
عرض کردم مقرون باستحسان گشت و آن ترک را طلبداشته سیاست
بلیغ نمود و مرا گفت هرگاه خلاف شرعی چیزی از کسی مشاهده کنی بی‌هنگام
بانگ نماز گوئی تا من آگاه گردم و دفع آن نمایم حالا این حماقت بنا
بر آنکه من اذان بیوقت نگویم **ومن مآثر الغرایب** آورده‌اند که در شهور
سنه ثلث و ثمانین و مأتین در زمانی که ابواب دار الخلافه مسدود بود
شخصی بصور مختلفه بر معتضد ظاهر شده و گاهی در لباس رهبانان با محاسن
سفید و احیاناً در صورت جوانان با جمالی چون خورشید و گاهی در کسوت
تجار و گرفته بر هیات دزدی شجعان جلادت شعار جلوه‌گر میشد و خدام
دار الخلافه را ایذا و ضرار می نمود و این حال موجب تحیر معتضد میشد
چون این قصهٔ غریبه شیوع یافت مردم هریک چیزی میگفتند بعضی را
گمان آن بود که شیطان مارد است که قاصد آزار معتضد است و برخی

میگفتند

میگفتند جنی مؤمن است که خود را باین طور می نماید تا خلیفه بترسد و از اعمال سیئه
اجتناب نماید و زمرهٔ را اعتقاد آن بود که یکی از خدام معتضد را تعلقی پیدا
شده بمردم حرم دست در طلسمات و نیرنجات زده بدین اشکال می آید
بواسطهٔ این معتضد قاصد جان بعضی کنیزان گردید **الاعجوبه** در عهد مکتفی بالله
در سنه تسع و ثمانین و مأتین وقت سحری بود که زلزله شد چنانکه تمام کوکب
یکدفعه برطرف شد و اصلا اثر ستاره نماند چنانکه خواجه خسرو فرماید **ومن النوادر**
گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن عبدالله بود و بعد ازو عباس بن حسین
بجای او نشست مشهور است که چون قاسم رنجور شد عباس بعیادت وی رفت
پسران قاسم همه باستقبالش بیرون آمدند عباس دست ایشان را ببوسید
قضا را هم در آن روز قاسم مذکور وفات یافت جایش بعباس دادند چون
بتعزیت پرسی آمد اولاد قاسم دست او را ببوسیدند و این صورت
در یکروز روی نمود **بیت** زیر و زبر اگر شود عالم ای بدبختی چه غم
جور گذشته است کین فلک همچو شیشهٔ ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبر است
ومن الوقایع مشهور است که در زمان مقتدر بن معتضد در شهور سنه تسع
عشر و ثلثمائه قرامطهٔ بحرین و لحسا مقدمشان ابوسعید جنابی در مکهٔ معظمه
ناگاه یکبار در آمدند و مردم از عرفات بازگشته اکثر خلق در منا بودند
هر کرا یافتند کشتند چنانکه چاه زمزم از کشتگان پر ساختند و سه هزار

آدم کشته بیرون حرم انداختند و حجر الاسود را از جایش کندند و بر سر مستراح
افکندند پس از آن احوال قرمطه ابو سعید نجس در نهر الملک نزول نمود مقتدر ابی
ساج نام یکی از اعیان امرا را با سی هزار سوار و پیاده بحرب او فرستاد و ابن ساج
خصم را خوار داشت و در نظر نیاورد و پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابو سعید را
گرفته بخدمت فرستم مقتدر در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا دیر شوند گذشت
ابن ساج بدان سخن التفات ننمود و با ابو سعید نوشته بدست قاصدی فرستاد
که میانه ما و تو حق صحبت قدیمست و ترا تاب مقاومت من نیست یا باطاعت
من درآی یا سر خود گرفته بجای خود رو تا بسلامت مانی ابو سعید از قاصد پرسید
که ایا ابن ساج چند مرد باشد گفت سی هزار ابو سعید گفت والله سه مرد هم
نیست پس از آن از مردم خود یکی را فرمود که سر خود را برید و دیگری خود را
در آب انداخت و غرقه گردید و دیگر خود را از مکان بلند بزیر افکند پس گفت
هر که لشکر چنین باشد از کثرت دشمنان نیندیشد اکنون ترا ازین
امان نیست لیکن ابن ساج را با سگان در زنجیر بسته تو نمایم و در همان شب
بر لشکر ابن ساج شبیخون زده جمعی را بکشت و بعضی بهزیمت رفتند و ابن ساج را
اسیر کرده با سگان در زنجیر کشید و من البدایع گویند که چون سلطنت باهتمام
عباس بن حسن وزیر بر مقتدر قرار یافت و او سیزده ساله بود مردم
زبان طعن دراز کردند عباس ازین حالت متألم گشته داعیه نمود که محمد بن

مقتدر را

مقتدر را حاکم سازد اتفاقاً هم در آن ایام او وفات یافت و ثانیاً اراده
نموده که ابو الحسن نام یکی از اولاد متوکل بود بر تخت نشانند او نیز در آن چند روز
رحلت نمود و در خلال این احوال در شهور سنه سبع و تسعین و مائتین عباس وزیر
بدست حسین بن حمدان کشته شد و حسین مذکور و جمهور معاریف و مشاهیر
با عبدالله بن معتز بیعت کردند و بغیر از یونس خازن و مونس خادم و غریب نام
حال مقتدر با وکسی نماند و کار بجائی رسید که دار الخلافه را از جهت مقتدر
بپرداختند اما عبدالله بن معتز غافل بود که یکبار مقتدریان او را گرفتند
حبس نموده مقتدر سرش را در انبان آهک کردند و یکبار دیگر بار ملک قدیر
امر فرماندهی بر مقتدر مقرر گشت بیت جهان را ازین هشته در هر نشست
که رنج یکی راحت دیگریست و من الوقایع آورده اند که مونس الاستاذ
بنا بر ایقاع افساد حسین بن قاسم وزیر از مقتدر روگردان شده بصوب
موصل روانه گردید و اولاد حمدان که والی آنمکان بود به تحریک
حسین مذکور در موصل بمقاتله مونس درآمدند داود بن حمدان با اخوان
اتفاق نکرد چون سبب آن پرسیدند گفت مونس را بر ذمه من حقوق
بی نهایتست می ترسم که در روز جنگ تیری بر من آید و بشومی کفران
نعمت از جان محروم گردم برادرانش او را منع نموده و سرزنش کردند
القصه با سی هزار سوار و پیاده همراه بر مونس رفتند مونس با ششصد کس

گوشش مردانه بود قضارا تیری برد او در رسید همان دم از پای در آمد
و آل حمدان در زمان بهزیمت رفتند ومن النوادر صاحب تاریخ قوام الملکی
از تاریخ مولانا ظهیر الدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثلثمائه در ایام
مقتدر از طرف خراسان خبر رسید که در قندهار در برجی از بروج آن
کنده چه یافتند قریب هزار سر آدمی در وی بود نه سر از زنجیر بهم بسته
از آن جمله در گوشش بیست و نه سر از آنها رقعها بود و بریسمان بسته و نام آنکس
بر آن نوشته منها شریح بن سنان و خاقان بن زید و طلیب بن موسی آن
نوشتها مورخ بتاریخ سنه سبعین هجری و آن سرها تا آن زمان تازه مانده
بود مگر بعضی که نزدیک بآن رسیده بود که پوست آنها از هم بپاشد
ومن البدایع گویند مقتدر در بیست و هشتم شوال سنه عشرین و ثلثمائه کشته
و سبب آن بود که برادر خود قاهر را محبوس ساخته بود و میخواست که او را از میان بردارد
اتفاقاً روزی در میدان شماسیه مقتدر مردم را سلاح شوری میفرمود
و مرد بربری چابک سوار که ملازم قاهر بود و با مونس الاستاد مواضعه داشت
در میان آن سواران جولان نمود و بغایت نیکو سلاح شوری میکرد مقتدر
خواست که نیکو تماشا کند جانداران را از پیش خود دور کرد تا نظرش بر دیدن
مشرف شود آن بربری فرصت غنیمت شمرده در تاخت و حربه که در دست
داشت چنان بر سینه مقتدر انداخت که سر از پشت او بیرون آورد و اسب خود

برانگیخت و آهنگ زندان نمود که قاهر را خلاص سازد چون بمیان رسته
رسید بچوب دار خاری دوچار شد و اسبش رمید قضارا قلابی از دکان قصابی
در گریبان بربری افتاد و اسب از زیر پایش بدر رفت و بربری آویزان
شده ماند چون کسان مقتدر از عقب دویده رسیدند و او را بآنحال دیدند
همان خار را در زیرش فرو شکستند و او هلاک گشت وکان الله علی کل شیء مقتدرا
چون قاهر با سعادت و امداد مونس الاستاد قهرمان بغداد گشت تخت
در استیصال او و غلامان خلیفه کوشید و آن فرقه را مقهور گردانید گویند
که سر مونس بمرتبه بزرگ بود که چون مغزش وزن کردند شش رطل بغدادی
حکمت هرکرا سر بزرگتر درد سر او بیشتر و چون غلامان بتمامی از و متفرق
گشتند خواستند که ابن احمد مکتفی را بحکومت بردارند و قاهر را از میان بکنند
قاهر چون این حقیقت را دریافت از شدت غضب برافروخت و فی الفور
ابو احمد بن یحیی را طلب نموده در اندرون سرا بچهار میخ دیوار دوخت
و از جمله اعیان او احمد بن یحیی را که عامل او بود و متمول و دولت هزار هزار
دینار مصادره فرمود ابو یحیی اظهار عجز کرده گفت من قدرت این قدر وجه
ندارم قاهر گفت ابو احمد در خانه اندرونی نشسته و او متعهد است که او
خاطرش را نیاید که تو قدرت داری چون ابو یحیی باندرون رفته او را بدان
وضع دید از غایت وهم بر خود بلرزید و سخت زهره‌اش ترکید ع مرا این چنین

رسوا و فکر خویشتن میکن ❁ القصه همان ساعت که بیرون آمد آن وجه با اتمام کمال
قبول نمود و همه زر را بخزانه تسلیم کرد و بواسطه تنزل اصلا از مرتبه خود تنزل
نکرد قطعه لاله گفتم ای نکو منظر ❁ صورت خوب و سیرت نیکوست
باز گو کین سیه دلیت چراست ❁ گفت زخمی رسید از دوست ❁
گفت نه که زر ندارم و زر ❁ زر که اسباب شادمانی از دست ❁
غنچه را بین که خورده دارد ❁ می بخنده ز خرمی در پوست ومن الاعجوبه
در زمان متقی سنه ثلاثین وثلثمائه کوکبی ظاهر شد که ذنب او از مشرق
تا بمغرب بگرفت و تا ده روز بماند و تاثیر انقلاب یک جریب گندم
بسیصد مثقال طلا شد شعر گشت چون پروین بهیئت سنبله ❁ کار گندم
اینچنین بالا گرفت ❁ و آدمیان یکدیگر را میخوردند و در اثنای القحط
و بائی پیدا شد که کس را مجال دفن کردن نبود ومن مآثر الاعجاز
در سنه تسع و ثلثین وثلثمائه در زمان مطیع بن طایع حجر الاسود را که قرمطیان
بهمه جهت بیست سال بود که برده بودند آوردند و بر ستون هفتم مسجد
کوفه بسته دیدم گفتند بفرمان برده بودیم و باز بفرمان آوردیم و از حضرت
علی بن ابی طالب علیه التحیه والثنا منقولست که گفت کانی انظر الی ساریه حل
الاسود من الکعبه وعلقه من هذه الاسطوانه وبیده رجل اسمه رحمه
و اشارت بستون هشتم کرد و چون قرامطه او را بستون مسجد کوفه می بستند

بر ستون اول و دوم و سیم بند نمیشد تا آخر بر ستون هشتم قرار گرفت
و در حینی که قرامطه آنرا از مکه می بردند چهل شتر فربه جوان در زیر آن
سقط شدند و در وقتی که مسلمانان آنرا بمکه باز می بردند یک شتر لاغر آنرا
بمکه رسانید و عجب تر آنکه در زیر بار آن شتر تا بمکه رسیدن فربه شد
تمثیل ابن جوزی گوید که در شهور سنه ثلث عشر واربعمائه در موسم حج
در حینی که هنوز حاجیان از منا رجعت نکرده بودند شخصی از اهل مصر اشقر
رنگ ازرق چشم میل استلام حجر نمود و گرزی که آن داشت چون بر یک
رسید یکبار ریش دوید و سه ضرب متوالی بر حجر زده گفت تا کی سنگی را
عبادت کنم نه محمد حاضر و نه اصحاب او که مرا منع کند حاجیان را از آن فعل
قبیح و شنیع دهشت روی نمود و از وی کناره کردند زیرا که ده سوار ایستاده
از تابعان او بر در مسجد الحرام ایستاده بودند ناگاه در آن اثنا شخصی
از گوشه بدوید و آن شقی را بخنجر زد و دیگر مردم نیز هجوم کردند و او را
باقبح احوال بکشتند و بسوزانیدند و چهار نفر از کسان او گرفتار شدند
و معترف شدند که ما چند نفر برای اینکار اتفاق نموده بودیم و ایشان را
از عقب او بدار الهوان ساختند و در حجر سه سوراخ بقدر سر سوزن ظاهر
شده بود پس ریزه های آنرا از مشک و عنبر اگنده بجای خود نشان
نهادند تمثیل گویند در شهور سنه ثلث واربعین وثلثمائه در عهد مطیع عباسی

اعجوبة الدهر و نادرة العصر معلم معالم حکیم یونانی ابونصر محمد طرخانی الملقب بمعلم الثانی
که شیخ ابوعلی سینا با وجود نکته دانی و کمالات نفسانی شاگرد تصانیف
اوست بعالم جاودانی شتافت و او از فاریاب ترکستانست که مولد
او بود و بعزم زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً بیرون آمده چون
بولایت شام رسید بمجلس سیف الدولة بن حمدان که فرمانده آن بلدان بود
در آمد قضا را آن روز خواص علما و فضلا در مجلس وی بمناظره و مباحثه
مشغول بودند ابونصر همچنان ایستاده در دقایق مباحثه تصرفات بدیع می‌نمود
و در آن اثنا سیف الدولة او را گفت چرا که نمی‌نشینی پرسید که کجا نشینم
گفت هر جایی که در خور قدر تو باشد وی فی الفور متوجه گشته بر گوشهٔ تخت او نشست
سیف الدولة را ازین معنی بد آمد و ظاهر نساخت و بزبان خاص بیکی از خواص
خود گفت چون این ترک بزرگ ادبی چنین بزرگ اقدام نمود باید که چون
ازینجا بیرون رود بسیاستش برسانی ابونصر گفت اصبر ایها الامیر
فان الامور مرهونة باوقاتها قطعه مکن کس را باندک ظن تا بسل ٭
عقوبت تا پشیمانی نیارد ٭ که چون شک از یقین کرده هویدا ٭ پشیمانی کردی
سودی ندارد ٭ سیف الدولة تعجب نموده گفت مگر تو زبان ما دانی
ابونصر گفت من بهفتاد لغات عارفم بعد از آن با فحول علما مناظره نمود
و بر جمیع ایشان غلبه کرد و همه در آن محفل دانشمندان خامهٔ سخنان او را بر جراید

فواید ثبت نمودند و سالها بدان قدر تلمذ مباهات کردندی و سیف الدوله صحبت او را
مغتنم دانست و حکیم را بعد از آن که اهل مجلس برخواستند نگاه داشت و اهل ساز و
آواز را آواز داد و خاطر بر حظ نوازها گماشت و حکیم بدستور سابق
در آن وادی نیز دخلهای موجه نمود و آن فرقه را نیز الزام کرد سیف الدوله
متحیر گشته از آن فن استفسار کرد حکیم در دم خریطهٔ از میان بکشاد
و از آن جا چند قطعه آلات غنا بیرون آورد و بر یکدیگر نشاند بوجهی ساخت
که حاضران را بی اختیار بخنده انداخت بعد از آن آن آلاتها را بوضع
دیگر ترتیب داده بنوعی آهنگ کرده که جمیع اهل مجلس بهایهوی گریستند
و نوبت ثالث بشیوهٔ آنها را بهم اتصال داده آغاز ساز کرد که تمامی اصحاب را
خواب در ربود سیف الدوله چنان شیفتهٔ صحبت او شد که با وجود او بدیگری
نمی‌پرداخت آخر هم در آن اوقات از شام بیرون آمد و در اثنای راه
ناگاه بقطاع طریق دوچار شد و چون در علم تیراندازی بی‌مثل بود آغاز
جنگ نمود ناگاه تیر جانگاه بر مقتل او رسیده از پای در آمد و ایضاً بعضی روایت
کرده‌اند که هم متنکروار بمجلس صاحب ابن عباد در آمد و عود را از پیش عودی
برداشت و به سه نحوی که مذکور شد نواخت و در فصل آخر که همه در کنند
خوابها سیر بودند بر رشتهٔ عود نوشت که جاء فاریاب ثم غاب
صاحب بعد از افاقه بر آن نوشته مطلع گشته بقیة العمر از فوت آن تأسف می‌نمود

ومن البدایع در زمان طایع در بیست و یکم شهر سنه خمس و ستین و ثلثمائه ابوالحسن
حرانی که در طب و دیگر علوم یگانه و حجه آن زمانه بوده است وفات یافت
در تاریخ حکما که موسوم است بعیون الانبا مذکور است روزی رسید محمد
که از اشراف سادات آن اوقات بود در آمد وی را ضیق النفس
بغایت شدید طاری شده بود و چون نبض وی را ملاحظه نموده خبری چند
فرمود سید گفت فصد چگونه است حکیم گفت اگرچه فصد حالا تخفیف تمام بخشد
اما مناسب نیست پس از وی ابوموسی طبیب در آمد بعد از ملاحظه نبض و قاروره
فصد فرمود سید گفت ابوالحسن تجویز نکرده ابوموسی گفت وی بهتر میداند بعده
دیگر اطبا نیز حاضر شدند و همه باتفاق فصد فرمودند و در آن باب مبالغه نمودند
بعد از فصد تخفیف تمام یافت و سید بخواب رفت و در آخر روز ابوالحسن
باز بخدمت سید شتافت و وی را در کمال آسایش یافت و احوال
پرسید سید خواست که فصد را انکار نماید وی گفت این آرام نیست برود
مگر بعد از فصد سید متعرف بفصد گشت ابوالحسن گفت بشارت باد ترا بتب
ربع که اگر جمیع حکمای سلف مثل بقراط و جالینوس جمع شوند تا شصت
دیگر روز از ازاله آن ممکن نیست آخر همچنان شد که او گفته بود وایضا
هم در آنجا مذکور است که یکی از حجاب آن زمان را غلامی بود که مدار خدمت وی
بوی بود روزی حاجب خواست که ارکان دولت را ضیافت کند چون شروع در ضیافت

ضیافت کرد و غلام را تب محرق عارض شد ابوالحسن را حاضر ساخت و کمال
دلتنگی خود را باو ظاهر کرده گفت میخواهم که نوعی کنی که فردا غلام بسر
پا آید و بوظایف خدمات اقدام نماید حکیم گفت او هیچ تشویشی ندارد
در دوا تعجیل مکن که اگر تو در استعلاج استعجال نمائی سالی دیگر که بهمین روز
میرسد وی را بنوعی عارضه خواهد شد که اگر حکما از اول تا آخر جمع شوند
علاج شرا ند کرد و در بحران اول یا ثانی از عالم فانی خواهد رفت حاجب
آن سخن را از وی گوش نکرد و از پی معالجه شد اگرچه غلام در همان روز برخواست
اما سال دیگر بیمار شد و در روز هشتم چنان افتاد که دیگر برنخواست مصرع
که فردا برنخیزد بلکه فردای قیامت هم ومن الاعجوبه آورده اند که در سنه خمس
و سبعین و ثلثمائه در ایام طایع عباسی مرغی از دریای عمان بیرون
آمد بزرگتر از فیلی و بر بالای پشته نشسته روی بجانب مشرق کرد و
بزبان فصیح گفت قد قرب و باز بدریا رفت و تا سه روز می آمد و این کلمات
میگفت و در شجره الالهیه مذکور است که در بعضی از جزایر هند طایریست که آنرا
رخ گویند و عظم جثه بمرتبه ایست که فیل را بمخلب ربوده در هوا طیران میکند
تمثیل در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که اهل اسلام در حین
فتح حلوان که در تاریخ شهر ذی القعده سنه ثلث عشر واقع شده بود سیصد
جوان از مسلمانان بسرداری نصله نام مردی تباخت حوالی حلوان رسانیدند

بصله بعد از دعا وقت نماز عصری میان دو کوه نزول کرده متوجه ادای
نماز شد چون الله اکبر الله اکبر الله اکبر بر زبان راند از کوه آوازی آمد که
کبرت کبیرا یا بصله و همچنین در هر کلمه اذان دعات جوابی در غایت بلاغت
و فصاحت بگوش بصله رسید لاجرم بعد از ادای نماز آواز بر کشید و گفت
ای هاتف اگر از جنس ملایکه افضل الله علیک و اگر از صنف ارواحی مرحبا
بک و اگر بنی نوع انسانی بیرون آی و خود را بنمای تا از انفاس شریفت
فایده بریم متقارن آن حال پیری سر برهنه که موی سر و ریش نهایت سفید بود
عصایی در کف از عقب آن کوه نمودار شد و تکیه بر عصا زده گفت السلام علیک
یا بصله پس بنا بر وجوب اذا حییتم فحیوا باحسن منها به جواب مبادرت نمودم پرسیدم
که تو کیستی پیر گفت من ذریب بن برثملا ام وصی حضرت عیسی ام علیه الصلوة والسلام
و از برکت دعا اعجاز آیاتش تا حین نزول آن منبع سعادت در قید حیاتم
و حسب الامر او اینجا میباشم القصه بینهما صحبت منعقد گشت و حکایت بعلامات
قیامت رسید پیر گفت ای بصله هر گاه مردان با مردان و زنان با زنان
جمع شوند با وفور غلات نرخ ارزان نگردد و خون بی گناهان ریخته گردد
و درویشی اگر در سالی گدایی کند ده درم نیابد و حفاظ قرآن را با آهنگ
والحان خوانند و مساجد را منقش و مزخرف سازند علامات قیامت
و بعد از آن کلمات غریب در نظر ناپدید شد و من القضایات چون ابن مقله واضع خط

که وزیر

که وزیر راضی عباسی بود از زبان او مثلی به یحکم ساختی نوشته او را به بغداد
طلب نمود ابن رائق که در آن وقت امیر الامرا بود و مکتوب مزبور را بگرفت
چون خلیفه بطلب او و او راضی نبود ابن مقله را در آن مواخذه کرد ابن مقله
بر آن کار انکار نمود و چون مکتوب ظاهر شد ملزم گشت خلیفه بقطع دستش
حکم فرمود و بعد از چند روز زبانش را نیز بریدند قطعه ز اقتضای دور
گردون گر پدید آید ترا * در جهان بر قول و فعلی دست رس بشنو از این
یمین مهدی نهایت سودمند * با سلامت عمر اگر چون بسر داری هوس
به نکوی و بد مکن با هیچکس در هیچ حال * تا نه بد گوید کست نه باشدت هیچ کس
و کان ذلک فی شهور سنه ست عشرین و ثلثمائه و او بحسب اتفاق سه خلیفه را
وزارت کرده و سه مصحف بخطی نوشته که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده
و او را سه نوبت سفر حج اتفاق افتاده و بعد از فوت سه بار مدفون
شده است و من مآثر الاکرم در کتاب فرج بعد از شدت از یحیی برمکی نقل
کرده که گفت در عهد مهدی احوال نهایت پریشان بود چنانچه کار بجائی رسید
که پیراهن از کهنه نو فروختم و صرف معاش کردم بعده احوال محمل حال خود
با یکی خالد احوال که در آن زمان کاتب عبدالله وزیر مهدی بود گفتم در میان
نهادم وی اصلا التفات نکرد و من از آن زمان نادم شده خود را ملامت کردم
اما آخر ظاهر شد که وی در فکر کار من بوده زیرا که در همان چند روز در یک معامله

سی هزار درهم بمن رسانید و عذر بسیار خواست گویند آن مدد معاش موجب انتعاش
وی شد و در ایام حکومت پسر وی احمد را بمکافات آن زینت نمود و در اول
حال او را بشغل سرکار اردون فرستاد و از احمد مذکور روایت است که چون از آنجا
مراجعت کردم ششهزار دینار از منافع آنجا همراه بود و در آن ایام یحیی محبوس بود
القرض بلطایف الحیل خود را بزندان رسانیدم و چون یحیی را بآنحال دیدم
گریان گردیدم در برابر حقوق او وجه مذکور را بدو عرض نمودم وی از آن مبلغ نصفی
قبول کرد و گفت ای فرزند چنان می‌یابم که عنقریب رشید رخت زندگانی بمنزل
جاویدانی خواهد کشید و میانه اولاد وی بر سر تخت خواهد انجامید و کار ملک
بر مأمون قرار خواهد گرفت و فضل بن سهل در سرکار او اقتدار خواهد یافت پس رقعه
نوشت و دو پاره کرد نصفی بمن داد و نصف دیگر را در زیر مصلی نهاده گفت
در آن حین اگر این را بدو رسانی دو دار کار نیست من چون از پیش او رفتم
جهة آن سه هزار دینار مذمت داشتم و آن را پنهان نهاده انگاشتم تا آنکه
روزگاری بر آن گذشت و کار فرزندان رشید رسید بدانجا که بایست و سپاه
و طاهر ذوالیمینین ببغداد آمد و دولت گردید در اثنای آن از غایت افلاس
و بیکاری در خانه خود نشسته بودم و ابواب خروج و دخول بر خود بسته ناگاه
روزی کسی حلقه بر در زد و مرا کسی نبود که در بگشاید زن خود را گفتم از شعب در
بنگر که چه کس است وی باز آمد گفت سرهنگی چند میایند مرا ترسم روی داد

بیرون

بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلبیده و مرا مرکوبی نبود ایشان
مرکوبی بمن دادند تا سوار شدم و نزد طاهر رفتم چون چشم طاهر بر من افتاد
مرا تعظیم و ترحیب کرد و مثالی که فضل در طلب من ارسال نموده بود بمن نمود
خلاصه کلام آنکه پنجاه هزار درم و جهت مرکوب باحمد داده او را بصوب
خراسان روان کن من بغایت خرمی و خوشحالی بمنزل خود آمده تهیه
اسباب رفتن خود کردم و در روز متوجه خراسان شدم و بعد از وصول
بمقصد مقصود رفتم و چون بصحبت فضل رسیدم مرا علی الفور نزد مأمون برد
و تعریف بیش از پیش کرد و هم در آن مجلس مهم دیوان توقیع را جهت من قرار
داد و چون شب شد فضل بخانه خود آمده مرا طلبید و در اثنای سخن از من
پرسید که میان تو و استاد من یحیی هیچ آشنایی بود مرا وصیت یحیی
بخاطر رسید و نصف آن رقعه که بمن سپرده بود از بغل بیرون آورده بدو دادم
فضل دست در زیر مصلی کرد و آن نیمه دیگر را بدر آورده در پهلوی هم نهاد و
بجز بیت مضمون آن نبود که عمر دولت من بآخر رسیده اکنون ظهور دولت تست
و احمد پدرش خالد را در ذمه حقوق ثابت است و توقع عذرخواهی از ما دارد
اگر آن فرزند عذر آن از ما بخواهد از مروت دور نیست ومن مآثر الوزرا
چون طایع بر استصواب بهاء الدوله دیلمی در امور ملکی خوض مینمود بنا بر آن
بهاء الدوله در آخر شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه خواست که او را خلع نماید

ویکی دیگر از آل عباس را بخلافت نشانند درین باب با اعیان ملک مشورت نمود
ورای بها برقادر بن اسحق بن معتضد قرار گرفت واو در آن اوان از بطایح
گریخته بود و بمهذب الدوله والی بطایح پناه برده بود در روضة الصفا مسطور است
که هبة الله بن عیسی کاتب مهذب الدوله نقل کرده که روزی در بطیحه نزد
قادر رفتم او را متفکر یافتم سبب آن پرسیدم گفت دوش در خواب دیدم
که آبی بر دور این بطیحه است از حد اعتدال تجاوز کرده و جسر عظیم بسته اند از
روی حیرت با خود گفتم قنطره بدین عظمت بر روی دریای اینچنین که بسته باشد
ناگاه کسی از آنجانب جسر آواز داد که میخواهی ازین دریا بگذری گفتم آری
نی بقصور دست خود را دراز کرد چنانکه بدست من رسید دو دست مرا بگرفته
و از آن جسر بسهولت گذرانید من از هیبت آن بزرگوار ترسیدم و از وی پرسیدم
که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالب علیه التحیة والثنا و عنقریب حکومت بتو میرسد
و عمر دراز خواهی یافت باید که با فرزندان من و دوستان ما شیوه داد مرعی
داری و رسم احسان و وفاداری بجای آری راوی گوید چون کلام بدینجا
رسید آواز ملازمان و ملاحان بهاء الدوله مسموع گردید که بطلب وی آمده بودند
ومن الوقایع مشهور است که میانه قادر عباسی و سلطان محمود سبکتگین از رهگذر فردوسی
غبار کدورت ارتفاع پذیرفت و سلطان محمود مکتوبی نوشته فرستاد و گفت اگر
فردوسی را بمن نفرستی دیار در دیارت نگذارم و بپای فیلان دمار از دار الخلافت برآرم

قادر در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
و اصل این حکایت آنست که فردوسی از موضع شاداب در ناحیه طوس دهقان قریه
از عظمای قرای آنجا برده و فردوسی با رعایای آنجا شرکت بیشتر داشته
و بهر شکایت حکام در پیش آنجا بغزنین رفته و بتقریبی بسلطان آشنا شده
بگفتن شاهنامه مأمور گشته اما در مجمع النوادر آورده که فردوسی غیر از یکدختر
دیگر نداشت و هم در موضع مذکور بگفتن شاهنامه مشغول بود و مدت سی سال
اوقات در وصرف کرده میخواست که از زر صله تجهیز دختر نماید بنا برین
شاهنامه را بغزنین برد و باسم سلطان محمود تمام کرد و بوسیله خواجه احمد
میمندی بسلطان گذرانیده درجه قبول یافت الحق در آن کتاب سحر انتساب
داد سخنوری داده همگنان باتفاق بر کمال فصاحت او قایلند و در منع
او راجل چنانچه گفته اند قطعه سکه که اندر سخن فردوسی طوسی نشاند ∴
کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند ∴ اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن ∴
او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند ∴ القصه مدعیان بنا بر کار
شکنی خواجه حسن میمندی فردوسی را بتشیع منسوب ساخته بازار اجلالش
متمسک گشته نظم خردمند گیتی چو دریا نهاد ∴ برانگیخته موج ازو تند
باد ∴ چو هفتاد کشتی درو ساخته ∴ همه بادبانها برافراخته ∴ یکی خوب
کشتی بسان عروس ∴ بیاراسته همچو چشم خروس ∴ محمد بدو اندرون با علی ∴

همان اهل بیت نبی و ولی ٭ اگر چشم داری به دیگر سرای ٭ به نزد نبی و وصی گیر جای ٭
گرت زین بد افتد گناه منست ٭ چنین دان که این رسم و راه منست ٭
بدین زادم و هم برین بگذرم ٭ چنان دان که خاک پی حیدرم ٭
و آخر الامر سلطان محمود کریخته ببغداد شتافت و بقادر عباسی
متوسل گردید و این خال عار بر رخسار روزگار آن سلطنت شعار ماند
چنانکه این مضمون را مولانا جامی در سلک نظم کشیده **قطعه** خوش است
قدرشناسی که چون خمیده سپهر ٭ سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی ٭
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند ٭ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ٭
و من الوقایع آورده اند که چون بساسیری اسمعیلیه را قبول کرده
با سپاه خود بشام متوجه دار السلام شد سلطان طغرلبیک حسب
الالتماس قایم عباسی بجنگ او رفت و در خلال آن حال ابراهیم ینال
که برادر مادری سلطان بود از و روگردان شده طغیان نمود و متوجه
عراق گشت و مرور ش بر نصیبین بود متوطنان آنجا اموال خود را بنا
بر رعایت حراست برداشته رو بکوه نهادند قضا را در راه دچار
ابراهیم خورده تمام اموال و اشیا را بغارت دادند و بعضی اهالی
آن شهر که مدار کار خود بر توکل مانده از جای نجنبیده بودند مصون
و مامون ماندند القصه ابراهیم بعراق رفت و آن مملکت را فرو گرفت

سلطان دفع فتنه او را اهم دانسته عزیمت بجانب او معطوف داشت
بساسیری در غیبت سلطان فرصت غنیمت دانسته در سنه خمسین و اربعمایه ببغداد
شتافت و قایم را بدست آورده بنفیه ساخت و در ذی قعده همین سال
در بغداد خطبه بنام مستنصر اسمعیلی خواند و تا مدت یکسال و چهار ماه فتنه او دراز
کشید و قایم از غایت پریشانی رقعه بسلطان نوشت که مسلمانی را دریاب
که شعار قرامطه آشکار اشد سلطان منشی خود را که صفی الدین ابو العلا بود
گفت دو کلمه در جوابش نویس که اینک با عساکر فرا رسیدم منشی در بدیهه این
آیه در جواب نوشت قوله تعالی **ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها
ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون** سلطان را این جواب بسیار خوش
آمده گفت امید دارم که چنین شود و آخر چنان شد **و من البدایع** صاحب
روضة الصفا از ابن جوزی نقل کرده که در آخر ایام قایم در بلاد عراق عرب
وفور باران بمرتبه رسید که آب دجله طغیان تمام نمود و بر روی آب بجای
حباب سباع و حیات ظاهر گشت و در آن اثنا آب از زیر سر قایم بیرون
آمده وی خواست که خود را بدر قصر رساند نتوانست خادمی از خدام او را
بر دوش گرفته از آن گرداب مهلکه بساحل نجات آورد **و من الحکایات
الغریبه** گویند شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید در سنه خمس
و سبعین و مایه بنا نهاد و در سنه اربع و اربعین و اربعمایه بزلزله خراب شد و باز دران

منوکل بجال عمارت آن درآمد ودر ایام قایم حکومت آنجا را بامیر سودون
بن محمد اترازندی مفوض کردانید اتفاقاً ابوطاهر منجم شیرازی که در علم نجوم
بیگانه موسوم بود به تبریز افتاد و حکم کرد که در شب جمعه رابع صفر سنه
ثلاث وثلثین واربعمائه مابین نماز شام وخفتن زلزلهٔ عظیم میشود واین
شهر خراب میگردد واکثر مردم شهر در آن شب ببرخاب بجانب
شهر نظ ره میکردند که یکبار رتعارن وقت مذکور زلزله شد که مصدوقهٔ
و زلزلوا زلزالاً شدیداً هویدا گشت وحکیم ناصر خسرو در سفرنامه خود
آورده که در آن تاریخ من خود در تبریز بودم جمعی که سخن منجم را خوار داشته
بیرون نرفته بودند زیاده از چهل هزار کس بودند همه هلاک گردیدند
و هم ابوطاهر مذکور در سنه اربع وثلاثین واربعمائه طالع عقرب حساب کرده
بنای آنجا نهاد و گفت من تعهد خرابی زلزله میکنم اما سیل را ضامن نیستم
و تا غایت بنا باقیست ومن آثار النفرتس در احوال مستنجد مذکور است
که شبی با یکی از خواص گفت که آواز مطرقه ندکری از زیر سقف می آید و در چنین
موسم در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا قلابیست پس لحظهٔ تامل کرده گفت فلان
محله و کوچه برو و منتظر باش که درین هنگام کسی که کار چنین کند تردد می نماید
بود چون در بگشاید درون رو و آنکس را نزد من آر همچنین کرد و آن شخص را
با دراهم سکه و مطلس نزد او آورد و مستنجد چون عیارش را ملاحظه نمود دید که

قصوری ندارد پرسید که چرا این را در دار الضرب بعمل نمی آری گفت مردی فقیرم
واجرت تمغای این را در وجه مصالح خود مصروف میدارم مستنجد او را بدرجم
آمده گفت این کار را در دار الضرب بکن وتمغا هم مده ومنها هم از مستنجد مرویست
که شب دیگر آواز نقره گوش آب بدان بالا کشند و بر وزن چون سر شود فرود
آرند استماع نمود چون آن فعل مقتضی آن امر نبود گفت شک نیست که میان عاشق
و معشوق سر نهفته ایست کسی بدان جانب ارسال داشت مردی از خانه بیرون آمده
بمسجد رفت وجوانی خوش صورت خواست که بدانجا رود کس خلیفه او را نزد وی
آورد و تفحص که کردند آن جوان بی نظیر معشوقهٔ او زن آن پیر بود ومن نوادر التعریس
گویند که در شهور سنه تسع وسبعین واربعمائه مقتدی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی
زفاف کرده سلطان دختر را با یکصد وسی قطار شتر که جلهای ایشان
دیبای رومی بود و بارشان طلا آلات ونقره آلات وجهاز قیمتی وامتعهٔ
نفیسه و هفتاد و چهار قطار استر که قلاید وجرسهای زرین داشتند از اصفهان
که در آن اوان دار السلطنهٔ او بود مصحوب با دختر ترکان خاتون زوجهٔ
نظام الملک وزیر ببغداد فرستاد و در پیش استر از جنیبه قطارات دوازده
صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود حمل نموده بودند و سی وسه اسب از تهاک
مرصع پیش پیش محفهٔ عروس میکشیدند و حوالی محفه سیصد کنیزک پری پیکر
محفوف بودند وخواجه سرایان که در پیش و پس محفه میرفتند از شماره بیرون بودند

القصه عروس را با کوکبه و استعداد چنین بظاهر بغداد رسانیدند و مقتدی
جمهور خواص و عوام را باستقبال فرستاده با سیصد جنیبت و سیصد مشعل
پیش‌کش حرم سلطان آوردند و در آن شب دیجور که عروس را بشهر در آوردند
نظم چو بکر فلک در عماری نشست ٭ شب تیره در پرده داری
نشست ٭ عروسان شب زیور آراسته شد ٭ فلک را بگوهر برآراسته شد
همه شهر و بازار از نور شمع و چراغ ذات الشمس نمونه فلک دوار گردید
شعر بهر شمعی که ماهی برگرفتی ٭ فلک صد شمع انجم در گرفتی ٭ و زبانه
مدلول آیه کریمه **ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح** را بر عالمیان روشن
گردانیده توضیح نزد **شاه طاهر دکنی** شاه مهر چو آید بشبستان حمل
لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل ٭ خلایق را گمان آن شد که مگر در دست
و در آن روزگار مثل آن شبی کس ندیده بود روز دیگر که عروس حجله طرب
اعنی مستوره شب در پس پرده حجاب نشست **قطعه** چو مه رویان زنگبار
شبستان ٭ درین زرین تتق گشتند پنهان ٭ عروس روز خون آلوده
دامن ٭ خرامان شد برین فیروزه گلشن ٭ خلیفه طویی ترتیب نمود
که از جمله اسباب چهل هزار من شکر ناب صرف شده بود قیاس
اجناس دیگر ازین توان کرد **و من الغرایب** در وقایع سنه سبع واربعین واربعمایه
مسطور است که روزی مقتدی با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته بودند و طعام میخوردند

بعد از طعام خوردن چون اکثر خواص پراکنده گشتند غیر قهرمانه و شمس النهار
کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت
در آمدند چون وی باز نگریست هیچکس را ندید همان لحظه دست و پای
مقتدی از کار رفته فوت شد **بیت** از آن سرد آمد این کاخ
دلفروز ٭ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ٭ اگر صد سال مانی ور یکی
روز ٭ بباید رفت ازین کاخ دلفروز ٭ درین صندل سرای آبنوسی
گهی ماتم بود گاه عروسی **و من الاحکام** در بعضی نسخ بتخصیص در جامع التواریخ
رشیدی مذکور است که باقا خان بن هلاکو خان در طوی که وزیرش
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در همدان کرده بود در نیم شب بقضا
حاجت بیرون رفت و در آن اثنا بدیده خیال مرغی سیاه دید بقدر
چنان گفت که این چه مرغ سیاه است که بر شاخ آن درخت نشسته آنرا به تیر بزنید
ایشان هرچند احتیاط نمودند هیچ در آن جا نبود متعاقب آن اکحال
دیده برهم نهاده درگذشت **بیت** بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند ٭
سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند **و من الاحکام** در ایام مستظهر کواکب سبعه
سیاره بغیر از زحل در حوت قران کردند منجمان حکم کردند که طوفانی مثل طوفان
نوح خواهد شد و درین باب مستظهر از ابن عیسی که منجم بیقرینه و ممتاز بود کیفیت
پرسید وی گفت در زمان نوح علیه السلام سیاره سبعه در سرطان جمع شده بودند

واکنون شش کوکب در حوت اند گمان چنانست که طوفان آن نقرت نخواهد داشت
بلکه قطری از اقطار عالم جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان
آب مردم فراوان غرقه دریای فنا کردند وقضارا در آن سال زیاده از دویست
هزار آدمی از حاجیان در رود خانه فرود آمده سیل عظیم ایشان را حاله کرد
واندکی از ایشان بتقضای جانفزای ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
پناه بکوهها برده خلاص شدند وسر کذب المنجمون برب الکعبه
بظهور پیوست صاحب کامل التواریخ گوید که در حین اشتداد مرض واثق
مادرش قراطیس بجهة کمال دلبستگی تمامی منجمان بتخصیص حسن [بن] سهل را
احضار نموده زایچه طالع واثق بدیشان نمود از حقیقت حال او سؤال
نمود همه باتفاق گفتند که بعد الیوم پنجاه سال دیگر زندگانی خواهد کرد واو از جهان
در روز دوم بمرد ومن البلایا در بعضی تواریخ مسطورست که در زمان مستنصر
عباسی در شهور سنه اربع وعشرین وخمسمایه در بغداد عقارب پرنده
پیدا شده خلایق را اضرار میکردند وبعضی که از زهر نیش
ایشان هلاک گشته از مهد بلحد انتقال مینمودند ومن القضایا قدرخان مستعفی
قطب الدین تمار بروجهی اعتبار یافت که هیچ یک از اولیای دولت را
اختیاری نماند ودر سنه سبعین وخمسمایه قصد کرد تا ظهیر الدین عطار
که از اهل اعتبار بود در سلک مخصوصان خلیفه سمت انتظام داشت نموده آن

بیچاره خود را بدار الخلافه رسانید تمار با فوجی از امرا وعوام وارباب عمائم
بتعاقب او بدار الخلافه رسیده میخواست که بتعدی اورا بیرون کشد
چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر مستضی تافت ببام کوشک برآمده
به آواز بلند بعوام گفت که اکنون چون شما قدم از طریق اطاعت بیرون
برده سزایش از آن ماست ومالش از آن شما چون عوام این سخن شنیدند یکبار
متوجه تمار شدند وخانه اش را بجاروب غارت پاک کردند وتمار ناچار
برگشته بدفع عوام مشغول شد هر چند خواست که دست تطاول عوام را کوتاه
گرداند میسرش نشد نزدیک بآن رسید که دستگیر کنند بیت
اگر نه خوف سیاست بود خلایق را * چه فتنها که شود واقع از غلوی عوام *
لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده با پانصد سوار بیرون رفت ناگاه یکی
از متعلقان عوام را نظر بر یخ بدره زر که در کنج آن خانه نهاده بود
افتاد وباخود اندیشید که این وجه را به همچون منی اعتباری
نخواهند گذاشت نگاه کرد دید که در مطبخ طعام پخته چیده اند بدره ها را
در دیگی انداخته آنرا بر سر نهاده بیرون رفت خلایق که آنرا دیدند میخندیدند
ودر رفتن استعجال نموده میگفت حالا دم نقد آشی می پزم که اهل وعیالم
از آن انتعاشی کنند بیت کرده ام خون میشود تا کرده * از شور رق
بیرون میکشم ومن آثار الحیل در سنه سبع وثمانین وخمسمایه در ایام ناصر عباسی

شیخ مقتول شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی مشهور بمقتول را در حلب
بواسطهٔ نسبت او بفلاسفه کشتند و چون وی در علم شعبده و سیمیا نیز
بیقرینه و همتا بود آورده اند که یکبار با جمعی از ظرفا در سفری بر رمهٔ
ترکمانان رسیده گوسفندی از ترکمانی میخواستند که بده درم
بخرند و صاحب مضایقه داشت شیخ با رفقا گفت که شما گوسفند را
ببرید که من او را تسلی میکنم رفیقان گوسفند را برده شیخ با ترکمان
در گفت و شنید بود چون یاران بقدر مسافتی دور شدند شیخ بنیاد
دویدن کرد ترکمان دستش را گرفته که زر نداده کجا میروی یکبار دست
شیخ از شانه جدا شده خون از وی بنیاد رفتن کرد چون ترکمان این
حال را مشاهده کرد دست پاره شده آزا افکنده بگریخت شیخ
با دست درست برفیقان پیوست **مصرع** دست بردی نمود با ترکان
و من المحسنات در تاریخ وصاف مذکورست که روزی مستعصم عباسی
با یکی از خواص اشراف در خزانهٔ خود سیر میزده ناگاه نظرش بر حوضی
افتاد که مملو بود از دراهم و دینار گفت آیا اجل مرا اینقدر مهلت میدهد
که این وجه را برطبق دلخواه صرف نمایم آن شخص خنده کرد مستعصم چون
از منشاء خنده سؤال کرد جواب داد که روزی در خدمت جدت ناصر
بدین مقام رسیدم و مقدار دو شبر از این حوض خالی بود ناصر گفت آیا اینقدر

فرصت یابم که آنچه ازین حوض خالیست پر گردانم اکنون مرا ازین فدای
محملف خنده آمد **بیت** نام سخی بر شد و پرواز کرد * زانکه زر خود همه
خود باز کرد * نام بخیلان بزمین مانده پست * زانکه زدش سنگ گران
هر که هست **حکمت** بدترین خصلت کریم ترک عاش است و بهترین
شیوهٔ لئیم ترک عاش حکیمی را سؤال کردند که خردمندی چیست و نابخرد
کیست گفت خردمند کیست که خورد و کشت و نابخرد آنکه مرد و هشت
بیت زر را ز بهر خرج کنند سکه دار پهن * لعنت بر آنکسی که دو را کرد
میکند **من البدایع** آورده اند که اگرچه مستعصم بضعف رأی و قلت عقل
صواب نمامی موصوف بود لیکن او را خصوصیتی چند و قضیت که هیچ
یک از سلاطین سلف را نبود و از جمله بجده نفر از اجداد او حاکم
دوالی ذوالاقتدار بودند و اسباب و جهات و خزاین و دفاین
وی از حیز شمار خارج است و عظم شان و جلالت قدرش بمثابه
بود که هیچکس از سلاطین و خواقین را در مجلس او بار نگشتی بلکه در
حوالی بارگاه او سنگی بطریق حجرالاسود نصب کرده و طاقی از اطلس
سیاه بر مثال آستینی از رواق آویخته بودند که حکام ایام و سایر
خواص و عوام آنها را طواف کرده بدان مباهات کردندی اما
آن غافل از غایت نادانی ازین نکته ذاهل بود **بیت** بمردم در این

اگر مردمی که با آدمی خو کراست آدمی، احیاناً اگر از حرم اراده خروج
نمودی برقعی بر روی خود افکندی و خلایق از خواص و عوام بر در و بام هجوم
نموده راهگذار بر مردم تنگ آمدی **بیت** این همه باد در بروت که چه،
وین تکبر زمین بروت که چه، و در وصاف مسطور است که در آن روز مردم
مخرجها دعوهها که بر راهگذار او بود زمانی کرایه کرد مبلغی کرایه دادندی
از جمله یک نوبت حساب کردند سه هزار دینار شده بود **تمثیل**
گویند پرویز بن هرمز انوشیروان که او را خسرو نیز گویند بدین حسن
اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود چه از ونا ارده شیر بابکان
سیزده نفر فرمان ده جهان بودند و خزاین و اسبابش در آن مرتبه است
که یکی از گنوز او گنج باد آورد است و آنچنان بوده که مشهور است که خسرو
قصد روم نموده بر کنار دریا نزول کرد که قیصر روم بنابر احتیاط تمامی نقود
و جواهر و اسباب و سایر جهات ظاهر و مستور خود را در کشتیها نهاده
یکی از جزایر ارسال داشت **بیت** چو دید آن پریشان پس مرد خردمند،
گشاد از گنج زرین آهنین بند، بجستی کرد گنج بیکران بار، رزی
گزوی شدی دریا گران بار، پر از دینار و زر هشت دکشتی، چو گلهای
تر از باغ بهشتی، زگوهر شصت کشتی چون ثریا، ترکوئی مایه پرورد داد
دریا، دگر پنفره صد کشتی سراسر که هر یک بود با دریا برابر، قضا را

بنم

نسیم اقبال خرد درحرکت آمده سفاین را بحوالی وی رسانیده آنها
همه بیکبار تصرف او در آمد **مصرع** خدا کشتی آنجا که خواهد برد، و همسر او
پانزده هزار کنیزک مطربه و ششهزار خادم و هشت هزار و پانصد اسب
بارگیر و استر راهوار و نهصد زنجیر فیل در اردوی او حاضر بودی و چون سوار
گشتی دویست کس با مجمرهای عود در حوالی او رفتندی و هزار سقا و بارگیر
آب بر رهگذر آنکامکار کاب پاشیدندی و از نوادر که مخصوص او
بود کاسه است که هر چند آب از آن خوردندی همچنان پر بودی
و پنجه از عاج که هر که او را فرزندی شدی آن را در آب نهادندی بقار ان
ولادت پنجه در هم آمدی و طالع معلوم شدی و پاره طلا که بطریق موم
نرم بود و او از هر چه خواستی ساختی و دستمالی که چون چرکین گشتی
در آتش انداختی بی آنکه بسوزد پاک گشتی و در عهد او فیل سفید در ایران
بچه آورده و مثل باربد مطربی که در ادوار روزگار همچون او موسیقی
پرکار کسی نبوده مغنی داشت از اینها همه مرغوب تر و از جمله آنها محبوب
تر پرن مرحب که لذات الدنیا ثلثه اکل اللحم و رکوب اللحم و دخول اللحم
و همچو شیرین دلشاد خلوت آرامی و چون شبدیز براق جهان نوردی
داشت **قطعه** بیا بگوی که پرویز ازین زمانه چه خورد، برو بپرس
که کسری ز روزگار چه برد، که آن منبع و خزانه بدیگری بگذاشت، و رد او گرفت

ممالک بکری سپرد ومن ابدع الوقایع اخبار ارباب اخبار در تصانیف
صحت آثار خود آورده اند که یکسال پیش از انهدام اساس دولت آل عباس
شبی داروغه یعقوبیه بر فراش راحت در استراحت غنوده بود ابن عمران نام
غلام خود را بمالیدن پایش امر فرموده بعد از ساعتی نعاس بر ابن عمران عارض شده
دستش سست گشت امیر سر پا برسینه اش زده گفت در چه کاری در خواب مانده ای
گفت معذور فرمای که خواب مرا بی اختیار ساخته در ربود واقعه غریبه
مشاهده نمودم داروغه گفت کیفیت واقعه را بگوی گفت چنان دیدم که استیصال
آل عباس شد و زمام حکومت بغداد در قبضه اختیار من نهادند داروغه بنیاد
تمسخر و استهزای او کرده بخندید و او را مضحکه گردانید تا آنکه هلاکو خان آمد بغداد را
محاصره کرد و در آن وقت بواسطه عبور لشکر مغول و تاتار گیاه در آن دیار نمانده بود
چه جای جو و کاه لاجرم در اردوی خان تنگی جنس ماکول آدمیان و علف دواب
بنهایت نایاب شد نزدیک بآن رسید که فتح ناکرده از گرد بغداد
برخیزند و بر تو این مضمون بر خاطر ابن عمران که در آن زمان در مضیق محاصره
مانده بود تافته دو کلمه باین مضمون نوشت هرگاه خان مرا که ابن عمرانم
از خلیفه طلب نماید من متعهد یکماهه طعام لشکر میشوم و آن نوشته را بر تیری
بست و در میان لشکر مغول انداخت و چون در آن زمان سطوت و هیبت
مغولان در دلها چنان جای گرفته بود که اگر پادشاه مغول پسر صلبی خلیفه را طلبیده

در دم

در دم تسلیم میکردند تا بادشه چه رسد لاجرم چون هلاکو خان طلب ابن عمران
نمود خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا ساخته نزد ایشان فرستاد ابن عمران
چون بعسکر مغولان پیوست قطارهای شتران خان و بسیار امرا و لشکریان را
بیعقوبیه برده سرچاههای غله را کشاده آنمقدار که کفایت بود حمل نمود
و باردو فرستاد امیر خسرو فرماید نظم اهل هنر گر بشماری در اند
بی هنران نیز بکاری در اند * نی که تهی بر دمد از طرف رود * گر ننهد میوه
سراید سرود * قهقهه زد کبک برفتار زاغ * گرچه نهی کام ز پیش باغ
زاغ با وگفت که پرواز کن * گرد از من بری نماز کن * هیچکسی نیست ز زیبا و
زشت * کش نه حکیم از پی کاری سرشت * القصه این شکر خدمتی از و در محل
قبول افتاد و شاه و سپاه جمله عذر خواه شدند تا در گذشتند و بعد از فتح
بغداد که در سنه ست و خمسین و ستمایه واقع شد و مستعصم و اولادش
بقتل رسیدند ابن عمران را والی بغداد گردانیدند فرع آل عباس
بدانکه سی و هفت نفر از بنی عباس لباس حکومت مستعار پوشیدند و شراب
سلطنت بمدار از جام روزگار نوشیدند و ایام استیلای ایشان از روز جمعه
سیزدهم ربیع الاول سنه اثنین و ثلاثین و مائه بوده تا ششم صفر سنه ست
و خمسین و ستمائه پانصد و بیست و سه سال علی التفصیل اول ابو العباس عبدالله
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که مشهور بسفاح بوده چهار سال زمان دوم

ابوجعفر منصور بن محمد برادر سفاح المشهور بدوانقی بیست و دو سال سیم مهدی
بن ابی جعفر ده سال و یکماه چهارم هادی بن محمد مهدی یکسال و سه ماه پنجم
هارون بن مهدی الملقب بالرشید بیست و سه سال و دو ماه و نیم ششم
محمد امین بن هارون بیست سال و هشت ماه هشتم معتصم بن هارون هشت سال و
هشت ماه و هشت روز نهم واثق بن معتصم پنج سال و نه ماه و سیزده روز
دهم متوکل ابن معتصم نه سال و نه ماه و ده روز یازدهم منتصر بن متوکل
شش ماه دوازدهم مستعین بن معتصم سه سال و نه ماه و ده روز سیزدهم
معتمد بن متوکل بیست و سه سال چهاردهم مستعز بن متوکل سه سال و شش ماه
بیست و یکروز پانزدهم مهتدی بن واثق یازده ماه و ده روز شانزدهم
معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه هفدهم مکتفی بن معتضد یکسال و پنجماه
و هشت روز هجدهم مقتدر بن معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه نوزدهم
قاهر بن معتضد یکسال و پنجماه و هشت روز بیستم راضی بن مقتدر شش سال
و دو ماه و ده روز بیست و یکم مکتفی بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم بیست و دوم
مستکفی بن مکتفی یکسال و چهار ماه بیست و سیم طایع بن مطیع بن مقتدر بیست و
نه سال و شش ماه بیست و چهارم مطیع بن طایع بن مقتدر هفده سال و دو ماه
بیست و پنجم قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه بیست و ششم
قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه بیست و هفتم مقتدی بن ذخیره بن قایم

نوزده سال و پنجماه بیست و هشتم مستظهر بن مقتدی بیست و پنج سال و سه ماه
و نیم بیست و نهم مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه سیام راشد بن
مسترشد ده سال سی و یکم مقتفی بن مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه
سی و دوم مستنجد بن مقتفی یازده سال سی و سیم مستضی بن مستنجد
سه سال و هشت ماه سی و چهارم ناصر بن مستضی چهل و شش سال و یازده ماه
سی و پنجم ظاهر بن ناصر نه ماه و یازده روز سی و ششم مستنصر بن ظاهر
شانزده سال و یازده ماه سی و هفتم مستعصم بن مستنصر پانزده سال
و هشت ماه و من بدایع الاتفاقات ابو سعید بن کلثوم بن ثابت روایت
کرده که من در زمان مامون صاحب برید خراسان بودم و در جمعه از جمعات
شهور سنه سبع و مایتین طاهر ذوالیمینین خطیب را فرمود که نام مامون را
از خطبه انداخت و بجای آن این دعا خواند اللهم اصلح امة محمد بما
اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها وحشد علیهم بلم الشعث وحقن الدماء
واصلح ذات البین در ترجمه دعا این است که بارخدایا تو کار امت
محمد را با صلاح آر بهر چه صلاح اولیای خویش میدانی در آن و ایشان را
از شر یاغیان و بدکاران نگاهدار و جماعت ایشان را پیوسته و یکدل
و هر چه خون ایشان بآن در بند شود و با صلاح ذات البین باز کرد
ایشان را بهتر گردان و من صورت حال بی زیاده و نقصان به مامون نوشتم

روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کسی بطلب من آمد مرا گمان شد
که مضمون نوشته بر طاهر ظاهر شده وقصد من دارد لاجرم کلمهٔ شهادت
بر زبان راندم و روان شدم چون بدار الاماره رسیدم طلحة بن طاهر را
دیدم که بیرون آمده بمن گفت که واقعهٔ دیگر روز را نوشتی گفتم آری گفت
قصهٔ امروز که خبر فوت پدر منست نیز بنویس من حسب الامر عمل نمودم خلاصه
حال آنکه در شبی که روز پیشش آثار خلاف از طاهر ظاهر گشت بی عرض مرض
بر بستر استراحت خوابیده بود علی الصباح او را مرده یافتند تمثیل
مشهورست که چون سلطان ارسلان سلجوقی در منتصف شهر جمادی الآخر
سنه احدی وسبعین وخمسمائه درگذشت خلف صدق طغرل که در صفات
کمالات کامل بود بجای پدر بر تخت سلطنت نشست چنانچه نظامی ایما بآن
نموده است نظم سریر افروز اقلیم معانی * ولایت بخش ملک زندگانی
پناه ملک شاهنشاه طغرل * خداوند جهان سلطان عادل * بسلطانی
بتاج وتخت پیوست * بجای ارسلان بر تخت بنشست * در بدو حال
امور ملکی برای صاحب اتابک محمد بن ایلدگز وضبط ونسق لشکر بقزل
ارسلان مفوض بود وتا اتابک محمد در قید حیات بود هیچ منقصتی
بآن دو نرسید اما چون وی در ذی الحجه سنه احدی وثمانین وخمسمائه که سال
اول قران سبعه سیاره بود رحلت نمود ملک پر آشوب شد ومفسدان میان

سلطان

سلطان وقزل ارسلان را که بعد از برادر جهت الملک شده بود اغوا
نموده بزبان آوردند وچند نوبت میانهما مصاف واقع شد آخر الامر سلطان
در همدان بدست قزل ارسلان گرفتار شد ودر قلعهٔ قفار که از اعمال
آذربایجان است محبوس شد وقزل ارسلان را هوای سلطنت در سر افتاد
ودر شبی که صباحش بر تخت سلطنت می نشست از هم گذشت وعلی الصباح
او را بر فراش مرده یافتند ایضا آورده اند که چون مسعود بن محمود غزنوی
در شهور سنه ثلاثین واربعمائه در حدود مرو در صحرای زیرقان از سلجوقیان
شکست یافت وعنان توجه بصوب غزنین تافت برادرش محمد را که بفرموده
او میل کشیده بودند از قلعه بیرون آورده متوجه هندوستان شد ودر آن
اثنا لشکر بر وی خروج نمودند محمد را با وجود کوری بپادشاهی نشاندند ومسعود را
در سنه ثلث وثلاثین واربعمائه بقتل رسانیدند وبعد از یکسال مودود بن مسعود
بزعم خود خروج نمود واو را با اتباع او در سنه اربع وثلاثین واربعمائه بکشت
وبر تخت سلطنت متمکن گشت در آن ولا برادرش محمود که در ایام پدر والی
بعضی از ولایات هند بود بقصد برادر از دار الملک لاهور نهضت نمود وچون
قریب بغزنین رسید مودود از وی بغایت بترسید قضا را هم در آن ولا
او را شبی مرده بر فراش یافتند وقاتل معلوم نشد ومن النوادر در صاحب روضة الصفا
گوید که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر ذو الیمینین واعظی در قریهٔ مالان هرات

بوعظ اشتغال نمودی وجمعی کثیر از صغیر وکبیر درپای منبرش حاضر شدندی
تا آنکه روزی روی باهل مجلس آورد وعتاب آغاز کرد که درین شهر مسلمانی
نکو نیست ومردم را درد دین نمانده چه در جوار فلان مسجد آتشکده گبرانست
هیچ مسلمانی را غیرت نیست که حریم آنمسجد را از لوث اهل شرک پاک
سازد این سخن در دل حاضران تأثیر تمام کرد در شبی که مجوسیان در خواب
غفلت بودند جمعی کثیر بآنجا شتافتند وآنمسجد وآتشکده را شکافتند ومسجد
عالی در یکشب آنجا باتمام رسانیدند **علی الصباح** چون مجوسیان از این معنی
مستشعر گشتند جرات وحمیت جاهلیت بدماغ ایشان راه یافت ودر روز
وساعت راه نشابور که در آن زمان دار الاماره بود پیش گرفتند
و داوری را بعبدالله بن طاهر رفع نمودند وچون انجماعت خبره خود
از قرار واقع بدیوان او میرسانیدند وعبدالله در صدد منع وزجر
مسلمانان شده موازی چهار هزار مسلمان ریش سفید از شهر وبلوکات
هرات شهادت ادا نمودند که هرگز در آن موضع آتشکده نبوده وثبت
الغرض آنمسجد را در آنجا دیده‌ام با وجود این چشم داشت ثواب نیز داشتند
تمثیل در تاریخ وصاف که درین فن مستجمع الاوصافست در باب
عمارت خواجه تاج الدین علیشاه ختلانی وزیر سلطان خدابنده که کونو
بنگارخانهٔ فردوس واز معظمات عمارات سلطانیه بوده این عبارات

وافیه

وافیه درین کلمات شافیه مسطور است که از عهد جمشید ارجمند که بانی
جهانبانی بوده اند **الی یومنا هذا** در هیچ زمان ومکان بعیان
ندیده اند ودر تواریخ نیز نشان نداده اند که چنین بنای رفیع
الارکان منیع البنیان هرمان صلابت ارم صورت در مدت
سیزده روز افراشته شده وکمتر از چهل نقوش بدایع آثار نگاشته
گشت **ایضا** در مطلع السعدین در داستان اهل خطای مسطور است
که در آن حین که ایلچیان میرزا شاهرخ آنجا بوده اند پادشاه
ایشان به شکار بیرون رفته بود وچون از شکار مراجعت نمود ایلچیان
با استقبال شتافتند وچون بیست مرحله طی کردند باردوی آن پادشاه
که شب گذشته آنجا فرود آمده بود رسیدند وملاحظه کرده بودند که دیواری
طول آن پانصد قدم وعرض آن چهار قدم وبلندی آن ده گز در یکشب
برآورده بودند ودیوار غالبا در ختا زود میسازند ودروازه گذاشته
وخاک از پس دیوار برگرفته بودند چنانکه خندق شده بود **فرع**
بدانکه چون ابوالطیب طاهر بن حسن خزاعی که بذو الیمینین ملقب بود
از قبل مأمون لشکر به بغداد کشید ونهال حیات محمد امین را از بیخ وبن
برکند وسر او را نزد مأمون فرستاد مأمون در حق او بدگمان شده
چون چشمش بر وی افتادی متغیر گشتی طاهر این معنی را دریافت وبجانب طاهر اغماض میورزید

خواست که بهانهٔ خود را از دور اندازد و خاطر از دغدغه بپردازد لاجرم
با حمد بن خالد که وزیر بود توسّل احمد امداد نموده و اسعاد بجای آورده جهة
او ایالت خراسان را گرفت و در شهور سنه خمس و مأتین طاهر متوجّه آندیار
گشت و بر وجهی که سابقا مذکور شد بعد از چندگاه نام مأمون را از خطبه بینداخت
و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بوده و بعد از و چهار کس
از اولاد او متصدی امر خلافت شدند چنانکه یکی از شعرا اسامی ایشان را
که حکام طاهریه اند در دو بیت درج کرده **بیت** در خراسان ز آل مصعب شاه
طاهر و طلحه است و عبد الله ❁ بعد طاهر دگر محمد دان ❁ کز یعقوب داد تخت و کلاه
و من البدایع مشهور است که لیث بن صفار روی گر بچه بود که همّتش کمند
تسخیر بر کنگرهٔ کاخ فلک انداختی و پیوسته سمند شجاعت در میدان جلادت
تاختی و سرش بآن شغل و فن فرو نیامدی لاجرم بدزدی و عیاری و شب
روی نهادی امّا در آن کار شیوهٔ مروّت و انصاف مرعی داشتی
تا شبی از شبها بر خزانهٔ ملک درهم بن نصر که والی سیستان بود دست
یافت و درم و دینار بیشمار و جهات بسیار بیرون آورد در آن اثنا
نظرش بر جوهری افتاد که بغایت شفاف و آبدار و صاف بود
بگمان آنکه دریست ثمین آنرا در دهان افکند آن خود نمک بود
چون دانست حق آنرا ملاحظه نموده آن جهات را تمامی همانجا گذاشت

و هیچ

و هیچ با خود نبرد **شعر** زخم که از خون تو گوید سخن ❁ چون نمکت
خورد به بندد دهن ❁ خازن چون بر آن قضیه اطلاع یافت تعجب
کنان آن واقعه را بدرهم عرض نمود ملک درهم در همان روز منادی فرموده
دزد را امان داد و لیث خود را ظاهر ساخت و چون از و منشاء نابردن
اموال سؤال کرده شد او حکایت یافتن و رعایت حق آن بیان نمود
لاجرم ملک را آن خوش افتاد و استحسان نموده او را تربیت کرده
تا برتبهٔ حجابت رسید **و منهم** یعقوب بن لیث که نخستین پادشاه است
از آن طبقه در بدو حال بکسب موروثی اشتغال نمودی و هر چه از آن رهگذر بدست
آوردی و سایر اطفال که هم سال او بودند ایثار کردی و بعد از فوت ملک درهم
که والی ولایت او بود و پدرش بود برادرزادهاش نصر و صالح خروج کرده ایشان
در دفع او عاجز گشته و متوسل بوالی کابل رتبیل شدند و از آنجا با بیست هزار
کس بجنگ او آمدند یعقوب با سه هزار کس بمدافعه شتافت اما چون
قدرت مقاومت نیافت از در مکر و فریب در آمد و نزد رتبیل که وزیر
ایشان بود پیغام فرستاد که من از زمرهٔ ولی نعمت زادگان خود
شرمنده ام التماس دارم که گناه مرا از ایشان در خواهی و عهود
و مواثیق را مستظهر گردانی تا بدستور سابق در سلک چاکران ایشان
منتظم باشم القصه رتبیل وزیر و اولاد ملک درهم با معدودی چند [illegible]

و او نیز با نقد مردم بر ایشان رفت که صلح کنند در آن اثنا زحمت بادیه
شمشیر آبدار یکبار کشیده در ایشان فتاد و خاک وجود آن جماعت را در یکدم
بباد فنا داد و بعد از استیلا و استقلال تمام یافت و لوای اجلال افراشت
گویند که در زمان حکومت خواست که ابو یوسف یعقوب بن سیفار را که نسبت
بعثمان بن عفان سنجری مرا شتم و لعان تقدیم رسانیده بود ایذا و آزار نماید
وزیر گفت ایها الامیر او زبان طعن در عثمان بن عفان سنجری دراز نکرده
بلکه اینها در حق عثمان بن عفان مشهور مذکور ساخته یعقوب از سر آن ماجرا
درگذشته گفت با او مرا کاری نیست ومن بدایع الوقایع گویند در شهر ربیع الآخر
سنه سبع وثمانین ومایتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی
با دوازده هزار پریشان روزگار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود
بقصد محاربه عمرو لیث که در آن وقت یکصد هشتاد هزار سوار جرار داشت
متوجه شد روز سه شنبه منتصف شهر مذکور در ظاهر بلخ تسویه صفوف
از طرفین واقع شد و چون کوس جنگ فرو کوفتند اسب عمرو بن لیث
آغاز بازی کردن و جستن نمود و یکبار عنان از دستش در ربود
و میدوید تا او را بصف اعدا رسانید بی آنکه جنگی واقع شود و مردم
کشته گردند بمجرد آواز طبل آن نوع لشکر آراسته منهدم شده عمرو بن
لیث را گرفته در خیمه محبوس کردند بیت بی مدد عمر زید خبر تو یک

تا خشن لشکر چون کوه را کس بخدا کر شکست اتفاقا یکی از فراشان او
از آن حوالی میگذشت عمرو او را طلبداشته برای خود خوردنی خواست
و آن فراش قدری گوشت در سطلی انداخته میجوشانید در آن
اثنا بطلب چیزی آتش رفت سگی خواست که آن گوشت را برباید دهنش
بسوخت بتعجیل سر بیرون آورد و دسته سطل در گردنش افتاد میدوید و سطل را
میکشید عمرو در آن حالت بخندید موکلان او گفتند این چه وقت خنده است
بیت خنده چو از دل نگشاید گره گریه از آن خنده بهر وقت به
گفت صباح همین روز خوان سالار بواسطه قلت شتر جهة حمل خانه با آنکه
سیصد شتر حاضر بود شکایت نمود اکنون سگی آن را باسانی می برد چگونه
بر بی اعتباری عالم بیدار نخندم مصرع که آیین جهان گاهی چنین گاهی چنان
باشد ومن النوادر گویند عمرو غلام بچگان خریده در رعایت ایشان
کوشیدی و چون بزرگ شدندی ایشان را بامرا و مقربان بخشیدی
و بدستور از مراعات ایشان غافل نبودی و همواره از ایشان
احوال صاحبان بودی لاجرم بر خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان
واقف گشته در مجلس آنها را بر زبان آوردی امرا را مظنه آن بود
که مگر جنیان او را رجالت ایشان واقف میسازند بنابرین همیشه
در مقام احتیاط بودندی و امری که مخالف رضای او بودی قیام نکردی

ومن المضحکات مشهور است که عمرو غیوری بود و بغایت سفاک لشکریان را
باندک تهاونی که در خدمت کردندی سیاست بلیغ کردی یکباری
عرض لشکر میدید نظر انداخت که تا در کدام یک فربه است و اسلحه کدام
بهتر ناگاه شخصی که اسبش بغایت لاغر بود از پیش او گذشت عمرو از روی غضب
گفت عجب حالیست که سپاهیان زنان خود را فربه میسازند و اسبان خود را
لاغر آن درویشنه از کمال بطش او اندیشه مند گشته فی الفور از سمند بزیر
دویده و چند جا زانو زده معروض داشت که ای خداوند زن من بصد مرتبه
لاغرتر است از اسب من واگر باور نیست او را نیز عرض کنم عمرو از آن
سخن بغایت خوش آمده خنده بسیاری کرد و او را بنوازش بیشمار رحمت
امتیاز بخشید ومن النوادر اشتهار تمام دارد که هیچ یک از سلاطین
روزگار در زمان سفره و شیلان در آن زمان مثل عمرو بن لیث نبوده اما
عجب آنکه در حبس معتضد چندان بماند که منحصر گشت وچون کسی بسر وقت
او نیفتاد از غایت گرسنگی روی بوادی عدم نهاد و از جمله
آثار خیر اوست عتیق شیراز تمثیل آورده اند که در رجب سنه ثمان
وسبعمائه امراء مصر بیبرس سالار مغول ایرانی و چاشنی گیر چرکس از تحکمات
ملک ناصر بن الفی بتنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند وی
چون بر این معنی مستشعر گشت بتقریبی از مصر بیرون آمده در قلعه کرک تحصن شد

وامرای

وامرای مصر چاشنی گیر را بجای او صاحب سریر گردانیدند اما او را
با وجود حیات ناصر کاری از پیش نرفت آخر هم در آن سال ناصر
از قلعه بیرون آمد متوجه دمشق شد واکثر امرا بار بجانب او میل کردند
وچون بحوالی مصر رسیدند چاشنی گیر فرار نموده بدر رفت و سالار در مقام
اعتذار در آمد و دست خود را بسته بنظر ناصر رسانیدند ناصر او را
در محلی محبوس ساخته ماکول و مشروب باز گرفت و او در آن مکان از فرط
جوع موزه خود را با نیمه حصیر بخورد و بناکامی تمام جان سپرد لطیفه
مشهور است که زال پدر رستم با منکوحه خود رودابه نام بر سر مایده نشسته بود
که یکبار کلاغی بر سر دیوار باغی نشست و بانگ چند کرد زال آغاز
جزع نموده رودابه گفت که بعد از گرسنگی هیچ بلائی برابر بجز این
جانور نیست تنبیه بوعلی مسکویه در کتاب ذخیره آورده که زال صحبت
یکی از اصحاب سلیمان بن داود علیهما السلام رسیده بود و زبان مرغان
آموخته القصه رودابه استکشاف آن واقعه نمود زال گفت رستم و شغاد
از دار دنیا بعالم بقا انتقال نموده اند رودابه از شدت این واقعه هولناک
خاک بر سر ریخته فریاد و نوحه آغاز کرد و سوگند خورد که هیچ نخورد
تا هلاک شود و گفت هفت شبانه روز گریه و زاری کرد و چیزی نخورد
آخر بیطاقت شده خود را بمطبخ رسانید و از غایت جوع و عطش [illegible]

رفته بود و دست بهرطرف می برد که شاید چیزی یابد و در دهان اندازد
ناگاه مار مرده بدستش افتاد و خواست که تناول نماید کنیزی فریاد زد که
آن مار مرده است رودابه آنرا پنداخت و انصاف داد که حق بطرف
زال بوده بیت ای شکم بی هنر پیچ پیچ * صبر نداری که بسازی بهیچ
فرع گروه بنی صفار و ایشان سه تن بوده اند و مدت حکومت ایشان
در جمیع بلاد خراسان و سجستان و مازندران و فارس و کرمان و خوزستان
از سنه ثلاث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین سی و چهار سال و
کسری بوده بقول تاریخ بناکتی پس منوال اوّل یعقوب بن لیث صفار
یازده سال دوم عمرو بن لیث مذکور بیست و سه سال سیم طاهر بن محمد
بن عمرو بن لیث پنجاه ومن مکارم الاخلاق آورده اند که نخستین کسی
که از آل سامان در ایران و توران با ورنگ سروری و داوری
نشسته تمکن نمود امیر جلیل امیر اسمعیل بود و او پادشاهی بوده باخلاق حمیده
و اوصاف پسندیده آراسته و بنظر الهی و توفیقات نامتناهی پیراسته
از جمله اخلاق مرضیه اش آنکه وی در مبادی حال از قبل برادر بزرگ
خود امیر نصر حاکم بخارا بود اما مفتنان در میان ایشان افساد را
بجای رسانیدند که قاصد جان هم گردیدند و نصر از سمرقند با عسکر
طوفان مانند بصوب بخارا لوای استیلا برافراشت و خاطر باشتغال

برادر گماشت و امیر اسمعیل نیز از روی تیقظ و انتباه دست اعتصام
در فتراک وما النصر الا من عند الله استوار کرد و بنا بر وقوع صلیلی
بتعابیه و مقاتله شتافت القصه قضیه از قیل و قال بجدال و قتال کشید
و مهم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان رسید و بعد از شدت حرب
و ضرب سپاه نصر مغلوب گردیده بمقتضای یوم یفر المرء من اخیه امیر نصر
فرار بر قرار اختیار نمود و در اثنا گریز بدست یکی از آحاد لشکر اسمعیل
گرفتار گشت و او را نزد امیر اسمعیل آوردند گمان همگنان آن بود که
در دم بقتلش مبادرت خواهد نمود اما آن ملک ملک سیرت از آنجا
که کمال ملایمت نفس و پاکیزگی طینت او بود بموجب اذا ملکت فاسجح
از اسب پیاده گشت و رکاب امیر نصر را بوسید چنانچه امیر نصر را مظنه
آن شد که مگر استهزا و تمسخر میکند تمثیل گویند یکی از طاغیان را
که عداوتش نسبت با اسکندر استمرار یافته بود و گردن از کمند طاعتش
بر تافته دست و گردن بسته بپای تختش آوردند اسکندر رقم عفو بر جریده
جریمه او کشیده خون او را بخشید بیت بجز دزد و خونی و آلوده دست
ببخشای بر هر گناهی که هست * یکی از حضار مجلس ملک نامدار از کمال قساوت
قلب بلکه از کمال عادت زبان آمده گفت من بجای تو میبودم هر آینه او را
بکشتمی سکندر گفت چونکه من تو نیستم او را نمیکشم لو علم الناس حبّی للعفو

لتقربوا الی باجرامهم و از سخنان حکمت بیان آن پادشاه خافقین اعنی
ذو القرنین است عاقل را زیادت مکافات یکی و عفو بدی بعد از قدرت
موجب شادمانیست نظم ما از گناه خصم تجاوز کنیم زانکه ‌ در عفو
لذتیست که در انتقام نیست القصه امیر اسمعیل بنصر گفت همان برادر بزرگتر
و مخدوم منی اگر بخارا را بمن ارزانی میداری خوب و الا آنچه مقتضای رای
ملک آرای تو باشد بتقدیم رسانم بیت اگه از دشمنان نسازد
دوست فلک از دوستان دشمن او ساخت امیر نصر از آن حال خجل گشته
سر در پیش افکند و امیر اسمعیل بعادتمندان او را روانه سمرقند ساخت و در سنه
تسع و سبعین و مائتین امیر نصر وفات یافت یکبارگی تمام ما وراء النهر قبضه
اقتدار امیر اسمعیل درآمد و منها امیر اسمعیل در وقتی که متوجه بحرب
عمرو بن لیث بود گذرش بر کوچه باغات شهر هرات افتاد و اتفاقا
در کوچه درخت پر سیبی دید که سر بالای راه داشت امیر اسمعیل شخصی را
بر آن گماشت که ملاحظه نماید که بآن درخت سیب کسی آسیب میرساند
یا نه از فرط عدالت و وفور سطوت و هیبت آن پادشاه عادل عاقل
جمله طبقات لشکر بدان گذشتند و هیچ احدی از آن درخت سیبی
نچید و احسن ما قال الانوری بیت پاست فرو نشاند از خاک شاخ
صولت حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم چون امیر بآن خبر گشت

شکر الهی بتقدیم رسانند و دل در نظر بستن حکمت پادشاه چون رود بزرگیست
ارکان دولت چون جویها و جداول که از آن منشعب شده اند چنانکه طعم
و لون آب رود باشد جویها را نیز چنان باشد پس پادشاه را جهت سیرت
پسندیده داشتن تا دیگران نیز سیرت نکو گیرند و منها گویند محمد بن هارون حسنی
که از جانب امیر اسمعیل حاکم جرجان بود چون باظهار کلمه عصیان جرأت
نمود امیر متوجه دفع او شده محمد از وی بگریخت امیر او را تا قزوین تعاقب نموده
در محلی که بقزوین رسید هنگام ارتفاعات بود لشکریانش خوشه انگوری
از کسی طمع نکردند و چوبگاه بزر میخریدند و منع از بجلی نیز مطلبیده نکته
طمع از جمله آفاتست و لهذا میان او و عدالت منافاتست بیت
هر که را دل بعدل شد مایل ‌ طمع از مال خلق کو بگسل ‌ طمع و عدل آتش
و آبند ‌ هر دو یکجا قرار کی یابند ایضا چون عمرو بن لیث بدست امیر
اسمعیل گرفتار گشت امیر از آنجا که غایت مکرمت در ذات او بود یکی از مقربان را
بپرسش و دلجوئی او فرستاد و او را مستظهر و امیدوار گردانید و او نیز در برابر
آن الطاف کاغذ پاره از بازوی خود گشوده با آن کس داد و گفت این گنج
نامه ایست که من و برادرم در ایام سلطنت خویش اندوخته ایم میخواهم که در قدم
امیر ایثار کنم حاجب آنرا گرفته بمجلس عام نزد امیر اسمعیل آورده بطمع آنکه
بری انعام خواهد کرد حقیقت حال باز نمود امیر بانگ بر وی زده گفت برو این

کاغذ بازده دیگری میخواهی که برخوردندان پیشی گیری و برادرت را
گنج ازکی آمد وجمیع عالیان را معلومست که شما روی گرچکاینده که بمساعده
طالع و بخت زمانه شما را برکشید و بظلم و تعدّی و تطاول و تعسّف مال
برزه مسکین را جمع کردید اکنون خیال داری که از روی دانش که عین حیله
گریست مظالم آنها که برگردن شماست برگردن من بندی ونیز آورده‌اند
که یکنوبت بسمع امیر اسمعیل رسید که در شهر ری سنگی که بدان خراج اندر عامل می‌ستانند
زیاده از سنگ معمول است بنابرین چیزی ایلچی بر سبیل استعجال بری
ارسال داشت چون وی بحوالی ری رسید مردم در دغدغه افتادند
که مبادا متفحّص بگردهی باشد آنفرستاده چون بشهر ری درآمد علی الفور
سنگ‌ها را در کیسه نهاد و سر او را مهر نموده به بخارا برد و چون زیادتی
سنگ برای محکم اساس امیر بافرهنگ ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی
آن نمود و سنگ معدل بری ارسال داشت و فرمود که عامل آنجا زیادتی
که در سنوات ماضیه گرفته از خراج سنه آینده آنها مجری دارد و از جمله
سخنان حکیم سیلون که جدّ مادری فلاطونست حکمت بهترین چیزی که ارباب
حکم و فرمان را ان قدرت باشد چشانیدن مرارت سیاست و حلاوت
تخفیف مروّت از رعیّت است که بهمین یک شیوه رضیّه حاکم روز حساب
و میزان بر جای کریمه واما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه جای آن

امیر معدلت آیین در خلد برین و اعلی علیین و فرادیس جنان تعیین
نموده باشد بی شک قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم عدل ساعة خیر من
عبادة سبعین سنة نظم عدل کن زانکه در ولایت دل ٭ در
پیغمبری زند عادل ٭ از سخنان آن سلطان سلطان نشان اعنی انوشیروان
حکمت عدل گنجیست چنانکه از و بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت
دارین فزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر شود و دولت ثقلین برباید
ایضا گویند که امیر اسمعیل بعد از آنکه عمرو بن لیث را گرفت بهرات
آمد اهالی آنجا امان خواستند و ایشان را امان داد و چون عسکر
ظفر پیکر از ابتدای ترجمه تا الغایت اصلا بغنیمتی محظوظ نگشته بود
لاجرم تنگی و عسرت تمام بایشان راه یافت و از مردم هرات
نیز ابدا واقع نشد ارکان دولت و اعیان حضرت معروض داشتند
که درین شهر و ولایت زیاده بر صد هزار خلق خواهد بود اگر هر یک
ده مثقال زر مدد کنند دویست هزار مثقال زر میشود و اگر یکمثقال
دهند صد هزار مثقال میشود و بدان رفع احوال لشکر میتوان کرد
امیر گفت با چندین بزرگی مسلمانان را امان داده‌ام و خلاف آن
از روی شرع و مروت نامناسب است بیت دست وفا در کمر عهد کن ٭
تا نشوی عهد شکن جهد کن ٭ هست کافر زیرت بیشکر ٭ مظهر فیض و فضل ربانی

هر گرا نیست حسن عهد و وفا ٭ نیست در دایرهٔ مسلمانی ٭ و در همان روز از هرات
روان شد تا دیگران سخن را آماده نکنند و شیطان تیز تحریک ننماید
که موجب نقض عهد و میثاق گردد و چون در منزل نزول نمودند اعیان
آنحضرت به دستور سابق آن کلام را اعاده کرده گفتند مملکتی که معلوم نیست
که در تصرف ما خواهد ماند یا نه چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح دور مینماید
امیر گفت خدایی که اسب عمرو بن لیث را بتازیانهٔ تقدیر دوانید نزد ما بند
قادرست که بی نقض عهد و میثاق تهیهٔ اسباب لشکر ما کند آنجماعت
مأیوس شده از پیش او برخواستند مقارن آن حال کنیزی از کنیزان امیر درآمد
و حمایلی داشت که مرصع بود بدانهای یاقوت رمانی و لعل بدخشانی از گردن
بیرون آورده بر بالای رخت خود نهاد و اتفاقاً غلیواژی در گذار بود
تصور آنکه پرکالهای گوشت است آنرا در ربود و طیران کرد و جانداران از پی
آن جانور تاختند چون خواست که فرود آید سواران رسیدند از هر جانب
آواز کشیدند جیوان از خوف جان حمایل را بینداخت قضا را چون از مخلب
آن جانور جدا گشت در چاه خشکی افتاد کسی بدرون چاه فرستادند و از آنجا
بچاه دیگر راه برد در چاه دوم صندوقها بنظر آمد چون نزدیک رفتند آن
خود خزانهٔ عمرو بن لیث بود که خازن او از خوف گاه گریزانیده تا آنجا
رسانیده بود و چون آنجا معبر نبود پنهان مانده القصه آنچه نیکو خواسته شد که از اهل هرات

حمل کنند اضعاف و مضاعف آن بدست آمد بیت چه گنجها که نهاده
دیگری برداشت ٭ چه رنجها که کشیده و دیگری آسوده من الوقایع
آورده اند که امیر احمد بن امیر اسمعیل چون بفنون فضایل متحلی بود
بنابرین رعایت طبقهٔ فضلا بیشتر از دیگر طبقات نمودی و اکثر
اوقات با ایشان ملاقات فرمودی و اغلب ایام با ایشان صحبت
داشتی لاجرم زمرهٔ ملازمان خصوصاً فرقهٔ غلامان ازین سبب رنجیده
و دایم از غصه بر خود می پیچیدند و هم در آن چند روز که از منزل حیات
بوادی ممات توجه می نمود اتفاقاً بشکار رفته بود و چون از شکار
معاودت نمود در آن منزل که رحلت کرده بود آتش زده و در خلال آن
احوال خبر اختلال ملک و شورش از هر جانبی بسمع اجلال امیر احمد رسید
باز مراجعت نموده باضطرار در منزل سوخته شده فرود آمد همگنان
آنرا بفال بد گرفتند امیر در آن محل روزی مناجات کرده گفت بار خدایا
اگر تقدیر تو چنین است که این ملک برمن بشورد و بندگان تو در زحمت
افتند از آن پیشتر مرا مرگ فرست که آن حال را نه بینم در آن ایام
شبی پاسبانان فراموش کردند آن دو شیر که هر شب مقرر بود که بر
در خانه جهت حراسه او بسته دارند آمد شیر را آن شب نیاوردند فوجی
از غلامان بدرون رفتند و او را بقتل رسانیدند و این واقعه در سیم شهر

جمادی الآخر سنه ثلاث مائه در بخارا واقع شده ومن مآثره الشجاعه در تاریخ آل سامان
آورده اند که ماکان بن کاکی نام شخصی از دیلمان کریچه عزم تسخیر خراسان
کرد ومیخواست بتغلب بر آن دیار مستولی شود بنا بر آن دلیجی از زمان که امیر
نصر بن احمد بن اسمعیل بود امیر علی نام سپه سالار را با لشکر نامزد آن طرف
کرده اند و در زمان روان کردن امیر علی مذکور را نزد خود طلب نموده در باب
کیفیات جنگ و رعایت دقایق ناموس ننگ واحوال ملک و سلطنت
سفارشها میفرمود و امیر علی در اثنای گفت و شنید بر خود می پیچید اما سبب
آن ظاهر نبود چون از خدمت امیر نصر بیرون آمد پیراهن از تن خود بدر کرد
و عقربی هفده جا اندام او را نیش زده بود چون این خبر بسمع امیر رسید
گفت که چرا نیشتر را از خود دفع نکردی وی گفت اگر من در بندگی و خدمت
امیر تاب نیش عقربی نیاورم و او را در میان سخن کذارم در غیبت حضرت
تاب تیر و شمشیر چون توانم آوردن بیت کسی بکردن مقصود دست
حلقه کند ٭ که زخم تیر و بلا را سپر تواند بود ٭ بالجمله تلاقی عسکریان
در ظاهر ری روی نمود و در اثنای قتال و گرمی جنگ و جدال یکی از لشکر
علی خدنگ جان ستان در خانه کمان نهاد و چنان بر پیشانی ماکان زد
که از قفا خود گذشته در سرش ترازو شد و سر او را که در هوای تاج و سریر
بود بریدند و با تیر نزد امیر آوردند وی خواست که کبوتری با نامه نزد امیر

که در آن

که در آن اوان در نیشابور بود پرواز دهد بنا بر آن اسکافی منشی که سرآمد
منشیان زمان بود گفت دو کلمه که معجزه باشد از قتل ماکان باید نویس
او در بدیهه نوشت اما ماکان فصار کاسمه ومن المکارم گویند روزی در خدمت
امیر تعریف جوهری میکردند که تاجری در معرض بیع آورده امر کرد
که تا آن جوهر را با تاجر حاضر ساختند امیر جوهر را شناخت و پرسید
که از که خریده تاجر یکی از غلامان خود امیر اشارت کرد و گفت بسیزده
هزار درم از وی خریده ام امیر چهارده هزار درم داد و تاجر غلام را
شفاعت نزد امیر غلام را بجنس باو بخشید ومنها گویند در آن زمان که
برادران امیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخزانه او دست درازی
نمودند چون وی از آن قضیه باز پرداخت کاردی آوردند که شاید
آن را بخرد وی آن را شناخت از آن شخص پرسید که این را بچند خریده
گفت بدویست دینار امیر تسلیم آن مبلغ فرمود آن شخص بمضایقه نزد گفت
از هزار دینار کمتر نمیدهم حاضران گفتند حضرت امیر کارد خود را شناخته
با وجود این هرچه تو خریده از تو میخرد مضایقه نمودن وجهی ندارد
بلکه از عقل دور است و خواسته که آن را از وی بعنف بستانند امیر گفت
او را هیچ مگوید خود داند و درین زمان غمازان وقت یافته معروض
داشتند که جمعی از ارباب ثروت مبلغی از خزانه برده اند تنها را ایشان

مع شیئی زاید بمصادره میسّران گرفت زیرا که اصحاب جریمه اند ارباب
داد که هر کس نصیب خود برده اند ما ایشان را بحل کردیم و گناه ایشان را
بخشیدیم **فرع آل سامان** که در ما وراء النهر و خراسان بسلطنت رسیده اند
و اسامی ایشان درین رباعی مندرج است **رباعی** نُه بودند ز آل سامان
مشهور * هر یک بحکومت خراسان مغرور * اسمعیلی و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور * و مدت ملک ایشان یکصد و دو سال
و شش ماه و بیست روز بوده علی التفصیل **اوّل** امیر اسمعیل هشت سال و دو ماه
دوم احمد بن اسمعیل پنج سال و چهار ماه **سیم** نصر بن احمد سی سال و سه ماه
چهارم نوح بن نصر دوازده سال و هشت ماه و هفت روز **پنجم** عبد الملک
بن نوح هفت سال و نیم **ششم** منصور بن عبد الملک یازده سال **هفتم**
نوح بن منصور بیست و دو سال **هشتم** منصور بن نوح یکسال و هشت ماه
نهم عبد الملک بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز **ذکر الب تکین در**
المعارک الب تکین که از جمله غلامان احمد بن اسمعیل بوده در زمان
عبد الملک بن نوح بایالت خراسان رسیده و وی چون بضبط الملک
شتافت و در سنه خمس و ثلاثمائه عبد الملک مذکور وفات یافت امرا
در کار سلطنت متردد گشتند و از الب تکین اجازت طلبیدند که کرا
پادشاه کنیم چون منصور بن عبد الملک در حداثت سن بود الب تکین عمش را

اختیار

اختیار نمودند اما امرایش قبل از رسیدن جواب منصور را بپادشاهی
برداشتند منصور بنابرین از الب تکین رنجید و بعد از استقلال و کدخدا شدن
یکدو سال او را بدرگاه طلبید و چون الب تکین نزدیک آب آمویه رسید بر کید
ایشان مطلع گردید و از حکم منصور سر پیچیده با هفتصد جوان از معتمدان آزموده و
جنگ دیده از کنار آب آمویه گذشته متوجه بلخ شد منصور بعد از استماع این خبر
با پانزده هزار سوار نامدار از عقب او بتعجیل روان ساخت و الب تکین بلخ را
گذاشته از راه کریوه هندوکش بصوب کابل روان شد و در میان دره فرود آمده
که خبر لشکر شنود که از پی رسیده اند مردم خود را جمع کرده حرب من با انجماعت
از قبیل غزا است از شما هر که خواهد سر خویش گیرد و راه عافیت در پیش همه ملاحق
گشتند سالها شد که ترا بر ما حق نعمت است درین وقت ترا گذاشته چون رویم و کجا
رویم **تمثیل** گویند که سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که روزی صاحبش خربزه
بار بچشید بغایت تلخ بود آنرا بدو بخشید لقمان بی تکلفی آنرا خوش بخورد
و خواجه ازو پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی گفت ای خداوند من از دست
تو بسیار چیزهای شیرین خورده ام یکبار این خربزه تلخ را بخورم چه شود **حکمت**
چون شربت زهرناک مرگ چشیده نیست طعام چه شیرین و چه تلخ و چون سر
بگریبان خاک کشیده نیست مقام چه غزنین و چه بلخ القصه الب تکین شرایط
تحسین بجای آورده همه را وعده ها و دلداری کرد و دویست نفر از آن جوانان دلاور

در دو طرف دره در کمین بازداشت و با پانصد کس دیگر را جوق ساخته در برابر اعدا
صف برآراست و اندک زمانی جنگ سخت بجد کرد و بعد از آن پشت داده
بجانب دره فرار نمود لشکر خصم از عقب ایشان بتاختند و بی تامل با آن دره درآمدند
و آن دره بغایت تنگ و مغاک ناهموار بود آلفتگین صبر کرد که تمام آن لشکر درآمد
مصرع باز گشت و حرب در پیوست * و چون عرصه را مجال آن نبود که کثرت
بر قلت تفوق تواند نمود ناچار سواران آن لشکر بر زیر یکدیگر میراندند و از بالای
سر ایشان سنگ و تیر می آمد خواستند که بر گردند مبارزانی که در عقب مانده بودند
کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند القصه اکثر ایشان بضرب تیغ
آبدار از هم گذشتند و باقی مانده دستگیر گشتند و الپتگین از آنجا بغزنین رفت
و بتغلب و تسلط بر آن بلاد مستولی شده مدتی شانزده سال آنجا سلطنت کرده
وفات یافت و لشکری سبکتگین نام را که داماد و غلامان او بود و آثار دولت
در جبین مبین او می نمود بسروری برداشتند و من نتایج الرؤیا در جامع الحکایات
مسطور است که امیر ناصر الدین سبکتگین در شب پنجشنبه دهم محرم الحرام سنه احدی
و ستین و ثلاثمائه در دیوانخانه خویش بر فراش راحت غنوده بود در عالم
رؤیا چنان مشاهده نمود که از میان آتشدان خانه او نهالی بر آمد و آن شجره
طیبه مرتبه بمرتبه بزرگ شد بمثابه بالید که تمام سرای او را شاخ و برگ پوشانید
و از هول آن از خواب بیدار شد و با خود درین اندیشه بود که یارب تعبیرش چه باشد

کناگاه

که ناگاه یکی از خدمتکاران حرم بر سبیل تعجیل رسید و بشارت قدوم مولود
محمود عاقبت محمود رسانید سبکتگین را ازین خبر فرخنده آثار غنچه شادمانی بر شاخ
نهال کامرانی بشکفت و حمد و ثنای ایزد تعالی و تقدس بگفت و بدان رؤیای
مسعود الابتداء و محمود الانتهاء مستظهر و امیدوار گردید و لهذا آن فرزند سعادتمند را
بمحمود مسمی گردانید تا بر نیاید که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد
که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شواهد
این معنی شاهنامه فردوسی است که این دو بیت مدح از آنجاست مثنوی
جهاندار محمود شاه بزرگ * بآبشخور آرد همی میش و گرگ * چو کودک
لب از شیر مادر بشست * زگهواره محمود گوید نخست و من نتایج المعادات
در وصایای وزیر عدیم النظیر صاحب التدبیر خواجه نظام الملک مسطور است
که در اوایل دولت سلطان محمود ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی را مرتبه
وزارت داده بودند و میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حجاب بود
همواره کدورتی و معاوداتی بود و خواجه از این معنی سلطان را مطلع کرده
بود و هر چند علی خویشاوند در باب او سعایت نمودی ملتفت نشدی
و اگر کسی دیگر نیز در باب خواجه افسادی نمودی هم از تحریک او دانستی
و آن را اعتباری ننهادی تا زمانی که دولت وزارت روی در تراجع
و تناقص نهاد و سلطان را از خود رنجانید و خواجه کس نزد سلطان فرستاد

از وزارت استعفا نمود و سلطان در جواب او چنین فرمود که بردی
ظلم و ستم روا نمیدارم ولیکن مالی که بقلم ممالک جمع کرده و دفاتر او بآن
ناطق است به خزانه رساند و من بعد از کار و بار دیوانی معاف باشد
و خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه واسطه باشد بعد از تردد بسیار بر آن
قرار گرفت که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل پرخطر برهد
خواجه باداء آن مبلغ مشغول گشت و هرچه در ایام نیابت فایق و روزگار
سابق و زمان عمل بخراسان تا هنگام وزارت سلطان حاصل کرده
بود از ضیاعات و ناطق و عقارات و منقول تمام محصل کرد و هنوز مبلغها
در می بایست لاجرم خواجه حکایات فقر و عجز خویش بسلطان انها نمود
و سلطان بر حال او ترحم فرمود و در خلوت نزد خویش طلبیده گفت
اگر بسر من قسم بخوری که بر چیزی دیگر قادر نیستی معاف باشی خواجه گفت
الآن سوگند نمیخورم تا یکبار دیگر از اهل بیت خانه خود تفحص نمایم اگر
چیزی در گوشه مانده باشد به خزانه محروسه رسانیده بعد قسم یاد کنم
پس بخانه خود رفت بایمان مغلظه و انواع تخویف و تهدید معلوم کرد
که جزوی از زرینه و نقره طفلی نزدیک یکی از تجار مانده بود آنرا بدست آورده
به خزانه فرستاد و بعد از آن نزد سلطان قسم یاد کرد که هیچ چیز دیگر
ندارم و درین اثنا علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت میبود مجال اشتغال یافت

قضا را

قضا را در آن اوان سلطان بنیت غزا بجانب هندوستان متوجه بود
در خلوت نزد سلطان عرض نمود که خیانت خواجه در سالهاست
بر من ظاهر شده اما چون میدیدم که حضرت سلطان سخن مرا بغرض حمل نماید
چیزی نمیگفتم الحمد لله اکنون خیانت او بواسطه من ظاهر گشت و وی
سوگند بدین عظمت و خلاف واقع یاد نمود زیرا که من یقین میدانم
که جنس چند از نفایس عالم که در خزاین سلطان روی زمین عدیل
و قرین آنها کم یافت میشود پیش او موجود است مثنوی بنا خوبتر
صورتی شرح داد ٭ که بد مرد را روز نیکی مباد ٭ بد اندیش برخورده
چون دست یافت ٭ درون بزرگان بآتش بتافت ٭ سلطان از آن
سخن متاثر گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد ابوالعباس مستوجب
سیاست کلی باشد علی خویشاوند گفت اگر تجسس این کار بآن بنده
رجوع اثبات قول خود بر وجه اتم و احسن متمنی نمایم سلطان گفت
ما دام صدق قول تو بر وضوح نه پیوسته تعرض جانبی باو نرسانی
القصه سخن بدین شرط مقرر شد و خواجه در یکی از قلاع محبوس بود
و گویند علی خویشاوند را در حین فتح بلاد هندوستان از خزاین
ملوک هند خنجری بدست افتاده بود قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن
شصت مثقال و از دفاین آن سامان قدح فیروزه که مقدار یک من شرعی

شربت میگرفت و از خوف آنکه مبادا سلطان بر آن مطلع شود گرد
پنهان میداشت و آن هر دو تحفه را به قلعه برد و خواجه بیچاره را
بموکلان خود سپرد و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمد و خنجر و قدح را
با خود آورده بسلطان نمود و گفت اینک بی شکنجه و عذاب حاصل شد
یکی از پیلاکات ملوک هند است که بدرگاه ارسال داشته بوده‌اند و خواجه
آنرا از سلطان خفا نموده و دیگری وقت عرض اموال ایشان خیانت
ورزیده آنرا از میان ربوده اکنون در طلب اشیاء باقی اشاره فرمودن
واجبست سلطان از غایت غیظ و تغیر مزاج گفت این هر دو را بتو بخشیدیم
بهر وجه که توانی تو دانی وجوه مقرر را زود بوصول رسان و در اثنا سلطان
بعزیمت هند نهضت نمود علی خویشاوند آن دردمند بی گناه را در شهور
سنه اربع و اربعمائه در زیر شکنجه هلاک ساخت راقم این مسوده گوید که این غایت
بعیدست از کسانی که معتقدان را بمحمود غزنوی بجز وجود این حرکات
بی تدبیر و تامل در مهمات **تمثیل** آورده‌اند که یعقوب بن داود
بن طهمان بنا بر وفور عقل و غایت کمال و حسن بیان نزد مهدی عباسی
عزت و اقبال تمام و انعام و اکرام مالا کلام یافت و محسود اقران
و امثال گردید و در باب مباشرت نسوان و صحبت ایشان با مهدی هم
زبان شد و مهدی را از صحبت وی بهیچ وجه شکیبائی نبود و ارکان دولت

تحصیل

بتخصیص ابو عبدالله وزیر بر وی رشک آمده دایم نسبت باو قصدی در خاطر
داشت و نظر بر فرصت می گماشت چنانکه جامی گفته **بیت** حسد المرء
یاکل الحسنات ❊ وان اعتاد لسها سنوات **ترجمه** نکشد از شرر
هیزم ❊ آن ضرر کز حسد کشد هیزم ❊ اتفاقاً یعقوب مذکور شبی از نزد
مهدی بیرون آمده میخواست سوار شود اسپش لگدی بروی زده ساق
پایش شکست و چون این خبر بمهدی رسید از غایت خوف پای برهنه بیرون
دوید و از این جهت اظهار ملال کرد و او را بمنزلش فرستاد و چون ایام
غیبت او چند روزی کشید غمازان و مفتنان فرصت یافته او را نزد
مهدی برفض و تشیع نمودند و بحب و ولای آل عبا منسوب ساختند
او از این معنی غافل و بعضی از افاضل این مضمون را باین عبارت گفته‌اند
بیت با اهل بیت حب موالات رفض نیست ❊ ور زانکه هست رفض
فطوبی لمن رفض ❊ مهدی او را بعد از صحت بصحبت طلبیده است و خاطر
بر امتحان او بگماشت و در آن اثنا نسبت باو اظهار کمال مرحمت
و عنایت نمود و هرچه در مجلس او بود از فرش و بسط و ظروف و اوانی
نقره و کنیزی مغنیه با صد هزار درم و غلام خوب شیرین شیم بدو بخشید
و گفت از تو چشم آن دارم که فلان علوی را بعالم فنا رسانی و مرا از خار
خار او باز رهانی یعقوب بحسب ظاهر آنرا قبول کرد و آن سید را بخانه برد

ودر اثنای محاورات بر زبان آن منبع السعادت گذشت که ای یعقوب
رحم آر بر حال خویش واز بیماری جذام بیندیش ویرا رقت آمد وآن
صد هزار درم بوی داد وگفت هر جا که خواهی برو بیت علوی دوست
باش خاقانی ✽ کز عشیرت علیست فاضلتر ✽ بد شان به زمرۀ نیکو
نشان از دشته کاملتر ✽ وکنیزک مشار الیها اینمعنی را بمهدی اعلام
نمود ومهدی فرمود تا گماشتگان علوی را گرفته آوردند بعده آن
یعقوب را طلب نمود وحقیقت حال را ازو استفسار واستکشاف نمود وی
گفت آن علوی را بقتل آوردم ومهدی او را بسر خود سوگند داده بعد از قسم
سید را حاضر گردانید یعقوب بغایت خجل گشت وبه بدترین وضعی
محبوس گردانید ومآل حالش رسید بآنجا که رسید ومن النوادر المراد رت
وهم در تاریخ مذکور مسطور است که سلطان محمود را در اواخر سلطنت
با وزیر خود خواجه حسن میمندی مزاج اندکی منحرف گشت واز اطراف
وجوانب دشمنانش هجوم وغلبه داشتند خصوصا خواجه حسنک میکال
بواسطۀ اقبال که از جانب سلطان ملاحظه مینمود وهمیشه منتظر وزارت
می بود وهر روزه آوازه می افتاد که منصب خواجه حسن میمندی را باو میدهند
اما خواجه بحمایت حرم محترم پادشاه که دختر خان ترکستان بود هیچ نقصی
باو نمی رسید وحرم مذکوره را مهدی اندوی تعظیم چگل گفتندی وجمیله فتنه ترکه

نام عورتی از جملۀ خدمۀ او بخواجه مذکور در مقام امداد وکمال وداد بود
وخواجه دایم باعانت او از وقایع وحوادث ایمن بود ومثل التون
تاش که او را قایم مقام سبکتکین میدیدند وهر وقت که با خواجه در مقام
مخاصمت می آمد کارش شکست می یافت اتفاقا وقتی که اردوی سلطان
درحوالی کابل بود خواجه بواسطۀ فیصل بعضی مهمات بغزنی آمد وپیش او
مذکور شده که کاروانی عزیمت ترکستان دارند چنانکه اول زمستان بغزنی
معاودت ومراجعت می نماید خواجه را بخاطر گذشت که هر سال جهت
خود واولاد واتباع چندین پوستین میباید اگر همراه این قافله کس
فرستاده شود تا از امتعۀ غزنی چیزی چند آنجا برد واز آنجا ثمینه
بیارد خالی از فایده نخواهد بود خواجه تاجری را از ظرایف ونفایس
وتبرکات غزنی جمع وشرا باو داد درهمان روز غمازان نتابان
که سیاه جرم خورشید ونزاد دوری افکندی این خبر را بحسنک میکال
رسانیدند واو در دم وساعت آنرا بالتون تاش در میان نهاد والتون
تاش چون اینخبر بشنید بغایت خوشحال گردید وباهم گفتند هیچ ماده
نتیجه الزام وخجالت او برابر این نیست چه همه وقت باین مباهات
میکند که هرگز هیچ امری از امور دنیوی متعلق نشده ام الا جهة مصالح
حضرت نواب سلطان اکنون تجار باطراف میفرستد این موجب کمال

شرمنده که اوست و اما چنان باید که بعد از تفتیش و تحقیق خلافی ظاهر
نگردد و انفعال منعکس نگردد و حسنک گفت این سخن را بغایت و نهایت
تحقیق نموده ام البته چنین است و شک و شبهه ندارد اما خواجه هم نیز
بر کید ایشان مطلع گشت و حیله شده باید راه جز دار ساخت و گویند
رابطه با حمیله چنان بود که بسیار چنان واقع شدی که در یکسال یکبار
ملاقات نکردی اما مع ذلک در روزی ممکن بود که ده بار حکایت سابقه
بصورتی که غیر ایشان هیچ آفریده را بر آن اطلاع نبودی القصه حمیله پیغام
فرستاد که خواجه خاطر جمع دارد تدارک این کار بغایت آسانست و همان
لحظه پیش مهدی چکل رفت و صورت قضیه را بعرض رسانید وی گفت
تدبیر این چگونه است حمیله گفت آنچه خواجه بتاجر داده بوالده و خواهران ما
باسم هر یک چیزی بطریق پیلاکات نامزد باید کرد و چند چیز دیگر از جنس‌ها
که مخصوص خواتین دعوات باشد باید فرستاد که بر آن ضایع کنند و بدست
مسرعی بر سبیل تعجیل از راه دیگر پنهان از مردمان روان ساخت تا در شب آن
تاجر رساند و با او بگوید که چون کسان آلتون تاش او را باز گردانند و در راه
از این معنی هیچ ظاهر نکند تا آنگاه او را بدیوان حاضر سازند بعده بگوید که من
فرستاده مهدی چکلم و مکتوبات نماید و پیلاکات خواتین ظاهر کند القصه
چون حسنک جازم شد و تاکید نمود آلتون تاش گفت تفحص تمام نموده بی شک واقع است

واقع است و هیچ شبهه نیست **بیت** تحمّل نباید سخن گفت زود
بخشم تا یقینم نبود القصه این قضیه را آلتون تاش بخدمت سلطان
نمود سلطان گفت کیفیت صدق این چگونه معلوم شود آلتون تاش گفت اگر فرمان
باشد تاجر را با اشیاء و اموال که خواجه سپرده بخدمت سلطان حاضر کنم
سلطان گفت چنین کن آلتون تاش فی الحال کسان روان کرد که از عقب قافله
رفتند و آن تاجر را باز گردانیدند وی بر قاعده معهود در راه هیچ نگفت
و چون بدیوان سلطان رسید فریاد برکشید که من فرستاده مهدی چکلم
و مکاتیب بمهر مهدی چکل نمود و پیلاکات که مخصوص خواتین بود چون
مقنعه و حمایل و امثال آنها ظاهر گردانید آنجماعت غمازان بغایت
شرمنده شدند و خایف و متوهم گشتند و آن حرکت ناخوش را تا دل
کردن شوانشد و چون سلطان بحرم درون رفت مهدی چکل
عتاب آغاز کرد گفت بعد از مدتی که جهت اقربا و اقوام خود از درگاه
چون تو پادشاهی امثال این مختصرات بفرستم و این همه خجالت و ملالت
بفرستاده من رسانند و مقنعه و حمایل مرا در سر دیوان بگشایند چون
روا باشد و ازین مقوله چندی دیگر بگفت سلطان از آن شرمنده الحال
گشت و از غایت تاثیر بقتل آنجماعت زبان داد و مهدی چکل چون این دانست
که ایشان بیگناهند نخواست که بسعی او چندین خون ناحق ریخته شود گفت

این طایفه ازین نوع گناهان فراوان خواهند کرد لازم نیست
که قتل ایشان بسبب من باشد که از عمر دیگر باشی **بیت** هرچه شاهان
کنند زو گویند ؛ حیف باشد که جز نکو گویند ؛ حاصل الامر آلتون
باش را خجالت بسیار کشید چنک منکال بغایت فضیحت گردید از همه
نازکتر آنکه ماجرا بصد اعزاز و ناز روانه طراز ساخته شد **ومن الغرایب**
چون سلطان محمود را در شهور سنه عشر و اربعمایه فتح سومنات ضمیمه دیگر فتوحات
شد خواست سالی درینجا باشد چون مملکتی بود مشحون بنوادر و غرایب
و آثار العجیبه در جامع الحکایات مذکورست که سلطان محمود در یکی از بتخانهای
آن ولایت بتی دید که معلق بهوا ایستاده بود سلطان را از آن حیرت
روی نمود و از حکمای آن زمان سر آنرا استکشاف فرمود گفتند تمامی
سقف و جدار آن خانه از سنگ مقناطیس است و آن بت آهن است
و قوت جاذبه اطراف نسبت بآن بت سمت مساوی دارد لاجرم در میان
خانه ایستاده بهیچ طرف متمایل نیست پس سلطان فرمود که یک دیوار
آن خانه را ویران ساختند و آن بت سرنگون افتاد و دیگر
چندین کان بود که زر خالص از زمین میرست و معدن یاقوت اگر در سر
اندیب است که در آن زمان از توابع امکان بود اما اولیای دولت
و اعیان حضرت از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصه بلاد ایران

و توران بتخصیص خراسان را که بچندین مصاف مصفی ساخته ایم و برای آن
چندین جواهر نفوس نفیسه نفوس ایثار و نثار کرده ایم ضایع گذاشتن و
سومنات را دار السلطنه ساختن از مصالح امور ملکی بعید و بدیع مینماید
چون این سخن در معرض قبول افتاد و سلطان مراجعت میل نمود و فرمود که کسی
جهة ضبط و حفظ این مملکت مقرر گردانید اعیان دولت با هواداران و دولتخواهان
حضرت در آن باب مشورت کردند و باتفاق گفتند که هیچ طایفه از سلاطین
این دیار در حسب و نسب بجماعت دابشلیمان هند نمیرسد و امروز از آنها در میان
یکی مانده است در کسوت براهمه بحکمت و ریاضت مشغولست اگر سلطان
این مملکت را باو دهد شایسته آن هست اما بعضی دیگر کیش را انکار کرده
گفتند وی شخصی بدخلق است و بتبدیل الهی گرفتار و ترک و اعراض او از دنیا
نه باختیار است **بیت** هرکاو عصار از آن در گهست ؛ که از گندش
ریسمان کوتهست ؛ بلکه چندین دفعه مدتی برادران خود اسیر گشته
و بجان زنهار خواسته اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بسی عالم و قابل
و عاقل و براهمه او را بحکومت معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست
اگر سلطان این مملکت را باو مرحمت فرمایند باج و خراج که مقرر شود باوجود
اینهمه بعد مسافت بیخلاف بخزانه عامره میرساند سلطان گفت اگر او
خود نزد ما می آید یا از اول همراه ما می بود بدو تفویض میکردیم اکنون

این مملکت را بکسی که در سلطنت بجای دیگر متمکن است و تا غایت دولتخواهی
از او بظهور رسیده باشد رجوع نمودن از حزم و تدبیر دور است القصه
سلطان دابشلیم ترماض را طلب نموده دارائی آنجا را بدو رجوع فرمود
دا و باج و خراج ملتزم گشته گفت از قوم من دابشلیم دیگر هست در میان
من و او کدورتی واقع است و دور نیست که چون موکب سلطانی دور شود
بر سر من لشکر کشد و مرا هنوز تمکنی چندان نیست بر من غالب گردد و اگر حضرت
سلطان بدولت و اقبال بجانب او توجه فرماید شر او را بالکلیه دفع نماید
مصرع کرده باشی رحمتی اگر بجای خویشتن ❁ سلطان گفت تا نیت غزا
نموده ایم ده سال شده که بیرون آمده ایم که از سال نشیمنگاه القصه لشکر بر سر او
کشید و مملکتش را مسخر کردند و او را به دابشلیم ترماض سپرد وی گفت در دین
و آیین ما پادشاه کشتن روا نیست و در حفظ نیز قادر نیستیم چه ممکن است
بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نمایند و او را از دست ما
برهانند و ضرری بمن لاحق شود و طریق حبس آن طایفه آنست که در زیر تخت
خانه تاریک ترتیب میدهند و او را در آنجا بر مسند می‌نشانند و یک
سوراخ میگذارند و هر روز از آنجا طعام و شراب میدهند غرض اگر حالا
قدرت آن نیست اگر ملازمان سلطان او را با خود ببرند و بعد از آنکه
استیلای پیدا شود آدم بدرگاه میفرستیم او را بیارند سلطان او را همراه خود

برد و دابشلیم ترماض بسلطنت نشست و خواطر ارکان دولت را بتحف و ایادی
خشنود ساخت و بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت خزانه جواهر جهت
سلطان فرستاد و دشمن خود را طلب نمود سلطان را تردد مانع آمده در فرستادن
او متردد شد اما چون ارکان دولت از دابشلیم ترماض راضی بودند گفتند
بر کافر مشرک رحم چرا باید کرد و دیگر آنکه خلاف وعده سلطان هم
لایق نیست بهمه حال آن جوان را بفرستادگان تسلیم نمودند و چون او را
بسرحد آن مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تا زندانی بطریق مذکور ترتیب ساختند
و رسم ایشان چنان بود که چون دشمنی را بحوالی مستقر سلطنت آوردندی
پادشاه خود باستقبال رفتی و طشت آفتابه خاصه خود را بر سر او نهادی
و او را پیاده باین هیات بشهر آورده بموضع مذکور ارسال داشتی القصه
دابشلیم ترماض بعزم استقبال او سوار شده یکچند قطع مسافت نمود
و چون هنوز جوانان را نزدیک نرسانیده بودند دابشلیم را هوای
شکار رشد و بسیار بهر طرف تاخت چون هوا گرم بود لحظه در سایه درختی
نزول نمود رومال سرخ بر روی خود پوشید و بخواب رفت و در همه
جا نوران قوی چنگال و تیز منقار بسیار بودند اتفاقا یکی از آنها در طیران
بود رومال سرخ را گوشت پنداشت از هوا شد و تیز در آمد و چنان چنگال
بر روی دابشلیم زد و از صدمه آن چشمش کور شد بنابرین اضطرابی

در میان مردم افتاد و درین حال آنجوان را هم رسانیدند و چون دابشلیم مرتاض
کور گشته و ضایع شده بود و غیر آن دیگری استحقاق سلطنت نداشت لاجرم
همگنان بروی بسلطنت سلام کردند و همان طشت و آفتابه که برای او
تعین کرده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سید دوانیدند در آنجا
بجای مذکور فرو گذاشتند اما وی در کار و بار خود متعجب و متحیر شده بود
و بجای اشک خون از دیدهٔ غمدیده می‌فشاند و مناسب حال مضمون این
مقاله بر زبان میراند بیت ز چشم و دل بدین خاکم در آتش و آبست *
بچشم من بدلم رحم کن که کار خرابست * سبحان الله در یک لحظه تعین
سر حدیث نبوی قال علیه السلام ما حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه بوضوح پیوست
و این مضمون را خواجه خسرو آورده است نظم هرکه بره بهر کسی چاه کرد *
از پی خود زیر زمین راه کرد حکمت اراده قادر بیچون جل ذکره یکی را
از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاه دارد و من النصایح
آورده اند که سلطان محمود کریه منظر بود روزی آینه در دست داشت
و نظر بر آن میداشت در آنجا چون بغیر از کراهت منظر چیزی دیگر ندید بتمام تالم
گردید و بر خود پیچید و همانا که مناسب انتقام گفته اند رباعی آینهٔ خویش را
بصیقل دادم * روشن کردم به پیش خود بنهادم * در آینه عیب خویش
چندان دیدم * کز عیب کسان هیچ نیامد یادم * و وزیر مرآت الضمیر

صایب اندیشه

صایب اندیشه آن را بنور فراست دریافته پرسید که سبب ملال و کلال چیست
سلطان گفت دیدن پادشاهان نور بصری افزاید اما این شکل و شمایل
که مراست عجب دارم که دیدنش بیننده را کور نمیسازد وزیر این مضمون را خواند
بیت یکی مردم نیکوروئی است * خوی نیکو مایهٔ نیکوئی است *
صورت را از هزاران یکی مایل است اما سیرت همگنان را شامل است
بسیرت پسندیده اقدام نمای محبوب القلوب باشی بیت گر خوی تو چون
صورت نیکوی تو باشد * حاشا که کسی را گله از روی تو باشد تمثیل
گویند که ابو جعفر دوانقی یکی از ندیمان خود را سؤال کرد که بی تکلف بگوی
در پسرم چه عیب میدانی تا از و دفع کنم آنکس در جواب گفت که مهدی
هیچ منقصی ندارد ورای آنکه در دلها محبوب نیست ابو جعفر در آن تدبیر
کرد و املاک را بتعدی از ملاک پس نموده بتصرف خود در آورد و در آن
سرا و قبالات و اسناد گرفته علیحده در خزانه نهاد و در زمان رحلت
ازین عالم پر محنت بفرزند خود مهدی وصیت کرد که اینها را نظر صلاح
حال تو از مردم گرفته ام وظیفه آنکه همه را بصاحبان رد کنی تا بمقتضای یا البر السعید
الحمید محبوب دلهای مردمان و سرور جهانیان گردی چنانکه گفته اند
قطعه بکوش تا بکنی جای خویش در دل مردم * که دل نظرگه حق است اندران نظر
انتی * ز فوق عرش در افتی بتحت ارض بنا که * هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی *

القصه مهدی را انکلام حکمت انجام خوش افتاد و سیرت را بجای بیاوند
که در اخلاق حمیده ضرب المثل کردید و من مکارم الاخلاق کویند ترکی سپاهی از جمله
جنود آن سلطان عاقبت محمود کوشه تختگاه غزنی بود نیم شب بخانه درویشی
شتافت و بعنف و تعدی آن بیچاره را از خانه اش آواره ساخت و اهل
بیتش را قهرا تصرف نمود اندرویش دل ریش سراسیمه کشت و مانند داد
خواهان بدرکاه پادشاه شتافت و اتفاقا سلطان را در آن زمان چون
متعلان بیدار یافت و شمه از قصه پرغصه خود تقریر نمود سلطان را از استماع
آن حکایت بر نکابت مصرع چو شمع تافته و سرکرفته کریان کشت
و بغایت متاثر کردید و آن جفا دیده ستم رسیده مظلوم را با فائحه عدالت
و اشاعه راحت مستظهر و امیدوار کردانید و اکر دیگر بار آن تبه کار روسیه
روزکار برین قباحت اصرار نماید مرا خبردار کن که دفع شر او کرده شود القصه
بعد از سه شب باز آن تیره روز بخانه اندرویش بیچاره آمد و آن غمدیده
ستم کشیده دویده رفت صاحب تاج و تخت را آکاه کردانید سلطان
فی الفور با معدودی چند از مخصوصان بخانه آن نامراد شتافت
و آن ظالم ستمکار نابکار را آنجا یافت در ساعت باطفای چراغ
اشارت نمود و شعله حیات آن سر حلقه اشرار را باب تیغ عدالت
آتش فرونشانید و درین باب کفته اند و لا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا

دزدید

و نزدیک بان مضمون است که امیر خسرو فرموده نظم کر نبود سطوت سلطان رزون
خانه مظلوم بکیرد عوان . بعد از آن چراغ را طلبید روی مقتول را دید
و سجده شکر بتقدیم رسانید و بعد از آن بان درویش کفت از جنس
خوردنی هرچه داری بیاور آن مرد فقیر قدری نان جو و سرکه پیش سلطان
آورد و سلطان برغبت تمام بدان خشک نان میل فرمود بعد از رفع
سفره میزبان را عذرخواهی نمود و اراده رفتن کرد و آن درویش پاکیزه
کیش زبان بدعا و ثنای آن شهریار معدلت آثار کشاد مصرع از روی
ابتهال و تضرع سوال کرد . که موجب چراغ نشانیدن و باز چراغ طلبیدن
و در روی آن شخص دیدن و سجده شکر کردن و شروع در اکل نان ورزیدن
چه بود سلطان در جواب فرمود که چون این قضیه از تو مسموع شد
بخاطرم رسید که بغیر از اولاد من دیکری را این جرات نخواهد بود که باین
امر شنیع اقدام نماید و آنکه حکم باطفای چراغ از من واقع شد
بنا بر آن بود که مبادا که چون روی او را ببینم محبت پدری مرا
از رفع او مانع آید و اینمعنی خلاف عدالتست و از آن مورد انوار
نامتناهی اعنی افلاطون الهی مرویست حکمت عدل را یک صورتست
و ظلم را صور بسیار لاجرم مصرع جور آسان و عدل دشوارست .
و این دو صفت بصواب و خطای تیرانداز شبیه ترند چه ثواب انداز

محتاج است بتعلیم و به مهارت تمام در خطا انداز احتیاج ندارد و هیچکدام
و این مضمون را مولانا جامی فرموده **نظم** عدل چیست آنکه بگذری بفضول
نکنی از طریق شرع عدول ❊ شرع را نصب عین خود سازی ❊ چشم بر
غیر آن نیندازی ❊ اول آن را بشرع سازی راست ❊ آنکه آری
بجای هر چه دگر است ❊ زانکه میزان معدلت شرعست ❊ شرع اصلست
غیر آن فرعست ❊ القصه بعد از دیدنش چون معلوم شد که بیگانه است
بشکرانه سجده کردم و چون از آن شب تا حال من از غم و غصه انفعال
چیزی نخورده بودم لاجرم خوردنی طلبیدم و تسکین جوع نمودم
نکته عطیه شریفه که معبود بحق جل ذکره بخواص عباد خود ارزانی
داشته سیرت محمود است چنانکه بزرگان دین گفته اند **قطعه**
اگر صحیفه اعمال خود بچشم خرد ❊ کنی مطالعه خود را بزرگ نشماری ❊ تواضع است
بزرگی و سیرت محمود ❊ نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری **ومن المضحکات
والمطایبات** در روضه الصفا مذکور است که روزی سلطان در منظر
خود نشسته بود باطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه نظرش بر رندی
پیر و پا افتاده مشاهده نمود که روی بسوی سلطان دارد و اشارت
میکند و جفت مرغ در دست [illegible] و آن اشارت را مکرر گردانید سلطان
کس فرستاده او را طلبیده ازو پرسید که ترکیبی و اشارت نمودن این مرغ را سبب چیست

آنزند

آن رند گفت من مرد قمار بازم و امروز بشرکت سلطان دو جفت مرغ
برده ام اکنون این یک مرغ تعلق بنواب خورشید آیات دارد
این را بهر که باشد بسپارم سلطان بخندید بملازمان اشارت نمود
تا آن را ازو ستانیدند روز دیگر باز بدستور سابق جفت مرغ آورد
سلطان بر سبیل مطایبه گفت که آیا این شرکت درباره من چه
اندیشه داری القصه سه چهار روز بدین وتیره عمل نمود بعد از آن روز دیگر
آمد بی دست آویز مغموم و مهموم در برابر منظر بایستاد و بزبان مضمون
این مقال ادا کرد **بیت** کنون مانده ام کیسه پرداخته ❊ همه سود و
سرمایه را باخته ❊ سلطان بحاضران گفت همانا که امروز شریک ما را
المی رسیده و از جام روزگار جرعه چشیده و مهره امیدش در ششدر
غم مانده و کعبتین مرادش در طاس ماتم افتاده هر روز شاهبازی
برد صید امل در چنگال داشت امروز بوتیماریست نومید از صید امانی و آمال
فی الجمله چون حقیقت ازو سؤال کرده شد گفت امروز بشرکت سلطان هزار
درم باخته ام و لوای تحیر افراخته سلطان متبسم گشته پانصد دینار باو
عنایت فرموده گفت تا دیگر من حاضر نباشم بشارکت من قمار مباز
تمثیل در ترجمه یمینی مسطور است که شار شاه حاکم غرجستان پسر
شار را بونصر نسبت بسلطان اعلان کلمه عصیان نمود سلطان آلتونتاش

حاجب و ارسلان حاجب را بتادیب و تادیب مامور گردانیده ایشان
با لشکران وافر بدان حدود شتافتند و قلعه را که بدان تحصن
نموده بود جبرا و قهرا گرفته وی را بجنگ آوردند و او را بافوجی از معتمدان
سپرده روانهٔ غزنین گردانیدند غلامی که سردار آن خیل بود خواست
که مکتوبی مبلغ خود پیشتر فرستد و او را از آمدن خود و بعضی حالات
خبردار سازد اتفاقا کاتب حاضر نبود التماس آن از شارشاه نمود
شارشاه از تحکم او تیره گشت و با وجود گرفتاری و بدحالی و عدم استشعار شعار
در آن کتابت آغاز خوش طبعی کرده بنگارش وی نوشت که امیر بکار گرد آمد
مرا دور دیده که هر جای که خاطرت خواسته رسیده و جهات که بصد خون
جگر حاصل کرده بودم برایگان با حریفان لوند داده و کاه و دستگاه
عیش و عشرت گشاده **بیت** با لوندان همه دم بوده چون شیر زنی
و اقع انصاف توان داد که تو شیرزنی ٭ آنها را بیاد میدار
و از خاطر فرو مگذار که اینک رسیدم **شعر** چو با حریف نشینی و
باده پیمائی ٭ بیاد آر حریفان باده پیما را ٭ والسلام و بعد از اتمام
غلام سر آنرا مهر کرده بقاصد سپرد و متعاقب آن روان شد چون
بغزنین رسید بخانه درآمد نه از خانه اثری و نه از جانانه خبری شنید
شعر چه زان بتر بود بر عاشق زار ٭ که بی دلدار بیند جای دلدار

چون تحقیق نمود موجب آن پریشانی کتابتی بود که از روی نوسانیده
از راه فرستاده بود و چون منبسط گشته بخندید و فرمود هر آنکس
بی ادبی کند و بزرگتر از خود را کار فرماید سزایش چنین بخ بخ بود
و من النوادر چون در شهور سنه اربع و تسعین و ثلاثمائه بواسطهٔ امر
شنیعی از حاکم سیستان خلف بن احمد بظهور آمده بود سلطان محمود
بدان جانب نهضت فرموده و او را بعد از فتح قلعهٔ طاق که
وی در آنجا متحصن بوده بچنگ آورد و آن ولایت را ضبط کرد
و هم در آن سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین
پدید آمد هر چند میکندند و برزیر میرفتند دوره اش بیشتر میشد
و زر خالص بر می آمد تا بحدی رسید که دوره اش سه گز شد
نکته زر از معدن بکان کندن برآید ٭ زر دل تا بجان
کندن برآید ٭ **القصه** در زمان سلطان مسعود بن سلطان محمود آن
کوه از زلزله ناپدید شد **و من البدایع** در اکثر کتب تواریخ معتبره
مذکور است که چون سلطان محمود را فتح قلعهٔ بهامر که در قصبای
ممالک هند است میسر شد که در حصانت بی بدل بود و در کثرت
خزاین ود وفور دفاین ضرب المثل از جملهٔ غنایم که بتصرف خاصه در آمد
هفتاد هزار هزار درهم و دینار و هفتصد و چهل و چهار من اوانی زرینه و سیمینه

واز صناف ثیاب قیمتی چندان که دبیران و محاسبان از شمار و حساب
آن عاجز گشتند ولآلی و جواهر آبدار از حیز حصا بیرون بود و خانه ساختند
سی ذرع طول و پانزده ذرع عرض و ارتفاع آن چهل گز که تمامی دیوارها
و سقف آن از نقرهٔ خالص بود و انواع جواهر در آن بکار برده بودند
و من نوادر التدابیر گویند سلطان محمود در سنه عشر و اربعمائه ولایت
عراق را از آل بویه انتزاع نموده به پسرش مسعود داد و در خلال آن
احوال جمعی از دزدان کوچ و بلوچ در بیابان نه بندان بر قافله عراق
زده تاراج کردند و بعضی را بکشتند از جمله یکی پسر پیرزالی بود زال
نزد سلطان داد خواهی نمود سلطان در جواب فرمود که چون آن ولایت
از دار الملک بر کنار است و بازه دور افتاده ضبط آن بوجهی نمیتوان
کرد پیرزن گفت چندان ملک بگیر که حفظ آن توانی کرد و روز عرض اکبر
از عهده جواب آن بیرون توانی آمد نظم چو این رود کاروانی
براه ۞ بملک تو آرند مردم پناه ۞ شود لشکرت پر زر و خواسته
وز آن کشورت گردد آراسته ۞ سلطان را این سخن باثر افتاده
پیرزال را بزر و مال خوشحال گردانید آنگاه منادی فرمود که هر کس از
بیابان نه بندان عزیمت هندوستان نماید مال و جان او را ضامنم بنابر آن
کاروان بهم پیوستند سلطان صد غلام چابک سوار همراه قافله نمود

قافله

قافله سالار گفت بدرقه هزار سوار باید باشد این هنوز کم است سلطان گفت
فارغ البال باش و اندیشه مکنید من از تدبیر شما غافل نیستم و بتهیهٔ غلامان
گفته ام که چه می باید کرد چون کاروان باصفهان رسید آن غلام چند خروار
میوه خرید و همه بزهر آلوده گردانید و چون دانستند که در بیابان دزدان
نزدیک رسیدند غلامان بدرقه بهانه آنکه میوه خشک میکنند
از میدان بیرون رفتند و میوه ها را در آفتاب پهن کردند ناگاه دزدان
پیدا شدند و حمله آوردند غلامان اندک زمانی درنگ نمودند و جنگ کردند
بعد رو گردانیده بهزیمت رفتند فریاد از نهاد اهل کاروان برآمد
و بزبان حال مترنم این مقال گشتند ع چاره نیست درین واقعه الا التسلیم ۞
تمامی جهات اموال را وقایهٔ ارواح ساخته تمامی را بیمحابا بمقاتله
بدیشان سپردند و از آن ورطهٔ پرخطر جان بسلامت بیرون بردند
و این مضمون را امیر خسرو بنظم آورده قطعه سیم و زر بهر روز فتنه بود ۞
سر بماند چو مرد زر بازد ۞ مفلسی کش بلا رسیده فراز ۞ مال چون
نیست تن در اندازد ۞ پردلان تیغ بر سپر گیرند ۞ بی سپر دست را
سپر سازد ۞ القصه دزدان در بیابان چنان میوه بدان دیدند
رخت طمع بدان جانب کشیدند و قبل از همه کار بدان پرداختند و جان را
هدف شکم ساختند و به حرص تمام بخوردند آنچه ها درافتادند بیت

از آن ورطه بیرون نبرند جان ٭ که خوردن همان بود و مردن همان ٭
و درین باب بزرگان چنین بیان کرده‌اند بیت از آدمی عجب که چو ماهی
در آب تیز ٭ جان را ز حرص در سر کار شکم کند ٭ درین محل غلامان فرار
نموده پیدا گشتند تیغ تیز و تبر از آن گروه بی شکوه دریغ نداشتند
و بقیة السیف را هم بوادی عدم رسانیدند و خلایق عالم را از شر آن اشرار
رهانیدند و آن قافله را از آن لجهٔ خونخوار بکنار بردند چنانکه کمال
اسمعیل درین باب گفته بیت اگر نه بدرقهٔ لطف کردگار بود ٭ چگونه
قافلهٔ هستی از فتنه بکنار ومن الغرایب در حینی که سلطان محمود در ملازمت
پدرش سبکتکین متوجه استیصال ابوعلی سیمجور بود در یکی از منازل مذکور
شد که درین حوالی شخصی هست که او را زاهد آهوپوش گویند و از او
حالات غریبه و مقالات عجیبه بظهور میرسد سلطان بصحبت او رغبت
نمود و حسنک میکال که سکر آنطایفه بود همراه خود برده سلطان از روی
نیاز چون بصحبت رسید بغایت معتقد گردید و خواست در باره او
تفقدی بتقدیم رساند زاهد دست بهوا برد و مشتی زر در کف پادشاه
نهاد و گفت کسی را که از خزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند همانا که او را
بامداد مخلوق احتیاج نخواهد بود مثنوی زاهدی را که چشم باشد باز ٭
بزر پادشاه و سیم وزیر ٭ سوال گفت عارفش که هست ٭ پنیر ما بچنگ

نفس

نفس اسیر ٭ سلطان او را وداع کرده بیرون آمد بیت نظر آنان که
نکردند بدین مشت خاک ٭ الحق انصاف توان داد که صاحب نظر اند ٭
القصه سلطان بنا بر انکار حسنک آنرا هم باو داده گفت بیت
طفیل هستی عشقند آدمی و پری ٭ ارادتی بنما تا سعادتی ببری ٭ حسنک
دراهم را بتامل ملاحظه نموده دید که بنام ابوعلی سیمجور مسکوکست بسلطان
گفت من سکر درویشان نمیتم اما کسی را که از غیب باسم او دراهم مضروب
گردانند بمدافعهٔ او نشاید رفت سلطان در آنها بتامل نگریست و متفکر
گردید حکمت در آثار حکما مذکور است که روزی سلطان زمان را بر دیو
جانس کلبی گذر افتاد و از جملهٔ عظما و حکمای آن زمان بود و نسبت باو لوازم
تبجیل و تعظیم بجا آورد اما حکیم از روی تعظیم ننمود از آن سبب سلطان
بغضب رفته گفت ای دیوجانس ترا بخاطر میرسد که مرا از من مستغنی
و این پندار بغایت دور از کار است وی گفت که من به بندهٔ بندهٔ
خود احتیاج ندارم ملک پرسید که بندهٔ بندهٔ تو کیست و مقصود ازین
کلام چیست حکیم گفت آنکس تویی زیرا که حرص و شهوت را من مقهور
و مغلوب خود گردانیده‌ام و تو از کمال استیلای این دو شیوهٔ ذمیمه را
رهی و رهین ایشان گشته حکمت دشمنی که کلمهٔ حق باز نگیرد به از دوستی
که مداهنه کند بیت هرکه گوید سخن راست بود دوست ترا ٭ دشمن

لست که عیب تو نهان میدارد پادشاه بتقضای الحق حق وان جهله
الوری ولتهار زنهار وان لم یره الاعمی ازان سخن خجل گشته گفت آنچه مسئول تو
باشد مبذولست حکیم گفت چون از تو غنی ترم چه چیز از تو استدعا نمایم
چنانکه مولانا جامی فرماید بیت بقصد کسب قنا کنج زر طلب حکیم
که با توانگری دل غنی زگنج زرم ومن الاعجوبة در تاریخ نظام الملکی از ابو علی
منقولست که روزی در حوالی جرجان آهن پرکاله که بوزن یکصد و پنجاه من
بود از هوا بیفتاد چنانکه اهالی آن حوالی آواز غریبی شنیدند و آنرا نزد والی
جرجان بردند سلطان محمود چون آنرا شنید قدری از آن طلب نمود هر چند
خواستند که چیزی از آن جدا کنند نتوانستند آخر بنزد آهنگران قطعه از آن
شکستند و نزد سلطان بردند هر چند جهد نمودند که شاید تیغی از آن ترتیب
دهند صورت نبست چه اجزای آن بر مثال حبها درس بهم متصل بود
در غایت صلابت هم صاحب تاریخ مذکور از ابو نصر بن هرمز بن شکرزاد
و از ابو جعفر محمد بن رستم زاد نقل کرده که روزی در طبرستان تگرگی در فصل
زمستان از آسمان بزیر افتاد که از سنگ بود و نه آهن تمثیل این چیزی
گوید در سنه عشرین واربعمائه در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر عراق آمده بحوالی
ری فرود آمده بود در نواحی بغداد تگرگی عظیم بارید یکی از آنجمله بوزن زیاده
از صد رطل بود و در صورت شبیه بود بگاوی که خفته باشد و چون بعضی تمام

بر زمین خورده بود موازی یک گز در زمین فرو رفته بود ومن بدایع الوقایع
گویند که چون مسموع سلطان محمود شد که در خوارزم نزد مأمون خوارزمی
فوجی از حکیمان بیعدیله و بی همتا چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و
ابو الخیر خمار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق که هر یک نادره عصر
بوده اند و علامه دهر مجتمع گشته اند بنا بر آن بطلب ایشان ایلچی مع نشان
نزد خوارزم شاه فرستاد و پیشتر از وصول ایلچی خبر بمأمون رسید و در آن
باب با ایشان مشورت نموده پرسید که چه میکنید میروید یا امتناع میکنید
شیخ ابو علی و ابو سهل امتناع و ابا نمودند مأمون گفت مرا طاقت عصیان
مخالفت سلطان نیست صلاح کار شما آنست که پیش از وصول رسول ره خویش
گیرید و از حضور من غیبت نمایید بالضروره هر دو از ارگنج بیرون آمدند
و آنروز پانزده فرسنگ راه طی کردند و شب هنگام بر سر چاهی نزول
نمودند ابو علی بواسطه چگونگی احوال سفر در تقویم نظر کرد پس روی با بو
سهل کرد گفت دور نیست که راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم ابو سهل
گفت رضینا بقضاء الله تعالی من خود آنچنان می یابم که ازین سفر جان
نبریم چه تیر در جه طالع من بعیوق که قاطعست رسیده بهمه حال مرا امید
نجات نمانده از ابو علی منقولست که روز چهارم بادی سخت و مهیب
برخاست گویا از طوفان بظهور پیوست و چون باد تسکین یافت راه را

ریگ پوشیده بود و بدر رفته که دلیل بود ذلیل گشته همچو ایشان حیران شده
القصه کار ابوسهل در آن بیابان به پایان رسید و از فرط تشنگی
و شدت گرما بوادی فنا شتافت و من بزحمت و مشقت بسیار بدر
فناء باورد افتادم و شنیدم که در ولایت خراسان که بسلطان مرا
میطلبند بنابرآن بجرجان رفتم راوی گوید چون ابونصر و ابوریحان
و ابوالخیر حسب الفرمان بخدمت سلطان رسیدند ویرا از تخلف ابوعلی
که مقصود اصلی او بود اعراض شده از ابونصر که از علم تصویر اندکی باخبر
بود صورت ابوعلی را طلب نموده و مصوران آنرا تتبع نموده ملازمان
سلطان آنرا باطراف و اکناف بردند و بمردم هشیار سپردند
که چون بدین هیأت شخصی ببینند او را گرفته بدرگاه رسانند القصه ابوعلی
چون بجرجان رسید در کاروانسرائی نزول نمود و بامر طبابت مشغول
بودی تا آنکه خبر حذاقت او بسمع والی آنجا قابوس نام رسید و از قضا
ویرا خواهرزاده بود بغایت مقبول و صاحب جمال ویرا مرضی پیدا شده بود
که جمیع اطبا عاجز بودند بر آن قابوس شیخ ابوعلی را بسر بالین مریض
برد حکیم چون به نبض و تفسره ملاحظه نمود مرض بغیر از کتمان محبت نبود
بنابرآن حکیم شخصی را که واقف و آگاه بود از محلات و کوچهای آن شهر
طلب داشته می پرسید و نبض مریض را هم گرفته بود و آن شخص اسامی محلات میگفت

چون محلهٔ مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر گشت پس در آن محله نام
کوچها و خانهای را ذکر کرد چون باسم خانهٔ محبوب رسید همان نوع اضطراب
بوضوح انجامید و چون اسامی سکان آن خانه مذکور گشت در ذکر اسم
مقصود سرعت نبض بیشتر مفهوم شد شیخ کشف مدعا حاصل گشت بیت
دلبران زمانه خرد و بزرگ ش دیده را یوسفند و دل را گرگ
پس از آن روی بمردم قابوس آورده گفت علاج این مریض منحصر است
بوصال فلان بنت فلان چون این خبر بقابوس رسید تحیر و تعجب نمود
ویرا بمجلس خود طلبید و چون او را بدید بشناخت زیرا که از آن صورتها
یکی نزد او هم بود و آواز برداشت که تو ابوعلی سینائی شیخ گفت آری
پس از بالای تخت فرود دوید و او را در کنار کشید و از مقدمش
بغایت مسرور گردید اما آن سه حکیم دیگر چون بخدمت سلطان
رسیدند خواست که نقد دانش ایشان را بر محک امتحان بیازماید
بنابرآن در آن چمن در خانهٔ چار دری نشسته بود ابوریحان را گفت
بنگر که از کدام در بیرون میروم ابوریحان ارتفاع گرفته و چیزی بر کاغذی
نوشت در زیر بالین سلطان نهاد سلطان فرمود تا دیوار شرقی را
شکستند و بیرون رفت پس آن نوشته را طلب کرد دید که بعینه همان
مضمون را نگاشته بود پس ابوریحان را از آن قصر بزیر انداختند و چون

ابوریحان بزیر فرشها و بوریایی که در پایانش نشسته بودند خرد و کاغذی
با او نرسید پس سلطان از او پرسید که ازین کار واقف بودی گفت
آری وهم در مجلس تقویم از غلامان طلبید و تحویل آن روز را بیرون آورد
همچنان که واقع شده بود حکم نموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت
از آن حیرت نمودند و آفرین کردند ومن النوادر گویند که چون کتاب
منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار قدس سره به شیراز رسید علمای آنجا
بمطالعهٔ آن پرداختند مقدم ایشان بشبههٔ چند کرده و آنها را بر جزوی
مرقوم ساخته با ابوالقاسم کرمانی بملازمت شیخ بجانب اصفهان روان
کرد و ابوالقاسم مذکور نزدیک بغروب آفتاب بود که شیخ را
دریافت و آنرا معروض داشت و تا وقت نماز خفتن در خدمت
شیخ بود بعد از آن شیخ بمطالعهٔ آن سخنان پرداخت و بنیاد
جواب نوشتن کرد و در همان شب که یکی از شبهای تابستان بود
پنج جزو ده ورقی کتابت نمود و وقت نماز بامداد آن اجزا را
تسلیم ابوالقاسم کرده گفت استعجلت فی الکتابة حتی لا یفوتک القاصد
چون فضلای شیراز آن اجزا را دیدند و کیفیت تحریر آن شنیدند
انگشت حیرت بدندان گزیدند ومن المناظرات صاحب رساله گزیده گوید
شیخ رئیس هرچند که استاد علمای جهان بود و اعجوبهٔ دوران لیکن روزی

از کناسی

از کناسی بوزیر گشت و آن قضیه همچنین بود که کناسی در حین که بعمل خود
که ارذل اعمالست اشتغال داشت وی با کوکبهٔ وزارت بروی گذشت
و شنید که بمضمون این بیت مترنم است بیت گرامی داشتم ای نفس از آنت
که آسان بگذرد بر دل جهانت شیخ متبسم گشته از روی تعرض گفت
همین باشد کمال عزت و افتخار نفس که بدان کناسیش گرفتار ساخته و
عمر نفیس را بدین شغل خسیس در باخته بیت خار بر پشت نهی زینسان گام
دولت چیست عزیزیت کدام کناسش گفت در عالم فانی از شغل خسیس
خوردن به که بار منت رئیس بردن چنانکه امیدی گفته قطعه
اگر کنی ز برای جهود کناسی وگر کنی ز برای مجوس گلکاری ودین
دو کار گرچه آنقدر کراهت هست درین دو شغل خسیس اشتباه دشواری
که در سلام فرومایگان صدرنشین بروی سینه نهی دست و سر فرود آری
دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرگ در زمین دل کاشتن کناسی را
بسی آسان تر است از صاحب شوکت و راحت چنانکه مولانا جامی گفته
قطعه آن شنیدستی که کناسی ز سرگین زیر بار گفت شکر آنرا که از عزت
مرا سر برفروخت بوالفضولی طعنه زد کای کار تو سرگین کشی کی خردمند
این هنر را مایهٔ عزت شناخت گفت کای نادان که این عز از این افزون
بود کز پی روزی بنا شایان ترم محتاج نساخت ومن الوقایع گویند سلطان محمود

درآخر عهد بعارضهٔ مرض سل مبتلا گشت دست اداوی مهرهٔ اطبا و زمرهٔ
حکما از دوا من استعلاجش منغص گردید مصرع تنش دوا نپذیرد طبیب را چه گناه ٭
هر روز ضعف فایق او ضعف روز سابق میگشت چنانکه گفته اند قطعه
درین دقیقه بماندند جملهٔ حکما ٭ که آدمی چکند با قضای کن فیکون ٭
اصول نبض چه شد منحرف ز جنبش اصل ٭ بلای عجز فرو رفت پای افلاطون ٭
صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد ٭ بماند بیهوده در دست بوعلی قانون ٭
چون کار از علاج گذشته دست از تخت و تاج شسته در آن هفته هم
ارتحال و انتقال مینمود بعرض خزاین و اموال اشارت فرمود تخت
دفاین و خزاین را از عقود و نقود و جواهر و زواهر بیضا که در خزانهٔ
عقول دخول یافته آنها محال مینمود تکمیل در نظرش جلوه داد ساعتی
بچشم عبرت در آنها نگریست و بهای بهای گریست و مضمون بلاغت
مشحون المال والبنون را منظور داشته آنها را از برای تهیهٔ اسباب غزا
و خروج و غزا زبان نبا بر مقتضای لا ملک الا بالرجال ولا رجال
الا بالمال بخزانه باز گردانید و همچنین دواب اصطبل و شتر خوانرا
در میدان جولان بنظر امعان ملاحظه نمود و آنها را نیز بجای خویش اشارت
رجعت فرمود و این مضمون را یکی از فضلای عظام آورده قطعه در اوّل جهد
کنی جمع مال ٭ بسی رنج بر خویش باید گماشت ٭ پس از بهر آن تا بنا بجای ٭

شب وروز

شب و روز می باید تا پاس داشت ٭ ازین جمله آنگاه مشکل برست ٭
که آخر بحسرت بباید گذاشت ٭ امّا بعضی ارباب طمع با وجود دعوی
کمال فضل و ادراک اینمعنی را حمل بر امساک آن پادشاه عاقل عادل نموده
در مکارم اخلاق آن مشهور آفاق قدح میکنند قطعه درون طمع
جامی فزون طعن ٭ که در طبع فلان ممسک کرم نیست ٭ چو آید در میان
میزان انصاف ٭ طمع در دست از امساک کم نیست ٭ گویند واقعهٔ
مذکور در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاوّل سنه احدی عشر و اربعمایه روی
نمود و بقول اکثر مدت عمرش شصت و یکسال بود او را در شب تاریک
که باران می بارید در قصر فیروزه غزنی دفن کردند بیت
تو کهتی که آن شاه والا نژاد ٭ خود از مادر دهر هرگز نزاد فرع آل
سبکتکین ایشان را سلاطین غزنویه گویند دوازده تن بوده اند ایام
حکومت ایشان یکصد و پنجاه و پنج سال بوده بدین تفصیل اوّل سلطان محمود
سی و یکسال دوم مسعود بن محمود سیزده سال سیم محمد بن محمود پنجسال
چهارم مودود بن مسعود هشت سال پنجم مسعود بن مودود یکماه
ششم علی بن مسعود دو سال هفتم عبدالرشید بن مسعود چهل و دو سال
هشتم ابراهیم بن مسعود شانزده سال نهم شیرزاد بن مسعود یکسال
دهم ارسلانشاه بن مسعود سه سال یازدهم بهرامشاه بن مسعود سی و سه سال

دوازدهم خسروشاه بن بهرام شاه یکسال و یازده ماه ومن غرائب الوقایع
چون سلطان محمود غزنویان را براند تخت پنجره سوری ملک غور
بهند افتاده در تنها بضلالت و جهالت اوقات میگذرانید پسرش
سام ایمان باسلام آورده بامر تجارت اقدام نمودی بعد از زمانی
که او را جمعیتی فراهم آمد بموجب حب الوطن من الایمان عزیمت مقام اصلی
خود نموده با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتی نشسته از دیار
هند متوجه بلاد خود گردید ناگاه در دریا شورش عظیم پیدا شده
و آن کشتی غرق گشت و اهل کشتی بدریای عدم فرو رفتند پسر حسین
بن سام که بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش از بیم جان خویش دست
بر تخته پاره زد مقارن حال ببری درنده که در آن کشتی بود قرین
و ردیف حسین گشت و پاره از آن تخته را بدست فرو گرفت
و رفیق شفیق او شد فی الواقع ع خوش است آوارگی آنرا که همراهی
چنین باشد ❁ القصه حسین و آن رفیق شفیق بی شور و شین سه شبانروز
بربالای آن تخته در روی دریا ماندند و بهزار جان کندن خود را
بکناری رسانیدند محمد بن محمود شهروردی در شجرة الالهیه میگوید که ببر
نام حیوانیست بحری که آدمی را دوست میدارد خصوصا صیاد را
و شیخ ابوعلی در شفا آورده که آن جانور اکثر اوقات همراه سفینه میرود

و اگر کشتی شکستی واقع شود مردم زنده را برداشته بساحل میرساند
و گاه باشد که مرده را نیز بکنار می برد و چنان چست و چالاک است
که بیک جستن ازین طرف کشتی خود را بآن طرف می اندازد القصه چون
بساحل رسیدند ببر بیرون جست و حسین نیز برست و در کنار دریا بشهری
رسید چون کسی را نمی شناخت لاجرم بر دکانچه رحل اقامت انداخت
و بفراغت تمام خوش بخفت و این مضمون مناسب حال خود میگفت رباعی
نه مرا مفرش و نه مفرش کش ❁ نه غلامان ترک ترکش کش ❁
چون شب آید چو کلب دهقانان ❁ دم به پی میکشم بخوابم خوش ❁
اتفاقا عسسان بمظنه دزدی او را گرفتند و بزندان فرستادند
مدت هفت سال در زندان بماند بیت آدمی از حادثه بیغم نیند ❁
بر تر و بر خشک هم سلم نیند ❁ تا آنکه پادشاه آنجا را مرضی عارض شد
باطلاق زندانیان امر نمود حسین نیز خلاص گشت و عزیمت غزنین کرد
و در اثنای راه فوجی از قطاع الطریق باو دچار گشتند و چون او را
جوان قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه بسیار ملازم خودشان گردانیدند
قضا را هم در آن چند روز بدست ملازمان سلطان ابراهیم غزنوی
گرفتار گشتند و از موقف سیاست حکم بقتل ایشان واقع شد بیت
سر ظالم و دزد را بی دریغ ❁ بینداز چندان که خواهی بتیغ ❁ چون

نوبت بر چنین رسید آهی سرد بکشید و سر بالا کرده گفت خدایا غلط
بر تو روا نیست آیا درین حال حکمت چیست که من بناحق کشته میشوم
بعضی ز نزدیکان سلطان که آنجا حاضر بودند از احوال وی سؤال کردند
وی سرگذشت خود را بروجهی بیان کرد که همه را دل بروی بسوخت چنانکه
بلالی گفته **بیت** هر که قصهٔ خود گفته ام دلش خون است ÷ تو هم
مپرس ز من تا نگویمت چون است ÷ کیفیت حالش را چون بسلطان عرض کردند
سلطان به بیگناهی وی شهادت احوال او ترحم نموده خون او را بخشید و چون
آثار نجابت در ناصیه اش دید در تربیتش کوشید و در سلک
مقربان خاص منتظم گردانید و چون نوبت سلطنت بمسعود رسید امارت
غزنه را که وطن اصلی او بود بدو تفویض نمود **بیت** مکن ز دهر شکایت که
در طریق طلب ÷ براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید **تمثیل** صاحب جامع
الحکایات گوید که دوستی مرا حکایت کرد که وقتی با جمعی از یاران به
سفر رفتیم گذار ما بر بیشه افتاد و یکی از رفقا گفت که بخاطرم چنان میرسد
که شبی مرا به پنجهٔ قهر خواهد ربود توقع آنکه این پیرزال دوراندیش مرا
با اهل و عیال من برسانید ما این سخن را حمل بر وسواس کرده همچنین
در ازاله آن خوف میکوشیدیم ناگاه در آن اثنا شیری از بیشه
بیرون آمده بروی حمله کرد وی از مرکب بزیر آمد و کلمهٔ شهادت بزبان راند

آن شیر او را دریده بسوی جنگل برد و همگنان از فوت او متاسف
گشته بغایت ملول و محزون گشتند و چون بشهر خود رسیدیم متروکاتش را
برداشته بدر خانهٔ او آوردیم و حلقه بر در زدیم ناگهان آن جوان خودش
چون شیر بیرون آمد ما را از دیدنش حیرت نموده موجب خلاصی او را
سؤال کردیم وی گفت چون شیر مرا بدرون بیشه برد آوازی مهیب شنیده
شد مرا همانجا گذاشت بجانب آواز توجه نمود من سر برآورده دیدم که
با شیری چون خودش در جنگست و فرصت غنیمت شمرده آغاز دویدن کردم
در اثنای فرار نظرم بر استخوان آدمی بسیار افتاد و در میان شخصی
بنظرم درآمد که شیر نصفی او را خورده بود و همیانش در میان بوده و آن همیان
دریده شده درمی چند از آن بزمین ریخته بود من آن نقود را درهم
آورده تنگ پا خود را بدینجا رسانیدم **مصرع** شاید که چو وا بینی خیر
تو درین باشد **ایضاً** صاحب کتاب الفرج بعد الشدة از قاضی
ابو القاسم موحی روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه نزد ابو علی
عمر بن یحیی بودم که یکی از غلامان آمده فریاد برداشت که فلان وکیل را
در فلان ضیع شیر دریده بدرون بیشه برد حاضران بر فوت او جمله
اظهار ندامت و تاسف کردند ابو علی را تعزیت رسانیدند وی گفت
سبحان الله چندی قبل در همان محل پدر او را نیز شیر به بیشه برد و فانی گردید

روزی دیگر در مجلس ابوعلی بودیم که وکیل مذکور یکبار درآمد و سلام کرد
حاضران از دیدن متحیر شده حقیقت حال ازو سؤال کردند وی گفت چون
پسر مرا در ربود از غایت خوف آن حالت بیهوشی مرا روی نمود چون بخود
باز آمدم خود را در آن بیشه تنها دیدم فی الفور برجستم و آغاز دویدن
کردم ناگاه پایم بر بدره خورد آن را برداشتم در بغل انداختم و چون
از آن محل خطیر درگذشتم سر آن را برگشادم مفضض زر بخط پدر خود دیدم این
بگفت و آن را بیرون آورده پیش ابوعلی نهادم ابوعلی چون خط پدرش را
دید بشناخت و لوای تعجب و تحیر برافراخت **ومن بدایع الوقایع**
گویند که چون علاء الدین حسن بن حسین بمرتبهٔ سلطنت رسیده چون در آن
ایام دولت و سعادت سلاطین غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع
بملک ایشان کرده و میانهٔ او و سلطان بهرامشاه غزنوی که ممدوح او
شیخ سنائی بوده چنانکه در مدح او گفته **بیت** عرش اگر بارگاه را نرسد *
شاه بهرامشاه را زیبد * جنگ واقع شده و علاء الدین غالب آمد
و برادر خود سوری را حاکم غزنین گردانید و خود بغور بازگشت و بهرام
شاه با سپاه عظیم از هند معاودت نمود و سوری را در جنگ اسیر گردانید
و دست و گردن بسته بر گاوی نشانید و در کوچه و بازار غزنین تشهیر کردانید
و پس از آن بخواری و زاری بکشت علاء الدین حسن از استماع این قضیه بحمیت تمام

گردید

گردید و مکدر گشت و استیصال ملوک غزنویه و اهل غزنین را پیش روی همت
ساخته این بیت گفت **بیت** گر غزنی را ز بیخ و بن برنکنم * پس خود نه علاء الدین
حسین حسنم * اما پیش از وصول او بغزنی بهرامشاه وفات یافت و چون
علاء الدین را شعلهٔ آتش قهر زبانه کشیده بود لاجرم غزنی را آتش زده
هفت شبانه روز بسوخت و بدان سبب بجهانسوز ملقب گردید
آخر الامر در شهور سنه اربع واربعین وخمسمائه باتفاق علی چتری که حاکم
هری بود و بیمن نظر کیمیا اثر سلطان سلاطین سلطان سنجر از حضیض
ذلت و حقیری باوج عزت و امیری رسیده بود بجنگ سلطان آمدند
و هر دو گرفتار شدند و علی چتری را **ع** در زیر علم دو نیمه کردند * چه کفران نعمت را
تضعیف همه کرده بود بنا بر آن بتیغ عدالت تنصیف یافت اما علاء الدین را
مقید ساخته بعد از چندگاه خلاص شده پریشان روزگار و بی اعتبار
در اردو بازار سلطان میگشت اتفاقاً سلطان روزی بروی گذشت
و دید که موی سرش بسیار بلند شده و لباس کهنه فرسوده در بر افکنده چگونگی
احوال ازو سؤال نمود و او در جواب گفت **قطعه** اگرچه کوکب بختم بلند گشت
چنان * که آفتاب صفت آسمان سپرم شدم * ولی بلندیم آخر نتیجه
این بخشید * که چون ستاره بچشم کسان حقیر شدم * و در آن حین که سر
بمن تعلق داشت چندین هزار پرستار ملاحظه آن مینمودند و اکنون چون

تعلق به بندگان سلطان دارد حکم مر ایشان راست سلطان را آن ادای
فرح فزای خوش افتاد و در سلک مقربانش جای داد و هم در آن ایام
طبقی پر از جواهر آبدار باو انعام کرد و از کدورت افلاسش بیرون آورد
و در بدیهه این نظم انشا کرد **بیت** بگرفت ز کشت شه مرا در صف کین
با آنکه بدم کشتنی از روی یقین * و آنکه بطبق سیه هم زریش * بخشایش
و بخشش چنان کرد چنین * بنا بر آن سلطان با او بیشتر از پیشتر بر سر
لطف آمد و غور را بدستور سابق بدو تفویض نمود و او در شهور سنه جهدی
و خمسین و خمسمائه لوای عزیمت بجانب آخرت بر افراشت **و من الغرائب**
گویند چون سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین بسلطنت غور رسید در سنه
سبع و سبعین و خمسمائه بعزم تسخیر خراسان لشکر بر قلعه شادیاخ نشابور کشید
حاکم آنجا ملکشاه بن تکش خان که نایب خوارزم شاه بود بحصانت حصار مغرور گشته
بنا بر حفظ و حراست برج و باره بر آمد و اطراف آنجا را بمردم کار آمدنی
می سپرد و اتفاقاً سلطان غیاث الدین نیز چندی از خواص و مقربان
خود بپای حصار آمده بودند که ملاحظه نمایند که از کدام جای جنگ
میتوان انداخت قضا را بر زبان الهام بیان سلطان غیاث الدین
گذشت که از فلان جای تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد و در آن اثنا
آنقدر بارو که سلطان گفته بود فرو ریخت و خندق پر از خاک و خشت شد

و طرفه تر آنکه آنمکان که در آن ساعت در زمان بآنجا رسیده بودند بزیر افتادند
و همه دستگیر شدند و آن شهر و حصار بمشقت و کلفت بحیز تسخیر او در آمد **حکایت**
گویند که چون شاه بوبرن اردشیر بابک بفتح قلاع دیار بکر و جزایر پرداخت
و اکثر آنها را مسخر ساخت سایه عزیمت بر فتح قلعه حصین که نصیب هیچیک
از سلاطین روی زمین نشده بود انداخت و بعد از مدتی که آثار عجز
بر ناصیه حال او ظاهر شد از عالم غیب آوازی شنیدند و ندائی بگوش
هوشش در رسید که علاج آنست که تمامی لشکرشان آینه قلوب از زنگ
غل و غش بزدایند شاید که این عقده مشکل از دل بگشایند و شاه بر آنچه
مأمور شده بود عمل نموده و تمامی عساکر نصرت مآثر دور حصار را احاطه
نمودند و بهیأت اجتماعی سورن انداختند قضا را برج عظیم یکبار
فرود افتاد و لشکر بی تعبی و رنجی بدرون حصار تاختند و کار خود را
بر طبق دلخواه ساختند **و من مکارم الاخلاق** آورده اند که چون ملک فخر الدین
عم سلطان غیاث الدین محمد که والی بامیان و نواحی آن مکان بود
بر ملک برادرزاده طمع نموده بعزم تسخیر ولایت غور توجه فرمود و از
والی بلخ و هرات نیز در آن مهم استمداد نمود پسر والی بلخ تاج نام
پیش از رسیدن ملک فخر الدین خود را بنواحی غور رسانید و خواست که
دست بردی نماید ملک غیاث الدین با برادر خود عطیفه عتاب بخطاب او کرد

اورا مغلوب گردانیده بقتل رسانیدند و سرش باستقبال ملک طماع
یعنی عم خود ارسال داشتند ملک فخرالدین از آمدن پشیمان گشت اما
مقارن آنحال لشکر موفور عم را او را حامله نمودند بیت عرصهٔ مملکت عزیز
چو نا محدود است ✽ کند آن عرصه چنین لشکر نامعدود است ✽ ملک
غیاث الدین چون عم را ردیف غم دید بنا بر آن قول که العفو عند
الاقتدار من علو الاقتدار مرکب خویش را پیش راند و پیاده گشت و دامن
و رکاب عم را ببوسید و در رکاب او بلشکرگاه خود مراجعت نمود و اورا
تعظیم و تکریم پیش از پیش کرده بر تخت نشانید و غلام وار در پیش او بایستاد
و ملک فخرالدین آن معنی را حمل بر تمسخر و استهزا نموده سلطان را سخنان درشت
گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشیده و او را باعزاز و اکرام
بی پایان روانهٔ بامیان گردانید قطعه رسیدن کسی کو ز دولت برود ✽
که پاکیزه گوهری شعارش بود ✽ سعادت کسی یابد از روزگار ✽ که خلق
نکو یادگارش بود ومن النوادر گویند سلطان شهاب الدین مظفر برادر
کهتر سلطان غیاث الدین محمد بن سام در راه غزنی در مرحلهٔ دمیک در شهور
سنه اثنین و ستمائه بخنجر یکی از فدائیان گوکری هندی در وقت نماز
بامداد سعادت شهادت یافت و یکی از شعرای آن قضیه را چنین
بنظم آورده قطعه شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین ✽ کز ابتدای جهان

شه چو او نیامد یک ✽ سیم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو ✽ فتاد در ره غزنی
بمنزل دمیک ✽ غرض که چون ولایت غزنی که تختگاه سلاطین غزنویه
مدت چهل سال بنیابت برادر و چهار سال باصالت مستقر دولت ملک شهاب الدین
مظفر بود و اکثر اوقات بغزای هند و جهاد کفار آن دیار قیام مینمود و از غنایم
جواهر و نقود و اقمشهٔ فاخره چندان در خزانهٔ عامره جمع شده بود که محاسبان
عالم وهم و خیال از احصای آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات که هم در آن
اوقات بوده نقل کرده که دختر سلطان غیاث الدین محمد که برادرزادهٔ سلطان
شهاب الدین بود یکی را از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه را استفسار نمود
خواجه بعرض رسانید که از جملهٔ اجناس جواهر مقدار یکهزار و پانصد من الماس
الحال در خزانهٔ پادشاه موجود است دیگر باقی اجناس را برین قیاس میتوان کرد
ومن عجائب الشجعان آورده اند که سلطان شهاب الدین ابو المظفر
بغیر از یک دختر فرزندی دیگر نداشت بیت عقبت نیست ز آنکه هست
عقیم ✽ از نظیر تو خرج نادره زای ✽ بدان سبب حرص تمام در جمع
غلام می گماشت و چند هزار بنده ترک در سلک بندگانش منتظم گشته بود
بارها میگفت اگر دیگر پادشاهان را فرزند چند معدود باشد مرا چند
هزار فرزند است که بعد از من ممالک مرا باسم من ضبط خواهند کرد بیت
غلامی که از روم و چین آورند ✽ چو شایسته باشد کند سروری ✽ چو فرزند شاهان

بود نا خلف ٭ نه بیند بهر جا رود برتری ٭ القصه چند تن از ایشان بعد از
شهادت سلطان برتبۀ ارجمند سلطنت سر بلند شدند و در غزنین
و ممالک هند سالها بدان امر عظیم اشتغال نمودند چون تاج الدین یلدوز
در غزنین و ناصر الدین قباجه در ملتان و خواجه قطب الدین ای بک
در دهلی و گویند محمد بن بختیار خلج که فی الواقع تهمتن زمان و یکی از
معاریف ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال و انتقال آن پادشاه
عالیجاه به سلطان قطب الدین ای بک توسل نمود و بدرجۀ نزد او ترقی
کرده مرتبه‌اش فزود که حسود او ازان گشت و همگنان در اقفای او همداستان
شدند اتفاقاً یکبار در ملازمت سلطان قطب الدین دیر ایلچیان شجاعت
و تهور می ستودند و غرض ایشان از آن ستایش افنای او بود در آن اثنا
یکی از قاصدان گفت آن پهلوان جهان گفت که وی را دغدغۀ جنگ
فیل میشود سلطان را آن سخن غریب نموده از او سؤال کرد او از حمیت
جاهلیت رخصت داده انکار نکرد لاجرم روزی که جمهور خواص و عوام دار
و ادانی ایام حاضر بودند فیل سفید که در آن ایام مست شده بود و
فیلبانان نیز از وی تحاشی میکردند بمیدان حاضر ساختند محمد بختیار
مستعد کارزار گشت و دامن در کمر استوار کرده متوجه آن فیل شد
و گرز گران در دست داشت چنان بر خرطوم فیل زد که فیل نعره برکشید

و از پیش

و از پیش آن پیل پیکر گریزان گردید و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب
بدندان گرفتند و از هر گوشه صدای تحسین و ندای آفرین بسپهر برین
رسانیدند و سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموال بیکران بر وی ایثار
و نثار کردند و آن رستم حاتم نشان جمیع انجابات بلکه چیزی از اموال
خود هم بر آن افزوده بیدریغ بر حاضران قسمت نمود و این معنی را جامی نظم آورده

قطعه در روی روزگار مرا در رسد بحق ٭ دعوی پهلوانی و نام تهمتنی ٭
بی هیچ شبهه روز مصاف و گه سخا ٭ او راست رزم حاتمی و رزم شیرفنی ٭

و منها آورده‌اند که بهرام گور را تفرج ملک هندوستان بخاطر سعادت
مآثر خطور کرد و تن تنها بدان بلاد شتافته آباد و شناخت و اهالی آن ولایت
او را در غایت شجاعت یافته شمه از آن معنی بفرمان فرمای آن ولایت انها
نمودند قضا را در آن اوان فیل قوی هیکل در آن نواحی مست شده راه آمد و شد
گردانیده بود و فوجی از دلیران که بمدافعۀ آن وحشی لوای حرب افراخته بودند
پایمال حوادث ساخته بود بهرام را از استماع آن کلام عرق شجاعت
و غیرت پهلوانی بجنبید و متوجه آن صوب گردید پادشاه آن مکان چون صیت
بهادری آن پهلوان از السنه و افواه شنیده بود خواست تا بحقیقت
آن آگاه گردد لاجرم معتمدی را فرستاد که ناظر کار آن رستم زمان
باشد پس آن شخص مذکور بالای درختی عظیم بر آمده ملاحظه مینمود که چون چشم آن فیل

بر آن پهلوان بیعدیل افتاد و بهیبت تمام روی بسوی بهرام نهاد و وی اول
تیری بر چشمهٔ کمان نهاده چنان بر پیشانی آن فیل زد که تا سوفار جای
گرفت القصه آن شاه شجاعت دستگاه از اسب پیاده گشته رخ بدان
فیل نهاد و یکبار دست بخرطومش برده چنان کشید که آن فیل را زانو
در آورد و بیک ضرب شمشیر سرش را دو نیمه ساخت و بساط آن ولایت را
از فرزین بندی که در راه خلایق ساخته بود بپرداخت فرع سلاطین غور
ایشان پنج تن بوده اند و مدت ملکشان از سنه خمس واربعین وخمسمائه در شهور
سنه تسع وستمائه شصت و چهار سال بوده برین منوال اول علاء الدین حسن
بن سام که او را علاء الدین جهانسوز گفتندی سی سال دوم سیف الدین محمد
بن علاء الدین حسن هشت سال سیم سلطان غیاث الدین محمد بن علاء الدین حسین
بن سام چهل سال چهارم سلطان شهاب الدین مظفر چهار سال پنجم سلطان محمود
بن سلطان غیاث الدین هفت سال من نوادر الاحکام در بعضی تواریخ مذکور است
که بویه بن کیاخسرو که پدر سلاطین دیلم است از احفاد بهرام گور بوده در قریهٔ کنا
کلیس ویلاق ساکن بوده و اوقات در غایت فقر و فاقه میگذرانیده چنانچه
قدرت بر هیچ چیز نداشته و مع هذا در آن اوان مادر فرزندانش نیز وفات
یافته و خیل هموم و غموم برو هجوم آورده بود نکته ومن العصمة ان لا تقدر
و این را مولانا جامی آورده بیت عصمتست اینکه نیست سیم و زرت

که شود

که شود آرزوی شور و شرت * مطرب آری بخانه می نوشی * شاهد آری کنی هم
آغوشی * عصمتست اینکه نیست دست رست * که چو آزار کس شود هوست * برکشی تیغ
و خون او ریزی * خاک و خونش بهم برآمیزی * عصمتست اینکه نیستی قادر *
که چو باشی زخواجه ناراضی * مالش از حکم پایمال کنی * خون او بر کسان حلال کنی *
روزی بنا بر تسکین مواد غم و الم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت با او در مقام
شفقت و وداد بود رفت و آنجا شخصی را دید که از علم نجوم و تعبیر رؤیا سخن
میکرد بویه بدو توجه نموده گفت درین شبها در عالم رؤیا چنان مشاهده نمودم
که آتش عظیم از قضیب من بیرون آمد و بر بعضی بلاد پرتو انداخت و هر لحظه
فروزش تزاید می پذیرفت چنانکه شعلهٔ آن باسمان رسید آنگاه به سه قسم
منقسم گردید و عموم مردم آن مرز و بوم بآن آتش سجده و شفاعت
می نمودند معبر گفت این خوابی غریب است تا مرا چیزی ندهی من تعبیرش را
تقریر نکنم بویه اظهار افلاس و پریشانی خود کرده بنوعی که معبر را بحال او رحم آورد
و گفت ازین خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است که در آن
محال که آتش از قضیب تو روشن شده ایشان بسلطنت رسند و از آثار اقبال
آن عدیم المثال بر وضیع و شریف آن محال تابد بویه آن سخن را بر مطایبه حمل نمود
و فرزندانش که هر سه یکی علی و حسن و احمد نام داشتند حاضر بودند گفت اولاد
من اینها اند و ما مردم فقیریم و ما را دیگر استعداد و استحقاق سلطنت ارزانیم کرد

هیهات هیهات لما توعدون **بیت** ما کی ام سلطنت کجا • سلطنت که
شود نصیب گدا • بعضی بر قول خود اصرار نموده گفت اگر تعیین اوقات ولادت
ایشان توانم کرد من بدلایل نجومی این معنی را خاطرنشان تو کنم که بساعات
تولد آن سه مولود عاقبت محمود بیان کرد القصه منجم بعد از اندک تأملی
سر بر آورد و دست پسر بزرگش علی را که در ایام سلطنت بعماد الدوله ملقب شد
بوسید و گفت **بیت** شاه باشد الخیر و عادل عماد داود دین • ذیشان
ای ناصر دین امیر المؤمنین • بعده گفت در میان فرزندان اول این
جوان بسلطنت میرسد بعد از آن دست حسن را که ملقب برکن الدوله و
احمد را که ملقب بمعز الدوله شدند بوسید و گفت ایشان نیز بعد از او بسلطنت
میرسند **تمثیل** در روضة الصفا آورده که محمد بن بختیار خلج که شمهٔ
از احوال غرابت مآلش در ضمن اخبار سلطان شهاب الدین غوری گذشت
بر سر رای لکهنو که قریب هشتاد سال بحکومت شرقی ولایت بنگاله گذرانیده بود
لشکر کشید و آن ملک را از تصرف او بیرون آورد برای فضیلت آرای
اذکیا و خاطر بدایع ناظر ارباب ذهن و ذکا پوشیده نماند که اصل حکایت
او آنست که چون آثار وضع حمل بر والده رای لکهنو ظاهر شد منجمان را طلب
داشته از سعود و نحوس کواکب استفسار نمود ایشان همه باتفاق گفتند که فرزندی
که درین ساعت متولد شود در غایت ادبار و شقاوت خواهد بود و اگر بعد از این

بدو ساعت

بدو ساعت زاید پادشاه با سعادت ظهور خواهد نمود بنا بر این قول آن شیر
زن فرمود تا هر دو پایش را بهم ببستند و او را سرنگون آویختند و منجمان
طالع وقت را هشیار نموده او را فرو گرفتند و منتظر می بودند تا بمقارن
ساعت مسعود آن مولود بزمین آمد اما مادرش هلاک گشت و رای مذکور
بسلطنت رسید و بعدل و داد نیکو کوشید و گویند عطاهای او هرگز کمتر
از یک لک نبود • **ومن الوقایع** گویند که در زمان استیلای ماکان
در ملک گیلان اخوان مذکوره در ملازمت وی میبودند و بعد از آن
که اسفار بن شیرویه بر ماکان غلبه کرده بجای او نشست ایشان همچنان
در ملازمت اسفار اوقات میگذرانیدند و اسفار در سنه خمس و عشر و ثلثمائه
بدست یکی از فدائیان قرامطه کشته گشت مرداویج بن زیاد که عم قابوس
وشمگیر بود بجای اسفار نشست و او بملک گیلان و طبرستان قناعت
نکرده از ری تا زنجان در تحت ضبط آورد و خواست که بقهر و غلبه که بر دیگر
بلدان بتخصیص بر همدان دست یابد بنا بر این در آنجا قتل بافراط نمود
چنانکه گویند دو خروار بند شلوار ابریشمین از مقتولین حاصل شده بود و اولاد
بویه بدستور سابق در ملازمت وی بسر می بردند و ایشان را بکرج فرستاد
و خود بجانب اصفهان شتافت و بر مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر
عباسی حاکم آنجا بود ظفر یافت مظفر نزد پدر به شیراز رفت و با پدرش

با لشکر بیشتر بر سر مرداویج آمده مغلوب گشتند و یاقوت با دو هزار کس راه
انهزام پیش گرفته در کردستان گذرش بر حوالی اردوی آل بویه افتاد
و ایشان در آن زمان سیصد کس بودند و سوای سیصد کس دیگر اکراد بایشان
پیوسته بودند و قضارا در آن اثنا چند نفر از لشکریان دیلم از آل بویه روگردان
شدند و نزد یاقوت رفتند یاقوت برایشان اعتماد نکرده همه را بتیغ
خون آشام بکشت گویا روزگار بزبان حال حصول آمال و شمول اقبال آل
بویه این ترانه می سرود قطعه مژدهٔ اقبال تو ما را که داد * مالش نیک
درخور دشمن * دست بر دو کرامت بر داشت * سر دشمن بخنجر دشمن *
لاجرم اهل دیلم در مقاتلهٔ او یکرو شدند و میان ایشان و یاقوت آتش
محاربه بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان سپاه پیش
رفته آتش در قارورهای نفط زدند اتفاقا باد شدی از جانب دیلمه وزید
و آتش در پیادگان لشکر یاقوت افتاد و بالضروره یاقوت بهزیمت رفت
و اولاد بویه غنیمت بسیار یافتند و بجانب شیراز شتافتند و در خلال
این احوال مرداویج مذکور در شهور سنه احدی و عشرین و ثلاثمائه در حمام
اصفهان بر دست غلامان بقتل رسید و علی بن بویه در شیراز بدولت
سلطنت شرف امتیاز یافت من نوادر اتفاقات چون عماد الدوله یعنی علی
بن بویه بر یاقوت که حاکم شیراز بود فیروز گشت و در خانهٔ او نزول نمود

رجال لشکر از او علوفه و علفار مقرر طلب میکردند و او چیزی حاضر نداشت
و او از این رهگذر بسیار متکدر بود و ملال بیشتر بر خاطرش استیلا یافته بود
که آیا چه سازد و بآن مهم صعب چسان پردازد ناگاه در سقف خانه نظرش
بر ماری افتاد که از سوراخ سر برآورد و خوف بر او غالب شد فی الفور
از آن منزل اجتناب و بشکافتن آن سقف امر نمود چون او را شکافتند اثری
از مار نیافتند اما تا صندوق مملو از اقمشه و امتعه و درهم و دینار در جای
آن دار که یاقوت در میان آن دو سقف مضبوط کرده نهاده بود ظاهر گشت
مصرع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند * عماد الدوله خواست تا در همان روز
از آن اسباب بهر خود اثواب ترتیب نماید خیاطی را طلب نمود اتفاقا
آن خیاط اندک کر بود و بدیهه نمی شنود عماد الدوله بشاگردان او
اشارت کرد که چوب گز بیار خیاط چون لفظ چوب شنید تصور کرد که اگر
بخیانت او بر روی کار افتاده برای آزار او چوب میطلبد گفت ای خداوندگار
بنده را چه احتیاج بچوب و آزردن است آنچه از مال صندوق یاقوت پیش منست
از هفده صندوق بیش نیست عماد الدوله بخندید و همگنان تعجب کنان
از روی ستایش بدو گفتند قطعه چاکران تو که در رزم چو خیاطانند *
گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر * بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند *
تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر تمثیل در حینی که براق خان نبیرهٔ جغتای خان

بن چنگیزخان بواسطهٔ یاقیلاق آن که عصیان ورزیده بود جنود نامعدود
بولایت ختن فرستاد و یکی از جملهٔ لشکریان بخانهٔ درآمد و تیری بر
آشیانهٔ فرستوکی افکند و خانهٔ آن جانور را برکند چون بزمین رسید
دُری از میان آن پرنده آمده بغلطید و در چاهی افتاد بنابر آن مغولان
آنجا را بشکافتند و در آن چاه یک هزار و صد بالش طلا یافتند و هم
در آن ایام فوجی از مغولان مرکبان خود را بر درخت بزرگ سالخورده
بسته بودند ناگاه شبی آن ستوران رم خوردند و بزور آن درخت را
دو نیم ساخته چاک کردند و از جوف آن موازی شش هزار بالش نقره
بدست ایشان افتاد ومن نتایج الرؤیا گویند چون یاقوت در جنگ
عماد الدوله شکست یافت بدار الخلافه شتافت و معتضد عباسی لشکری عظیم مصحوب
یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد و چون خبر آمدن لشکر آمدن بدو رسید
مردم خود را مستعد و مرتب گردانید و متوجه دفع ایشان گردید و در فروردین
ملاقات فریقین روی نمود و ایام محاربه قریب بصد روز کشید و لشکر
طرفین را طول زمان بر خاطر گران آمد عماد الدوله بر آن قرار داد که
اگر یک روز دیگر صبح ظفر در آینهٔ مراد جلوه گر نگردد طریق انهزام پیش
گیرد قضا را در همان شب در واقعه دید که در فیروزی نشسته بر اسب
فیروزه نامی که دارد سوار است و چون اندک مسافتی قطع کرد او را مژده

فیروزی

فیروزی دادند و چون آن خواب مشتمل بود بر سه لفظ فیروزه بدان تفأل نموده
مسرور گشت و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی الصباح که جمشید خورشید
بر خنگ چرخ فیروزه رنگ فلک جهان گرد برآمد بیت صبحدم کافتاب
شیر شکار ٭ گشت بر این خنگ چرخ سوار ٭ عماد الدوله بعزم کارزار بر اسب
فیروزه نامی که داشت سوار گشت و چون قدری راه رفت انگشتر فیروزه
یافت بنابر این ظفر بر یاقوت را نقش خاتم دل کرده بامیدواری تمام روی
بحرب آورد ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب در شب فرار بر قرار اختیار نموده اند
و اموال و جهاتی که داشته اند همه را بجا گذاشته اند بیت پیش از آن کلکی
که جم را شد تدبیر پیش از این ٭ شاه را اکنون بفیروزیست در زیر نگین ٭
ومن الوقایع گویند در سنهٔ اثنی و عشرین و ثلثمائه معز الدوله احمد بن بویه
حسب الفرمان برادر بزرگتر عماد الدوله بتسخیر کرمان شتافت و امیر علی
بن الیاس را که والی آن حوالی بود محاصره نمود منقولست که امیر علی هر روز
جنگهای مردانه کردی و داد دلاوری دادی و چون شب شدی بروجی
نزدی و برای لشکر دیالمه خوانهای طعام گوناگون فرستادی ایشان
گفتند بیت اگر دشمنی میزبانی چراست ٭ وگر دوستی مهربانی کجاست ٭
مصرع دوستان با هم اینچنین نکنند ٭ وی در جواب گفته که چون روز
دشمنید از روی حمیت و غیرت میکوشم و چون در شب غریب و مهمانید

بنان پاره کردست رسن بست حدیث میکنم معزالدوله ازین سخن
خجل گشت و از در شهر کرمان برخواست و بجانب خوزستان رفت بعد از
تسخیر آن مملکت بیغداد شتافت در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثلاثمائه مستکفی
عباسی زمام مهام انام را طوعا و کرها در قبضه اختیار و اقتدار او نهاد و
داد قاعده داد و عدل در بغداد کما ینبغی بنیاد نهاد و در قلع و قمع ارباب
عناد و فساد کوشش نمود در خلال این احوال فرمود تا بر ابواب مساجد شهر بغداد
این کلمات را رقم کردند که لعن الله معاویه بن ابی سفیان و من غصب فاطمه
علیها السلام فدکا و من منع ان یدفن الحسن علیه السلام عند قبر جده
صلوات الله علیه و آله و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس
عن الشوری و عوام کالانعام بغداد آغاز سفاهت کرده در خفیه بعضی
ازین کلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم معاویه را گذاشته
بدل آن عبارت این می نوشتند که لعن الله الظالمین لآل محمد
در روز عاشورا تعزیت امام حسین علیه السلام را این بنیاد نهاد ابن جوزی
گوید در ربیع الآخر سنه احدی و خمسین و ثلاثمائه آغاز لعنه شد و در محرم
سنه اثنی آغاز تعزیت عاشورا و در هجدهم ذی الحجه سنه اثنی مراسم
عید غدیر روی نمود و من مآثر التوفیق در تاریخ قوام الملکی مذکورست
که یکی از کنیزان عضدالدوله را با یکی از ملازمانش سروکاری پیدا شد اتفاقا

آن شخص

آن شخص روزی بشکار رفته بود در اثنای شکار در عقب روباهی تاخت
آن روباه خود را در سوراخی انداخت آن لشکری از اسب بزیر آمد و آن
سوراخ را آغاز کاویدن کرد ناگاه بزینه پایه رسید و چون بزیر رفته خانه
مملو از خمهای پر زر و جواهر قدری از آن برگرفت و در آن را مضبوط کرده
بعد از آن در رعایت احوال محبوبه خود آثار کرم بظهور رسانید و در ایثار درم
و دینار تقصیر نمی نمود معشوقه چون انخرج را زیاده بر وسع او دانست در هنگام
استیلای محبت کیفیت حقیقت آن سؤال کرد بعد از مبالغه بسیار از سر کار آگاه
گشت و این معنی را وسیله تقرب پادشاهی تصور کرده در خلوتی بعرض رسانید
که هر چند بواسطه امری قبیح که از من واقع شده مستحق عقوبت شده ام اما
چون بانیات خدمت لایق تلافی آن بینام اگر دیده و دانسته ایراد بسر
خون این فقیر میکند عرض میکنم عزالدوله او را نوید امان اطمینان داد
پس جاریه ماجرا را بعرض رسانید امیر گفت التماس کن که ترا بآنجا برد بعد از
آن تو دستمال پر از کاغذ ریزه همراه خود ببر و در راه اندک اندک میریز
و میرو القصه عزالدوله و چند نفر از خواص او دنبال او شتافتند و در درون
گنجینه آن دو یار دیرینه را یافتند بیت مقبلی ناکشیده محنت و رنج
بردش اقبال و بخت بر سر گنج آن شخص سراسیمه و مضطرب گشت امیر او را بمکارم
اخلاق خود مژده داد کنیز را با قدری از آن نقود باو مکرمت فرمود

گنجی چنان را که در خزانهٔ خیال متصور نبود ضبط نمود و از آن وجه عمارات رفیعه
متنوعه و خیرات بدیعه که از آنجمله گنبد مزار فایض الانوار حضرت امام الجن والانس
امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و گنبد امیر در فارس که در غایت اشتهار است
و کارنامه سلاطین روزگار بنا فرمود مصرع این کار دولت است کنون تا کرا رسد
ابن جوزی گوید که سیصد و سیزده تن از اصحاب رسول علیه السلام که در کوفه
مدفونند که هیچیک را قبر ظاهر نیست مگر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و حضرات باقر و امام صادق علیهما السلام در حینی که اصلا قبر ظاهر نبود بغیر از
زمین چیزی دیگر نه آنجا را طواف میفرموده اند محمد بن زید برادر داعی کبیر
آنجا را رقبهٔ مقدسه آنجا فرموده بود و منها و هم وی آورده که عضد الدوله
اراده آن شد که بطریق سلاطین عجم قیاصره روم را در ربقه تصرف
و اطاعت در آورد لاجرم تدبیری اندیشیده یکی از تجار را که بمتانت
رأی رزین و رزانت عقل و دربین آراسته بود پاره از نقود و جواهر داد و
آنچه مخطور خاطرش بود تعلیم نمود تاجر بروم شتافته بتحفه و هدایا خاطر قیصر
و امرا را بدست آورده بعد از مدتی بوسیلهٔ مقربان سلطان معروض داشت
که میخواهم که مسجدی درین ملک بسازم التماس رخصت عرضه دارم القصه
خرابه بدو دادند و او طوماری را که مقصود بالذات بود در آنجا مدفون
گردانید و آغاز عمارت نمود بواسطهٔ استحکام بنیان خندگری پایه بپایان

رفتند

رفتند ناگاه نوشتهٔ مذکور ظاهر گشته کارکنان بجهان گنج نامه آنرا
بدیوان عرض کردند و بنظر رسانیدند و آن چند سطری بود که بخط رومی
بر ورق آهوی کهنه گشته نوشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی از روی نجوم
و اوضاع آسمانی حکم کرده که در فلانه تاریخ کذا که موافق ایام عضد الدوله است
در ملک فارس ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذوالقرنین
بلاد را نخافتن کرده که دوستانش از طارق حدثان مصون و مأمون و دشمنانش
از غایت انکسار مغموم و مغبون باشند پادشاه و مقربان درگاه چون آن
مضمون که محل تحیر و انتباه است آگاه گشتند تاجر را طلب داشته سؤال
کردند که تو با عضد الدوله هیچ سابقه داری گفت بقدری ربط خدمتی هست
بعد از تحقیق اوصاف چون موافق آن نسخه یافتند وی را برافقت رسولی
که بفارس رود و باج و خراج بصاحب تخت و تاج آنجا رساند متکفل
ساختند بالجمله تاجر باتفاق ایلچی قیصر با جمعی ملازمان بحوالی شیراز رسیدند
عضد الدوله بعزم شکار بیرون آمده بود در سر خیابان ایشان را اتفاق
ملاقات افتاد ایلچی وظیفهٔ رسالت بجا آورده بصنوف نوازش اختصاص
یافت و در آن اثنا خیل غوکان آغاز فریاد و غوغا کردند و خاطر همگنان را
بالحان محنت نشان میخراشیدند بیت طرفه جهد غوک بر آواز عود
لیک باد که سراید سرود مثه در شجرهٔ الهیه مسطور است که غوک

از گوش آواز میکند نه از دهان زیرا که در گوش او پوستهای رقیق میباشد
و آنها در حین صیحه کشاده گشته باد بر آن می وزد و آواز از آن ظاهر میشود
القصه عزالدوله ایلچی را دریافت کاغذی را که در آن تسکین غوکان نوشته
بود نزد یکی از ملازمان انداخت و گفت برو این کاغذ را در آب بنداز
و بگوی فرمان عزالدوله چنین است که یکدم نغمه سرایی را موقوف دارید آن
شخص حسب الامر کاغذ را در آب انداخت غوکان یکبار خاموش
گشتند ایلچی رومی با خود گفت این مرد را چون سلیمان علیه السلام حکم بر سایر
حیوانات روا است **نظم** رومیان این سخن چو بشنفتند *
تیغ تبعیت بیکدگر گفتند * که مراورا رسد امیری ما * بهره جستن ز باج
گیری ما * برتر از وی چو شهریاری نیست * باج او کردنی هم عاری
نیست * القصه امیر صایب التدبیر بیک رای ملک آرای چون
آفتاب عالمی را در حیز تسخیر در آورد **بیت** هست نزد اصحاب
رایش * آفتاب سپهر ذره نمای **ایضاً من التدبیر** در آثار البلاد آمده
که شخصی تاجر مالی وافر تقاضی کرد مبلغ خرد که از جمله متمولات امیر عضد الدوله
بوده سپرده سفری اختیار کرد و مدتی در آن سفر بماند و چون مراجعت کرد
امانت را طلبید حضرت قاضی انکار صریح فرمود و روی در هم کشیده آغاز
خشونت نمود آن بیچاره داد پیش امیر آورد و اضطرار خود و انکار قاضی را

تقریر کرد

تقریر کرد عزالدوله را بر حال او ترحم آمده گفت یکدو ماه صبر کن امید است
به کرم خدای تبارک و تعالی حق تو بدست تو آید پس در تعظیم و تکریم القاضی
باقصی الغایه کوشید و روزی وی را بخلوت طلبید و گفت خاطرم تجهیه فرزندان
و جزوی جهاتی که از ودایع دوران نزد من جمع شده بمقتضای آیه کریمه
انما اموالکم و اولادکم فتنة لکم بغایت نگران است و مرا بر کمال امانت و دیانت
تو اعتماد است اکنون میخواهم که مبلغ از برای ذخیره ایشان بتو میسپارم
باید که از اغیار مخفی داری و خود متوجه ضبط و حصانت آن شوی و با تبعه
دیگری اصلا نگذاری اما می باید که چون مرا صورتی روی نماید و بمقتضای تقدیر
الهی حادثه دست دهد از آنجا که کمال حقانیت آن اعلی بالغرض الله در میان
ورثه قسمت نمائی چون اینکلام فرخت انجام در سمع قاضی افتاد **مصرع**
انگشت قبول بر سر و دیده نهاد * بعده امیر فرمود که حالا این دویست دینار
بگیر بجای موضعی که در آنجا سیصد قمقمه توان نهاد صرف کن قاضی در کمال
فرح و سرور آن مبلغ مذکور را گرفت و اشیاء موعود را در پیش خود گذارند
بلکه در محفظه خود بمصرف هم رسانند بعد از فراغ به پرخدمت امیر تاجر را طلب کرده
گفت اکنون وقت است مطالبه کن و اگر وی مناقشه و مدافعه کند بگوش این
مرا تاب و تحمل نماند فردا غوغان است امیر را گفته از تو شکایت خواهم کرد
دعوای عظیم بر سر تو خواهم آورد آن تاجر بموجب فرموده عمل نموده قاضی از بیم آنکه

مبادا این حکایت بامیر رسد وقصوری در ادراک وجه معهود پیدا شود
او را تسلی کرده بالضروره امانت او را باز تسلیم نمود و چون این خبر بسمع عضد الدوله
رسیده قاضی را عزل نموده تشهیر فرمود خیانت قاضی گردنها خرد ضرب المثل گشت
ومن بدایع الوقایع آورده اند که فخر الدین بن رکن الدوله بنا بر خوف برادرش
مؤید الدوله که قصد او داشت بقابوس بن وشمگیر که والی جرجان بود پناه برد
مؤید الدوله لشکر به جرجان کشیده قابوس مذکور و فخر الدوله از صدمه حمله او
بخراسان گریختند و در کنف حمایت ملوک آن سامان اوقات میگذرانیدند فخر الدوله
قریب به سال از ملک خود مهجور بود تا آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال
به برج شرف اجلال رسید عضد الدوله که برادر مهترش بود محرک آن فتنه بود
برخلاف آیه کریمه **سنشد عضدک باخیک** با خصما در استیصال و انهدام کاخ
دولت و اقبال او شریک بود در شهور سنه اثنین وسبعین وثلثمائه هردو در حبل بودند
وزیر عدیم النظیر صاحب ابن عباد مشیر و وزیر مؤید الدوله که مثل او وزیری
در پیش هیچ صاحب سریر نه ایستاده و سخنانش چون کلام لبید و سحبان علمای
عربیت و معانی آن باستشهاد می‌آوردند و مشهور است که چهار صد شتر کتابخانه
او را کشیدی و مدت هجده سال وزارت بالاستقلال کرده در شهور سنه
خمس وثمانین وثلثمائه وفات یافته گویند وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان
دیلمه بنا بر اجلال وی زمین بوسی کردند و شمه از جلالت قدرش ازین دو بیت مفهوم

میشود **قطعه** ابن عباد آن بری ز عباد ۞ یار عباد و کارساز عباد ۞
نام او زیب نامه کرمست ۞ هیچ اوئی درین گروه کمست ۞ چون
بغیر از فخر الدوله دیگری را مستحق ولایق آن کار ندید بعد از مؤید دوله ملک را
ضبط کرده و او را از خراسان طلبیده در سریر سلطنت نشانند فخر الدوله
بعد از آن که چهارده سال سلطنت بالاستقلال کرد در شهور سنه سبع وثمانین
وثلثمائه در قلعه طبرک در اثنای شرب خمر کباب گوشت گاو میل کرده چند لقمه
از آن بخورد و بر بالای آن چند دانه انگور نیز بکار برد و هم آن ساعت
بر معده او دردی غالب شد و در دم بمرد در آن حین منکوحه او سیده
بغایت برو مستولی بود چنانچه هیچکس یارای آن نداشت که جهة او از خزانه
کفنی بیارد با آنکه در آن وقت سه هزار جامه بریده و نا بریده بود و نزد
بار هزار هزار و هشتصد و هشتاد هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار طلا و صد و
چهل بار هزار هزار و هشتصد و شصت و سه هزار و هفتصد و نود درم نقره بغیر از
آلات مرصع و نقره و طلا در خزانه موجود بود آخر کفن او را از متولی
مسجد جامع طبرک قرض کرده تکفین او نمودند و دفن کردند **ع** ای خداوندان
مال الاعتبار الاعتبار **ومن مکارم الاخلاق** آورده اند که چون فخر الدوله
از صدمه سپاه کینه خواه مؤید الدوله بخراسان افتاد و پناه بآل سامان برد در آن
ولا حسام الدین تاش بیک امیر الامرای آنجا بود و او حاجب الامرا امیر نوح بن منصور

سامانی لشکر به جرجان کشیدند و منهزم بازگردید فخرالدوله در پناه او اوقات
میگذرانیدند تا آنکه او را از عراق طلبیدند و بسلطنت نشانیدند بعد از آن
بعضی از حاسدان پیش امیر نوح در حق تاش بیک سعایت نمودند و بدگوئی
کردند بالضروره تاش بیک از سامانیه روگردان شد و نزد فخرالدوله
به جرجان رفت و آن پادشاه حق شناس مورد ش را بتعظیم و تکریم تلقی نمود
و او را در دار الاماره که بانواع فرشهای فاخر و اسباب و ادوات شاهانه
آراسته بود فرود آورد و جمیع بیوتات مثل خزانه و رکابخانه و شربتخانه
وغیره با تمام جهات و اشیاء که لابدی آنجا بود باو گذاشته خود بجانب
ری رفت و خراج جرجان و آبسکون و دهستان را در وجه اخراجات او
مقرر گردانید و از آنجا تحف و هدایا او را یاد آوری نمود و در ترجمه
یمینی مذکور است که فخرالدوله از ری بجهت وی پنجاه هزار مثقال طلا و دو هزار
هزار مثقال نقره و پانصد تخته اثواب ملون و اجناس فاخره مختلفه و صد
اسب تازی و استر با زین و لجام زر و اسلحه و امتعه بی نهایت ارسال داشت
صاحب ابن عباد که وزیر او بود ع با وجود علو همت او این معنی را محمل
بر تبذیر و اسراف مینمود فخرالدوله این مضمون را بفراست دریافت
در روی صاحب آورده گفت ای صاحب اگر جمیع ملک موروثی و مکتسب
من در وجه تاش بیک صرف کرده هنوز از هزاران یکی و از بسیار اندکی حقوق

تلافی او را عذر نخواسته باشم از جمله در آن ایام که در نیشابور بودم و چنان
رسید که برادرانم مکاتیب باو نوشته اند در طلب من از روی مبالغه را
از حد گذرانیده اند باو مبلغ کلی گرانمند تعهد نموده بانواع قسم مؤکد گردانیده اند
قضا را هم در آن نزدیکی پسر عم وی بختیار نام بدست کسان عضدالدوله
گرفتار شده و غالب ظن من آن بود که وی مرا بایشان خواهد سپرد برای تخلیص
پسر عم مذکور و در آن شب که مرا فردا طلب خواهد کرد از غایت وهم و هراس
و خیالات ناشی از وسواس تا دو پاس مرا خواب نبرد مضمون این بیت رضی الدین
من بود بیت زین گونه که در قضا و قدر در کشاکشم * در حیرتم که کار من آخر
کجا رسد * علی الصباح حاجب تاش بیک بدر سرای من آمد و بعد از اذن اجازت
در تعظیم و توقیر در آمد اما من بالکلیه قطع امید از خود کرده بودم پس
حاجب از جانب صاحب خود دعا رسانیده گفت امیر ما میگوید استدعای
قدوم شما دارند این کلام خیال انجام نیز علاوه آن اوهام شد القصه
بخاطر مشوش و حال بغایت ناخوش روی براه آوردم نه دست را
قوت تحریک و نه پای قوت نگاه داشتن رکیب و چون با وی
اتفاق ملاقات افتاد از آنجا که غایت کرمش شرایط استقبال
بجای آورد و تلطف بیشتر از قاعده معهود بتقدیم رسانید و مرا یکمرتبه
از آن تشویش که داشتم وارهانید پس روی بمن آورده گفت که نمی خواستم

نوشتههای برادرانت بتو نمایم اما چون منهی مستلزم سوء ظن و موجب تفرقهٔ
خاطر شما میشود لاجرم آنها را نمینمایم پس آن نوشتهها را بمن نمود و سوگند مغلظه
یاد کرد که یکتای موی ترا بتمام عراق نمیدهم و اگر توفیق رفیق گردد و اجل امان دهد
آنقدر توانم بکوشم تا ترا بملک مروتی رسانم و چندان ازین مقاله پاک کرد
که مرا بالکلیه اطمینان قلب حاصل گشت اکنون ایها الصاحب چگونه خود را در حق
کسی که بی سابقهٔ معرفت و علاقهٔ مروت و بی آنکه در ذمهٔ وی حقی ثابت بوده
باشد در بارهٔ این کس چندین مردمی و مروت بتقدیم رسانیده باشد
با وجود قدرت مکافات خود را معذور دارم و نام خویش را در عداد حق
ناشناسی آرم آخر تاش پسندیده معاش در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ثمانمایة در
آن وبای مفرطی که در جرجان و استراباد ظاهر گشت از هم گذشت و احسن الفعال
ما قال مولانا کاتبی **بیت** ز آتش قهر وبا گردید ماکاهان خراب
استراباد که خاکش بود خوشبوتر ز مشک ** اندر آ از بیرون بنا هیچکس تا نام
آتش اندیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک **تمثیل** در بعضی تواریخ مسطور است
که عبید الله بن سلیمان بن وهب گفت روزی در سامره در خدمت پدرم در
دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد بن صیرفهٔ کاتب در آمد چون نظر پدرم بر
افتاد از جای خود آزاد برجست و او را بر صدر مسند نشانید و از همه اشغال
اعراض نمود و مدتی از روی ادب با او صحبت داشت و او چون برخاست باز

بتعظیم

بتعظیم تمام او را مشایعه نمود و مرا با اصحاب خود با او قدری بمشایعه فرستاد
همگنان از آن حال در حیرت شده پدرم آن را بفراست دریافت و صبر کرد
تا خلوت شد پس روی بمن آورده گفت ای فرزند بگویم که سبب این همه احترام
چیست گفت وی چند سال عامل مصر بود آخر او را عزل کردند و آن شغل بمن حواله گشت
چون بمصر رسیدم و تفحص احوال او کردم از عموم مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر
گذاری و ستایش او چیزی نشنیدم هرچند خواستم که مادهٔ الزامی جهت او
پیدا کنم نتوانستم آخر الامر او را بخلوت طلبیده گفتم چون درین دو سال
وفر خود را بدیوان خلیفه مفروغ بداشته میتواند بود که جزوی از جمع کم کنی
و بر خرج بیفزایی تا ترا توفیری باشد و تو از دست من خلاص شوی گفت
حاشا که من خیانت کنم هرچند تهدید نمودم فایده نکرد ناچار او را برنجانیدم
و بزندان فرستادم و مدتی در حبس بماند و با وجود آن حال بدان قصه التفات
نشد تا آنکه روزی رقعه بمن نوشت و التماس ملاقات نمود او را
بخلوت طلب کردم وی روی بمن آورده گفت وقت آن نشد که دل ترا
بر من رحم آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی گفتم تا محاسبهٔ من نکنی
خلاصی متصور نیست وی همان سخن سابق را تکرار کرد من به تنگ آمدم و بر وی
ضرب و شتم تهدید بلیغ نمودم گفت البته رحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس رقعهٔ
سر بمهر از بغل بدر آورد و بوسید بدست من داد چون سر آن را گشاده دیدم

یکدو سطر بود نوشته بر عزل من و نصب وی من آن ورقه را آخر بخط متوکل عباسی
چون اطلاع یافتم نزدیک بود که از شدت آن احوال تغیر الاحوال بیهوش شوم
بیت منه پا منصبی را در میانه ٭ که گردی تیر عزلش را نشانه ٭ ز منصب
روی در بی منصبی نه ٭ که از منصب بود بی منصبی به ٭ مقارن آن حال امیر شهر
و اصحاب او در آمدند و آهنگری با خود آورده بندهای او را برداشتند
من از کمال انفعال خویش از مسند فرو خزیدم و در پیش او بدو زانو در آمدم
آن جماعت خواستند مرا و اتباع مرا بوکلا سپارند و در خانهای مرا مهر کنند
وی مانع آمده نگذاشت و مرا دلجویی نمود و من با دیگران بیرون شدم بعد از
آن هر روز چون من او رفتمی باز او همان روز بمنزل من آمدی پیوسته
بتحف و هدایا یاد آوری میکرد و بعد از یکماه گفت ای ابا ایوب میل داری
که بملازمت خلیفه روی گفتم بلی ای سیدی لطف میفرمائی گفت فردا از روز خوش
کن بفلان منزل که یکفرسنگ است نزول نموده منتظر میباش تا من
بدیدن شما آیم القصه روز دیگر با کوکبه تمام بدان منزل آمده فرود آمد
و مرا بخلوت طلبیده عذرها خواست و گفت از مال دیوان سه هزار دینار و از اول
خزینه خود پنجهزار بهم رسیده آورده ام متعلقان خود را بفرمای تا قبض کنند
من از غایت خجالت نزدیک بود که آب شوم گفت اینها خود سهل است
اما فردا چون بدرگاه خلیفه روی اصحاب دیوان و کاتبان از تو انعام

خواهند طلبید و میدانم که تو تا غایت تهیه اینها نکرده چون این جزوی
حاضر بود اسامی تحف و تنسوقات از دواب و جواری و غلامان و دیگر
اجناس که مجموع قیمت آن زیاده از ده هزار دینار می شد بر کاغذ نوشته
بیرون آورد و بدستم داد و من دست او را بوسیدم و ایضا گفت مرا در بیت
فروش مال عظیمست و درین مدت فرموده بودم در ارمنیه چندی از فرش نادره
مرتب سازند از آنجمله چند عدد برای تو آورده ام الحاصل مرا غریق احسان خود
ساخت و روان گردانید خود انصاف ده که در حق این نوع کسی بغیر از نکوئی
و شکرگوئی چه توان کرد و عذر احسان او را بکدام زبان توان خواست
و من التدبیر گویند سیده در ایام حیات شوهرش فخر الدوله حاکم مطلق
العنان بود و بعد از وفات او در عهد پسرش مجد الدوله که در آن زمان یازده
ساله بود بلوازم سلطنت قیام نمودی و روز دیوان در پس پرده نشستی و جمیع
کلیات و جزئیات امور ملکی کما ینبغی رسیدی و رسولان ملوک اطراف را
جواب باصواب گفتی و ایشان را دلپذیر خشنود گردانیدی از آنجمله سلطان محمود
غزنوی بجانب او لشکر کشید و پیشتر از خود رسولی فرستاد که خطبه و سکه
باسم من کنید و باج و خراج را هرساله ملتزم شوید و الا جنگ را آماده
باشید که اینک رسیدم او در جواب نوشت که تا شوهرم در حیات
بود پیوسته توهم میداشتم که مبادا آن سلطان عالیشان درین مملکت طمع کند

اما چون شوهرم رفت از آن دغدغه وارستم چه حضرت سلطان بدولت
وسعادت و فراست میداند که کار جنگ در مشیت حق تعالی است و حقیقت
مآل آن معلوم نه پس اگر سلطان متوجه اینجانب شود بالضروره مرا جنگ
باید کرد اگر غالب گردد به پیره زنی غالب شده باشد و معلوم که نزد ارباب
عقل و دانش چه قدر قدر دارد ع نه مردیست بر ناتوان زور کرد ؛
و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیام در صحیفه دولت سلطان باقی ماند
بیت مباش غره که دارم عصای عقل بدست ؛ که دست فتنه
دراز است چوب را دو سر است ؛ لاجرم سلطان از آن سخنان متأثر گشت
از آن عزیمت متقاعد بیت برای لشکری را شکنی پشت ؛ بشیر کی
با ده قوان گشت ومن مآثر الادبار مشهور است که چون رسیده کرد الده
مجد الدوله بود وفات یافت قوام ملکی که برای صائبه ملکه سیده بود چون
بنای عهد دلبران زمان زود از هم فرو ریخت و سپه سالاران حشم
و سرداران خدم هر یکی رأیی میزدند و هر کدام خود را بزرگ انگاشته
دیگری را وجودی نمی‌نهادند چون خبر اختلال احوال آن دیار بمسامع جلال سلطان
محمود رسید در سنه عشرین و اربعمائه آهنگ عراق کرده و مجد الدوله
بیدولت از امرای خود شکایت نزد سلطان فرستاد و استمداد نمود
بیت هر آن پسر که شود قانع از پدر به نسب ؛ حقیقتش صفتش آتش است و خاکستر

سلطان

سلطان سپاهی گران سوی او ارسال نمود و آن دولتمند بایشان بند بست
و متعاقب آن سلطان نیز در روز شنبه منتصف جمادی الاول سنه مذکوره بشهر
ری رسیده نزول فرمود و او را نزد خوانده ملاقات نمود و در مجلس اول
او را مخاطب گردانیده گفت هیچ از تاریخ طبری و شاهنامه خوانده و کتابی شطرنج
باخته گفت آری پس سلطان گفت هرگز در آنها مطالعه کرده که دو سلطان در یک
مکان و دو پادشاه در یک جایگاه منزل ساخته باشد بیت جای دو شمشیر
نیامی که دید ؛ بزم دو جمشید مقامی که دید ؛ مجد الدوله گفت نه سلطان فرمود
که تراچه بر آن داشت که زمام اختیار خود بدست کسی دهی که از تو قوی‌تر است
مجد الدوله خجل گشته دیگر دم نزد پس سلطان امر نمود تا مجد الدوله و پسرش را
بغزنین برند و درین باب ابو الفتح بستی خوب گفته من استعان بغیر الله فی
طلب فان ناصره ذل و خذلان مطایبه شخصی در راهی از پیاده رفتن
عاجز گشته بود دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر آورده مرکوب از وهاب علی
الاطلاق طلب نمود ناگاه مقارن آن حال سواری از عقب رسید و کره
اسبی همراه او بود که از کمال فرو ماندگی قدم از قدم بر نمیداشت بمجرد رسیدن
قهرا و جبرا آن کره را بر دوش او نهاد آن مرد چند قدمی چون برفت بغایت
سراسیمه و عاجز گشت رو بجانب آسمان کرده گفت بار خدایا من مرکبی از تو
طلبیدم که سوار شوم اکنون چه واقع شد که خود را مرکوب می بینم حاشا

که تو غلط شنیده باشی همانا که من غلط گفتم بیت رهم پیش و بار گران
بر سرم نگر کین گرانی بسر چون برم و من بدایع الآثار در جامع الحکایات آورده اند
که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص را از ارمن نزد ناصر الدوله آوردند که
پشت هر دو بهم چسپیده بود و قریب بیست سال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب
و بیداری ایشان مخالف هم بود اما ابن جوزی گفته که در شهور سنه اربعین
و خمسین و ثلثمائه دو شخص چنین که مقعده ایشان بیکدیگر اتصال داشت و دیگر
اعضا و جوارح ایشان علیحده بود از ارمن حاکم موصل نزد ناصر الدوله فرستاد
و پدر ایشان همراه بود یکی را هوای زنان و محبت ایشان در سر بود و دیگری را
عشق خوش پسران در دل قضا را یکی مریض شده وفات یافت و بعد از چند روز
بوی بد میکرد و دیگری در قید حیات بود و آن عذاب بروح او میکشید
تا آنکه وی نیز مرد و از آن محنت خلاص شد ذکر نوادر الاحکام گویند چون بعد از صمصام
الدوله در شهر صفر سنه ثمانین و ثلثمائه سلطنت فارس و کرمان و اهواز برادرش
بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه سر بر خط فرمان
او نهادند اما اولاد عضد الدوله بختیار خصوصا ابونصر سرکشی میکردند
و ابونصر لشکری به کرمان کشید و ابو جعفر بن استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله
والی آنجا بود منهزم گردانید و خود بصوب جیرفت رفت بنابرین بهاء الدوله
جمعی را از دیالمه بسرداری موفق بن اسمعیل بر سر او فرستاد و موفق مذکور چون

بجیرفت رفت ابونصر را آنجا نیافت اهالی آن حوالی او را خبر دادند که از آنجا
تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است پس موفق از سپاه خود سیصد مرد نامدار را
اختیار نموده بتعجیل تمام روان گردانید چون بآن محل رسید از وی اثری ندید
بالضرورة از آنجا ایلغار کرده خود را بدو رسانید نیران قتال اشتعال یافت
در اثنای جنگ و جدال شخصی از لشکر ابونصر او را بقتل رسانید و سر او از تنش قطع
کردند و قبل از این واقعه منجمی بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته
خواهد شد چون پنج روز بدوشنبه مانده بود موفق از آن منجم پرسید
که اینک دوشنبه که وعده کرده بودی نزدیک رسید و اصلا از ابونصر
خبر نداریم چگونه خواهد بود منجم بر قول خود اصرار نموده گفت اگر وی در آن روز
کشته نگردد تو مرا بعوض او بکش قضا را در همان روز دوشنبه جنگ واقع شد
و ابونصر بقتل آمد ذکر سلاطین آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند
هفده تن بوده اند و زمان سلطنت ایشان از ابتدای ذی القعده سنه
احدی و عشرین و ثلثمائه بوده تا سنه ثمان و اربعین و اربعمائه یکصد و بیست
و هفت سال و پنج ماه اول عماد الدوله بن علی بن بویه شانزده سال و نیم
دوم رکن الدین حسن بن بویه هفت سال و نیم سیم معز الدوله احمد بن بویه
بیست و یک سال چهارم عضد الدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال پنجم عز الدوله
بن معز الدوله ده سال و نیم ششم مؤید الدوله بن رکن الدوله چهارده سال

هفتم فخرالدوله بن بهاء الدوله یک سال و نیم هشتم بهاء الدوله
بن عضد الدوله بیست و چهار سال و سه ماه نهم صمصام الدوله بن عضد الدوله
نه ماه دهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه یازدهم
شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه دوازدهم جلال الدوله بن
بهاء الدوله بیست و پنج سال سیزدهم عماد الدین الله بن بهاء الدوله
بیست و چهار سال چهاردهم عبدالملک الرحیم بن عماد الدین الله هشت سال
پانزدهم ملک ابومنصور بن عماد الدین الله هشت سال ومن الوقایع
در بعضی کتب آورده اند اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو و یونس بیک پسران
سلجوق که از طایفه ترکمانان قنق اند و بعقیده بعضی از اهل تواریخ بسی و چهار بطن
با فراسیاب می رسند در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بنابر کثرت و انبوهی خیل و
حشم از بلاد ترکستان بما وراء النهر آمدند و در متنزهات آنجا رحل اقامت انداختند
و از جمله برادران اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفت و سلطان در اثنای
صحبت از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج شود بچه مقدار سوار مدد توانی کرد
اسرائیل دو تیر و کمان حاضر داشت یک تیر نزد سلطان نهاده گفت
چون این تیر را بخیل ما فرستی صد هزار مرد بهم برآیند گفت اگر بیشتر خواهم تیر
دیگر را بده داده گفت اگر این تیر را به بلخار کوه ارسال نمائی صد و پنجاه هزار سوار
نامدار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید وی کمان خویش پیش سلطان نهاد

وگفت

وگفت اگر این کمان را بطوران فرستی چندانکه خاطرخواه تو باشد متوجه درگاه
شوند سلطان از کثرت ایشان بیندیشید و از کلمات مخیف برسید پس
اسرائیل را بگرفت و بقلعه کالنجر فرستاد و بعد از هفت سال در حبس آنجا ارتحال
نمود و برادرش میکائیل را دو پسر بود یکی طغرلبیک و دیگری جاغربیک بعد از
پدر سرور آن قوم شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان آمدند و در زمان سلطان
مسعود بن سلطان محمود بر امیر الامرای سلطان که سوباشی بوده حسب الفرمان
سلطان بجنگ ایشان رفته بود غالب شدند و بلوازم امور سلطنت
قیام نمودند ومن البدایع آورده اند که چون سلطان طغرلبیک بن میکائیل
سلجوقی در سنه تسع و عشرین و اربعمائه در نیشابور بر تخت مسعودی نشست و اسم
پادشاهی بروی نهادند و خواست که دختر قایم عباسی را به نکاح خود در آورد
قایم مضایقه داشت بسبب عدم کفاءت پس سلطان بصوابدید وزیر
خود عبدالملک بن ابونصر کندری دست متعلقان او را از تصرفات اموال
و اغلب امور ملکی کوتاه گردانیده تا نیک به تنگ آمده بوصلت رضا داد
پس از آن وزیر صایب التدبیر رسیده دختر خلیفه را با تجمل تمام در شهر ری نزد
سلطان آورده در آنجا عقد واقع شد و سلطان خواست که زفاف در ری
باشد بنابر آن متوجه آن ولایت شد و چون هوا گرم بود بواسطه هوای
معتدل برودبار قصران رفت و آنجا در حوالی قریه طجرشت عارضه بر او غالب شد

و بهیچ خبر قرار نگرفت تا در بیستم رمضان سنه خمس و سبعین و اربعمائه بدان
عارضه درگذشت **نظم** خاک ری بس عجب دشمن بود • ورنه او را چه وقت
رفتن بود • عروس همچنان بکر بخانه پدر رفت **بیت** کسی را که باشد فراش
مرگ • نشاید که یکلحظه خرم نشست • کجا خوش بود گوشه کاندرو • عروسی
و ماتم بیکدم بود **ومن الاتفاقات** گویند چون در مبادی دولت سلطان الب ارسلان
ابن عم پدرش قتلمش خان طغیان نمود و بر سلیمان بیک بن جغربیک که ولی عهد
سلطان بود خروج کرده او را شکست داده بر ملک مستولی شد لاجرم
سلطان با عساکر بیکران بجانب او در حرکت آمد و تقارب و تعین در حوالی
دمغان اتفاق افتاد ناگاه در اثنای جنگ و جدال قتلمش خان از اسب خطا
خورده بیفتاد و سرش بسنگی خورده مغزش پریشان گشت لشکرش امان خواستند
و هیچیک را خون از بینی نیامد چنانکه خواجه سلمان گفته **بیت** بی درد سر نزد و
آمد و شد پیکان • آن فتح که مفتاح امان بود برآمد **ومن الغرایب**
خواجه نظام الملک در وصایای خود آورده در آن که سلطان الب ارسلان
بنابر عصیان قزل ارسلان بفارس و کرمان عزیمت فرمود فضلویه نام مردی
که والی ولایت طبخر بود و نسبت بسلطان اظهار دولتخواهی نمود بنابر آن
حکومت فارس را سلطان بدو تفویض فرمود سلطان بعد از وصول به بلاد
کرمان توجه بجانب کرمان واقع شده و در آن اثنا فضلویه مذکور یکی

از قلاع

از قلاع فارس را که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزاین
و دفاین و آنچه در حصار بکار آید و محتاج باشد در آن مکان جمع کرد و چون
باموال موفور و رجال غیر محصور مستظهر شد خیال طغیان و وسوسه کفران نعمت
سلطان در خاطر مخمر گردانید پس بالضروره مرا بجهت آن فتنه بدانجانب
محکوم ساختند القصه بعد از آن که عساکر نصرت ماثر بنواحی آن حصن حصین رسیدند
همراهان سلطان که بر کیفیت آن مکان مطلع بودند گفتند بهیچ وجه محاصره
کردن لایق نیست چه بصورت محاربه فتح آن میسر نمی شود اما اگر فضلویه را
تحویلی واقع شود و عسکر او بجای دیگر حرکت نمایند آن مینت که از جانب
او انقیادی و اطاعتی واقع شود بعد از آن بتدریج کار او میتوان ساخت
من هرچند تامل نمودم و جهات رفتن و نارفتن را با یکدیگر موازنه کردم
هیچ رجحانی ظاهر نشد آخر الامر با خود گفتم که امر سلطان بر همه راجح است
و اقل فایده اش آنست که سعی و اهتمام خود را در طلب رضای او مبذول
گردانیده باشم اگر ثمره فایده باشد خوب و الا ترک مأمور نخواهم نمود
القصه بجانب فضلویه توجه واقع شد و چون لشکر ظفر پیکر سلطان قلعه را احاطه
کردند اهالی آن حصار از استغنا بجود و استظهار بحصانت آن مکان بر اطراف
آن قلعه ظاهر نشدند من جازم شدم که ترک محاصره کنم دیگر بار از جانب آن اندیشه
میکردم پس فرمودم که از محال ملک محروسه یک ساله اسباب اقامت لشکر مهیا سازند

و آن شب همه شب مانند ماهی در دام می طپیدم و درخت حیرت بسر منزل
یأس و اضطراب میکشیدم آخر مضمون این قطعه ابن یمین را با خود گفتم
قطعه مکروه طبعت آنچه شود آخر ای حکیم ٭ خوردن غمش بگیتی زغمهای
زاید ٭ یا می شود بکام تو خود یا نمی شود ٭ در هر دو حال خوردن غم را
چه فایده ٭ لاجرم خود را از اندیشه گذرانیدم و بمضمون این بیت عمل نمودم
بیت غم نا آمده خوردن بنقدم رنجه میدارد ٭ همان بهتر که با فردا
گذارم کار فردا را ٭ روز دیگر وقت چاشت بود که فریاد الامان برآمد
پس امان داده شد و خراج معهود کردن گرفتند و اموال و هدایا ارسال
داشتند کسی نمیدانست که موجب آن چه شد و اهل آن ملک متحیر شده که فتح
آن قلعه هرگز کسی را بدین زودی میسر نشده بود این چگونه واقع شد بعده
چون از متوطنان و متحصنان آن قلعه تفحص نموده شد گفتند در آن شب
که فرو اشس امان خواستند مجموع آبهای ابیار و حیاض بقدرت فیاض بر
زمین فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یکقطره آب نماند ومن آثار الاتفاقات
گویند چون الب ارسلان در آن سفر متوجه کرمان شد حاکم آنجا قادر
شاه نام ویرا در انشاء ایلچی چرب زبان کاروان نزد سلطان
باستقبال ارسال داشتند و بدلخوشی سلطان را از مهمات متقاعد گردانیدند
و مرکب سلطان از راه بیابان توجه بخراسان نمودند و در آن بیابان هیچ پایان

بگرمی

که بسبزی بجز در مرغزار آسمان پیدا نبود لشکریان را هر آب و علف که همراه
بود جمله تلف شد و بغایت سراسیمه و مضطرب گشته چنانچه احوال آن اهوال
بحضرت سلطان بیان کردند سلطان ایشان را خاطرجوئی نموده و بتوکل ارشاد
فرمود بیت مخور غم بهر روزی از کلاغی کم نه کو را ٭ توکل چون درست
آمد برآمد از زمین نانش ٭ لشکریان بنا برآن دست اعتصام در حبل متین
و ما ب نشان زده قطع آن بیابان میکردند تا آنکه بقلعه کهنه رسیدند
که منزل ثعالب بود و ماوای ابن اوی و از آب و از هیچ یک از شاه
و سپاه را گمان نبود که یک برگ کاه در آن جایگاه بهم رسید ناگاه
آن قلعه را مملو از جو و کاه یافتند و همگنان را حیات تازه دست بهم داده
روی نمود از زحمت قلت آب در غایت اضطراب بودند سلطان از کمال
پریشانی و اضطراب اعوان و انصار رقت نموده و در سراپرده خاص سر برهنه
کرده بدرگاه کارساز بنده نواز از روی نیاز بنالید قضا را در همان ساعت
ابری پیدا شد و چندان باران ریخت که آدمی و دواب ایشان همه
سیراب گشتند و آب ذخیره نیز برداشتند و آن فتوحات برکرامات آن
صاحب سعادات حمل نمودند تمثیل گویند چون در شهور سنه احدی
و تسعین و سبعمائه موافق ییلان ییل توقتمش خان لشکر بجانب ما وراء النهر کشید
امیر تیمور گورکان از خراسان بمدافعه و مقاتله او شتافت و خان تکور

تا ب مقاومت نیاورده عنان معاودت بصوب دشت قبچاق تافت
وامیر بی‌نظیر او را تا موضع آلتون تعاقب نمود و چون در سال گذشته
انواع خسارت از جسارت مغولان جته بالای ماوراءالنهر رسیده بود
ارکان دولت صلاح دیدند که اولا بدفع ایشان پردازند بنابرین
یورش دشت را موقوف داشتند و لوای عزیمت بصوب مغولستان
برافراشتند و چون با یقین سوری رسیدند و در آنجا آب نعایت [نهایت]
نایاب بود و اهل لشکر در نهایت تعب ما بالضرورة چاهها کندند
و بقدر آب حاصل کردند ناگاه در اثنای بیابان انجیان در فصل
تابستان بجائی رسیدند که در وی سبزه و برف و یخ بسیار بود
چنانچه همه لشکریان و چهارپایان ایشان سیراب و محظوظ گشتند
ایضاً در وصایای خواجه بی‌همتا مذکور است که در سنه ست
وخمسین واربعمائه سلطان الب ارسلان از خراسان بجانب روم
نهضت نمود چون بنواحی کرخ رسیدند سلطان خود بروم متوجه شد
و استخلاص ولایت کرخ بشاهزاده ملکشاه موسوم گشت پس بنابر زمان
بدانجا توجه نموده شد اتفاق بقلعه درود افتاد در غایت رفعت
وحصانت وآبی عظیم بدان محیط بود و آن قلعه را مریم نشین گفتندی
وکشیشان ورهبانان آنهامک اکثر در آنجا چنین می‌گفتند که از معابد نصرانیان

یکی این قلعه است و اهل کرخ خود اکثر نصاری بودند فی الجمله چون احتیاط
جوانب واطراف آن حصار نموده شد بوضوح پیوست که سواره پیرامن آن
نمیتواند گشت و پیاده را عروج به بروج آن میسر نیست از آن سبب شاهزاده را
ملالت روی نمود زیرا که ترک جنگ قلعه و عدم تعرض باهل آن مواضع
ناخوشی تمام داشت و استعانت و استغاثت بسلطان توجه نمودن بعد عساکر
ایشان خالی از صعوبت و خجالتی نبود و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت
و بی‌ناموسی و سرزنش در آخر از همه زیاده ع مگر غیب دری کردگار
بگشاید * من او را بطریق دلداری گفتم پریشان خاطر مباش که مهمات
سلاطین بصورت دیگر کفایت میشود و با وضاع سایر خلایق مناسبتی ندارد
که اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلایق بودی تائیدات الهی بدان
لاحق نشدی و رجحان ایشان ظاهر نگشتی و جهانیان منقاد و مأمور
ایشان نبودندی القصه بعد از چند روزی دیگر تهیه اسباب مقاتله ترتیب شد
و تختها و چوبها بر هم بستند و عمودها ساختند در آب افگندند و ابطال جلال
از خندق عبور کرده سعی بلیغ نمودند اما هیچ فایده نداد و بسی از سپاهیان
و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده بتوقف من جراتی نموده با جمعی
از خواص خود نزدیک برجی رفته بود و از قلعه کندها افگندند و بیم آن بود که خطر
عظیم واقع شود اما عنایت خدا تعالی خلاصی بخشید و مردم ما از نزدیک قلعه

برگشتند و دور شدند و چون این احوال پراهوال دیده شد تحیر و تفکر بر من
مستولی شد چنانکه از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد سخت و طوفان و ظلمتی
پیدا شد چنانکه عالم تاریک گشت و در آن حالت زلزلهٔ عظیم پدید آمد گویا
که نمودار قیامت بود بعد از آنکه آن حادثه تسکین یافت و جهان روشن شد
دیدم که دیوار شرقی آن قلعه در خندق ریخته شده و هم دیوارها افتاده
و هم خندق پر شده لشکر ما بی‌کلفت بدرون حصار رفتند و جمیع دیر و کلیسیای
ایشان سوخته گشت و اکثر نصرانیان مسلمان شدند **تمثیل**
در تاریخ ترکی روم چنین مرقوم است که غازی مراد بن اورخان در شهور
سنه سبع و ثمانین و سبعمائه داعیهٔ تسخیر ولایت انکروس که از جملهٔ بلاد روم است
نمود و اما اول آن آنکه بقلعهٔ ورنست که اهالی از غایت حصانت حصار
لشکری با قدر غیر شمار در پناه برده بودند پادشاه با تمامی خیل و سپاه
چند روز آنجا را محاصره نمودند و چون کار از پیش نرفت بالضرور ترک
محاصره کرده در غایت تحیر و تأسف معاودت نمود بعد از روزی چند
در اثنای راه در زیر درختی عادی نزول نموده بود و پشت بر آن درخت
نهاده بود و نشسته و از کمال ملال و کلال بخود فرو رفته بود که ناگاه بیکبار
مبشران رسیدند که یکطرف آن حصار بیکبار فرود آمد همگنان از آن
تعجب نمودند پس غازی مراد خان لاله که شاهین را که یکی از اعاظم امرا بود

بضبط اموال و اساری آندیار امر فرمود و او بدانجانب شتافت و اسیر کثیر و جهات
اموال خارج از حیز تقریر بدست آورده بنزد پادشاه برد **و من الوقایع** گویند چون سلطان
الب ارسلان عزم تسخیر ولایت خوارزم کرد فغفور نام که والی آندیار بود تعهد خدمت
و اخلاص پیش آمد و سلطان وی را از سطوت یأس و هراس خود اطمینان داد **بیت**
شمشیر تو آوازه رساند بفغفور ٭ حالا بنمایش انگشت نما کرد ٭ و در عاشر
محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه حوالی خوارزم را بجای معرکهٔ رزم مجلس بزم گردانید
و در آنجا شاهزاده ملکشاه و ملک نهراسیف را که حاکم خورستان بود گذاشت
و خود با افواج سپاه کینه خواه متوجه استیصال جانزع گردید و در اثنای راه قراولان
جاسوسی را گرفتند بملازمت سلطان روان کردند و قهرمان قهر بقتل او نافذ گشته
آن شخص زنهار طلبیده قبول نمود که لشکر را سرکرده پیکمان بر سر قبیلهٔ جانزع برد
و در شبی که بر سر خیل و خانهٔ جانزع شبیخون بردند جوانی که پدرش را جانزع کشته بود
و او بدرگاه سلطان پناه برده بود و سلطان تعهد انتقام او فرموده پیش از همه
بحوالی منزل جانزع رسید و بآواز بلند گفت ای جانزع رسید آنکسی که سزای تو در کنار
تو نهد جانزع بر هنجار در رفتار آن آواز تیری در کمان پیوست و کشاد داد
قضا را آن خدنگ جان شکار بر مقتل آنسوار آمد پس جانزع با سی هزار سوار
که از اطراف جمع کرده بود مستعد کارزار نموده گشت و سلطان بیشتر از لشکر
با سی هزار جوان پهلوان در رسیده نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت و جانزع رو گردان

شده بقیهٔ لشکر که از عقب رسیدند و ما را از روزگار ایشان برآوردند **تمثیل**
در روضة الاحباب مذکور است که چون زمرهٔ از یهود که ایشان را ادمی کشتندی
بنابر زمان قضا جریان حضرت پیغمبر آخر الزمان علیه من الله الصلوة والسلام در سال سیم
از هجرت کعب بن الاشرف یهودی را بقتل آوردند و آن وقعه را چنین گفته‌اند که آن
بدبخت بی سعادت پیوسته بایذای مسلمانان کوشیدی و آنحضرت را بهجو می‌آزید
لاجرم بعضی از اصحاب که از آن جمله ابونائله بود که برادر رضاعی کعب مذکور بوده بقتل
او مامور گشتند و شبی بحوالی حصار وی که نزدیک بحوالی مدینه بود رفتند و او را آواز
دادند زوجه‌اش مانع آمده گفت بیرون مرو که ازین آواز بوی خیر نمی‌آید
وی گفت این برادر رضاعی منست ابونائله که اگر مرا خفته بیند بیدار می‌سازد
القصه کعب بزیر آمد و نزد ایشان رفت آن جماعت او را بحکایات مشغول ساختند
و در آن اثنا بضرب شمشیر تیز بدن خبیث او را ریزه ریزه کردند و سرش را بریده
بخدمت آنحضرت بردند **بیت** خسرو جاه ترا خلعت عدم رسید ؛ که خیاطت
لباس وجود در بر او **ومنها** فرقهٔ خزرج که طبقهٔ دیگر از انصار اند خواستند
که ایشان نیز در راه خدای تعالی خدمتی بتقدیم رسانند بنابرین بقتل ابورافع
که تاجر حجاز بود میل نمودند آنجماعت بحوالی حصار او که در حدود خیبر بود رسیدند
و مقدم ایشان عبدالله بن عتیک بود قریب بفرو رفتن آفتاب خود را بدر حصار
رسانیدند نزدیک بدر قلعه بطریقی که مردم بطهارت می‌نشینند نشست دربان گفت

زود باش

زود باش بدرون آی که در را می‌بندم عبدالله در آمد و در گوشهٔ کمین کرد
و ابورافع در بالاخانه نشسته بود قصه خوانی پیش او قصه میخواند القصه عبدالله
تا وقت خفتن او صبر کرد چون او پیش منکوحهٔ خود بخفت عبدالله گفت بآنجا
در آمدم بعد از آن که هر یک بجانبی بخوابگاه رفته بودند آنجا را تاریک بود
و خوابگاه او را نمیدانستم گفتم ای ابورافع وی جواب داد من شمشیر بهنجار
آواز براندم بجائی رسید پس بیرون آمدم لحظهٔ توقف کردم و باز بدرون
آن خانه رفتم و تغییر آواز نمودم و گفتم ای ابورافع این چه آواز بود آمد
گفت غالبا مرد بیگانه درین خانه است این نوبت شمشیر راندم و کارش
باتمام رسانیدم **ومن بدایع الوقایع** گویند ارمانوس نام که قیصر روم
بود عزم تسخیر ایران کرد و چون تابستان بود اکثر لشکرش از گرما هلاک
شدند باز آزرده برگشت و بار دیگر ترتیب لشکر داده با سیصد هزار سوار
بجنگ آمد سلطان الب ارسلان توکل کرده با دوازده هزار برگزیدهٔ نامدار
در برابر قیصر رفت **بیت** هست اعتبار او همه بر کثرت سپاه ؛ هست
اعتماد این همه بر لطف ذوالمنن ؛ در میدان جنگ بیکدیگر رسیدند سلطان
در آن اوان بعرض لشکر اشارت فرمود عارض سپاه بنابر حقارت
جثه غلام الغفشب نام را در عرض اعتبار نمیکرد و نامش نمی‌نوشت و او را
در نظر نمی‌آورد و سلطان بمقتضای **اهل الدول ملهمون** گفت نام او را بنویس

۲ مرا صحیح

شاید که قیصر بدست او اسیر کردد و چون روز دیگر از طرفین تسویه صفوف نمود
پنداد جنگ کردند بنا بر مقتضای آیه کریمه وان جندنا لهم الغالبون حق بر باطل
فایق آمده اعلام ظلمت فرجام نکبت انجام کفر سرنگون گشت همچنانکه سلطان
گفته بود قیصر بدست آن غلام گرفتار شد بیت هر آن فالی که از بازیچه
برخواست * چو نیکو بنگری آن فال شد راست تمثیل آورده اند که چون
ساوه شاه ولد خاقان که خال هرمز بن انوشیروان بود قصد تسخیر ایران
نموده با سیصد هزار سوار ترک از جیحون عبور کرده در نواحی بلخ نزول فرمود
هرمز بهرام چوبین را که از ملک زادگان ری بود و از فرط شجاعت
داستان پور دستان را طی کرده با دوازده هزار سوار منتخب نامدار بمدافعه
و مقاتله وی روان ساخت القصه بهرام با این قدر لشکر که مختار او بود
در برابر آن لشکر رفت و در روز حرب ساوه شاه در بالای تلی بر روی
تخت نشسته بود و موازی دویست زنجیر فیل ستون آثار و صد شیر آدم خوار
در پیش لشکر باز داشته اما لشکر خون آشام بهرام بر فیلان و شیران
تیرباران کردند بنوعی که چشم کشادن نتوانستند آخر از سهم تیر جان شکار
روی بوادی فرار نهادند و بقول طبری قریب سی هزار سوار پایمال کردند ترکان
از آن دست برد انگشت حیرت بدندان حسرت گرفتند و روی از ستیز
برتافته پای در وادی گریز نهادند و ساوه شاه در حین انهزام سپاه میخواست

که از

که از تخت بزیر جهد و بر سمند جهنده برآید یکباره بهرام در رسید و تیری
بر سینه اش چنان زد که رخت از تخت نتیجه کشید و مآل حال بقیه السیف
بانجه بایست رسید ومن النوادر گویند سلطان الب ارسلان طاقیه بلندی
بر سر می نهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود چنانکه از کله کلاهش تا پایان
لحیه اش زیاده از دو گز بود و در وقت گوی باختن و تیر انداختن آن
خود را سه گره میزد آخر استیلا و استقلال او بجائی رسید که هزار و دویست
پادشاه و پادشاهزاده در پیش تختش بجان کمر بسته ومن بدایع الوقایع
گویند چون تمامی بلاد ایران الب ارسلان را صافی گشت در شهور
وستین و خمسمائه بعزم تسخیر ماوراء النهر از جیحون بگذشت و در کنار آب قلعه
خوارزم برزم مسخر گردانید در آن اثنا یوسف کوتوال خوارزمی را پیش
سلطان آوردند سلطان از وی احوال می پرسید و او درشت جواب
میداد لاجرم بسیاست او حکم فرمود یوسف مذکور کاردی در ساق موزه
پنهان داشت آن کارد را بر کشید و متوجه سلطان گردید بیت
بشوید چو از جان خود دست پاک * زند کارد بر خواجه کمتر غلام *
جانداران اراده دفع او کردند اما چون سلطان برشصت خود ۲ بشست صحیح
قادر و تیر و کمان نزد حاضر بود و بخود اعتقاد تمام داشت بنا بر آن
همگنان را مانع آمده سه چوبه تیر برو انداخت هر سه خطا شد سلطان خواست

که خود را از تخت بزیر اندازد دامنش بگوشهٔ سریر بند شد و سلطان آن مکان
کردید آن ناپاک رسیده چند زخم بر سلطان زد سعد الدوله عارض خود را
بر بالای سلطان انداخت او نیز زخمی چند خورد و یوسف همچنان کارد در دست
می دوید جامع نام فراش نیشابوری که مهتر الطایفه او ز عقب رسیده با میخ
کوب از پا در آورد بعد از آن مردمان بر گرد سلطان جمع شدند سلطان
گفت من در جمیع عمر خود بغیر از امروز هرگز خودبین نبوده ام **نظم**

مرا پیر دانای مرشد شهاب * دو پندم بفرمود در روی آب *
یکی آنکه در جمع بدبین مباش * دیگر در خور خویش بدبین مباش *

درین روز دو نوبت نفس اماره من سرکشی کرد یکی آنکه صباح بر پشته برآمدم
و سواد اردوی من بنظر در آمد چنین بخاطر خطور کرد که من بعد کسی با من
مقابله نمیتواند کرد دوم اینکه بنا بر فرط غرور جانداران را از گرفتن او
منع کردم تا آخر او هلاک کرد مرا **حکمت** بر عقلا واضح و لایح است
که لشکر خشم قضا و قدر را دافع نیست و نه جاه و جلال اجل را مانع و آن
واقعهٔ غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنهٔ مذکور واقع شد و در مرو
مدفون گشت و این معنی را حکیم سنائی بنظم آورده **قطعه**

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری * که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی *
سر الب ارسلان دیدی که رفعت رفت بر گردون * بمرو آتا بخاک اندر سر الب ارسلان بینی *

شهادت ... الب ارسلان

ولادت سلطان الب ارسلان در شب جمعه دوم محرم سنهٔ احدی عشرین و اربعمائه
در سال رحلت سلطان محمود غزنوی **و من الوقایع** آورده اند که سلطان ملکشاه بسعی
و اهتمام خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و سریر گشت و از اشاعهٔ عدل
و افاضهٔ جود خلایق را مرفه و خشنود گردانید و گویند در اوایل عهد او
قیصر روم بقصد ایران لشکر کشید و سلطان ملکشاه بمدافعهٔ او شتافت
و عسکرین در برابر یکدیگر نزول نمودند اتفاقا سلطان با تنی چند از مخصوصان
بشکار رفته بود فوجی عظیمی از لشکر رومیان بایشان دوچار گشتند و سلطان
و اتباع او را اسیر کردند و سلطان غلامان را گفت مرا بهیچگونه تعظیم و
تواضع مکنید و یکی همچو خویش انگارید و چون وزیر روشن ضمیر صایب التدبیر
از آن واقعهٔ هایله واقف شد بعد از نماز شام چون تاریک گشت جوقی از
غلامان را در سراپردهٔ خاص فرود آورد و آوازه مراجعت سلطان در آن
جهت شبگیر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت و اتفاقا قیصر نیز از آمدن پشیمان
شده بود و بتقریبی میخواست که بملک خود باز گردد و چون سخن صلح در میان آمد
از طرفین بمصالحه راضی شدند و خواجه وزیر نیز او را بتلقی قبول نمود

بیت فایده اقبال درین کهنه دیر * غلغله انداخت که الصلح خیر *

و در اثنای کلام قیصر گفت دیروز بعضی از مردم شما را لشکریان ما گرفته اند
خواجه جواب فرمود بعضی از غلامان مجهول‌اند فی الحال قیصر آن جماعت را طلبیده

وبخواجه سپرد وزیر آنهارا در حضور قیصر سخنان درشت گفت و اهانت کرده
تهدید و وعید نمود پس قیصر را وداع کرده روان شد و چون اندک مسافت
دور گشتند خواجه از اسب پیاده گشته دوان در رکاب سلطان میرسید
و معذرت میخواست سلطان اورا نوازش بسیار کرده منت داری اظهار
فرمود بیت منشی و دشمن ازوی که ندارد دنبال ؛ اعمی از چشم و فقیر از زر و
غنی از زاد ؛ و سقاه الله من قال قطعه حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی
بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار ؛ که گر موافق حکم قضاست تدبیرت ؛
بکام دل شوی از عمر خویش برخوردار ؛ و گر مخالف آنست دارت معذور ؛
کسی که دارد از انوار عقل استظهار و من التدبیر مشهور است که چون سلطان
ملکشاه بنابر عصیان سلیمان خان که حاکم سمرقند بود در شهور سنه احدی
وسبعین واربعمائه بما وراء النهر شتافت و بعد از حصول مرام عنان عزیمت
بجانب خراسان تافت در حین مراجعت خواجه نظام الملک اجرت ملاحان
آب جیحون را بر انطاکیه که از مضافات دمشق است حواله کرد و مواجب
سکبانان را بر اسلامبول که از معظم شهرهای روم است نوشت این
ماجرا را بر سبیل شکایت بسلطان رسانیدند سلطان چون آنرا
از وزیر بازخواست نمود وزیر معروض داشت که غرض من آنست که بر
صفحات روزگار باقی ماند که وسعت مملکت حضرت سلطان در آن مرتبه بود

که اجرت ملاحان جیحون را بر انطاکیه می نوشتند و خراج اسلامبول در وجه
مواجب سکبانان مقرر بود آخر برات را از جماعت گرفته بهای او از خزانه
عامره دادند تمثیل گویند که در عهد سیف الدین رستم والی ولایت لر
کوچک که در شهور سنه احدی وعشرین وستمائه بعد از شجاع الدین خورشید
حکومت آن قوم بدو رسیده بود زنی در قریه واسنجان بدل خس و خاشاک
جو در تنور ریخت و نان پخت چون این خبر بسیف الدین رسید آن زن را طلبیده
و سبب آن ازوی پرسید زن در جواب گفت تا در روزگاران گویند
که از فرط عدالت تو ارزانی بمثابه بود که عوض هیزم مردم جو سوختند
و ذخیره نیکنامی جهت تو می اندوختند و من البدایع آورده اند که سلطان
ملکشاه در اواخر عهد بسعایت حرمش ترکان خاتون از خواجه نظام الملک
انحراف پیدا کرد بسبب آنکه خواجه در باب ولی العهدی برکیارق غلو داشت
و خاتون میخواست که آن امر به پسرش محمود قرار گیرد بنابرین غرض از خواجه
وزیر نهایت دلگیر بود لاجرم همواره در خلوات محاسن اورا در صورت
مقابح بسلطان مینمود اما زمانه آن خواجه یگانه را بدین ترانه خاطر
حزین میفرمود بیت خاطر مدار رنجه اگر عیبهای تو ؛ هر جا نموده
باز و هنرها نهفته اند ؛ از کج چه اعتبار اگر کج نموده اند ؛ بر راست
طعنه چیست اگر راست گفته اند ؛ آخر بموجب نقل کلام ان کیدکن عظیم

سهام نکایت او بر هدف مراد آمد و دیگر اسباب نیز دست بهم داده بروایت
ابن جوزی چون ابو المحاسن ولد ابو الرضا منشی بر خواجه نظام الملک تقریر
نمود خواجه پسر بزده سلطان او را در شهور سنه ست و سبعین واربعمائه
گرفته بقلعهٔ ساوه فرستاد و در آنجا هر دو چشم او را بکارد بیرون آورد و
از جمله چون سلطان بر ابو المحاسن طغرائی که عبارتست از منشی متغیر شد
و غضب نمود او را میل کشیدن فرمود منصب او را بمؤید الملک ولد خواجه
تفویض نمود و ابو الجعفر زوزنی که ملقب بادیب مختار بود و محرر و نایب
مناب ابو المحاسن بود سلطان ادیب را بفنون فضایل می شناخت
اما مؤید الملک با وی سوء مزاجی داشت بنا بر آن نیابتش را باسمعیل کاتب
اصفهانی رجوع نمود هر چند ادیب مذکور خدمت و ملازمت مؤید الملک
بجا آورد هیچ فایده نکرد بالضرورة فرصت جسته روزی خود را بنظر پادشاه
رسانیده سر فرود آورد سلطان دانست که او را حکایتی هست و میخواهد که
اعلام نماید پرسید ای ادیب حال چیست و چگونه وی نیز درد دلی که داشت
بر صفحهٔ بیان نگاشت سلطان بنا بر سبق خدمت ادیب بر حالش ترحم آمد
و قاضی مظفر نام را که قاضی عسکر بود امر فرموده گفت تو پروانه باش
و از زبان من بمؤید الملک بگوی بحمد الله تعالی که مملکت ما وسعت تمام دارد
و دار الانشا محتاجست بچندین محرر و چون قدیم خدمتکاری ادیب [در هوادار]

اینده ولت

اینده ولت ثابت از انجمله یکی دیگر او باشد قاضی حسب الامر همراه ادیب
نزد او رفت و پیغام سلطان بمؤید الملک رسانید وی گفت اشارت اشارت
حضرت سلطانست اما چون من سوگند خورده ام که او را کار نفرمایم امیدوارم
که سلطان روا ندارد که من حانث شوم قاضی گوید هر چند با آن دولتمند از
روی خیر خواهی نصیحت بجا آوردم و او را از وخامت عاقبت تحذیر کردم
فایده نداد و ناچار بازگشته بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید
پرسید که ای قاضی چه کردی گفتم حسب الامر امتثال پیغام رسانیدم
و خاموش ایستادم سلطان دانست که سخن مخفی دارم مرا پیش تخت
طلبداشت و حقیقت حال استکشاف نمود بالضرورة آنچه گذشته بود عرض
نمودم دیدم که رنگ سلطان برافروخت و گفت او سوگند خورده
که ادیب را کار نفرماید ما خود سوگند نخورده ایم فی الحال معاج نام
حاجب را گفت ما منصب طغرائی را بادیب مختار شفقت نمودیم او را
با خود ببر و خلعت تشریف بپوشان و در دیوان انشا بنشان بیت
زمانه دیر شد کین رسم دارد * که زین بستاند و آنرا سپارد * و این
اول وهنی بود که بحال خواجه یافت دیگر خواجه بنا بر اراده ازلی قضا
حدیث جلی که اذا اراد الله بعبد قضاءه وقدره سلب لذوی العقول
عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاءه وقدره بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر

همه زیرکان کور گشتند کر حکمت چون دولت بکسی روی آورد همه آیندها
خدمت غلامش کنند و چون روی بگرداند غلامش خدمت آرزوها کند با وجود
آنکه از مؤید الملک امر قبیح چنین که موجب استخفاف تمام بود سرزد و بمقتضای
اولادنا اکبادنا باز خواجه او را نوجشه رتق و فتق مهمات سرکار مرو
کرد اتید و آن دولتمند ناخردمند از قباحت سابق شرمنده نگشت و آن را بکلّیه
فراموش کرد و با شحنهٔ آنجا قودن که از غلامان خاص سلطان بود آغاز
سفاهت نمود و او را آزار بلیغ رسانید شحنهٔ مذکور آن ماجرا را بعرض سلطان
باز داشت سلطان بغایت از آن سخن متأثر شده کسی پیش خواجه فرستاد
و پیغام داد که گویا خواجه درین سلطنت با من شریکست که بلاد را بدلخواه خود بر اولاد
قسمت کرده بعد ازین چنین نکند و الّا بفرمایم تا دستار از سرش بردارند
چون خواجه آن کلام سیاست انجام شنود در تاب شد و جواب داد
که در ازل این دستار را با آن تاج بر هم بسته اند خاتون این سخن را
آب و تاب تمام داده بسلطان انها نمود و سلطان بنا برین پیش رنجیده
بعزل خواجه امر نمود بیت گر سخن راست بود جمله درّ ٭ تلخ بود تلخ که الحق
مرّ ٭ منصب او را بنایب ترکان خاتون تاج الملک ابن ابو الغنایم قمی
رجوع نمود و خواجه را هم در آن ایام در شب جمعه دوازدهم ماه رمضان
سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه ابو طاهر ارانی که از فداییان حسن صباح بود

درنهاد

در نهاوند کارد زد و خواجه در آن حالت این قطعه بهمه بازگشت و نزد
سلطان فرستاد قطعه سی سال باقبال تو ای شاه جوانبخت ٭ گرد ستم
از چهرهٔ ایام ستردم ٭ منشور نکونامی و طغرای سعادت ٭ پیش ملک
العرش باقبال تو بردم ٭ چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش ٭ در حد نهاوند
بیک کارد بمردم ٭ بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند ٭ او را بخدا و
بخداوند سپردم ومن الوقایع گویند در آن ایام سلطان بدار السلام رسید
و بروایت ابن جوزی میخواست که مقتدی را از بغداد اخراج نماید
داد و از بهرز دخترش که در حبالهٔ مقتدی بود از وی رنجیده باصفهان
رفته بود و بعد از اندک زمانی وفات یافته بود غایت کدورت داشت
لاجرم کسی نزد مقتدی فرستاد و پیغام داد که ترا درین شهر نمی باید
بود و محصّلان درشت برو گماشت هرچند که خواست که یکماه او را مهلت
دهند قبول نکردند تا آنکه مقتدی وزیر سلطان را طلب داشته آغاز
استغاثه نمود وزیر نزد سلطان آمد و شفاعت بسیار کرد تا بده روز
رضا یافت قضا را چون سلطان از نماز فطر باز پرداخت و هم در
آن ایام سلطان بشکار رفت و هر طرف تاخت و گرمی هوا در وی اثر کرده
رنجور شد و در یازدهم شوال سال مذکور بجوار ایزد متعال انتقال نمود
و معزی تاریخ آن چنین گفته قطعه رفت در یک مه بفردوس برین ٭

دستور پیر شاه برنا از پس او رفت در ماه دیگر کرد ناگه قهر زدوان
عجز سلطان آشکار قهر کردانی بهمن و عجز سلطانی نگر ومن غرایب
الاحکام در مجمع النوادر مذکورست که منجمی موصلی سالها در سفر و حضر ملازم
رکاب خواجه بودی و هرگز از وی تخلف ننمودی و خواجه نیز در مراعات خاطر
او بذل مجهود و اظهار فرمودی آخر حال اختر آمالش میل حضیض و وبال نمود و کوکب
امیدش بنا بر غایت ضعف و پیری بحد احتراق رسید چنانکه مولانا جامی
فرموده بیت پشت او چون کمان بقبضهٔ شیب متصل در کمانش سهم الغیب
هرچه از آسمان خبر دادی تیر حکمش خطا نیفتادی بالقصه پیر
چون تیر شکسته میل بگوشه گیری کرد خواجه وظیفه در اتبه او را در نیشابور
مقرر داشت و وی را بدانجا فرستاد و در حین وداع با او گفت آیا
بتیسیر درجه طالع و استخراج کدخدا هیلاج من نموده گفت آری خواجه پرسید
که زمانه کی رقم عدم بر سر اسم وجود من خواهد کشید و دوران قلم بطلان
بر جریده آمال و امانی من چه وقت خواهد رسانید چنانکه نظامی
استرابادی گفته بیت کرد در روی صفحه خاک استخوان دست از بهر حرف
تجربه دیگران قلم منجم موصلی گفت بعد از من بشش ماه و تا او در حیات
بود خواجه بوظایف مراعات او قیام می نمود و از واردان آنجانب
خبر سلامتی او استفسار مینمود تا آنکه مثنوی زین حکایت گذشت سال چند

بر و خواجه زحال او خرسند ناگهان قاصدی رسید از راه از
نیشابور و اهل آن آگاه خواجه احوال موصلی پرسید گفت مسکین بحق
جان بخشید چون برای عالم آرای خواجه پرتو انداخت که بر فقیر در
منتصف ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و اربعمایه درگذشته خواجه نیز اندیشه
سفر آخرت کرده بلوازم آن پرداخت و بعد از گذشتن شش ماه چنانچه
مذکور شد بعالم بقا شتافت و من النوادر گویند که محصول املاک خاصه
سلطانی هر سال بمبلغ بیست و یکهزار تومان زر سرخ رکنی بوده و جمع
در سرکار خاصه او در یکسال بیست هزار هزار مثقال طلا می شده و همگی
چهل و هفت هزار سوار نامدار دائما ملازم رکاب نصرت انتسابش می بوده اند
و او در عهد سلطنت خود دو نوبت بفتح ممالکی که از دقیه روم
و انطاکیه شام است تا حدود خطا و ختن و از دیار مغرب که در جنب اسکندریه
مصر است تا حوالی یمن رفت و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه حج گزارد
بنا بر این اقطاعاتش در جمیع بلدان پراکنده نگاه داشتی تا بهر جا
رسیدی علوفه و طعام لشکر مستعد و مهیا بودی و من البدایع
آورده اند که در اواخر عهد سلطان ملکشاه در شهور سنه اربع و ثمانین
و اربعمایه روح پرفتوح ابوعلی شرف شاه که از اولاد بزرگوار جعفر
طیار است رضی الله عنه در فضای عالم قدس پرواز کرد گویند وی در جهاد

امجد وش قریب به شصت سال حکومت قزوین میکرده اند و او را ثروتی
وافره و مکنتی متکاثره بود و اکثر مواضع و نواحی و باغات و قصبه و مستغلات
شهر از آن او و اتباع او بوده و حاصل املاک او هر سال سیصد و شصت
و شش هزار دینار زر سرخ می شده و در رابطه مطبخش هر روز سیصد من نان
و صد من گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود اینهمه نعمت در لباس
تکلف نکردی و چون وفات یافت وارث او یک دختر بود و جمیع
املاک و اسباب مذکور در دست او باندک وقتی تلف شده و آخر کارش
بگدایی رسید و محنت بسیار از جفای روزگار کشید **بیت** مکن بمال تفاخر
منازل بسیاری ؛ بنعمتی که مصون نیست از فنا و زوال **و من الغرایب**
در مجمع النوادر مذکور است که در زمان سلطان در هرات طبیبی بود مشهور
باسمعیل ادیب که بغایت فیلسوف بود و در فن حکمت موصوف **مصرع**
کز جهان مثل او ادیب نبود ؛ روزی از بازار عبور می نمود اتفاق نظرش
بر جوانی قصابی افتاد که در عین عنفوان شباب بود در حین تسلیخ
پیه کرم از شکم او بیرون آمده فرو برد میخورد این فعل در نظر حکیم مستکره بنمود
و بشخص بقالی که در جوار او بود گفت عنقریب این جوان بمرض صعب مبتلا
خواهد شد باید که چون او را قضیه ای دست دهد مرا خبردار گردانی
بعد از اندک زمانی خبر افتاد که همان جوان قصاب فجاة در گذشت

خویشان

خویشان و اقوام از در و بام بخانه اش دویدند و آغاز نوحه و زاری
بنیاد و تعزیه و سوگواری کردند بقال مذکور نیز **بناء علی الرسم والعادت**
بعزای او در آمد و در آن اثنا حکایت طبیب بخاطرش رسید فی الفور
بدوید و او را آگاه گردانید حکیم گفت وی دیر مرد من از زنده تر گمان
می بردم **القصه** بر سر بالین وی آمده پرده از روی او برداشت و همت
بر دفع سکته او گماشت روز سیم آن مرد مرده برخاست و سبب تعجب خلایق
گشت **تمثیل** در فرج بعد الشدت مذکور است که یکی از جمله معاریف مشاهیر
مصر را ناگاه سکته عارض شده و جمله اطبا حکم بموت او کردند لاجرم
متعلقانش در صدد تکفین و تجهیز او شده آغاز نوحه و زاری نمودند قطبی
نام طبیبی که سرآمد بود بر آن اطلاع پیدا کرده شروع در معالجه او نموده
علاج منحصر در آن بود که شخصی قوی را فرمود که ده تازیانه بقوت بروی او زد
پس نبض او را نگاه کرد دید اندک حرکتی پیدا شد بعده مرتبه بمرتبه او را تازیانه
میزد و حرکت نبض او زیاده می شد تا آنکه بهوش باز آمده سخن گفت
و طعام طلبیده بخورد آن صورت موجب حیرت همگنان گردید **و منها**
خواجه بو شرف بن خالد کاشی صاحب کتاب نفثة المصدور گفته
که من از لفظ خواجه شنیدم که در بدایت حال با برخی محصلان مرا از
جای بجای می بردند و من بر اسبی ضعیف ناتوان سوار بودم که گویا

از غایت لاغری مصور خیال پیکر نا شایستش را بقلم موی نگاشته بود
مصرع امتحان نقاش را در نقش اسب لاغرست ⁂ و در هنگام پویش
و دو اسب شطرنج ازو گرو برده چنانکه مولانا کاتبی گوید بیت تا شام روح
بر فرس اسب شد سوار ⁂ چون اسب من ندیده دیگر چشم روزگار ⁂ و همچنین ما
قال انوری بیت نه ز غبار خواسته بیرون شدی بزور ⁂ نه از زمین
خسته برانگیختی غبار ⁂ و محصلان در راندن بکمال استعجال ظهور میرسانیدند
و بطریق عجز و اضطرار مضمون نظم این خواجه سلمان با ایشان بیان میکردم
قطعه اسبی از لاغری چنانکه برد ⁂ گر نشیند مگس شود مدهوش ⁂
او چو مردار مرده گندیده ⁂ من چو زاغی برو نشسته مقیم ⁂ خود نشستن
چو زاغ بر مردار ⁂ طوطیان را خلافتیست عظیم ⁂ ناگاه در آن صحرا سواری
که اسبش چون نگاه در نظر در یک چشم زدن بسرحد مصر رسیدی و
چون شبدیز خیال در یکدم از سرحد پندار بنت های آن دیدی
چنانکه انوری گوید بیت جهان نوردی کامورش ار برانگیزی ⁂
بعالمیت رساند که اندرو فرو هست ⁂ بمن رسیده گفت ای حسن میخواهی
که این اسب را با اسب تو بدل کنم گفتم ای زنهار چه وقت تمسخر و استهزاست
گفت والله العظیم هزل نمیکنم و علی الفور از زر آمد و زین بگردانید و مرا بر اسب
خود نشانید و خود بر اسب من سوار شد و از نظر من غایب گشت و چون

من و محصلان هیچیک او را نمی‌شناختیم حیرت روی داد ومن البدایع
مشهورست که خواجه نظام الملک میگفته که بدو حال که من بملازمت الب ارسلان
گشتم ادرار اولا سفری پیش آمد و من هر چند در تعبیه بساط خود نظر میکردم
اصلا استعداد سفر نمی‌یافتم لاجرم ازین سبب بسیار دلتنگ شده باخود
میگفتم وافوض امری الی الله در آن حال وضو ساخته بمسجدی رفته مشغول نماز
شدم ناگاه نابینایی بمسجد درآمد و فریاد کرد که درینجا کیست من چون مشغول
نماز بودم جوابش نگفتم او خاطر جمع شد که کسی نیست نزدیک محراب رفت
و کوزهٔ مملو از زر از شکاف بیرون آورد و درهمی چند بر آن افزود و در همان
جای دفن کرد و بیرون رفت من نقود را برداشته در وجه ضروریات
سفر صرف نمودم تا آنکه الب ارسلان در سنه خمس و اربعین و اربعمایه بعد از
عمش طغرلبیک بر چار بالش سلطنت تکیه فرمود و مرا بمدارج و معارج
وزارت ارتقا نمود اتفاقا روزی با کوکبهٔ تمام در بازار میراندم نگاه
نظرم بر آن نابینا افتاد و او را شناختم یکی از ملازمان را گفتم او را بمنزل
ببرید چون خواجه بخانه درآمد وی را طلب داشت و بتقریبی از کوزهٔ زر
گم شده استفسار نمود گفت آنرا یافتی گو علی الفور دست در دامن خواجه
زده گفت الآن یافتم خواجه گفت چون یافتی گو گفت من مرد گدایم آن وجه را
از دریوزه که بهم رسانیده بودم چون بر فقد آن مطلع گشتم آنرا اخفا نمود

بهیچ کس اظهار نساختم اکنون از ایمای شما واضح گشت که آنچه نزد شما باشد
خواجه تبسم نموده اضعاف آن مبلغ با مشتغلی با او انعام فرمود **قطعه**
هر کرا پیشه لطف و احسانست * هست ایمن ز آتش دوزخ * مشتغل بخلق اهل
بهشت * نشنود بوی ناخوش دوزخ **تمثیل** در تاریخ امام یافعی مرویست
که عون الدین بن هبیره گفت که نهایت دست تنگ شده کارم به جای اضطرار
رسید و چون شنیده بودم که نزد قبر شیخ معروف کرخی قدس سره دعا
مستجاب است بنا برین متوجه شهر شدم در یکی از محلات بمسجدی عبور نمودم هنگام
گذشت که در آنجا دو رکعت نماز گذارم چون قدم در آن مسجد نهادم بیماری را
دیدم در حالت نزع بود نزدیک او رفتم و سرش را در کنار خود نهادم ناگاه
چشم باز کرد گفتم میل چه چیز داری گفت بهی فی الحال بسرعت بیرون آمده و ردای
خود را نزد بقالی مرهون ساخته چند عدد سیب و به بستدم و پیش وی آوردم
وی قدری از آنها خورد و بمن گفت در مسجد را ببند اشارت کرد که بوریا
بر دار آنجا را بکاو من چنان کردم کوزه پر زر بیرون آمد بدو گفتم هیچ وارث
داری گفت برادری داشتم شنیدم که فوت شده و ما در اصل از قریه
رصافه ایم چون کلام باتمام رسید نامه عمرش باتمام انجامید بعد از
تکفین و تدفین او چون آنرا شمردم پانصد دینار زر سرخ بود پس متوجه شهر
شدم و چون بکنار شط رسیدم دیدم که شخصی در زورقی نشسته بجانب من اشارت کرد

وی گفت

و بمن گفت که اینجا بیا که مردم بسیار هستند چون بآن زورق آمدم او آن
شخص میت مذکور بغایت شبیه دیدم چون کیفیت احوال از او سؤال کردم چنان
ظاهر شد که وی برادر آن شخص است گفتم دامن بگشای و علی الفور مبلغ مذکور را
در دامنش ریختم وی را حیرت تمام روی نموده در من آویخت و هر چند
مبالغه کرد که شاید از آن چیزی بگیرم من قبول نکردم در همان روز این سخن بدار
الخلافه گفته شد و مرا طلب نموده اشراف خزانه بمن حواله گشت و آهسته
آهسته بپایه بلند وزارت ارجمند گشتم **و من الوقایع** در روز یکشنبه شانزدهم
ذی الحجه سنه ست و خمسین و اربعمائه بعد از قتل عبد الملک بن ابو نصر کندری
خواجه بوزارت رسیده و در وصایای خواجه که جهة پسرش قلمی کرده است
مذکور است که حالا مدتی شد که حضرت پادشاه دین پناه بر آن شخص کندری
غضب فرموده و بقتل او فرمان داده بواسطه آنکه بر خیانت و جنایت او
در هر محل و موقع کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود و بی باکی او را دانسته
و نیز علی الدوام خبر ملال خلیفه و انکار اعیان دار الخلافه در ابقای او بشاه
میرسید ولیکن بمجرد آنکه منع آن مرا میسر میشد و مانع نشدم حالا چند
سالست که در خوف آنم روزی که آنحال مرا پیش آید و کامم تلخ میکرد و
نشاط و میل طعام زایل میشود و شبی که آن تصور در صفحه خاطرم نقش
میشود بخواب و قرار نمیباشم و درین باب حکایتی دارم و بهیچ آفریده

نکشته ام اما جهة زیادتی مبالغه و تاکید با تو بگویم روزی که از کشتن آن شخص
یکسال گذشت شب بخواب دیدم بهمان کیفیت از بستن و کشیدن چنانکه او را
بجانب زندان می بردند مرا نیز مثل او رسن در گردن بسته بجانب زندان
کشیدند و بعد از آن بهمان صورت که او را از زندان بیرون آوردند
و در موضعی که او را بقتل رسانیده بودند باز داشتند و آن شخص با فرزندان
و اتباع او تیغها کشیده قصد من کردند **تتمه** در آثار البلاد مذکور است
که چون ابونصر در تشیع کمال تعصب داشت سلطان طغرل بیک با غزال او
مایل بود بنا بر آن در ایام ایشان بر رؤس منابر زبان بطعن و لعن دیگر
مذاهب گشادند و علمای مخالف چون عبدالملک جوینی وغیره از اوطان خویش
جلا نمودند و سبب کشته شدن و شهادت آن صاحب سعادت دور نیست
که این بوده باشد گویند در زمان قتل جلاد را سوگند داد که بسلطان بگوید
حبذا خدمت شما که عمّت مرا درین دنیا دولت وزارت داد و تو در آن دنیا
سعادت شهادت و بجنت وزیر تقریر کن که بد رسمی نهادی که وزیر
کشتن به سلاطین آموختی دور نیست که تو و اولاد تو عنقریب بدین بلا
مبتلا گردند و آخر همچنان شد و در تاریخ ابن خلکان آورده از غرایب
امور آنکه خود آلت تناسل را بریده در خوارزم مدفون ساخت و در مرو خود
خونش ریخته شد و جسدش در کندر و کاسه سرش در نیشابور مدفون است و دست

سرش را

سرش را پر کاه کرده به کرمان فرستادند و در آنجا دفن کردند و من آثار
الاقبال در شهر شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمائه تکش خان بن الب ارسلان
که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود با وجود کوری بر سلطان برکیارق
که بعد از پدرش ملکشاه مالک رقاب مغارب و مشارق شده بود خروج
نموده و سلطان در آن وقت صرفه در جنگ ندید مع هذا خبر فوت ترکان
خاتون نیز از اصفهان رسیده بود لاجرم بدان صوب توجه نمود و برادرش
محمود باستقبال آمد و برادران یکدیگر را در بالای اسب دریافتند بعضی
از غلامان ملکشاه بنا بر دولتخواهی محمود برکیارق را در کوشک میدان
محبوس طور ساخته میخواستند که میل کشند قضا را هم در آن دو روز محمود آبله
برآورد و در روز سیم بدان زحمت درگذشت و امرای محمودی ببرکیارق شتافتند
و زبان بعذرخواهی گشادند **بیت** عزیز مصر برسم برادران غیور
ز قعر چاه برآورد و بر اوج جاه رسید **و من الوقایع** گویند که چون سلطان برکیارق
از وزیر خود مؤید الملک نظام الملک رنجیده او را معزول کرد ایشان بنا بر آن
مؤید الملک نسبت به سلطان در صدد کفران و عصیان درآمده در حینی
که سلطان در ییلاق خراسان بود اتسز نام غلام سلطان ملکشاه را به سلطنت
ترغیب کرد و اسباب کامکاری او را مرتب داشت و لشکر آراسته
جمع کرده و در اصفهان بعزم انتقام سلطان به خراسان توجه نمود اتابکی از

جمله فدائیان ملاحده در اول محرم سنه ثلث و تسعین و اربعمائه اتسز را در سپاه
به قتل آوردند و مؤید الملک از آنجا به آذربایجان رفته سلطان محمود بن ملکشاه را
بطلب سلطنتش تحریص نمود و او با لشکر موفور متوجه عراق شد قضارا هم در آن
ایام لشکر سلطان برکیارق بر وی خروج کردند بسبب آنکه چون مجد الملک قمی
مستوفی بر ممالک نواب سلطان در جزئیات با امرا و سایر لشکر مناقشه
کردی و عامه سپاه از وی ناخشنود بودند لاجرم در خلال آن احوال فرصت یافته
قصد قتل او کردند و او از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخته امرا در بیرون
سراپرده صف برکشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند و سلطان از دادن
او ابا و اصرار میکرد مجد الملک گفت مرا به نزد ایشان فرست که مبادا فتنه بالا گیرد
سلطان قبول نمیکرد و آخر جماعه لشکر هجوم کرده بحرم درون رفتند و دریش
و گریبان مجد الملک را گرفته بیرون کشیدند و پاره پاره اش کردند و سلطان
از عقب سراپرده بیرون شتافته بری رفت و از آنجا بخوزستان عنان توجه تافت
و سلطان محمد از اصفهان فتح چنین روی نمود و بی جنگ و جدال در همدان
بر سریر سلطنت نشست اما امرای خوزستان بتخصیص امیر صدقه که غلام معتبر سلطان
برکیارق بود پیوستند و در شهر رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمائه بار دیگر مصاف نمود
و سعد الدوله گوهرآئین که شحنه بغداد بود کشته شد و برکیارق منهزم گشت اما نوبت
دیگر در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و اربعمائه جنگ کرده غالب آمد و درین جنگ

مؤید الملک

مؤید الملک وزیر اسیر گشت لیکن از روی تدبیر خاطر سلطان و امرا بتقبلات
خشنود گردانید و بر آن قرار یافت که وزارت را بدستور سابق باز دهند
اتفاقا سلطان روزی تکیه کرده بود یکی از طشت داران بر گمان آنکه
سلطان در خواب است و بدیگری میگفت که این سلجوقیان عجب بی حمیت طایفه اند
چه شخصی اینهمه بازی بایشان داده میخواهند که باز او را تربیت کنند سلطان را
این سخن بغایت مؤثر افتاد و فی الحال برخواست و از خرگاه بیرون آمد و فرمود
تا مؤید الملک را حاضر ساختند و حسب الامر چشمش را ببستند و بر کرسی نشاندند
و سلطان خود شمشیر کشید و چنان بر گردنش زد که سرش جدا شد و هنوز
بر دوشش بود چون بجنبید بیفتاد و این قضیه در بیستم شهر شعبان سنه مذکور
وقوع یافت **بیت** بیکدست شمشیر و دست دگر قلم زن نگهدار و شمشیر زن
تمثیل صاحب جامع الحکایات آورده که محمد بن هارون سرخسی که قبل
از امیر اسمعیل سامانی والی جرجان بود نسبت بامیر مذکور عصیان نمود بسبب
آنکه غلام صافی نام که مقدم شرابداران امیر بود و غلامی دیگر خیانتی کرده
فرار نمودند و بجرجان رفته بمحمد بن هارون متوسل گشتند و چون اینخبر بامیر رسید
چند بار کس فرستاده ایشان را طلبید و محمد بن هارون بمعاذیر ناموجه
تمسک نموده در باب ارسال ایشان اهمال میورزید و آخر کثرت اهمال
بمنشاء کلال و ملال امیر گردید و از آنجا بالضروره بجانب جرجان لشکر کشید و محمد بن هارون

از جرجان فرار نموده بآمل شتافت و امیر چون عنان یکران بآمل معطوف
کردانید محمد از آنجا بری رفت و امیر چند روزی جهة بنای کوشکی در آنجا توقف
نمود از عقب او تا قزوین رفت و او را بعهد و میثاق بجنگ آورد و هر چند
خلیفه از بغداد رسل و احکام بقید کردن او میفرستاد امیر نقض عهد را
تجویز نمی نمود تا آنکه روزی محمد در خدمت امیر بنماز جمعه رفته بود اسبان ایشان
بر در مسجد در هم افتادند و اسب امیر بارگیر او را بزد و زیر کرد یکی از حضار
بیاران خود گفت اگر چه امیر از عهده شفقت او بیرون نیامد اما اسبش بعوض
او قصور او را راست کرد امیر از آن سخن برآشفت و بقید محمد بن هارون
اشارت فرمود و صاحب تاریخ بناکتی گوید امیر اسمعیل او را بقتل رسانید
و من الوقایع گویند در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه دیگرش که ارسلان ارغو
بجانب خراسان بقصد او توجه نمود و سلطان برکیارق از واقعه او بغایت
هراسان بود و در خود تاب مقاومت او نمیدید اما بناچار بجانب او نهضت نمود
قضا را ارسلان ارغو در مرو با غلامی خلوت ساخته اراده ناخوشی داشت
و بدست آن غلام کشته گشت و زبان روزگار بمدح آن پادشاه ذو الاقتدار
بدین دو بیت ظهیر الدین رطب اللسان شد قطعه مخالفان ترا هر یکی بنوع
دگر * زمانه در ستم آخر الزمان افکند * یکی بمرد و یکی را فلک بخنجر قهر *
گلو برید و یکی را زخانمان افکند و من نوادر الوقایع چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد

در آنراه مرض ضعف برو غالب شد پسر خود ملکشاه را ولیعهد خود کردانید
و ایاز نام غلامی را که در میان غلامان پدرش بشجاعت و شهامت کمال
امتیاز داشت باتابکی او تعیین فرمود و دوازدهم جمادی الآخر سنه
ثمان و تسعین و اربعمائه در بروجرد عزیمت عالم آخرت نمود سلطان محمد
بن ملکشاه که در آن اوان خود را مقدم آن دودمان میدانست علم تفوق
برافراخت و بقصد برادرزاده بجانب بغداد شتافت ایاز و صدقه لوای
سلطنت ملکشاه را برافراشتند و بعزم قتال استقبال نمودند بیت زهی ملک
و دوران سرور نشیب * پدر رفت و پای پسر در رکیب * و لشکر ایشان
زیاده از لشکر سلطان محمد بود چون در شهور سنه احدی و خمسمائه فریقین بهم رسیده
صفوف آراستند اتفاقا آن سلطان مؤید من السماء را فتح بابی از عالم بالا
روی نمود و ابری بشکل اژدها بر بالای سر مخالفان آن ظاهر شد بجای
باران آتش از دهان آن اژدها روان بود ایاز و صدقه متوهم شده
دست از جنگ باز داشتند و خاطر بطبیعت سلطان گماشتند و بزنهار سلطان
محمد در آمدند شعر ابر از سر شمشیر تو هر جای که بارید * از خاک همه خنجر زده بر آمد *
سلطان فلک با کف و تیغ گهربار * زیر علم داد خورشید فرآمد *
تنبیه در آثار البلاد مزبور است که در اواخر ربیع الاول سنه تسع و عشر
و خمسمائه در نواحی عراق که میانه حلب و بغداد است اژدهای عظیم الخلقه

گرچه جثه اش برابر مناری بود سیاه فام و کثیر الشعر ظاهر شد و از دهانش
آتش بیرون می جست بهر موضع که رسیدی هرچه در آن مکان بودی بسوختی
یکبار گذارش بر تراکمه آن دیار افتاد از مواشی و آدمی آن سرزمین آثار
نگذاشت آخر اهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه پادشاه لایزال بردند
و بمقتضای مؤدای امن یجیب المضطر اذا دعاه سهام اجابت انجام ایشان
بر هدف مرام آمده ابری عظیمی ظاهر گشت و مخوف پیکر آن کثیر الفر شده
و آن اژدری در ربود و بر هوا برد چنانکه شاهزاده سکان آن مکان گردید
دین معالی الهمم آورده اند که سلطان محمود غزنوی بغزای هندوستان
رفت و در راه دین اسلام مردانگی بسیار نمود و از بتخانه که بزرگترین بتخانهای
آنجا بود بتی که اعظم بتهای ایشان بود بیرون آورد کفار آن دیار ظلمت آثار
آن بت را که بوزن ده هزار من شرعی بود برابر مروارید غری شاهوار
میخریدند سلطان از صلابت دین مانع آمده آنرا نفروخت که مردم
نگویند که آزر بت تراش بود محمود بت فروش و آن بت را با صنمهای
آورد بجهة خواری در آستانه مدرسه که خوابگاهش بود بینداخت تمثیل
گویند در ایام سیف الدین رستم که حاکم ارکرجک که پادشاه عاقل و عادل بود
شصت جوان بیباک که شیوه دزدی و قطع الطریق پیشه گرفته بودند و راهها
مسدود گردانیده بودند وی ایشان را کمین کرده یکبار همه را دزدوار ازالقید آورد

دولدان

دولدان هر یک ایشان را بشصت شتر سرخ رنگ و اسبان سمند و کرنگ
خریداری مینمودند و مبلغی زر نقد نیز بر آن می افزودند و سیف الدین آن
جماعت را تمکین نداد علی الفور بکشتن فرستاد و گفت از آن می اندیشم که
بروزگاران باز گویند که رستم دزد فروشی میکرد ومن النوادر گویند ضیاء الملک
بن نظام الملک که وزیر سلطان محمود بود با سید علاء الدین همدانی نقاری داشت
در حضرت سلطان قبول کرد که اگر شیخ محاسبه او بمن حواله شود پانصد هزار مثقال
طلا از او بوجه حساب بوصول رسانیده بخزانه عامره سپارم هواداران سید
آن سخن را باو رسانیدند او در روز و ساعت از راه خانیق باصفهان شتافت
و پنهانی وزیر خویش را بمجلس صاحب تاج و سریر رسانیده در پیش او آغاز گریه
کرده گفت روا میداری که فرزند زاده رسول را بدست دشمن او دهی اگر
مقصود زر است بنده هشتصد هزار مثقال طلا برضای خود میدهم سلطان
شر او را از من دفع فرماید و حساب مرا با من فقیر رجوع نماید سلطان اجابت کرد
امیر علاء الدوله باز گشته و غلامی از خدم سلطان بتحصیل داری آن وجه مقرر
داشت کس که متعاقب او بهمدان رسید و خواست که در خانه سید نزول کند
سید بدو گفت نزول تو در کاروانسرا است و مدت اقامت تو در اینجا چندانی
خواهد بود که مبلغ مقرر بشمار در آید و علوفه و تنق از سرکار خود فکر خواهی کرد
غلام خواست که تندی کند سید بانگ بروی زده گفت با ادب باش و الا بفرمایم که ترا

درین در سرا اپیا و زند و صد هزار مثقال دیگر بر وجه مقرر بیفزایم که بدان
مبلغ هزار غلام که هریک از تو بهتر باشد بخرند غلام بترسید و دم درکشید
بیت ز درم گرم شود پشت از آن زود در آب * ماهیان سوسم
دی طاقت سرما دارند * بعده خباب سیّد وجه مذکور را در عرض چهل روز
بی آنکه قرضی کند یا رقبه و ملکی بفروشد سامان نموده به خزانهٔ عامرهٔ سلطان
رسانید و چون بر خواجه وزیر دست یافت بمکافات بدی نیکویی کرد
بیت بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا *
ومن مآثر تسکون چون احمد عطاش که جملهٔ ملاحدهٔ اسمعیلیه بود در غیبت
سلطان بر قلعه در کوه اصفهان که در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان
کیوان بوده دست یافت سلطان بر تسکین فساد از بغداد باصفهان شتافت
و ایام محاصره مدتی مدید امتداد یافت و کار بغایت بر محصوران
تنگ شده احمد مذکور شخصی را نزد سعد الملک آوجی وزیر سلطان
که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود فرستاده گفت اگر اندیشه کرده خوب
و الا قلعه را می سپارم با و جواب داد که یکهفته دیگر صبر کنید
که من این سگ را از پیش دست بر میدارم و چون مزاج سلطان
بنا بر کثرت حرارت هر ماه احتیاج بفصد داشت وزیر کان فریفت فصاد
سلطان را بمبلغی نو فریفت تا سلطان را به نشتر زهر آلود فصد کند قضارا

حاجب وزیر بر آن تدبیر مطلع گشت و آن راز را با زن غماز خود گفت
و آن زن با معشوق خود گفت و آن شخص یکی از ملازمان درخانهٔ قاضی صدر
الدین خجندی گفت قاضی شنیده در خلوتی بعرض سلطان رسانید حکمت
رازی که خواهی پنهان داشتن با کسی درمیان منه اگرچه دوست
مخلص باشد چه آن دوست را البته دوستان مخلص باشند و همچنین
سلسل بیت خموشی به که ضمیر دل خویش * بکسی گفتن و گفتن که مگوی *
القصه سلطان تمارضی ظاهر کرد و فصاد را طلبید و در وقت نیش
زدن از روی غضب در وی نگریست فصاد را دست و پا لرزیدن
گرفت بعد از تفحص حقیقت حال را بر وجهی معروض داشت سلطان آن خون
گرفته را بهمان نشتر فصد کرده بیت بود عدوی تو آن خون گرفته
که گرش * اجل ز نشتر دندان مار بگشاید * و بعد از آن خانمان وزیر را
زیر و زبر کرده با اهل و عیال باتش غضب بسوخت کما قال الله تعالی
کذلک نفعل بالمجرمین تمثیل چون اتابک محمد بن ایلدگز در شهور
سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمایه درگذشت مملکت سلطان طغرل بن ارسلان
شاه پر آشوب گشت از آنجمله قتلق اینانج که ولد اتابک مذکور
بود آغاز شر و شور نمود و میان او و سلطان چند مرتبه محاربه اتفاق
افتاد آخر سلطان جهت دفع آن فتنه قتیبه خاتون که والدهٔ قتلق بود

در تحت نکاح خود درآورد و همانا که ظهیر بدین مضمون ایمائی نموده بیت

تا عروس ملک در پیوند شاهیت آمده ٭ در جهان پیوند ظلم و فتنه یکسو کرده‌ئی

در آن اثنا پسر و مادر در دفع سلطان همداستان شده خواستند ویرا در شراب زهر دهند سلطان طغرل آنرا بفراست دریافت و همان شربت را بخورد خاتون داد ع که خوردن همان بود و مردن همان

بیت گر از کوه پرسی بیابی جواب ٭ که شاخ خطا میوه ندهد صواب

و من الوقایع گویند احمد عطاش در علوم سیمیا و رمل و نجوم مهارتی تمام داشت در آن اوقات در مضیق محاصره بصنوف آفات مبتلا بود به سلطان محمد نوشت که درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی و شوکتی تمام دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقاً در همان هفته گرفتار شد و او را بر کادی نشانیدند و عموم خلق بر او هجوم کرده گرد محلات و اسواق اصفهانش گردانیدند آنگاه پادشاه بدو گفت که ای گمراه حکمی که در باب کوکبه خود کرده بودی اثرش ظاهر شد احمد گفت از این بهتر چگونه ظاهر شود غایتش آنکه این جمعیت از روی فضیحت شد نه بطریق حشمت و شوکت ع زمانه خصم ترا برکشد ولی از دار

و من الوقایع آورده اند که سلطان محمد در چهارم ذی الحجه سنه احدی عشرین و خمسمائة از دار الغرور ببرای سرور رحلت نمود مشهور است که چون بحالت نزع افتاد

پسرش

پسرش محمود را که ولیعهد بود گفت برخیز و تاج بر سر نه محمود گفت امروز روز نیکی نیست سلطان گفت بر پدرت نیک نیست اما بتو بسیار نیک است

بیت چو مرگ افکند افسری از سری ٭ نهد در زمان بر سر دیگری

و گویند سلطان این نظم را در وقت رحلت گفته قطعه بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای ٭ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ٭ بسی صفوف شکستم بیک اشارت دست ٭ بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای ٭ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ٭ بقا بقای خدایست و ملک ملک خداست

و من مآثر الفضایح گویند چون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده دولت و سلطنت تکیه نمود بی آنکه با عم نامور افخم سلطان سنجر مشورت نماید کفیل مهام انام گشت و این معنی موجب نقار عم بزرگوار گردید و بنابر تنبیه و تادیب او لشکر بعراق کشید و میانها بمحاربه انجامید و سلطان محمود شکست یافت و از عم روگردان شده عنان بجانب ساوه تافت ع رو بتاب از خال و عم چون خال و عم با هم غم اند ٭ لیکن چون در خود گناهی چندان نمی دید دست در فتراک استشفاع زده مایل باطاعت و ملازمت عم جهانمطاع گردید و پس از خود کمال الدین علی نام وزیر خود را بدرگاه سلطان ارسال داشت نواب حضرت سلطانی بطریق مهربانی از وی پرسید که فرزندم

محمود کجی ست وزیر عدیم النظیر از کمال فصاحتی که داشت فی الفور این
آیه را بخواند که انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک باز پرسید که علی
سپه سالار شرکا بت باز خدمت آصف صفات خواند که انا اتیک به
قبل ان یرتد الیک طرفک حضرت سلطان را طلاقت لسان و فصاحت
بیان بدیع اللسان آنوزیر خوش تقریر بغایت دلپذیر افتاد
و او را بمراحم و الطاف خود مستظهر ساخت و بوعدهای طرب فزا بهجت
و برادرزاده را بعد از ملاقات بنوازش بغایت مخصوص گردانید
و سلطان مملکت عراق را بدستور سابق به وی مفوض داشت مشروط
بر آنکه نام سلطان در خطبه بر نام او مقدم باشد و سراپرده آل چهره
می زنند و در کوب و نزول تغیر نکشد و در هر ناحیه از ولایات او
قریه بتصرف متعلقان باشد تا بالکلیه دست گماشتگان دیوان اعلی
از آن ممالک کوتاه نگردد اما سلطان محمود بطیور شکاری و کلاب
معلم میلی بالاکلام و حرص تمام داشت چنانکه چهارصد سگ تازی با قلادهای
مرصع و جلهای زربفت در سرکار او بود و من الغرایب آورده اند که سلطان
ملکشاه برع سلطان محمود بسعایت خاص بیک از سلطنت معزول گشت
و در شهر شوال سنه سبع و اربعین و خمسمائه هم باهتمام او سلطان محمد بن
محمود بر سریر سروری نشست و سلطان محمد مذکور ابقای دولت خود

ودرا قفای

ودرا قفای خاص بیک متعلق داشته بقتلش اقدام نمود چنانکه شیخ نظامی
قلزم نموده بیت سر زنند شاخ نو از سروبن * تا نزنی گردن شاخ
کهن * و خزاین او را گویند از جمله جهاتش سیزده هزار اطلس سرخ بود
و باقی ازین قیاس توان داد تمثیل در تاریخ امام یافعی مذکور مسطور است
که چون ملک فضل آمریه باحکام الله اسمعیل را فدادیان نزاری بکشتند
و در شهور سنه خمس و عشر و خمسمائه از جمله متروکات او ششصد هزار دینار بود
و دویست و پنجاه ظرف مملو از نقره و دواتی از طلا مرصع که جوهریان
آن زمان او را بدوازده هزار دینار تقویم نموده بودند و صد مسمار طلا هر یک
بوزن صد مثقال و پانصد صندوق مملو از نفایس اقمشه و هشتاد و پنج هزار
اطلس ملون و اما ماده گاو و دکامیش چندان بود که هر سال شخصی شیر
آنها را بمبلغ سی هزار مثقال طلا اجاره کرده بود القصه در خلال آنحال
سلیمان شاه عمش از حبس گریخت و عظمای امرا چون اتابک ایلدگز و فخر الدین
زنگی وغیرهم با او اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند و سلطان محمد را تاب
مقاومت ایشان نبود بجانب صفهان گریخت عامه رعیت و سپاه دل
بر پادشاهی سلیمان شاه نهادند اما چون بطالع و بی تدبیر بود بهیچ وجهی
توهم بخود راه داده شبهنگامی از امرا گریخت و چنگ در دامن دولت آویخت
قطعه بیش از من و تو برخ جانها کشیده اند * طغرای نیکبختی و منشور بداختری *

آنرا که طوق مقبلی اند از خدا ؛ روزی نگرد چون نکشد طوق مدبری
لاجرم اولیای دولتش پریشان گشتند و سلطان محمد معاودت نمود
و بی تشویش و تفرقه بر سر کامرانی و جهانبانی نشست ماشاء الله کان
و مالم یشاء لم یکن بنا امیدی ازین در مرو بزن فالی ؛ بود که قرعهٔ دولت
بنام ما افتد ؛ و میانه سلطان محمد و مقتفی عباسی نزاعی که بود آخر بصلح
انجامید و سلطان دختر وی کرمان خاتون را بزنی بخواست و چون
عروس را بجد و بهمدان آوردند هرچند سلطان که رنجور بود بالقصد و از
اراده استقبال نمودند و هم در اثنای راه در شهر ذی الحجه سنه اربع و خمسین
مائه سفر آخرت اختیار نموده در تاریخ بناکتی مذکورست که وی بعلت
سل برحمت حق واصل گردید و در آن دو سه روز بالکلیه از عطیهٔ حیات
نومید گشت فرمود که تمامی امرا و لشکر سوار شده صف کشیدند و تمامی
اسباب و اموال بیکرانه که در خزانه بود از ناطق و صامت و جمیع جواهر
و غلامان که داشت بروی عرض کردند و او از منظر بدیده حسرت
در آنها می نگریست و بهای بهای میگریست و میگفت این عساکر و مواشی
و زر و زیور و لآلی یکذره رنج مرا کمتر نمی توانند کرد و یکدم بر عمر من
نمی توانند افزود آه و صد آه بدبخت کسی که خاطر بر جمع اسباب می گمارد
و آنرا از جمله اسباب جمعیت میشمارد و اینمعنی را شیخ سعدی میفرماید بیت

سکندر که بر عالمی حکم داشت ؛ در آندم که بگذشت عالم گذاشت ؛ میسر نبودش
کز و عالمی ؛ ستانند و مهلت دهندش دمی تتمه جمعی گمان برند که جمعیت
در جمع اسبابست در تفرقه ابد بماندند و فرقه بتعیین دانستند که جمع اسباب
اسباب تفرقه است از همه انشانند چنانکه شیخ نظامی فرموده است بیت
زر دو حرفست هر دو بی پیوند ؛ زر پراکنده چند لافی چند و من نوادر النوادر
گویند والده سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه در سنه خمس عشر و خمسمائه متوفی
گشت جمیع اعاظم علما و کبار اتقیا و صنادید امرا اجتماعا ذای نماز جنازه
او حاضر شده بودند سلطان روی آورده گفت از شما کسی بامامت
سزاست که در مدت حیات خود نماز فریضه را بتعمد قضا نکرده باشد بنابرین
آنجماعت درهم نگریستند و هیچ احدی قدم پیش ننهاد و آخر سلطان
خود پیش رفت و بدان کار قیام نمود و من البدایع گویند نصیرالدین محمد
خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود طالعش قوت نموده بمرتبه
وزارت رسید و چون از عهدهٔ آن کار کماینبغی نتوانست بیرون آمد
از آن امر استعفا نمود و باز بر کار اشراف رفت و در آن اوقات
میان او و جوهر خازن که از جملهٔ مخصوصان سلطان بود مناقشه روی
نمود و سخن بتغلب و تصرف رسید و شمه از آن سخنان مسموع سلطان گردید
پس اعیان امرا را باستکشاف آن قضیه امر فرمود و در آن نزد نصیرالدین

تصرفی چند بر جوهر خازن خاطرنشان کرد تقی الدین ابو جعفر نایب جوهر خازن
جوابی چند معقول در برابر گفت و قال و قیل بتطویل انجامید چون کیفیت
معروض سلطان شد گفت با خود بدین ماجرا خواهیم رسید جوهر از استماع
این خبر از خود رفت و بعلی چتری نام که در سلک ندیمان و مقربان سلطان
انتظام داشت و بنا بر قبول کلام در مجالس سلطان راه یافته بود
توسل نموده و بتقبلات خاطر او را بدست آورده لاجرم علی چتری که بچرب
زبانی و نکته دانی آتش عنف را با آب لطف امتزاج میداد و بتقریبی سلطان را
بخانه جوهر برد و جوهر بتقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید قواعد جانسپاری
بذل مجهود نمود و بمضمون این بیت بادر سانید بیت چشم منی و خانهٔ تو
چشم خانه ام * خوش آلقدم تو که در دانه دانه ام * و در آن جشن اضاف تکلفات
و انواع تنسوقات که از آنجمله هشتاد کنیزک مغنیه خوش آواز بود که هر
در حسن و دلبری سرور خوبان طراز بودند و در باب کمال جمال هر یک از آن
گلرخان و سروقامتان و نازنینان زبان زمانه بدین ترانه می سراید قطعه
تا معدن وجود کشیدند ازین صفت * بر گردن زمانه نبستند جوهری *
تا دیده سپهر بانجم منورست * چشم فلک ندیده بدین حسن اختری *
پیشکش کرد و سلطان را ینگو بند که او در معرض قبول افتاد مودت
جوهر چون محبت سیم و زر در دل سلطان سنجر راه یافت لاجرم از سران

ماجرا درگذشت قطعه به نسب هیچ نسبت مردم * هر کسی را بنفس خود
شرف است * شرف در بجوهر خویش است * نه زیبای طینت صدف است
ذکر ابتدای آورده اند که سلطان سنجر را در اواخر حال چون عهد
دولت و اقبال رو باختلال نهاده بود قطعه اقبال را بقا نبود
دل درو منه * عمری که در غرور گذاری هبا بود * ور زینت باورت
زمن این نکته شریف * اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود * لاجرم از گوشه
مدعی سر بر آورده خاطر سلطان را مشوش میداشت از آنجمله اتسز
بن قطب الدین که آبا عن جد در سلک غلامان ملکشاه منخرط بود و در ایام
سلطنت آن پادشاه عالیجاه اعتبار بیش از پیش یافته و عرصه بلاد
خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک طلق خود تصور مینمود و در سنه
خمس و ثلاثین و خمسمائه اظهار عصیان کرده نام سلطان را از خطبه
بینداخت رشید الدین وطواط که مداح دولتخواه اتسز خوارزمشاه بود
این بیت ادا نمود بیت چون ملک اتسز بتخت ملک بر آمد * دولت
سلجوق و آل او بسر آمد * پس سلطان بسبب عصیان ملک اتسز در سنه ثمان
و اربعین و خمسمائه بجانب خوارزم توجه نموده و نخست قلعه هزار اسب را
که اتسز خود در آنجا بود محاصره نمود و انوری در آن سفر ملازم رکاب
نصرت مآب سلطان این رباعی را گفته بر تیری نوشت و بدرون قلعه انداخت

رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب ترا است ⁂ وز دولت و اقبال شهی
کسب ترا است ⁂ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ⁂ فردا خوارزم و صد هزار
اسب ترا است ⁂ چون اتسز بر مضمون شعر مذکور شعور یافت رشید وطواط را
بجوابش مأمور ساخت وی نیز این بیت را گفته در عسکر سلطان انداخت
بیت گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ⁂ یک خر ز هزار اسب تو نتوان
برد ⁂ چون بتجدید این بی ادبی بجریمه سابق لاحق گردید نایره غضب
سلطان شعله کشیده فرمود که چون وطواط بدست افتد بفرمایم به هفت
پاره اش کنند آخر هم در آن ایام شبی اتسز از قلعه بیرون گریخت
و هزار اسب مسخر شد رشید از ترس متواری شد و به یک از ارکان
دولت متوسل میگشت بنابر غضب سلطان هیچکس متکفل امان وافی
او نمی شد تا آنکه نجیب الدین منشی که ممدوح انوری بود قصیده در مدح
او گفته بود که مطلعش این است بیت ای بر سر کتاب ترا منصب
شاهی ⁂ منشی فلک داده برین قول گواهی ⁂ در وقت مناسب بروجهی خوب
عرض کرد که وطواط مرغکی کوچک است و او را استعداد و قابلیت هفت
پاره کردن نیست اگر حکم همایون صادر شود که او را دو پاره کنند
انسب است سلطان را آن ادای طرب فزا خوش آمده خندید
رشید را بدو بخشید نظم بسخن زنگها زدوده شود ⁂ بسخن بندها گشوده

شود

شود ⁂ بس گره کاید از زمانه بکار ⁂ که نماید گشادنش دشوار ⁂ ما که از شنود
سخن دانی ⁂ بهند انگار رو بآسانی حکمت نیکوگوی تا غنیمت یابی یا خموش
باش تا بسلامت بمانی قطعه گرچه مرغوب تر ز خوش گویی ⁂ سببی
در حصول نعمت نیست ⁂ هست خاموش سالم از آفت ⁂ نعمتی بهتر از سلامت
نیست تمثیل گویند چون مصداق لعن الله الحجاج علی حجاج بقتل اتباع
عبد الرحمن بن محمد اشعث که بعد از انهدام وی اسیران کینه کمر شده بودند
حکم جزم نمود و آن جماعت را در حضور خود گردن زدند در آن میان چون
یکی از ایشان نوبت رسید که خالی از فصاحتی نبود فریاد برآورد که ایها الامیر
اگر چه ما در اقدام بر معاصی بد کرده ایم تو نیز در عفو البته چندان نیکو
کار نیستی حجاج از آن سخن متأثر گشته از بقایای آن جماعت دست باز
داشت ایضاً آورده اند که باربد که مطرب خسرو پرویز بود غلامی
داشت که در فن نغمه و الحان سرآمد اهل زمان شده بود چنانکه بنغمات
شور انگیز در میان مستمعان رستخیز افکندی خسرو را از وی حظی وافر
و ذوقی متکاثر بودی باربد را بروی حسد آمده بر قتلش اقدام نمود
چون این معنی را خسرو تحقیق فرموده بغایت بر آشفته گفت ای بدبخت سیه
روزگار التذاذ نفس من بعضی از نغمات سحر آمیز تست و یعنی از نغمات
طرب انگیز او بخرامی آنکه نصفی غنا را منقص ساختی خود را در ورطه فنا انداختی

وفی الفور تفتیش زبان داد و ماربد سراسیمه شده گفت ای خداوند خیانت
من چندان نیست که خیانت تو چه از روی جهالت عیش را تضعیف نموده ام
و تو دانسته تضعیف خود را تضعیف میفرمایی خسرو را این سخن پسندیده افتاد
از سر خون او درگذشت **بیت** نصفی از عمر خویش کم کردم • بر خود و غیر
خود ستم کردم **من مآثر الکتب** آورده اند که در ایام سلطان سنجر چهل هزار
خانه وار از ترکمه غز در نواحی بغلان و قندوز خیام اقامت نصب کرده بودند
و هر سال چهل هزار گوسفند بمحصلی خوانسالار مطبخی سلطان میرسانیدند یکبار
ملازم تحصیلدار بواسطه تنک و بد گوسفندان یکی از بزرگان ایشان را فحش
کرده قدم از جادهٔ ادب بیرون نهاد و بنابر آن ایشان او را بقتل آورده بودند
و در ادای آن چه تغافل کردند و خوانسالار از بیم جان در رسیدن سلطان
گوسفند ایشان از مال خاصه خود میداد و در خلال این احوال امیر قماج که
حاکم بلخ بود باردو آمد خوانسالار شمه از آن معنی با و اظهار کرده استغاثه
نمود امیر قماج شمه از سرکشی آن قوم بعرض رسانیده مقرری ایشان را
از دیوان بسی هزار گوسفند قطع نمود و حکم شحنگی ایشان حاصل نموده
شخصی بدان رو علی ایشان ارسال داشت آن طایفهٔ بی باک غضبناک آن
بیچاره را نیز هلاک گردانیدند بالضروره امیر قماج با پسرش ملک شرف
بعزم انتقام بر سر ایشان رفت آن جماعت نیز بقابل مشتافتند و هر دو پسر او را

در حملهٔ اول از پای درآوردند چون خبر قتل ایشان به سلطان رسید بسپاه
ذره شمار خورشید آثار بجانب آن گروه بدکردار نابکار توجه فرمود و آن
اشقیا دو سه مرتبه شفیعان برانگیخته در سبیل ترجمان هر خانه یکمن نقره غیر
از وجه مقرری سالیان قبول کردند بمقتضای نکته **اعظم الخطایا محاربة من طلب
الصلح** سلطان خواست که عذر پذیرد و آنچه قبول سکینه بکرد **بیت**
چو زنهار خواهند زنهار ده • که زنهار دادن زنهار به • مبادا بدان
بیچارگی • که از جان بکوشند یکبارگی • اما بعضی امرا خصوصا برغش
در روی حضرت سلطان را بر انتقام تحریص نمود بالضروره معامله بتعاقب
رسید و شفاعت آخر بلا فعل انجامید **قطعه** تندی و تیزی مکن در هیچ
باب • گربه فعت آن متغیر میشود • میزند چنگال مانند پلنگ •
گربه با شیری چو مضطر میشود • آخر الامر آن گروه بی شکوه فدای وار
بدل و جان کوشیدند و لشکر نیا بر رغم برغش ایشان را در نظر نیاوردند
و در جنگ تهاون ورزیدند قضا را شکست بر لشکر سلطان افتاد
و در دو بوادی فرار آوردند و از خیل غز سودود بن یوسف نام شخصی را
که در حلیه و لحیه بسلطان مشابهت تمام داشت بجنگ آورده بر تخت نشانیدند
و در پیش او مراسم بندگی بتقدیم رسانیدند و هر چند او میگفت که من سلطان نیستم
قبول نکردند آخر او را یکی از ایشان بشناخت و گفت این پسر مطبخی سلطان است

انگاه دستها از و باز داشتند و از عقب سلطان شتافتند و سلطان را
در حوالی مرو یافتند و بتکلف جنگ او را بچنگ آورده هر روز بر تخت
می نشانیدند و شبها در قفس آهنین محبوس میکردند و مناشیر و احکام
بحسب دلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهل خراسان را
در شکنجه و قین میکشیدند چنانکه در مناقب سلمان فرموده قطعه اگر مهتر
بود و بهتر از پی سیمی بچوب ٭ پوست برتن سر بسر بشکافندش چون انار ٭
همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر ٭ وانکه از بی طاقتی برخاک میمردند زار ٭
و اماکن و مساکن آن مسکینان را خراب میکردند و ملک خراسان را
در آن واقعه هایله که در غره محرم سنه ثمان واربعین وخمسمایه روی نمود
بکلی ویران شد چنانکه خاقانی شروانی گوید قطعه آن مصر مملکت که تو دیدی
خراب شد ٭ وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد ٭ گردون سر محمد
یحیی بباد داد ٭ محنت قرین سنجر مالک رقاب شد ٭ از جمله نیشابور را
آنچنان ویران ساختند که مردمان خانه خود را در محله خود نمیشناختند
و احسن القایل ما قال قطعه در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر ٭
گور و آهو راست مسکن گرگ و روبه را قرار ٭ باغ چون راغش خراب و دشت
کشتش چون سراب ٭ زاغ آنرا باغبان و خار این را آبیار ٭ و آن سلطان
عالیشان چون خورشید درخشان که در عقده ذنب گرفتار شد قریب چهار سال

بجنگ آن گروه غز مبتلا بود تا آنکه در شهور سنه احدی وخمسین
وخمسمایه بعد از فوت ترکان خاتون حرم سلطان تدبیر فرار کرده و در
شکارگاهی خود را بکنار آب جیحون رسانید و امیر احمد بن قماج کشتیها
آماده کرده مهیا نگاه داشته بود فی الحال سلطان را از آب گذرانید
و بقلعه ترمذ رسانید و از آنجا باهستگی بمرو رسید چون سلطان
معدلت آیین خرابی و خواری بسیار از آن طایفه بی دین مشاهده نموده
اندوهگین بود مع هذا ملک را نیز ویران دید لاجرم اعراض نفسانی
با مراض جسمانی منجر گشت و زبان روزگار آن سلطان معدلت شعار را
بمضمون این قطعه آبدار عذرخواهی مینمود قطعه آزار جو عزیز بود لطف
جوی خوار ٭ اینست طبع دهر دلت مضطرب چراست ٭ مستلزم ممات
بود زهر و قیمتیست ٭ سرمایه حیات بود آب و بی بهاست ٭ تا در بیست
و ششم ربیع الاول سنه اثنین وخمسین وخمسمایه بمرض قولنج که با سهال
منجر شده بود درگذشت قطعه می نگویم که شاه سنجر مرد ٭ شاه
با عدل و داد کی میرد ٭ عالمی را گرفته بود بعدل ٭ رفت تا عالمی دگر گیرد ٭
و یکی از شعرا در آن زمان تاریخ وفات او را چنین گفته قطعه جهاندار
سنجر که در باغ ملک ٭ سرافراز بودی بکردار سرو ٭ چو در مرو بود
و آنجا بماند ٭ بجو سال فوت وی از شاه مرو ٭ گویند خلق و شفقتش در درجه نبود

که از صاحب آل سلجوق نقل کرده اند که گفت خود برأی العین مشاهده نمودم
در حینی که سرادقات سلطانی در اولنگ رادکان منصوب بود عصفوری
در بالای ستون شامیانه ایشان آشیانه کرده بود سلطان در زمان کوچ
کردن بر آن حاضر شد و بر حال آن حیوان ترحم نمود و شامیانه را در آن
مکان همچنان گذاشت و فراشی را عمداً جهة محافظت آن باز داشت
تا چون آن جانور بچه خود را بپراند فراش از محنت انتظار خود را برهاند
مشهور است که سلطنت ملکش بمثابه بود که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای
ممالک همچنان خطبه بنام آن سلطان سعادت فرجام میخواندند بیت
چه خلق عظیم است ما اعظم الله؛ چه ملک کبیر است الله اکبر فرع آل
سلاطین سلاجق و ایشان سه طبقه اند اول طبقه در ایران چهارده
تن بوده اند و مدت ملکشان از سنه تسع و عشرین و اربعمائه تا سنه تسعین
و خمسمائه صد و شصت و یکسال بوده پس بنوال اول سلطان طغرلبک بن
میکائیل بن سلجوق بیست و شش سال دوم الب ارسلان بن داود
بن میکائیل نه سال و نیم سیم سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بیست سال
چهارم برکیارق بن ملکشاه دوازده سال پنجم سلطان محمد بن
ملکشاه سیزده سال و نیم ششم محمدشاه بن ارسلانشاه چهارده سال
هفتم طغرلشاه بن محمدشاه دوازده سال هشتم ارسلانشاه بن طغرلشاه

هفت سال نهم بهرامشاه بن طغرلشاه سه سال دهم طوران شاه
بن طغرلشاه هشت سال یازدهم محمدشاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه
دو سال دوازدهم سنجر بن ملکشاه چهل سال و چهار ماه سیزدهم سلطان محمود بن
سلطان محمد سه سال و دو ماه چهاردهم مسعود بن سلطان محمد هجده سال
طبقه دوم بروم ده نفر مدت حکومتشان از سنه ثمانین و اربعمائه تا سنه
سبع مائه دویست و بیست سال اول داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل
بن سلجوق بیست سال دوم قلیچ ارسلان بن سلیمان بن قتلمش چهار سال
سیم مسعود بن قلیچ ارسلان نوزده سال چهارم قلیچ ارسلان بن
مسعود بیست سال پنجم سلیمان بن قلیچ ارسلان بن قلیچ یکسال
ششم کیخسرو بن قلیچ ارسلان بن مسعود شش سال هفتم کیکاوس بن
کیخسرو بیست سال هشتم کیخسرو بن سلیمان هجده سال نهم مسعود بن
کیکاوس بن کیخسرو پنج سال دهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس ده سال
طبقه سیم بکرمان یازده تن زمان استیلای ایشان از سنه ثلث
و اربعمائه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه صد و پنجاه سال اول قاورد بن
میکائیل سی و دو سال دوم سلطانشاه بن قاورد دوازده سال سیم
توران شاه بن قاورد سیزده سال و نیم چهارم ایرانشاه بن تورانشاه
پنج سال پنجم ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد چهل و دو سال

ششم محمد بن ارسلان شاه چهارده سال هفتم طغرل شاه بن محمد دوازده
سال هشتم محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه

و من الوقایع در تاریخ یافعی مذکور است که در سنه اثنی و خمسین و خمسمائه بعد از آنکه
جاولی که یکی از امرای کبار عراق است موصل را محاصره کرده گرفته بود
قلیج ارسلان و جاولی را مقاتله دست داده قلیج ارسلان بنفس
خود حمله کرده و دست صاحب رایت را بشمشیر زده سرش را جدا
ساخت و جاولی را شمشیر زده ریشش را ببرید اما جاولی حمله کرده
رومیان فرار کردند و سلطان تنها بماند پس از آن برودخانه خابور
سرازیر شد و در آب عمیقی فرو رفت و بعد از چند روز بر سر آب افتاد

و من نتایج الرؤیا آورده اند که در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه
که سلطان سنجر بواسطه طغیان احمد خان بن سلیمان خان که حاکم ماوراء النهر بود
از آب جیحون گذشته نواحی بخارا را مضرب سرادقات عز و علا گردانیده
بود جوقی از مقربان سلطان بلکه فوجی از احزاب شیطان غدری
اندیشیده و مکری بخاطر رسانیده نسبت بملازمان آن آستان قدر
ضرری خیال داشتند قضارا روزی نواب سلطان میل شکار فرموده
با مخصوصان چند که دایم در رکاب ظفر انتساب آنجناب می بودند
سوار گردیدند آنملازمان عاصی که مغلوب معاصی بودند و تنها استماع

این نوع فرصتی میکشیدند چون بر آن حال اطلاع یافتند از کمینگاه
بیرون تاختند و سلطان را شکاروار در میان گرفتند اتفاقا آنشب
ابن قطب الدین محمد خوارزم شاه که در آنوقت مقرب پادشاه و محسود ارکان
دولت و سروران سپاه بود در خیمه خود غنوده بود در عالم رؤیاء صادقه
بمنطوق حدیث حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام که الرؤیا الصادقة
جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة چنان مشاهده نمود که سلطان را قضیه
هولناک پیش آمده چون سر از خواب برداشت در همان ساعت با فوجی
از سپاه کینه خواه متوجه شکارگاه سلطان گردید و در زمانی رسید
که آن جوق کافر نعمت دست وقاحت از آستین قباحت بیرون آورده
متوجه شدند که دست بردی نمایند و کار خود را پیش برند که ناگاه
از کمین آن نفر که یکبار کوکبه سپاهی سپاه خوارزم شاه پیدا گشت آن
عاصیان مانند شیطان که از قول لاحول بگریزد از عطفه عنان او دفعه از هم
پاشیدند و آنعزیز سلطان را از ورطه خونخواری آنجماعت بیرون آورد
سلطان از وی سبب آمدن پرسید وی شرح واقعه را بعرض رسانید
و محمد را منظور نظر اعتبار گردانید روز بروز بمدارج معارج تقرب
ارتقا نموده محسود امرا و ارکان دولت گشت آخر ارباب اغراض
که قبای بقای ایشان بمقراض انقراض مقطوع باد بنیاد ایقاع و فساد کردند

ومیان او و سلطان بزبان آوردند ومی اینمعنی را دریافت بلطایف
الحیل رخصت انصراف حاصل کرد و بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود
روان شد گویند در وقتی که اجازت گرفته روی گردانید سلطان
در وی نظاره کنان با بعضی از مخصوصان میگفت این پشتی است
که دیگر رویش را نخواهم دید حاضران بدز زده عرض رسانیدند که چون
این معنی در آینه ضمیر مهر تنویر پرتو انداخت هنوز این مرغ در قفس
اختیار است چرا به تیغ تدبیر بسمل نمیسازند و خاطر از زمزمه نمی
پردازند اما سلطان از آنجا که پاک طینتی او بود در جواب فرمود
که او و پدرش را حقوق خدمت بسیار در ذمه دولت ما ثابت است
پس آزار وی بی سببی در آیین مروت و دین حق شناسی و فتوت
جایز نیست **حکمت** یکی اگرچه اندک بود کوچکش نباید شمرد که نیکی را
قدر در حق ذات بزرگیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوه بی آزرمی
شعار خود ساخت و باظهار کلمه عصیان جرأت نموده علم مخالفت
برافراخت **ومن الشاعرات** گویند اتسز در سنه احدی و خمسین و خمسمائه
در خرم دره خبوشان بمرض فجاء بوادی خموشان روان گشت پسرش
ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی از مورخان روایت
کرده اند که در آن زمان اتسز در خبوشان بود مریض گشت و در ایام عرض

مرض روزی آواز قاری بگوشش رسید اهل مجلس را گفت خاموش باشید
و چون نیک گوش زد گشت این آیه شنید **وما تدری نفس بای ارض تموت**
لاجرم دل بر هلاک نهاده هم در آن چند روز وفات یافت القصه
ایل ارسلان نیز بعد از آن که هفت سال حاکم بالاستقلال بود در نوزدهم
رجب سنه ثمان و خمسین و خمسمائه ملک را وداع کرد و پسرش سلطان
شاه بحکم وراثت و ولایت عهد والی گشت و برادر مهترش تکش خان
نام با او در امور ملک تنازع نمود و سلطانشاه چون بجودت
طبع و حدت ذهن اتصاف داشت این نظم را گفته نزد برادر فرستاد
رباعی هر که که سمند عزم من پویه کند ∴ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برناید کار ∴ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند
تکش را پسری بود ملکشاه نام حسب الامر پدر در جواب عم نوشت **رباعی**
ای عم گنج ترا خنجر آن ما را ∴ کاشانه ترا مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد ∴ خوارزم ترا ملک خراسان ما را
باز سلطان شاه در جواب او این نظم نوشته فرستاد **رباعی**
ای جان عم این غم ره سودا گیرد ∴ وین قصه نه در شما نه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر نیالاید خون ∴ تا آتش دولت که بالا گیرد **ومن بدایع**
الوقایع آورده اند که قریب بده سال میانه هر دو برادر نایره جنگ

وچون اشتعال داشت آخر الامر تکش خان غالب آمده سلطنت خوارزم
برو مقرر و مسلم شد و سلطانشاه بتغلب والی بعضی ولایت خراسان گردید
و در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه والی روحش دست تصرف
از مملکت بدن کوتاه کرد و مملکتش نیز ضمیمه مملکت تکش خان گردید روز
بروز کوکب اقبال تکش خان ارتفاع پذیرفت و دندان طمع در ولایت
عراق نیز تیز کرد و در آن اوان والی آنجا سلطان طغرل بن ارسلان شاه
سلجوقی بود که در شجاعت و کارزار سرپنجه رستم و اسفندیار تافته و در
وادی خوش طبعی و سخنوری مرتبه ظهیر و انوری یافته بود و این رباعی
غرا از نتایج طبع وقاد آن سرور ارباب سداد است رباعی
دیروز چنان وصال جان افروزی ؛ امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام ؛ این را روزی نویسد آن را روزی
و شیخ گرامی شیخ نظامی این ابیات در مدح آن خسرو سامی گفته نظم
سریر افروز اقلیم معانی ؛ ولایت گیر ملک زندگانی ؛ پناه ملک
شاهنشاه طغرل ؛ خداوند جهان سلطان عادل ؛ بسلطانی بتاج و
تخت پیوست ؛ بجای ارسلان بر تخت بنشست شعر گویند در حینی
که سلطان طغرل بنابر تصاریف زمان پریشان شده بود گرد
جهان میگردید این رباعی را گفته بوالی ارمن فرستاد رباعی ای از در کرم کن

ای کرم را پر و بال ؛ کز نیستیم شده هست مردار حلال ؛ فردا چو خوار حشم
نگر گردد حال ؛ گوهر ز کف تو بر نگیرم به سفال ؛ همانا این ادا بر طبیعت او
گران آمده شیوه اغماض مسلوک داشت لاجرم سلطان طغرل
برآشفت و این رباعی را گفت و نیز داد فرستاد رباعی ای دل بهوای
ارمن ار من باشم ؛ خالی نکنم دل از حزن زن باشم ؛ ای چرخ اگرت
بحیله پروردن نکنم ؛ کاو تو ز خرمن تو من خر باشم ؛ بعده با قتلق اینانج
ولد اتابک بن محمد ایلدگز سوء مزاجی پیدا کرده بعید او افزود
وی بعد از استخلاص از سلطان هراسان شده بخراسان شتافت
و تکش خان را بر تسخیر عراق حریص نمود آنا تکش خان صورت خیال
که قبل ازین در آینه ضمیر تصور گردانیده بتحریک آن پیش رو ارباب
غدر بر منصه ظهور جلوه گر ساخت و چون سلطان طغرل از توجه او واقف
شد بمدافعه و مقاتله شتافت و در اواخر شهر ربیع الآخر سنه تسعین
و خمسمائه که فی التحقیق سلخ ماه منجوق آل سلجوق و اختتام اعوام آن
سلاطین عظام در ظاهر ری در مقابل یکدیگر صف آرا گشتند و طغرل
در آن حال این رباعی را بالبدیهه گفت رباعی رو جوشن من بیار تا در پوشم
کین کار ز ما فتاده از جان کوشم ؛ تا هست بکف گرز و سپر بر دوشم ؛ من
ملک عراق را بجان نفروشم ؛ و در آن زمان سلطان را سنوت

می ارغوانی و سطوت غرور جوانی از تدبیر آمال و امانی مانع آمده بود
لاجرم این چند بیت از شاه نامه برخواند مثنوی چو زان لشکر گران
خواست کرد * رخ نامداران شد از بیم زرد * من آن گرز یک
زخم برداشتم * سپه را همانجای بگذاشتم * خروشی خروشید از پشت
زین * که چون آسیا شد بر ایشان زمین * آنگاه یک تنه در میدان
و از غایت مستی و غرور گرزی بر دست اسب خود زد و اسب برو
در آمد و آن پهلوان از خانه زین بروی زمین افتاده فی الفور
نتایج بدو رسید و سرش را ببرید و نزد تکش خان آورد و تنش را
بر دار کردند و این رباعی را در آن واقعه گفته اند رباعی امروز شها
ملک جهان دل تنگست * فیروزه چرخ هر زمان در رنگست * دی
از سر تو تا بفلک یک گز بود * امروز ز سر تا بدنت فرسنگست *
مشهور است که تکش بجمال الدین نام ندیم سلطان بطریق ظرافت
گفت مردی پادشاه شما همین بود که تاب یک حمله نداشت
او در بدیهه این بیت از شاهنامه خواند مثنوی ز شیر ژیان فزون بود
همان بزور * هنر عیب گردد چو برگشت هور * گویند کمال اسمعیل و خاقانی
هر یک قصیده در مدح کشورستانی جناب تکش خان انشا نمودند اول
قصیده کمال اینست قصیده ای ز رایت ملک دین در نازش درورش *

ای شه

ای شهنشاه فریدون فر و اسکندر منش * با فلک گفتم کجا دانی نیابی آنچنانکه *
بخت افتاده شود در سایه او منتعش * صبح صادق با لب خندان بشارت
کرد و گفت * حضرت سلطان علاء الدین والدنیا تکش * و اول قصیده خاقانی
اینست مطلع مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت *
ملک عراقین را همچو خراسان گرفت * ماهچه چتر او کشور قیصر گشاد *
صرصر تیغ او ملک سلیمان گرفت و من نوادر الوقایع گویند سعد الدین
مسعود بن علی البهری که در سلک وزرای تکش خان منتظم بود همواره در صحبت
زبان به نکوهش اسماعیلیان گشاده خان را بر استیصال آنها تحریض
مینمود بنابران آن جماعت نیز قاصد جان وی گشته یکی از جمله فدویان را
به قتلش ارسال نمودند و آن فدایی در حوالی منزل وی بخدمت
دستور ساکن گشت و منتظر فرصت می بود اتفاقا در آن اوان
خدمت وزیر بی تدبیر بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین
مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در مجلس خان در غیبت
ایشان را ببعضی قبایح منسوب گردانید حضرت خان بی تأمل
[illegible] ابقا و افنای هر دو تن را برأی ملک آرای وزیر حواله فرمود حضرت
خواجه وزیر چون سالها در آرزوی چنین روزی بود هر دو را دست
و گردن بسته بدر خانه خود آورد و از وفور غرور از [illegible] دور بود که گفته اند

قطعه تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی * که خون خلق بریزی و
باده انگاری * رها مکن اگرچه لبت همچو غنچه خندانست * که هست دیده
دشمن چو ابر آذاری * مباش غره که این بوستان دولت را * نه دیر زود
تو هم بگذرتی و بگذاری * آنگاه فرمود که حمید الدین عارض را گردن
زدند و حاجب را نیز بر سر پای نشاندند خواست که از پای در آورد
هماندم سر قتل مقتل بظهور رسید و آن فدادی مذکور از یکجانب پیش
دوید و بیک ضرب حربه خون وزیر را بر بالای خون عارض بریخت
و حاجب بشفاعت از قتل خلاص شد و ملازمان وزیر فدادی را نیز بقتل
آوردند قطعه کشتی و کشته کشتی و کشند باز هم * آنرا که اساس
عمر و حیات تو برفکند * وین قاتل ار کر نجهد هم ز ضرب تیغ * آری کشنده را
بهمه حال میکشند تمثیل صاحب کتاب فرج بعد الشدت گوید
که شارخ نام بزرگی نزد ما نقل کرد که یکنوبت از بصره بیرون آمدم
و عزیمت اعمال فرات داشتم در اثنای راه شنیدم که دزد زبر
دستی در راهست و حال مسافران از و بغایت تباه خواستم که باز
گردم ناگاه شخصی در صورت شجاعان و پهلوانان پیدا شده اظهار
تجلد نموده مرا برفتن تحریص نمود القصه روان شدیم تا آنکه در
میان بیابان برکه آبی نزدیک شدیم یکبار آن دزد خونخوار

نابکار

نابکار بهیئت جن و بهیبت بهمن حمله آورد رفیق من با او در آویخت و
باندک زمانی از پای در آمده مغلوب گشت خونش با خاک بیامیخت
پس از وی قصد من کرد من بقدم تضرع پیش آمدم و آنچه داشتم بدو سپردم
و بهزار زاری و شفاعت جان از چنگ او بدر بردم اما دستهایم بست
و بگذاشت و راه منزل خود برداشت من از غایت حرارت آفتاب و عطش
چون ماهی در تابه میطپیدم و در سوی خلاص از آن مهلکه میطلبیدم از غایت
بیطاقتی نذر کردم و دست خود را گشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم
و تا شب هنگام گام میزدم چون پاسی از شب گذشت در میان آن بیابان
آتشی بنظرم در آمد متوجه آن شدم و چون نزدیک شدم خیمه دیدم فریاد العطش
بر آوردم اتفاقا آن خود منزل همان دزد بوده چون آواز مرا شنید یکبار
تیغ برهنه در دست بیرون دوید و مرا آنجا که منزل کشید زنی با او در آن خیمه
بود از او التماس نمود که او را درین حوالی مکش که موجب تعفن میشود لاجرم
مرا اندک راهی برد و خواست که تیغ آبدار براند قضا را بیشه در آن حوالی
بوده ناگاه شیری بر وی حمله کرد و او را در ربود و بمقتضای دعای اللهم
ادفع الظالمین بالظالمین واخرجنا من بینهم سالمین دفع شر او نمود من بعد از لحظه
که بخود آمدم چون چشم گشادم هیچ اثری از و ندیدم پس بجانب خیمه او رفتم
در جهات و نقود بسیار یافتم و معلوم شد که آن عورت را باسیری گرفته بود

او را بوطن خود رسانیدم و آنقدر که ممکن بود از آن اموال برداشتم و از وحشت
فقر و فاقه خلاص گشتم **ومن بدایع الوقایع** آورده اند که چون پادشاه قراختای
که او را گورخان نیز میخواندند پیوسته متعرض ممالک خوارزم شاهی میگشت
و دست تعدی بر رعیت و سپاهی دراز میکرد و از روی نخوت ایلچیان
نزد سلطان محمد بن تکش خان که بعد از فوت پدر در پنجشنبه نوزدهم رمضان
سنه ست و تسعین و خمسمائه بر سریر سلطنت جلوس نموده بود ارسال میداشت
و انواع تحکمات بطریق ایام تکش خان اظهار می نمود لاجرم سلطان محمد را
غرور جاه و بسطت ملک و کثرت مال و سپاه از آن اهانت در هیجان
آورد و مواضعه کوشلک خان حاکم نایمان که در باب رفع گورخان بسلطان
کرده بود علاوه آن شد فی الجمله سلطان با عساکر گردون توان متوجه
گورخان گشت و در محلی که سپاه و لسپاه قراختای و خوارزمشاه بیکدیگر
رسیدند و آغاز کارزار نمودند پیشه دارکنود جاگیرد بنابر مواضعه
که با گورخان داشت و بنابر حسد که مبادا لشکر سلطان غالب شود
لاجرم پشت بر معرکه آورده روی بفرار نهاد و صفوف بهم برآمد و گردی
عظیم برخواست چنانکه از کثرت غبار فلک زنگاری قبای نیلی را کرفیلی کرده
و عسکرین یکدیگر را غارت میکردند و هر یکی بطرفی میدویدند و غالب
از مغلوب معلوم نبود و سلطان با بعضی از خواص و ارباب اختصاص ملیا بر مجالقان

برآمده بودند اتفاقا در آن میان نشناختند و بعد از چند روز خود را
بلطایف الحیل بمعسکر خود که درکنار آب نباکت بود رسانیدند **ومن النوادر**
گویند سلطان محمد خوارزمشاه در سنه احدی و عشر و ستمائه بعد از فوت ملک
تاج الدین یلدز که غلام ملک شهاب الدین غوری بوده و والی غزنین
لوای کشورکشایی بدان صوب برافراشت و بی مزاحمت اغیار ممالک
غزنین را در تحت تصرف خود درآورد و حسب الفرمان نشان عطارد
نشان سنجروار اسکندر ثانی در نوبت خدایگان افزودند و خدام ملک
احتشام السلطان عالیشان بنابر رعایت عظمت و آوازه شوکت بیست و هفت
جفت نقاره و کورکه نقره ترتیب ساختند و بنوبت از پی هم بیست و هفت شاه
و شاهزاده دو تن از خویشان و بیست و پنج تن از بیگانگان در آن زمان
در اردوی کیهان پوی حاضر بودند روز اول نواختند چنانکه در این معنی
امیر خسرو دهلوی فرموده **مثنوی** سنجر اگر خورد بنوبت غرور * نوبت او
با بانگ دهل بود زود * نوبت تست اینکه بیابانک بلند * غلغله در گنبد گردون
فکند * فلک که کارش بپایان رسید * چو طبلک زلش از شهان شد
پدید **ومن البدایع** در بعضی نسخ مذکور است که چون دولت خوارزمشاه بعروج
تمام پیدا کرد بیکنوبت در الکای کهستان هرات طرح بزمی انداخت
که خواستار روزگار اطباق سبع سموات را طباقا برهم چیده و بیزبانان

گرد خوان فلک را بگرده قمر مصفر و بزعفر خور قرص داشته دلشده در مقال
بیت خور بر رواق ازرق چون رخ نهد بزردی ٭ یا دایم مزعفر در صحن
لاجوردی ٭ و دیده روزگار در قرون و ادوار قرین آن مشاهده کرده
نبود و نه گوش زمانه مثل آن ترانه در تعاقب لیل و نهار شنیده بیت
جشن ایشان ساخت کز شاهنشهان ٭ هست در طی تواریخ جهانش و احسن
الفعال ما قال الانوری قطعه جنت آرا بزمی کز هر دم دگرگون زیوری ٭
آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری ٭ کشوری در عالمی با هم زمین و آسمان ٭
زین چنین بزمی تواند داد هر دم انوری ٭ در آن مجلس همگنان را
بخاطر رسید که آیا کسی باشد که ما را خبر دهد که از جمله سلاطین ماضی
این نوع مجلسی آراسته باشد یکی گفت مقرب الدین بن فلک الدین که از بقیه
اکابر زادگان سنجر است درین شهر میباشند اینمعنی را از وی تحقیق میتوان
کرد پس او را بحضور مجلس طلب داشته در آن باب استعلام نمودند وی بنا
بر مقتضای حال سخن در لباس میگفت و در مدح حاضران می سفت
آنگاه که به مبالغه از حد گذشت گفت نوبتی سلطان سنجر هم درین مکان
صحبتی داشت که آنچه درینجا بنوی بکار رفته در آنجا بکهنگی بکار می بردند
این سخن بر سلطان گران آمد و از وی عتاب کرد گفت ترا در آن روز چه قربه بود
گفت در آن روز منشور ایالات بهفتاد کس می نوشتند پدرم را بعد از سی و پنج کس

نوبت را

نوبت را نوزدن اتفاق افتاد و جدت را که عامل خوارزم بود بعد از
چهل و پنج کس سلطان بعد از استماع این کلام روی از وی گردانید و صلاح
در گفتگو ندید اتابک الکبری الحق اگر صاحب بصیرتی دیده عبرت بین کشاید
و بر مآل حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند که قضیه احوال و بکجا رسید
و اختلال او و اهل عیال او بکجا انجامید و بنظر امعان ملاحظه نماید بیقین بپیوندد
که نفس سرکش خود را هر چند که بر مدارج ابهت و سروری و معارج
رفعت و صفدری عروج نموده باشد هر آینه از غرور و پندار و فریب
و عشوه زمانه ناپایدار صیانت خواهد نمود تبیین این مقال بر سبیل اجمال
آنکه در زمان سلطان طغرل بن ارسلانشاه سلجوقی در رجب سنه احدی
و ثمانین و خمسمائه کواکب سبعه سیاره در سیم درجه میزان بیک
دقیقه قران کردند و این اول قرانیست در مثلثه هوا چنانکه ظهیر فاریابی
بدین معنی ایمائی نموده قطعه اقتران اختران دانی که در میزان چراست ٭
خود نگو دانی که این خدمت چه نیکو کرده‌اند ٭ از برای قیمت یکذره خاک
پای تو ٭ نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده‌اند ٭ اما صاحب ترجمه یعنی
که در آن وقت بوده گفته که این قران در رجب سنه اثنین و خمسمائه بوده
چنانکه یکی از اهالی خراسان روایت کرده که از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که متی القیامه آن سرور در جواب فرموده

که القیامة القیامة علما درین کلمه تامل کرده اند و بحساب جمل این را موافق
عدد پانصد و هشتاد و دو یافته اند والله تعالی اعلم تجاری الامور علی آجال
در باب نجوم و احکام که منجمان متعارف اجرا میکنند به تخصیص سالک مسالک
سخنوری حکیم اوحد الدین انوری بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم اتفاق نموده اند
برآنکه همچنان که در زمان حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام من الملک العلام
قران کواکب سبعه در سرطان که برج آبیست نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون
که چون ثلثه ارباع از آب مغروق شده بود درین نوبت که همه در برج بادی
آمده اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بلکه جبال را سیاست
قاعا صفصفا پیدا کند و مصدوقه جعلنا عالیها سافلها بظهور آید لاجرم
جمهور خلایق در لجه اضطراب افتاده و کسانی را که بقدر ممکنتی بود سردابها
مرتب داشتند اتفاقا در آن وقت که هنگام ارتفاعات غلات بود بقدر
بادی نمی وزید که دانه کاه جدا شود و در حین قران چراغی بر سر مناری بردند
مدتی بماند که باد هیچ آسیبی بدو نرسانید و یکی از شعرا در حق انوری گفته
قطعه گفت انوری که از سبب بادهای سخت ؛ ویران شود عمارت
و کوهها و سری ؛ در روز حکم او نوزیده است هیچ باد ؛ یا مرسل الریاح
تو دانی و انوری بیت ستاره یکی حرف لست از رقم ؛ چه دانی که بر
وی چه رانی رقم ؛ نیکی که بر خانی جای ساخت ؛ کی نقش خود را تواند شناخت

اما اهل تحقیق برآنند که هرچند در آن اوان بحسب ظاهر نتیجه نداشت
اما حقیقت آن بود که در آن زمان چنگیزخان بر بعضی از قبایل مغولان و صحرا
نشینان تسلط و اقتدار پیدا کرده و این سبب آن شد که در ایام حکومت
او باد بی نیازی وزیده چراغ اکثر سکان امصار و اقطار فرو نشست
و چندین هزار هزار نفس مومن و جنس مشرک در بلاد ایران و توران
بلکه در اکثر جهان بر باد فنا رفت چنانکه عمر خیام گفته رباعیه ترکیب پیاله
که درهم پیوست ؛ بشکستن آن روا نمیدارد مست ؛ چندین سر و پای
نازنینان جهان ؛ از مهر که پیوست و بکین که شکست ؛ یکی در همان زمان
از بزرگی پرسید که این چه حالتست در جواب گفته که هیچ نکوی که باد
بی نیازی میوزد بیت سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ؛ بر خاک
عجز میفکند عقل انبیا ؛ گر صد هزار سال همه خلق کاینات ؛ فکرت کنند
در صفت عزت خدا ؛ آخر بعجز معترف آیند کای اله ؛ دانسته شد که هیچ
ندانسته ایم ما ؛ در بعضی رسایل مذکور است که امیر جلال الدین علی بن سید حسین
که مقدم سادات ماوراء النهر بود از رکن الدین امام زاده این
سوال کرده بود و در آن باب این جواب گفته رباعی گفتم که دلم گفت
که در پرده ماست ؛ گفتم جانم گفت که غمخورده ماست ؛ گفتم که سگ کوی
تو در ما افتاد ؛ گفتا زنی دم که رها کرده ماست تمثیل مشهورست

که اهل تنجیم در زایچهٔ طالع یزدجرد اثیم نوشته بودند که وفاتش در خراسان
بکنار چشمهٔ سُرخ خواهد بود بنا بر آن بر خود قرار داده بود که هرگز بخراسان
نرود از قضا اورا رعاف عارض شد و حکما اتفاق کردند که دوا منحصرست
در غسل آب چشمهٔ سُرخ بالضروره بخراسان شتافت و بعد از غسل شفا یافت
بان سبب انکاری از منجمان در خاطر او پیدا شد گفت جای که مشاهده رفت
من بوده محل مضرت تصور کرده اند **بیت** شکر حق را کان سخن مردود شد ٭
خود زیان پنداشتند آن سود شد ٭ و از مدلول آنکه گفته اند الامور مرهونة باوقاتها
غافل بود تا آنکه هم در آن ایام از آن چشمه اسپی بیرون آمد و خواستند
که آن را زین کنند هیچکس نتوانست یزدجرد خود مرکب آن شد و در حین
انداختن پاردم وی را لگدی زده بکشت و باز در آن چشمه فرو شد چنانکه
جامی فرموده **مثنوی** ای بسا حکمهای روشن دراست ٭ همچو الهام وحی
محکم وکاست ٭ که جهد از زبان اهل نجوم ٭ صدق آن عاقبت شود معلوم ٭
گویند در سنهٔ ست و خمسمائه در فصل زمستان سلطان سنجر را هوای شکار
در سر افتاد و بحکیم خیام که در آن ایام مسلم حکما بود گفت روزی تعیین
کن که برف و باران نباشد تا بنشاط دل و جمعیت خاطر بشکار پردازیم
بیت بر چنین علم جمله محتاجند ٭ خاصه آنان که صاحب تاجند ٭
هست در بزم و رزم و کشت و شکار ٭ احتیاجات وقتشان درکار ٭

بچها

حکیم خیام ساعت اختیار نموده سلطان را سوار کرد و هنوز قدری راه رفته
بودند که بادی بغایت سخت برخاست و آغاز رعد و صاعقه شد و سلطان را
از آن حال خنده رو دی نمود خواست که برگردد خیام مانع آمد که همین دم
هوا صاف میشود و تا پنج روز اندکی بارش و سرما نباشد قضارا چنان شد
که او گفته بود و این طایفه کبری که مذکور شد در ضمن واقعه پرداخته شروح
میگردد ان شاء الله تعالی **و من وقایع العظمی** آورده اند که چون نیر اقبال
جاه و جلال سلطان محمد خوارزمشاه باوج کمال رسید بموجب قضیهٔ مجربهٔ
اذا تم شیء دنا نقصه چنانکه کمال اسمعیل فرموده **بیت** مقررست که هر چه
بکمال رسد بکمال ٭ بود هر آینه او را زپی نشیب زوال ٭ میل بحضیض نزول
و وبال نمود زمانه هر نعمتی که بدو مرحمت نموده بود در اندک وقتی استرداد
نمود **بیت** چنین است آیین گردنده دهر ٭ که بخشد بلطف و ستاند بقهر ٭
صورت احوال آنکه چنگیز خان جمعی از مردم خود را همراه خواجه احمد خجندی که
برسم تجارت باردوی او رفته بود بواسطهٔ ابتیاع تنسوقات و تبرکات
بایران فرستاد نخست آن جماعت باترار رسیدند و در آنجا نام شخصی از اقوام
ترکان قتلغ که خویش والدهٔ سلطان بود که از پرتو تربیت سلطان از حضیض
اقلال و پریشانی باوج جهانبانی رسیده بحکومت اترار و آن سرحد سرافراز
گشته لقب غایر خانی یافته بود آن جماعت را نزد خود طلب نمود و ایشان را

ضیافت نمود اتفاقاً یکی از ایشان که احوال سابق آن مشئوم معلوم داشت
در اثنای گفتگو او را اینال‌جق خواند این سخن سبب غضب آن ظالم نسب شده
دیقیقه اخذ ایشان و تمامی اموال و اشیاء ایشان امر فرمود و از بیمعنی غافل بود
بیت بدبخت خویشتن به نیکی تصور خود ⁂ وگرنه ساخته اند چنانکه
می باید ⁂ بعده عرضه داشت به سلطان نوشت که درین ولا جمعی از جانب دشت
قپچاق با تجمل تمام و رواج لا کلام در لباس تجار بدین دیار آمده اند اما غرض
نه سوداگریست بلکه غرض ایشان جاسوسی است چون این عریضه در عراق
به سلطان آفاق رسید بموجب اذا جاء القدر عمی البصر چشم غبار ادبار بر دیده
آن بزرگوار گشته بود اصلا صورت عاقبت آن کار در آیینه روزگار ندید
بی تأمل بخون ریختن آن بی گناهان حکم فرمود حکمت چون در مضای کاری
متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزار تر است بیت مرا چون
دو کار پیش آید ⁂ که ندانی کدام باید کرد ⁂ آنکه در وی مظنه خطر است
آن تو بر خود حرام باید کرد ⁂ وانکه بی خوف و بی خطر باشد ⁂ بهمان قیام
باید کرد ⁂ یکی از آن جماعت فرار نموده این خبر وحشت اثر را بخان رسانید
خان که کوه وقار بود درین مرتبه عنان اختیار از دست نداده از جای
نیاید مثنوی بلی سرمایه شاهی وقار است ⁂ شه آن باشد که چون کوه
استوار است ⁂ بهر کاری نیارد سر فرو آرای ⁂ بهر بادی نجنبد چون خس از جای ⁂

اما ایلچی

اما ایلچی نزد سلطان به طلب حاکم اترار ارسال داشت سلطان
درین مرتبه نیز ع مهر کرم بر سر مهر افزودی ⁂ به قتل ایلچی امر فرمود
مثنوی شهنشه که بازارگان را بخست ⁂ در خیر بر شهر و لشکر ببست
وگر بایدت نام نیکی قبول ⁂ نگه دار بازارگان و رسول ⁂ چون خبر جریمه
ذمیمه لاحق ضمیمه کدورت سابق شد خان که بالحقیقه آتشی بود سوزان
یکبارگی برافروخته نایره غضبش بکره اثیر رسید بیت عروس مجلس با خود
همیشه دل می برد ⁂ علی الخصوص که پیرایه بدو بسته شد ⁂ تواچیان را با حضار
با حضار لشکر بی پایان مغول و تاتار که خارج از حیز شمار بودند باطراف
و اکناف ارسال داشته در شهور سنه خمس عشر و ستمائه چون بلای
مبرم که هیچ دعا رد نگردد متوجه عجم گشت و پرتو این خبر قیامت اثر
در عراق بر پیشگاه آن پادشاه باستحقاق تافته با عساکر ادبار
ماثر بصوب ماوراء النهر شتافت و با جنود نامعدود تا حدود جند رفته
با معدودی از مغول که بسر ضعیفان پسر شده دوچار شد هر چند ایشان
میگفتند که ما به جنگ نامور نیستیم سلطان نیز جنگ قبول کرده آهنگ
پیکار ایشان کرد آن فرقه نیز بمدافعه پیش آمده با آنکه عشر عشیر سلطان نبودند
از صباح تا رواح کوشش نمودند و داد مردی و مردانگی دادند و نزدیک
شده بود که از صدمه دست برد ایشان چشم زخمی بوی رسد اما آخر نیز بی

پای مردی سلطان جلال الدین منکبرنی بساط آنعمر که بقایی ریخته شد
و مغولان همان شب **بیت** چون سر زلف شب شانه زدند ؛ رقم کفر بر زمانه
زدند ؛ آتشی بسیار برافروخته بجانب اردوی خان فرستند و سلطان را
از مبارزت و بهادری آن زمرهٔ نسناس الناس هراس در دل نشسته
مع هذا در آن ایام اهل تنجیم و احکام که مدار کار سلاطین و حکام بدان
منوط است بدو گفته بودند که چون سعود از اوتاد ساقط است و نحوس
ناظر و تسییر درجهٔ طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده صلاح کار در مقابله
و کارزار نیست لاجرم معاودت نمودند و لشکر را متفرق گردانیده مردم را
بضبط قلاع مأمور ساخت و در روزی که از سمرقند میگذشت و ملاحظه
مینمود که مردم در خندق کار میکنند سلطان از روی دهشت بزبان
آورد که اینمردم که در دنبال ما آیند اگر تازیانه خود را درینجا ریزند خندق
پر میشود **قطعه** تا عدد لشکرش در رقم آرد قضا ؛ ازرق آسمان دفتر
کاغذ شکست ؛ خلایق از آن سخن بغایت دل شکسته گشته ترسی در دلهاشان نشست
و سلطان پس از پیش هراسان شده بعزم خراسان از جیحون گذشت و کس
بخوارزم فرستاد که مادرش با اهل حرم و فرزندان متوجه مازندران شوند
و خود به نیت هند تا بحوالی بلخ رفت اما اهالی آندیار مضمون این ابیات را
موافق کار و بار خود دیدند **قطعه** ز عزم بلخ نوشد خرم ما ؛ ای سران بلخ

زهی عزیمت اینده فزای شادی کاه ؛ نعوذ بالله از آنهم که این آن
گویند ؛ که خان زاده بدر شهر خیمه و خرگاه ؛ باز از آن راهی متقاعد گشته
باهنگ عراق در سنه سبع عشر و ستمائه به نیشابور آمد و چند روز بر خلاف
گذشته بساط عیش و عشرت و نشاط گسترده و خوشدلی را وداع میکرد
قطعه شراب صاف همی ریخت در دل تیره ؛ شب دراز باهنگ بربط و
طنبور ؛ نشسته با بت عذار شیرین لب ؛ نهاده نقل و نقل و کباب و
شمع و بخور ؛ مشهور است که در آن اوقات جمعی از ارباب حاجات در درگاه
او جمع شده هیچ آفریده بحال ایشان نمی پرداخت و هیچیک از مقربان
در خدمت سلطان مهم دردمندی نمی ساخت و آنجماعت بر حسب جباری
سکاری مدهوش و شیدا مانده روزی در آن باب بوزارت مآب شکایت
بنهایت نمودند وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده که پیرایه
چند بجهت زنان مطربه ترتیب کنم تا آنها را مرتب نسازم بکار دیگر نپردازم
بیت دانی چرا نشاط جهان خنده آورد ؛ یعنی که جای خنده بود
در جهان نشاط ؛ در خلال آن احوال سپاهیان خبر آوردند که سبتای بهادر
و جبه نویان با سی هزار سوار جهان سوز عالم تاز **قطعه** همه سپرزن و
شمشیرزن و تیرانداز ؛ همه سپه شکن و دیوبند و پیل شکار ؛ بسان
دریا لیکن بجای صاعقه فعل ؛ که دیده مرکز دریای صاعقه کردار

از جیحون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از شدت صلابت
آن سخن وحشت اثر قوایم بنیان وجود کوه از هم فرو ریزد چه جای او
مصرع گر صدمت آن شنیدی فرو ریزد کوه ❊ لاجرم علی الفور کوس ارتحال فرو
کوفته بر سبیل استعجال با طاقت طاق متوجه عراق گردید مغولان او را
تعاقب نموده نیدوانیدند ومن الوقایع خواجه علاء الدین عطا بیک جوینی
صاحب تاریخ جهانگشای زیدر خود که در آن وقت در سلک مخصوصان منتظم
داشته نقل میکند که روزی وی در اثنای فرار بر فراز کوهی یکی می فرود آمده
من همراه او بودم میگذشتم مرا طلب نمود پیش رفته سلام کردم دست بمحاسن
فرود آورد چون تمام سفید شده بود آهی جگر سوز کشیده گفت بیت
چنان فرسوده شد مسکین تن از غم ❊ که گردم بیز نم بیرزد از هم ❊ ای جوینی
هیچ دیدی که روزگار ستیزه کار وسپهر غدار وچرخ بیمدار چه کرد وبخت
تیره چه پیش ما آورد جوانی را به پیری وصحت بعرض مرض مستبدل گردانید
بیت جوانی شد و زندگانی نماند ❊ جهان گو ممان چون جوانی نماند
دریغ که صبح شیب از شب شباب دمید و پیک اجل در دیار وجود رسید
و قافله حیات رخت هستی بر خر فنا و فوات کشید بیت سفید شد
چو درخت شکوفه دار سرم ❊ وزان شکوفه همین میوه غمست برم ❊
این مرض را چه دوا وین غصه را چه مداوا وچه تدبیر بیت زمانه روزی

بکلی

من کرد گریهای فراق ❊ زبسکه خنده براش دکان گل کردم ❊ و قطرات
مطرات سرشک از ابر دیده باران این ابیات حسرت آیات را بدیهه
میگفت بیت بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست ❊ چو شاه معرکه چرخ مات من
دماوه است ❊ یقین بدان که بگاه نزول تیر دعا ❊ حصار محکم تو سپر دهن
صحر است ❊ بروز دولت اگر مسکن تو ماز نست ❊ ترا گشاده که خلق
دامن خضر است ❊ زکار نیک وبد خویش کن تحمل نفس ❊ بروز دولت
ونکبت که کار کار خداست ❊ القصه سلطان از زمره کفره مغولان که از غولان
در جهل بچهل مرتبه گرو برده در کفر ونفاق طاق ودر ستیزه و کین یگانه
آفاق بودند شهر بشهر وملک بملک میگریخت واز غایت حیرت فرداً
بان زاده اشک میریخت بیت میرفت ومیتافت و همیگفت و میگریست ❊
دوران روزگار چنین است و چاره چیست حکمت کار دانی آن نیست
که چون در خطر افتی خود را بعجلت خلاص سازی کار دانی آن است
که جهد کنی که خود را در خطر نیندازی تا آنکه بجزیره آبسکون پناه برده
چند روزی در آن نوع جایگاه اراده سکون نمود چون بودن
او در آنجا اشتهار یافت بنا بر رعایت حزم بجزیره دیگر نقل کرد
مقارن حال خبر گرفتاری مادر واهل عیال به او رسید ومن الوقایع
از ضیع انتقال آنکه چون در بد حال بر وجهی که ایمای بدان واقع شد

والده سلطان در حرامهای خزاین او از خوارزم بصوب مازندران رفته
بقلعهٔ ایلال که اجرام علوی در جنب ارتفاعش تلال مینمودند بیت زسنگ انداز
آن سنگی که جستی ٭ پس از قرنی سر کیوان شکستی ٭ متحصن گشته مغولان که جویای
سلطان بودند بر آن حوالی گذر کرده شنیدند که حرامها با خزاین بی اشتباه
در آنجاست لاجرم بپای قلعه آمده آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده یاد نداشت
که هرگز سکان آنجا از بی آبی بتنگ آمده باشد بحسب طالع آن شور
بختان چنان شد که در اندک وقتی آب حوضها و برکها خشک گشته فریاد
از نهاد ایشان بر آمده بجای سحاب باران سرشک از آن بیچارگان در سیلان
آمد بیت نماند بر جگرم آب و کم نگشت سرشک ٭ بخشک سال گند گرچه
آب چشمه قصور ٭ چاره بغیر از امان ندانستند ناچار حصار را تسلیم تاتار
نموده فرود آمدند قضا را همانساعت چندان باران بارید که تمامی آبگیرها
مالامال گردید مع هذا از در قلعه سر بیرون نهاد سلطان چون برین واقعه
جانگسل اطلاع یافت یکبارگی معمورهٔ وجود را بسیلان سرشک
دیده طوفان نشان ویران کرده میگفت بیت سینه مجروح و چشم
اشکبار من ببین ٭ چشم بگشا بهر عبرت روزگار من ببین ٭ دهم در خلال
آن حال قرین صد هزار حسرت و ملال گردید و در بیست و دوم ذی الحجه
سنه سبع عشر و ستمائه موثوق سلطان اجل ارتحال نمود لکل حرکة سکون و غایة کل سکون

ان لایکون

ان لایکون طرفه تر آنکه در آنوقت جنسی که کفن را شاید در آنجا یافت نشد
آن نوع پادشاه جمجاه را بجامهٔ که در بر داشت دفن کردند فهذه عبرة للناظرین
گویند که بر سر گور بهرام گور این عبارت مسطور بوده با آنکه از جهان همه کامی
برداشتیم آخر بناکامی گذاشتیم مشهور است که چون دارا بن داراب بن بهمن
از دست نزدیکان خود زخم جانستان خورده بر روی خاک افتاده و تن
بهلاک نهاد و اسکندر از آن قضیه آگاهی یافته ببالین وی شتافت
و از روی مرحمت سر او را در کنار گرفت دارا در آنحال تصور کرد که مگر کسی
طمع در افسر او کرده سرش را برمیدارد چشم باز کرد و گفت ای جوان بیت
اگر تاج خواهی ربود از سرم ٭ یکی لحظه بگذار تا بگذرم ٭ چو من زین ولایت
ببندم کمر ٭ تو خواه افسر از من ستان خواه سر ٭ ای جوان چندان
مهلت ده که تن از رواق بپردازد پس از آن هرچه خواهی بعمل آر چه این
سر هرگز بی افسر نبوده اسکندر بهای های گریست و خویش را بدو ظاهر
گردانید بپرسید که حال چیست دارا گفت ای برادر نظر کن در مالک الملک
که چگونه مجروح و مغلوک بر خاک هلاک افتاده و از یاران و هواداران
و ملک و مال دور مانده و بخت از وی رمیده و محنت بیکران آرمیده
و عبرت گیر به چیزی که می بینی پیش از آنکه عبرت پیندگان گردی
مثنوی اگر برده برگیری از روی خاک ٭ روی تا بهفتم زمین در مغاک

همه فرق شاهان سر گرز بود ∴ رخ نوعروسان مهوش بود ∴ سراپای گیتی
همه عبرتست ∴ پس و پیش آن حیرت و حسرتست ∴ اما چون قلعه بتصرف
مغولان در آمد خزاین و اموال و والده و فرزندان سلطان را بر امرا
قسمت کرده و والده اش را در وقت مراجعت لباس سوگواری پوشانیده
نوحه کنان پیش اردو می بردند و داد از دو محظوظ بود هر چند کتب همه تواریخ
مشحونست بشرح نوایب حیرت افزا و مملوست بر حوادث عظیم عبرت اشتمال
چون واقعهٔ طوفان و حکایات استیلای بخت نصر و قتل عام بنی اسرائیل و قصهٔ
تسلط افراسیاب بر عجم اما چون بر واقفان سرائر امم و سالکان مسالک
غرایب عالم از روی بصیرت فطرت مغول را با آن وقایع موازنه فرمایند
یقین است که آن وقایع در جنب این داهیهٔ عظیم وقعی نخواهد داشت
چه در غیر این طوفان این معنی وضوح تمام دارد و نسبت به طوفان نیز
رجحانش ظاهر است چرا که در آن اوان کثرت بنی آدم در اطراف عالم
اینقدرها نبوده و درین فطرت از آن روزی که چنگیزخان بر صحرا
نشینان مستولی گشت و لوای شغب و دما بر ممالک خطا بر افراخت
تا محلی که بعجم نهضت نمود از آن روز که سرحد دشت تا دربند شروان
و مساکن مردم قبچاق و اهالی الان لگدکوب عساکر طوفان اثر او شد
در هر ناحیهٔ ایران و توران قطع نظر از ولایت پنهانی خطا و ترکستان

اثر طوفان

اثر طوفان به ظهور رسید بیت ستم در عهد آن زانگونه خفی شد که هر ساعت
اجل بهر شفاعت آمدی و دست ستم کردی ∴ غایتش در آن طوفان آب از سر میگذشت
و درین تلاطم جیحون خون بگردون میرسید بیت چگونه شرح توان داد
آن قیامت را ∴ که زان فزع ملک الموت خواستی زنهار ∴ از حضرت خیر البشر
و شفیع الامة یوم المحشر مصرع آشوب ترک و شور عجم فتنهٔ عرب ∴ منقولست
که لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف
کان وجوههم المجان المطرقة بعد از آن فرمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
یکثر الهرج پرسیدند که هرج چیست یا رسول الله فرمود که ناخوشی و فتور حاصل
که به شومی ظهور و خروج آن فرقه مصدوقهٔ ان یاجوج و ماجوج شرق و غرب
سمت و کم من قریة اهلکناها پذیرفت و شعر برهمه و یهلک الحرث والنسل
گردید قطعه عنقای مغربست درین دور خرمی ∴ خاص از برای محنت و رنج است
آدمی ∴ چندانکه گرد صورت عالم بر آمدم ∴ بیچاره آدم آمده غمخوارهٔ آدمی ∴
و خلاق المعانی کمال اسمعیل قصیده در مدح سلطان جلال الدین منکبرنی
ایمانی بدین کرده قطعه کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات ∴ بقیهٔ که ز انسان
بمانده از حیوان ∴ برای بندگی درگهش دگر باره ∴ ز سر گرفت طبیعت
توالد انسان ∴ پدید میشود آثار حرث و نسل وجود ∴ از آن سپس که
برد زد صواعق طلان ∴ تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم ∴ عمارت از تو پدید آمد

از پس طوفان ؛ از بزرگی کیفیت آن واقعه پرسیدند گفت که آمدند و کشتند
و بردند و رفتند و از دیگری منقولست که تا هزار سال اگر علاقت ذریت
باشد تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیکند از جمله در نشابور
دوازده شبانه روز شماره کشتگان کردند سوای اطفال و عورات هزار هزار
و هفتصد و چهل و هشت هزار مرد کشته شده بود بیت گمان مبر که ز تأثیر ابر
باران است ؛ که صحن روی زمین را همیشه تزیین ؛ زبس که ریخته فلک
خون شاهان بر خاک ؛ همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین ؛ و در خوارزم
هر قاتلی بیست و چهار سر بعرض کاه آورد و قاتلان از صد هزار افزون
بودند و قس علی هذا بیت عقل درین دایره سر گشته ماند ؛ عاقبت از فکر
تهی دست ماند ؛ حکایت چند غریبه در بعضی تواریخ بنظر رسیده هر چند
عقل از قبول آنها ابا و امتناع دارد اما چون بزرگان مرقوم اقلام
افادت ارقام گردانیده اند تصدیق المقال ایراد نموده شد و العهدة علیه
حکایت صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین رازی
استماع نمودم در سالی که خوارزمشاه بواسطه تحقیق کیفیت سلطنت و کمیت
لشکر و مملکت چنگیزخان ارسال بولایت خطا داشت چون بولایت
التون پادشاه خطا رسیدم از دور پشته سفید بلند بنظر ما درآمد همگنان را
گمان آن بود که مگر کوه پر برفست بعد از سه منزل که بدانجا رسیدیم

از مردم

از مردم آنجا بوضوح پیوست که آن استخوان کسانی که در جنگ چنگیزخان
کشته گشته اند بیت بس که چشمان تو خون خلق عالم ریخته‌اند ؛ پشته پشته کشته
در کوی تو بر هم ریخته‌اند ؛ منزل دیگر که رفتیم زمین از روغن آدمی چرب
و سیاه شده بود چنانچه تا سه منزل دیگر آن کیفیت داشت و اکثر مردم
از عفونت آن بیحضور شده رخت حیات بمنزل فوات کشیدند بیت
زبس کشته پشت جهان گشت خم ؛ در آن سوی دیگر زمین داده نم ؛
چون بحوالی شهر خطا رسیدیم در زیر یکی از بروج آن استخوان آدمی
بسیار بر هم ریخته بود از حقیقت آن که سؤال کردیم گفتند که در وقت
فتح این شصت هزار دختر بواسطه آنکه بدست مغول نیفتند خود را ازین
برج بزیر افکنده هلاک گشتند قطعه بر گل رخسار سرو قد خوبان چگل ؛
چشم گردون چون سحاب از روی عبرت اشکبار ؛ توده توده بی کفن اندا
مهای نازنین ؛ در میان خاک و خون افتاده چون گل خار خار ؛
چون ایلچی کدای نویان قتل عام هرات نموده قریب هزار هزار و
سیصد هزار و کسری از تیغ بیدریغ بگذرانید از آنجا کوچ کرده متوجه
قلعهٔ کالیون گشت چون بآب رسید هزار سوار خونخوار تاتار
بشهر روانه ساخت که بقیة السیف که در زوایای خفایا خزیده باشند
و از سعادت شهادت محروم مانده اند بدان عطیه فایز گردانند

آن کفرهٔ فجره بشهر درآمدند موازی سه هزار کس که از نقبها و بغولها
سر بیرون کرده بودند سر زدند حاصل هر کس که پدید آمد ناپدید گشت
و هر که یافت شد امان نیافت بیت کشتهٔ این تیغ سیاست
بیست ٭ وانکه امان یافت از دم کیست ٭ راند چو بر تختهٔ هستی
قلم ٭ عالیها سافلها زد رقم ٭ القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب
و یازده نفر دیگر متنفس نماند یکی از آنجمله از بغوله بیرون خزیده در
بازار پیش دکانی نشست هر چند برین دیار نگریست دید که
هیچکس نیست دست بروی فرود آورده گفت الحمد لله مدت حیات
دمی بفراغت زدیم مصرع دمی فراغت خاطر ز هر چه خواهی به ٭ بعد از آن
بیست و چهار کس دیگر از بلوکات بدیشان پیوست مدت یازده سال
بغیر از چهل تن در شهر و بلوکات جانداری دیگر نبود ایشان در آن
اوان اگرچه از زمان امان یافتند اما نان نیافتند بالضروره
بگوشت قدید اموات تغذی نمودندی بیت میکند هر دم بجای بلبلان
فریاد و بوم ٭ الفرار ای عاقلان زین محنت آباد الفرار تمثیل
از نوادر قصص و غرایب سیر که در کلام ملک علام وارد است
حکایت عزیر پیغمبر است و آن چنان بوده که چون بخت النصر قتل عام بنی
اسرائیل نموده مسجد بیت المقدس را با تمامی مواضع و مزارع آنجا زیر و زبر گردانید

چنانکه

چنانکه در آن دیار دیار بل از عمارات آثار نگذاشت حق جل و علا از بسیار
که بغیر از اشتهار وارد از شر اعدا محفوظ داشته قامت اعجاز آیاتش را
بطراز لباس ولنجعلک آیة للناس مطرز گردانید و با وجود عدم معموری بیت
المقدس فرموده آن را بزمین آنجا مأمور ساخت و حضرت نبوی بدان
ملک شتافته مرورش بر یکی از قرای آنجا که بصفت او کالذی مر علی قریة
وهی خاویة علی عروشها موصوف بود واقع شده در آن نزول نموده و خر
خود را بسته قدری انجیر و انگور چیده پاره خورده پاره نگذاشت بعد از آن
تکیه فرموده خاطر قدسی مآثرش بر چگونگی تغیر و تکثیر بلاد که بحسب ظاهر تعمیری داشت
نگذاشت کما قال الله تبارک و تعالی انی یحیی هذه الله بعد موتها بیت
زنیسان که چرخ نیلگون کرد این بنا را خراب ٭ دیار که کرده کنون کرد دیار
یار من ٭ در آن خیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت نموده بیت
صد سال کقوله عز من قائل فاماته الله مائة عام ثم بعثه بدین منوال بودند تا آنکه
اسیران بنی اسرائیل اطلاق یافته بدان ولایت آمدند و مسجد و تمامی مواضع
و محال را بدستور سابق آبادان و معمور گردانیدند و هجوم خلایق بطریق اول
بل زیاده روی نموده و بعد از انقضای مدت مذکور حضرت عزیر چشم گشوده
مصرع مملکت را بحال اول دید ٭ در حینی که بخواب میرفت چاشتگاه بود
چون بیدار شدند وقت غروب بود درین قدر وقت از آن همه معموری

دو فور خلق متعجب کردیدند و از آن عجب تر حکایت خودش بود و از آن
خبر نداشت چنانچه کلام ملک علام بدان ناطق است که کم لبثت قال
لبثت یوما او بعض یوم پس از آن نظر بجانب میوه ها که چیده بود و از
انکور آب کشیده انداخت آنها را بحال خود یافته چون متوجه مرکب گشت
ملاحظه فرمود که در میان خاک پوست و کوشت ریزیده یکبار خر بپا
جست پس ندا آمد بل لبثت مایة عام ومن آثار قالت الحیة در بعضی تواریخ
مذکورست که سلطان در وقت نهضت عزیمت تعمیر قلعه سیفود که از قلاع
مشهور ارتفاع مشهور به جبال عزست و بحسب ظاهر تصاریف ایام خرابی تمام
بحال آن راه یافته بود ملک قطب الدین رجوع فرمود و ملک آن قدر مرتب
کرده چون وقت تنگ شده بود زیاده از یک آبگیر فاحش در حوض مذکور
پیش از چهل روزه آب نمیگرفت که یکبار لشکر سحار تاتار بدان حدود دلیغار
آورده چون از کیفیت قلعه و نواحی خبردار گشتند بمحاصره اشتغال نمود پنجاه
روز که منقضی شد ضابطه آمده گفت زیاده از یک روزه آب نمانده دود از نهاد
ملک و اصحاب بر آمده مردم خود را جمع کردانیده بعد از تحیر و تاسف رایها
بر آن قرار گرفت که فردا تمامی عورات کشته در قلعه بگشایند و بموجب قضیه
کل ملک سیفوت و کل انا من سیموت و آن قدر با کفار جهاد نمایند که درجه
شهادت یابند القصه آن روز همه کس بدین نیت یکدیگر را وداع کرده کریه

و زاری میکردند و زنان موهای خود کشوده مویه کنان ماتم خود میداشتند
بیت خوناب دل از دیده حسرت بگشادند * حاصل آن روز نمود از
فزع اکبر بود مصرع زنگیو های های این زنگیو وای وای آن * قضا را
همان شب ابری پیدا کشته فیاض بچون بمقتضای ام نحن المنزلون چندان
باران بارید که حوض مالامال شد اهل قلعه را حیاتی تازه و متنفع از نو
روزی شد آری ومن الماء کل شیء حی نبیل چون در شهور سنه تسع و
ثمانین و سبعمائه موکب ظل سبحانی امیر کبیر امیر تیمور کورکان متوجه تسخیر قلعه
النجق گردید که در همه روی زمین فقدان مرتبش مجهول است بیت
از بلندیش فرق نتوان کرد * آتش دیده بان ز نور زحل * و در آن وقت
در تصرف گماشتگان سلطان احمد جلایر بوده و او نیز بعد از سه روز
حکم فرمود که لشکریان در شب بکوه بر آیند و روز دیگر جنگ پیش برده قلعه را
جبرا و قهرا مسخر گردانیدند و معاندان از بیم جان بقلعه بالا گریختند اما در آنجا
اصلا نبود با ضرورت فریاد الامان بر آمده امیر بر تدبیر هر یک را بر ورش
تحذیر فرمود و مقرر بر آنکه آن جماعت فرود آیند پیش از آنکه ایشان
بیرون آیند ابری پدید شده یک شبانه روز بارانی عظیم بارید و حوضها
از آب مالامال گشت لاجرم حیات تجدید یافته باز بر سر ستیز شتافتند
و او بسطه همین فتح آن مدتها در خبر تا خبر افتاد ومن نوادر المبرات سلطان جلال الدین

منکبرنی که ولد امجد بل خلف ارشد سلطان محمد بود بعد از دیدن پدر روی
توجه بولایت غزنین که در زمان پدر مستقر او بود آورد بیت غنچه دی از رفتن
گل سر به پیش افکنده بود * روز دیگر آن فراش کرده خوش و خندنده بود * و از راه
مقدم میان قشلاق قلا بخوارزم شتافت چون برادران خود آق سلطان
و ازلاق را در مقام نفاق یافت از غایت آزردگی عنان ارادت از
آنجا بر تافت بعد از رفتن او برادران قرین حیران شده از عقب او بدلدار
روان شدند و مضمون این بیت بر زبان داشته بیت از ما چه بزرگی
قدم کرده وجود ما عدم * ما ذره و تو آفتاب ای ترحمه با چکس * در اثنای راه
مکرر با لشکر تاتار دوچار گشته به نیروی بازوی شجاعت آثار از دست
ایشان خلاص شد اما برادرانش که از عقب می آمدند بر دست آن جماعت
کشته شدند چون بغزنین رسید ملک سیف الدین عراق با چهل هزار سوار
و یمین الملک هرات با جمعی کثیر بدو پیوستند و در آن اوقات میان
او و لشکر مغول چند نوبت محاربات دست داده در همه آن معارک
نسیم ظفر بر پرچم علم اژدها پیکر سلطان وزید آخر بر سر اسب کسی میانه
سیف الدین و ملک هرات به نزاع انجامید ملک قمچی بر سر او زد و دعوی
داوری به پیش سلطان آورد سلطان چون وقت مقتضی باز خواست ندید
تغافل ورزیده سیف الدین ازین معنی رنجیده در همان شب با خیل و حشم کوچ نموده

بجهان استغراق رفت لاجرم وهنی تمام بحال خدام سلطان بهرام اشتقام راه
یافت بالضرورة عزیمت سند نموده بر معبر رود خانه سند نزول فرموده
تمثیل آورده اند که چون آفتاب دولت محمد امین ولد هارون الرشید
بر حد زوال رسید هر لشکری که بدفعه طاهر ذوالیمینین که از قبل مامون بعزم
استیصال او می آمد فرستادی شکست یافته سردار را سر بباد دادی
چون علی عیسی ماهان و غیره آخر از لشکر عراق نومید شدند عبدالملک هاشمی را
که سابقاً والی ولایت شام بود و شامیان را بروی نسبت اخلاص و اعتقاد
تمام از زندان بیرون آورده تربیت نمود و با دو هزار کس بطلب لشکر
شام بصوب ارسال داشت وی چون برقه رسید بیمار شد بنا بر آن مکتوبی
بشامیان نوشته صورت حال باز نمود در روز سوار بیست هزار سوار تمام
راق متوجه عراق شده بوی پیوستند و ازین معنی مسرور گشته قاصدی
بر سبیل استعجال به محمد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف آن
امضا یافته بود ناگاه یکی از لشکریان بغداد اسبی که از او گم شده بود نزد
شامی شناخت در سر آن میانها به نزاع رسید و مبارزان طرفین
بر سر هم تاختند عبدالملک اگرچه جانب شامیان داشت چون سوار
سوار نتوانست شد بالضرورة حسین ربیع که از جمله امراء بغداد بود بیاری
فرستاد و او طرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالف بقتل آمدند شامیان گشتند

بدین حسرت که مراست کجا بیرم دردم کوس رحیل کوفته مراجعت کردند
القصه چنگیز خان از طالقان ازین سوانح خبردار گشته از راه کابل
بجانب او ایلغار کرده مشهورست که دران یورش هیچکس را فرصت طبخ
نبود تا در رجب سنه ثمان عشر وستمائه هجری خود را معدود خان که چون
قطرات مطرات بی پایان بودند بطریق گرد کرد او فرو گرفتند
مصرع که زه برد رود و سپاه هر کمان ؛ و در تمثال بیت میخواستم محنت
دوران کناره ؛ آمد سپاه درد و مرا در میان گرفت ؛ صباح که خان
مشرقی انتساب روز اعنی آفتاب جهانتاب عالم سوز بر خیل سپاه
کواکب حشر آورد سلطان چون انواع امواج بلا و محن را متوجه خود دید
با آنقدر سپاه که همراه داشت صف آرا گشته کوششی نمود که رستم
و اسفندیار اگر زنده بودندی یکی حلقه غلامیش در گوش و آن یک غاشیه
بندگیش بر دوش کشیدی قطعه هر کجا رخش نمودی هر کمین را دشته ؛
هر کجا گرزش بدادی هر عدو را یادگار ؛ بیضه مغفر شکستی در سر شیران
رزم ؛ غنچه جوشن دریدی بر تن مردان کار ؛ چون لشکر خان همچو
ریگ بیابان بودند دمبدم دایره معرکه را بر آن مرکز صفدر جا
آن یل چون پهلوان شکست ترتیب ساختند و حسب الامر چون او نخواستند
دستگیر کنند بر دم می تاختند و در خیل سلطان زیاده از هفتصد کس تیغ نمانده بود

خواست

خواست بار دیگر بر آن خیل عقارب حمله آورد اجاش ملک قوم سلطان
عنانش را گرفته گفت بیت مزن با سپاهی ز خود بیشتر ؛ که نتوان
زدن مشت بر نیشتر ؛ بی تکلف این اشعار آبدار مصدق حال آن بهمن
سپهر شکار و آن شیر رستم آثار بود قطعه دریغی که گم شود ز سپهر کشان
خود ؛ روزی که بگسلد ز تن پردلان روان ؛ آن آب منجمد که سنان است
نام او ؛ از نفت حمله در رگ جانها شود روان ؛ اندر میان لشکر چون
مور سپید ؛ هر یک چو مور بسته به پیکار تو میان ؛ در تازی از کرانه چو
شیران جنگجو ؛ گوپال بر زمین زنی و بانگ بر زمان ؛ آن لحظه کس نیارد
پای تو جز رکاب ؛ وان روز کس نگیرد دست تو جز عنان ؛ بالآخره عنان
بر تافته بجانب قشون خود شتافت و بر اسب خود سوار گشته و فرزندان
خود را با سنو در وداغ وداع کرده و چتر خود را برداشته بکنار رود سند آمد
از کنار تا آب ده گز بود اسب را تازیانه زده در آب انداخت و ملازمانش
خود را در آب پرتاب کردند مغولان بضرب تیر دوزخ من روی آنجناب را
بخون رنگین گردانیدند و خان بکنار آب دوانیده مغولان را از فتن
بآب منع نمود اما سلطان نهنگ آسا از آن لجن بیرون آمده بکنار
آب رانده محاذی قیتول خود نزول نمود و شمشیر زنین و برق خود بآفتاب
انداخته میدید که مغولان حرم خانه او را تاراج میکردند خان انگشت حیرت

بندان گرفته ازروی تعجب بفرزندان خود گفت از پدر فرزند چنین زاید
بیت بگیتی کسی مرد زینسان ندید ٭ نه از نامداران پیشین شنید ٭
بصحرا چو شیر است فیروز جنگ ٭ بدریا دلیر است همچون نهنگ ٭
یکی که از آتش تیغ کین و آب خون خونخوار چنین جلادی شده باشد از وی
ایمن نتوان بود و در آن روز هفت تن از ملازمانش بدولتی شده
مرتبه مرتبه لشکر بدو پیوستند و در عرض دو سال ممالک هند را مسخر
گردانید و چون شنید که چنگیزخان مراجعت نموده در سنه احدی و عشرین
و ستمائه از راه کیچ و مکران بایران آمده اکثر حکام عراق و فارس
و آذربایجان سر اطاعت بر خط فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان
به مضمون این بیت گشادند بیت چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو
که جهان را بدهد روشنی از سر نو ٭ و نورالدین منشی که از افاضل آن
زمانست قصیده که این مطلع از آنست در مدح او در سلک نظم کشیده
بیت بیا جانا که شد عالم دگرباره خوش و رنگین ٭ بیمن خسرو اعظم
الغ سلطان جلال الدین ٭ و کمال اسمعیل قصیده که این چند بیت از آنست
در مدح آن سلطان کشورستان املا نموده قطعه بسی طاروی زمین
گشت باز آبادان ٭ بیمن سایه چتر خدایگان جهان ٭ جلال دولت
و دین سنگ برق آن شاهی ٭ که ایزدش بجهان کرد در سر سلطان

تو داد و منبر اسلام بستدی ز صلیب ٭ تو بر گرفتی و ناقوس را زجای اذان
زبازوی تو قوی گشت بازوی اسلام ٭ که از تصادم کفار گشته بد ویران ٭
چون سلطان در نوبت ثانی در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه بغزای گرجستان
توجه نمود والی آن ولایت بعزم مدافعه با لشکری زیاده از عساکر نصرت مآثر
سلطان در برابر آمده و سلطان بواسطه نظاره لشکر اهل ظلام بر پشته آمده
نظرش بر مردم قبچاق که میمنه ارباب شقاق بدیشان مستظهر بود افتاد و سابقا
چون آن طبقه بنابر استشفاع آن خسرو عالم مطاع از چنگ قهرمان قهر پرش
خلاصی یافته از سلطان بجان منت دار بودند بنابر آن سلطان
قدری نان و اندک نمک نزد ایشان ارسال داشته آن جماعت را
از آن حق متذکر گردانید لاجرم ایشان خجل گشته عنان یکران را از آن
معرکه بر تافتند بیت مروت نباشد بدی با کسی ٭ کز و دیده باشی
مروت بسی ٭ سلطان بعد از آن شخصی پیش سرور گرجیان فرستاده
بدان متقرر فرمود که آن روز جنگ سلطانی موقوف بود چون از طرفین
یگان یگان آثار جوانمردی بظهور رسانیدند سلطان بنفس نفیس در لباس
ستیز و تلبیس بطریقی که کسی او را نشناخت بمیدان شتافت و از طرف
نیز جوانی برابر آمده سلطان علی الفور او را به یک طعن نیزه بر خاک هلاک
انداخت و متعاقب یکدیگر سه پسر او را که باستقام پدر می آمدند به پدر ملحق ساخت

پس از ایشان نام آوری که بطول قامت و عظم جثه و فرط قوت اشتهار داشت
برابر سلطان درآمده آغاز تلاش کرد و حملات پی در پی می آورد و از غایت
چابکی و چستی آنها را رد میکرد اما سینه سلطان را چشم زخمی رسید و در حملهٔ
آخر سلطان از اسب زیر دویده نیزه را چنان بفرق پهلوان زد که مغزش
پریشان شد و دوست و دشمن بر آن دست شیر فیل افکن آفرین کردند
سلطان بشکر این بشارت فرمود به یکبار دمار از ایشان برآورند بیت
به تنها دریده صف خسروان ٭ که از پادشاهست و هم پهلوان ٭ گویند
که چون در تفلیس گرجستان معروض رای جهانگشای سلطان شد که درس
نفس براق حاجب حاکم کرمان که کهینه حاجب دربان ایشان بود بواسطه
آنکه چند روزی آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست
که او را بتازیانهٔ تادیب براه آورد بنا بر آن با سیصد جوان از تفلیس
عنان یکران بصوب کرمان منعطف داشت در عهد هفده روز
برق آسا خود را به براق رسانید و باد نخوتی که در دماغ داشت بیرون
کرد قطعه آورده اند زیر چناری کدوبنی ٭ بر رست و بر دوید برو
بر بروز بیست ٭ پرسید از چنار که تو چند ساله ٭ گفتا که هست سال
من افزون تر از دویست ٭ گفتا که بیست روز من از تو گذشته ام ٭
با من بگو کسالت تو از برای چیست ٭ دادش چنار پاسخ خوبی که در گذر ٭

امروز با تو ام نه خصومت نه داوریست ٭ فردا که بر من و تو وزد باد مهرجان ٭
آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست ٭ و کمال اسمعیل در آن قصیده ایمائی کرده
قطعه که بود جز تو شاهان روزگار که داد ٭ قصنم اسب ز تفلیس آبش
از عمان ٭ براق عزم تو گامی که بر گرفت از هند ٭ نهاد گام دگر در اقاصی
ایران ذکر مآثر الکرام گویند در عهد مستنصر در شهور سنه اربع و ستین
و اربعمائه امیر تاج المعالی که بعلو نسب و سمو حسب و وفور کرم و بذل دینار و درم
از سایر سادات قدسی سمات ممتاز بود و بحکومت حرمین و حجاز سرافراز
رایت سعادت آیت بصوب عالم آخرت برافراشت و صیت نیکنامی
در جهان گذاشت و صاحب کتاب عمدة الطالب نقل کرده که وی بشابه کرم
و سخا داشت که بحکومت شنید که در میان قبایل عرب اسبی هست که
شبدیز خیال بگرد او نرسیده و مصور تصویر نظیر او بر صفحهٔ نظر نکشیده
بیت از اندیشهٔ دل سبکپوی تر ٭ ز رای خردمند رهجوی تر ٭ شتابنده
از پیش و ره بر ز پس ٭ جهنده زمان و گریزنده رس ٭ و صاحبش قسم یاد کرده
که آنرا نفروشد مگر به بیست راس اسب اعلا و بیست نفر غلام سرخ رو و بیست
کنیزک گلعذار و صد هزار درهم و ده هزار دینار وی اشیاء مذکوره را باتمام
سرانجام نموده مصحوب یکی از غلامانش به قبیلهٔ آن عرب فرستاد و قضا را
در شبی که اهل خانهٔ آن شخص از خانه بخانه ارتحال نموده بودند و خود آن شخص

جهة قضاء بعض حوائج در منزل ماند که غلام مزبور بی آنکه او را شناسد مهمان
او شد و چون گله و رمه و اسباب وی همه رفته بود بغیر از اسب مشهور مذکور
چیزی نزد او نمانده بود لاجرم مراعات جانب مهمان بجا آورده آن اسب را
ذبح نمود و چون صباح شد آن غلام او را از مطلوب خود آگاه گردانید
آن اعرابی گفت آن شخص که میخواهی منم و اسبی که مقصود تو بود جهة مهمانی
تو دوش بذبح گردید و پوست و دم و سر و دست و پای آن را باز نمود
غلام را از آن کلام حیرت تمام دست داد غلام نیز شیوه بذل و کرم مرعی
داشته آنچه آورده بود از غلام و جواری و اسبان و درهم و دینار جمله را
نزد او گذاشت و از آنجا بازگشت و چون بحوالی شهر رسید امیر
مخبر شده باستقبال او شتافت غلام حکایت مزبور را بر نهج مسطور
عرض نمود بعد از آن از حقیقت احوال سؤال کرد غلام گفت مرا شرم آمد
که با وجود آن نوع مکرمتی که با من کند من اشیاء را از او دریغ دارم لاجرم
بر او ایثار کردم امیر بعد از جواب او گفت والله اگر آنها را باز می آوردی
به بدترین نوعی کشته میگشتی آری گفته اند عادات السادات سادات
العادات چند اهل این زمانه که بواسطه درهمی درهم میشوند و جهة
دیناری دینار را برهم میزنند **قطعه** حاجی ارباب کرم نایاب چون
عنقا شدند ٭ اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین ٭ راح راحت

نیست در جام غم انجام فلک ٭ کاس یأس از کف منه کالیأس احدی الراحتین ٭
ومن الغرائب مشهور است که چون حسن صباح که از دعاة اسمعیلیان است
از بیم سلطان ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک وزیر آواره گشته هر روز
بمنزلی و هر شب جایی سرگردان و پریشان در کوه و دشت میگشت تا آنکه شبی
متواری شده بخانه رئیس ابوالفضل لبنانی اصفهانی رفت و رئیس مقدم
آن مقدم اهل زرق و تلبیس را مکرم داشته بلوازم زیادت مهربانی قیام
نمود قضا را شبی حسن در اثنای سخن بر زبان آورد که اگر دو یار موافق بیابم
ملک این ترک و وزارت این تاجیک را برهم میزدم چون رئیس مذکور بوفور
عقل و کمال و ذکاء در میان اهل زمانه انگشت نما بود آن سخن را بر خبط دماغ حمل نمود
و علی الصباح اغذیه و تراکیب دافع سودا چون آب نخود و معجون نجاح
نزد حسن آورد حسن آن را بفراست دریافت و دانست که آنجا کارش پیش نمیرود
پس بسیاحت مشغول شد و در سنه احد و ستین و اربعمائه بمصر رسید و به مستنصر
ملاقات نمود و در صحبت اول قبول تمام پیدا کرد بشبابه که محسود امرا و ارکان دولت
گردید بنابر آن قصد او کردند و خواستند که او را در قلعه دمیاط محبوس گردانند
قضا را برجی از آن قلعه افتاد و ایشان از آنجا متردد شدند آخر الامر
او را برفیق جمعی از فرنگیان ساخته در کشتی نشانیدند و روان گردانیدند
در خلال آن که در کشتی بود ناگاه طوفان و تلاطم امواج شد و نزدیک شد

که آن سفینه غرق گردد لاجرم اضطراب تمام بسکان آن کشتی راه یافت اما
حسن به حال خود بود یکی ازوی پرسید که موجب اطمینان تو چیست وی جواب
که مولانا یعنی مستنصر بمن گفت که ازین نوع امواج آسیبی بشما نرسد بنا برین
خاطر جمعست و در اثنای آن کلام یکبار دریا آرام گرفت اهل کشتی آن طامات
او را حمل بر کرامات نمودند و در آن سفر کودکی از نزار بن مستنصر بجنگ آورد
و با خود بایران برد و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه بر قلعه الموت دست
یافت و از نوادر اتفاقات آنکه قلعه مذکوره را داعی که پیش حسن بن زید در شهور
سنه ست و اربعین و مایتین احداث کرد والموت در اصل وضع اله اموت است
یعنی آشیانه عقاب و حروف آن بحساب جمل موافق استیلای او بر آن
قلعه فی الجمله چون حسن بحوالی آن قلعه آمد آغاز شید و زرق کرد و بکثرت
عبادت و زهادت کرد متوطنان آن سرزمین را بجبر اطاعت خود در آورد
و همگنان دعوتش قبول کردند و مهدی علوی نام شخصی که از قبل سلطان ملکشاه
کوتوال و والی آن قلعه بود اعتقادی با وی پیدا کرد و قدوم او را به قلعه استدعا
نمود حسن از آن تمنا ابا نموده گفت مرا در آنجا ملکی نیست که عبادت کنم
چون التماس مکرر شد حسن گفت آن قدر جای که محل یک پوست گاو باشد
بمن بفروش تا در آنجا به نماز قیام توانم نمود مهدی مذکور مغرور آنقدر زمین باو
فروخت و چون حسن را اعوان و انصار بسیار شدند پوست گاو را دوال کرده

در کرد قلعه

در گرد قلعه کشیده و کوتوال را عذر خواسته بیرون کرد القصه بعد از استقرار
او در آنجا استقلال پیدا کرد و روز بروز مواد حشمت و شوکت او تضاعف یافت
چنانکه اکثر قلاع رودبار و بلاد قهستان و غیر آن بتحت تسخیر او در آمد چون
آوازه استقلال او برئیس ابوالفضل رسید بنا بر سبق خصوصیت نزد حسن
آمده با وی ملاقات نمود یکروز بتقریب حسن برئیس گفت دیدی که چون
یاران را موافق یافتیم چه کارها کردیم ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت
و من الوقایع آورده اند که امام فخر الدین رازی در ایام ملاحده شقاوت
فرجام خصوصا محمد بن حسن الموتی که مشهور بود باین لقب که علی ذکره السلام
امام فخر الدین رازی در شهر ری رحل اقامت انداخت و بافاده و افاضه
علوم قیام و اقدام مینمود و چون بمسئله خلافی رسیدی چنین بیان
کردی که خلافاً للاسمٰعیلیه لعنهم الله این خبر چون بمحمد بن حسن رسید فدائی را
بجانب او مامور گردانید و سفارشش چند بوی فرمود و آن فدائی مذکور
بجانب ری توجه شده خود را در لباس طالب علمان به علامه زمان ظاهر
ساخته اظهار رغبت میکند قطعه توان شناخت بیک روز در شمایل
مرد ٭ که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ٭ ولی ز باطنش ایمن مباش و غره
مشو ٭ که خبث نفس نگردد بسالها معلوم ٭ آخر بعد از انقضای هفت ماه
در آنها یافت فی الفور در حجره را بسته با خنجر کشیده بر سینه امام فخر نشست

وخندتش از بیمعنی سراسیمه گشته گفت گناه من چیست فدادی گفت چرا پیوسته
زبان بلعن وطعن پیشوایان ما میگشایی و عقاید صحیحه ایشان را در لباس خطا
بمردمان مینمایی علامی قسم یاد نموده فرمود بیت هذیان پیش ازین اگر
گفتم ۞ گفتم استغفر الله از هذیان ۞ فدادی گفت همین لحظه که از چنگ خلاص
شدی سوگندرا تاویل مینمایی و کفارت داده بدستور سابق باز طریقه
سابقه را مسلوک میداری امام فخر در آن باب مبالغه را بحد قصوی رسانیده
قسم بی تاویل و کفارت یاد کرد فدادی از قتل او در گذشت و گفت
بقتل تو مامور نبودم والا هیچ تقصیر نمی نمودم امام فخر گفت قطعه
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ۞ ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود ۞
بعد از آن فدادی گفت بدانکه سیدنا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند
و میگوید که ما از کلام عوام باکی نداریم اما از امثال شما نحاریر عدیم النظیر
منزجر میگردیم چه مقالات افاده آیات شما بر صفحه روزگار خواهد ماند
اکنون ملتمس آنست که قدوم افاضت لزوم خود را بقلعه ما رنجه فرماید
تا شرایط خدمتگزاری مرعی گردد وی چون بغیر از سازگاری با آن
جنگ ستمکار چاره دیگر ندانست گفت آمدن بقلعه میسر نیست اما شرط
کردم که بعد الیوم ازین سخنی که لایق حال ایشان نباشد نزنم قطعه
اگر دشمن نسازد با تو ای دوست ۞ ترا میباید که با دشمن بسازی ۞ وگر نتوانست

سینه بازار

سینه بازار ۞ توکل کن به لطف بی نیازی ۞ وگرنه چند روزی صبر فرما ۞
نه او ماند نه تو نه فخر رازی ۞ پس فدادی سیصد مثقال طلا نزد امام فخر نهاده
گفت این وظیفه یکساله شماست و مقرر چنان شده که هر سال مثل این مبلغ را
رئیس ابو الفضل بشما رساند و دو ثوب برد یمانی جهت تسلی علامه زمانی آورده ام
و در حجره منست بعد از رفتن من آنها را بردارید این بگفت و از حجره بدر جست
غایب شد و امام فخر حسب الموعود آن دو عدد برد را تصرف نمود و بعد از
آن در مسئله دیگر کلمات مکروه را نگفت یکی از تلامذه از امام سؤال کرد
که در باب آن طایفه سابقا مرتکب آن اطناب چه بود و حالا منشاء این اجتناب
چیست امام گفت حکیم ایشان نیز برهان قاطع دارند بیت گر زبان
تو راز دارستی ۞ تیغ را با سرت چکارستی ۞ تیغ را چون بقصد جان
کردند ۞ راست بر صورت زبان کردند حکمت بیشتر آفات که بانسان
میرسد سبب آن از فقدان نطق است و منشاء تولد مخافات انسان
از وجدان آن چنانکه گفته اند آفة الانسان من اللسان و در خیابان
شیخ سعدی گفته بیت به نطق آدمی بهتر است از دواب ۞
دواب از تو به گر نگویی صواب فرع اسماعیلیه و ایشان دو فرقه اند
فرقه اولی اسماعیلیان مغرب و ایشان چهارده نفر بوده اند و مدت
حکومت ایشان دویست و شصت و شش سال بوده پس از اول

محمد الملقب بمهدی بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن اسمعیل بن امام المغارب
والمشارق امام جعفر صادق علیه السلام بیست و شش سال دوم احمد بن المهدی
الموسوم بقایم دوازده سال سیم اسمعیل بن قایم الملقب بمنصور هفت سال
چهارم معد بن طاهر المشهور به معز بیست و چهار سال پنجم نزار بن معز
المعروف بعزیز بیست و یکسال ششم منصور بن عزیز المشتهر بحاکم
بیست و پنجسال هفتم علی بن حاکم المدعو بطاهر شانزده سال هشتم
معد بن الطاهر الموصوف به مستنصر المسمی به مستعلی المکنی ده سال
نهم منصور بن مستعلی المکنی بآمر بیست و هفت سال دهم
عبد المجید بن منصور المعروف بالحافظ بیست سال یازدهم محمد بن حافظ
الملقب بظافر پنجسال دوازدهم عیسی بن ظافر الشهیر بفایز سه سال
سیزدهم محمد بن فایز دوازده سال فرقه ثانیه که در بلاد ایران استیلا
یافتند و ایشان را ملاحده قهستان و رودبار خوانده اند هشت
نفر اند و زمان تسلط ایشان صد و هفتاد و یکسال بود بدین منوال
اول حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد الحمیری المعروف
بصباح سی و پنجسال دوم محمد بن بزرک امید بیست و چهار سال هفت ماه
و هفت روز سیم بزرک امید رودباری چهارده سال دو ماه و بیست
روز چهارم حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهارده سال پنجم

محمد بن

محمد بن حسن مذکور چهل و شش سال ششم جلال الدین حسن بن محمد الموصوف
به نو مسلمان یازده سال و نیم هفتم علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
سی و پنج سال و یکماه هشتم رکن الدین خورشید بن علاء الدین محمد یکسال
دمن زاد الوقایع در مرآت الجنان یافعی مذکور است که محمد بن عبد الله تومرت
بربری که از قوم هرغی ساکن جبال سوس مغرب است باصناف فضایل و
انواع خصایل آراسته بود از جمله تتبع علم جفر نموده و چنان استخراج
کرده بود که در سنین مائه خامسه در بلاد مغرب شخصی موصوف به اوصاف
کذا و کذا که مفردات اسمش اینست ع ب د ا ل م و م ن باشد بمیتاری
همت او بر سریر سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار نموده در باب پیدا کردن
آن شخص مذکور مساعی موفوره مبذول رسانید تا آنکه در قریه ملاله بعبد المؤمن
کومی قیسی وا خورده و چون او را بصفات مقرره متصف دید بسلطنت
نوید داده در سلک احبا کشید تنبیه بدانکه جفر جامعه دو کتابند
منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه التحیة والثنا که احوال نبی آدم تا انقراض
عالم در آن دو کتاب مذکور و مسطور است و این علم مخصوص است بائمه اهل بیت
و خلفا و نام شارح آن موافق این آورده که در مکتوب قبول ولیعهدی
که حضرت علی بن موسی بن جعفر بن محمد الباقر علیه التحیة والثنا بمأمون که از خلفای
عباسی است مرقوم اقلام اعجاز ارقام گردانیده بودند مذکور بود که محققا نوشته

حقوق ما را اگرچه آبای تو ابا نمودند این عهد ما اول نزد ما مقرون به قبول شد
اما مدلول خبر امام تو نزد مقرون به قبول لیکن این خبر جامعه بر خلاف این
دلالت میکند و همچنین خود میگوید که مشایخ مغرب را از علم حروف نصیبی هست
و آنرا نسبت میکنند به اهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رمز اشارت
باحوال ملوک مصر میکرد و شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است از آن و کتاب شریف
والله تعالی اعلم **اصل** حکایت عبدالمؤمن آنست که در اوان طفولیت
روزی نزد پدر خود علی در خواب بود و او بصنعت کاسه گری که پیشهٔ او بود
اشتغال داشت بیکبار از آسمان آوازی می‌شنید چون سر بالا
کرد قطعهٔ ابر سیاه دید که محاذی سر او پایان می‌آمد چون نیک درنگریست
خیل زنبور عسل بود که نزول نمودند و تمامی اعضای جگرگوشه‌اش را فرو گرفتند
مادر عبدالمؤمن از مشاهدهٔ آن اضطراب دست داده خواست که بیطاقتی کند
علی او را مانع آمد و در اثنای آنکه از آنها ضرری بعبدالمؤمن رسد پرواز کردند
علی دست از کار برداشت و نزد شخصی زاجر نام رفت و آنچه که مشاهده
کرده بود بدو تقریر نمود وی گفت دور نیست که نور دیده تو در میان اهل مغرب
سرور و بزرگتر و برگزیده گردد چنانکه استاد گوید **بیت** چو بخود دیش بدیدم
همه دم اهل دین را که شود بلای جانها بشما سپردم این را القصه محمد
تومرت باتفاق عبدالمؤمن و جمعه عبد قسیعی که از فصحای عرب بود و بعلم و فضل

و ادب دنیا بر فرط اعتقاد در زمرهٔ مریدان محمد تومرت منخرط گشته بود آغاز
سیاحت کردند و محمد تومرت بعبدالله مذکور گفت که بطریق مردانگی با اهل عالم
نمای تا بوقت احتیاج بدانچه مقتضای حال باشد بنطق آیی آخر در اثنای
سیر و سلوک گذرشان بر مدینهٔ اغمارت افتاد و محمد تومرت از عبدالله بن ابراهیم
که از جملهٔ فقها و از خیرهٔ احبا و اصدقای او بود صلاح کار خود استفسار نمود
وی نیز بموجب المستشار مؤتمن او را بکوهستان تینمل که از مواضع حصین
آن سرزمین است دلالت کرد این سخن او را بغایت مستحسن افتاده در امضای
آن استعمال نمود زیرا که در صحف جفر یافته بود که مهام ایشان در تینمل انجام خواهد
یافت لاجرم در صحبت رفقا بدان صوب نهضت فرمود و سکان آنجا ایشان را
به تعظیم و تکریم تلقی نمودند و آن عزیزان منقلب از کثرت عبادت و فرط زهادت
مرتبه مرتبه مردم آنجا مطاع گشتند چنانچه اوامر و نواهی ایشان را مطیع و منقاد
شدند و در خلال این احوال روزی نظر محمد تومرت بر اطفال ایشان افتاد
و اکثر ایشان را ازرق و اشقر دید و حال آنکه آبا و امهات ایشان اسمر اللون
سیه دید چون منشاء آنرا استفسار کردند چنان باز نمودند که هر سال خیلی از غلامان
سلطان که هر یک ایشان چون نهنگی اند در غایت رداءت منظر
و قباحت سیر چنانکه شاعر گوید **بیت** سر نهنگ هشت رنگ که اجزای ذات‌شان
زر تیغ و نیل باشد و شنگرف و نفط و قیر بواسطهٔ استخراج خراج بدینجا می‌آیند

و در منازل بیچارگان نزول میکنند و جبرا و قهرا اهل بیت ایشان را بتصرف
خود آورده آنچه میخواهند میکنند محمد تومرت بر آشفت و بایشان گفت شرمتان
باد که با وجود قوت مدافعه سمند قساوت در میدان قیادت میتازید اگر
کسی دیرین از خطر شما را دستگیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ و المعنی
گفتند جانها در قدم او ایثار کنیم محمد تومرت گفت اینک اینک منم که درین
ماده جد و جهد مینمایم و این عقده بی ناموسی که در کار شما افتاده بسر انگشت
جلادت میگشایم فی الجمله همگنان سر بر خط فرمان او نهادند و تهیه اسباب
حرب و قتال و آلات و ادوات جنگ و جدال نمودند قضارا هم
در آن اوان آن غلامان ظالمان در رسیدند بدستور سابق در خانهای آن
ستم دیدگان فرود آمدند و در شبی که با زواج آن بیچارگان شدت امتزاج
داشتند محمد تومرت رفقا و دوستان آنجا را بقتل غلامان بکوشیدن مامور
گردانید و در یکدم همه را از هم گذرانیدند الا یک نفر از ایشان که در
بیرون بود فرار نموده خود را بحضرت سلطان که در آن زمان علی بن یوسف
بود رسانید و قصه را تقریر نمود پادشاه انگشت حیرت بدندان گزید و دانست
که صلاحی که مالک بن وهب قبل ازین دیده بود در باب محمد تومرت عین
صواب و محض دولتخواهی بوده است بیت آنکس که نصیحت عزیزی
نکند گوش ۞ بسیار نخاید سر انگشت ندامت ۞ خلاصه این قصه مجملا اینست

که محمد تومرت در اثنای سیر و سفر با دو رفیق دیگر بمراکش که دار الملک بود رسید
و چند روزی در آنجا رحل اقامت انداخته بود و بلوازم امر معروف و نهی
منکر می پرداخت و پادشاه ایشان را در نهادن امور شرع شریف منیف
تشنیع و تزییف مینمود تا آنکه این سخن بپادشاه رسید پس تمامی علمای
آن دیار را احضار نموده پادشاه رو بعلما آورده فرمود که ازین شخص بپرسید
که از ما چه میطلبد و چرا سخنان نامناسب در حق ما میگوید قاضی مراکش بمحمد
تومرت خطاب کرده گفت این چه سخنانست که از تو بحضرت پادشاه دین
پناه ظل الله رسیده محمد اصلا محابا ننموده و دلیرانه گفت بلی آنچه ازمن نقل
کرده اند بیان واقعست و اکنون نیز میگویم چه درین بلده انواع مناهی
و اصناف ملاهی از شرب خمور و ارتکاب فسق و فجور در میان خلایق شایعست
و با آنکه بر رای سلطنت مآب واضح و لایح است هیچ نوع زجر نمیفرماید
و این معنی را بر وجهی تقریر نمود که پادشاه بگریه افتاده اما حاضران بنخجان
تعرض نمودند که او را دغدغه ملک گیری و تسخیر ولایتست بنابرین مالک
بن وهب که از جمله افاضل عصر بود متوجه پادشاه شده گفت ای ملک
مرا یک نصیحت است که قبول آن عافیت عاقبت است و رد آن وخامت نهایت
بیت نصیحتی گفت یاد گیر و نکته بگیر ۞ هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر ۞
دوست آنست که با تو راست گوید و راه کج ننماید نه آنکه کج را از تو تصدیق کند

بیت هر که از بهر نان گزینند یارش ❊ نکند عیب یار خود اظهارش ❊ پسند
هر آنچه او گوید ❊ ور به پند بدی نکو گوید ❊ از چنین دوست به بود دشمن ❊
در طریق وفا نه مرد و نه زن ❊ اکنون صلاح دولت تو در آنست که محمد
تومرت را با یاران او معتکف زندانی گردانی تا از شر ایشان سالم مانی
سلطان در آن باب با وزیر خود شورت نمود وزیر گفت در حق کسی که ترا
در مجلس نصیحتش گریان ساخت او را بزندان نمیتوان انداخت تا درین
وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت دانست که غلط کرده است
و سخن مالک بن وهب عین صواب بوده است بالضرورة حشری از ابطال رجال
بدفع شر او ارسال داشت اما محمد تومرت بعد از قتل غلامان یدران را
بمدافعه لشکر سلطان تحریص نمود و پس مستعد شد در دره که عبور لشکر مراکش
را انجام بود مردم سر راه برو گرفتند و بضرب سنگ و زخم تیر ایشان را
پراکنده ساختند و منهزم گردانیدند بعد از آن محمد تومرت عبد الله ونشریسی را
در خلوت طلب داشته گفت اکنون صلاح کار در آنست که زبان بگشای
باظهار فصاحت و کرامات زنگ کراهت از خاطر بعضی مخالفان که بر جلفه
ارباب ما در نیاورده اند بزدائی پس بنا بر رواج مهمات عبد الله در انجمنی
بر پای خاسته گفت ای عزیزان دوش در خواب چنان دیدم که دو فرشته
بیامدند و دلم بشکافتند و از غرایب حکم و علوم مملو ساختند و زبانم که تا غایت

گویا نبود بجواهر زواهر علمه التبیان آراسته شد اهل مجلس که تا آن زمان او را ابله
می‌انگاشتند از کمال فصاحت او حیران گشتند و از مشاهده آن حال عبرت گرفتند
بعده محمد تومرت گفت یا عبد الله آیا ما از جمله سالکانیم یا از زمره هالکان و از اهل
بهشتیم یا از اصحاب کنشت بیت میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم ❊
که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد ❊ عبد الله گفت اما انت فانک المهدی
القائم بامر الله تعالی من تبعک سعد و من خالفک هلک بنا برین محمد تومرت
بلقب مهدی ملقب گشت و هم در آن مجلس عبد الله بدو گفت اصحاب خود را بر من
عرض کن تا منافقان از ایشان جدا سازم پس محمد تومرت باحضار
اهالی آن دیار اشارت نمود عبد الله از هر کس که بوی خلاف گمان می‌برد
بدستیاری اسیاف سیاف زبان از زبان بریده گشت تا آنکه چون حصن
تدبیر تسخیر بر نیامد و پر آنجا نموده ده هزار جوان از کوهستان در هم آورد و لشکر را در
عبد المؤمن و عبد الله بصوب مراکش فرستاد و ابو الحسن بمدافعه ایشان شتافت
و بعد از کوشش و کشش بسیار از طرفین عبد الله بقتل آمد و عبد المؤمن فرار نموده
باز گشت و در آن زمان محمد تومرت در سکرات موت بود که خبر انهزام لشکر را
شنود و با اصحاب خود گفت عبد المؤمن را بگوئید که از این انکسار گرد غبار
زنگار بخاطر خود راه ندهد و به یقین داند که عاقبت ظفر قرین آن طرف اثر
خواهد بود که حسن الصبر طلیعة النصر شعر صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ❊

صبر کن ایدل که بعد از این ظفر آید ** بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر ** بار دیگر روزگار
چون شکر آید ** و بعد از تمام وصیت در شهور سنه اربع وعشرین وخمسمائه محمد
تومرت وفات یافت و عبدالمؤمن چون بدانجا رسید بعد از رعایت لوازم عزا
نوازش ملازمان و رعایا پرداخت و بعد از اندک مدتی ملک از تصرف
اولاد ابوالحسن بیرون برد و بعد از چند روزی که بر سریر فرماندهی متمکن شد
از دنیا وفات یافت فرع آل عبدالمؤمن سیزده تن بوده‌اند و مدت ملکشان
از سنه اربع وعشرین وخمسمائه است تا سنه ثمان وستین وستمائه یکصد و چهل
و چهار سال بوده پسر بهزال اوّل عبدالمؤمن سه ماه دوم محمد بن عبدالمؤمن
سی و چهار سال سیم یوسف بن عبدالمؤمن سی و دو سال چهارم یعقوب بن یوسف
مذکور یازده سال پنجم محمد بن یعقوب بیست و یکسال ششم شخصی از القوم
چهار سال هفتم عبدالواحد بن یوسف بن عبدالمؤمن نه ماه هشتم
یحیی بن محمد بن یعقوب هشت سال نهم ادریس بن یعقوب [illegible] سال دهم
رشید بن ادریس ده سال یازدهم علی بن ادریس شش سال دوازدهم
ابوحفص بن ابراهیم بن ادریس هشت سال سیزدهم ادریس بن ابوحفص یکسال
ومن الوقایع آورده‌اند که چون براق نام حاجب قراختائی از پیش
گورخان برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد سلطان را عقل و
کیاست و فهم و فراست او خوش افتاد او را رخصت انصراف نداد و او را

در سلک

در سلک امرای سلطان غیاث‌الدین پیرشاه که ولد سلطان بود انتظام
یافت و بمرتبه حجابت رسید و در حینی که سلطان جلال‌الدین در ولایت
هند بود در میان براق و وزیر سلطان کدورتی مشتعل گشت بنابر آن براق
خواست تا از راه کیچ و مکران خود را در هند بسلطان جلال‌الدین رساند در آن
اثنا گذارش بحوالی کرمان افتاد و شجاع‌الدین ابوالقاسم اعور رونقی
که از قبل سلطان غیاث‌الدین حاکم آنجا بود طمع بر کنیزان ترکیه قراختائی کرده
سر راه بر او گرفت و بسکن از بیوفائی دنیای غدار غافل شده بود بیت
کس بوی وفائی نشنیده است ز ایام ** هر کس که ز ایام وفا جست خطا کرد **
و براق بی‌براق برقت اعوان و ملازمان عورات را براق و لباس مردانه
پوشانیده بدافعه سوار گردانید نظم بهنگام تدبیر گرای نیک
بجای که کار اندر آید به تنگ ** جگر باید آنجا و لختی درنگ ** و شجاع‌الدین
اعور از ملاعبه سپهر اخضر غافل بود و از غایت غرور این بیت ذاهل بیت
همی تا برآید بتدبیر کار ** طریق سلامت به از کارزار ** القصه در آن معرکه
جانستان براقیان برق شان خود را بر آن فرقه منقلب الاحوال زدند و یک
لمحه لهیب آتش شرار در خرمن اعمار ایشان افکندند و اعور بچنگ اسیر پنجه
قضا و قدر گشت و براق که از کرمان باندک نزلی قانع بود بولایت کرمان
اکتفا نمود و شهر کواشیر را نیز در حیز تسخیر در آورد و بارقه اقبالش روز بروز

سمت شتغال پیدا و کارش بجایی رسید که والدهٔ سلطان غیاث الدین
روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی و جلالت که داد گفت آنکه ملک جهان
از آل سامان بستد و به غلام غلام ایشان سبکتگین داد و از سلاجقه انتزاع
نمود به ممالیک و غلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشند موهبت فرمود
و بشما حواله فرمود تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء فرع
ملوک قراختای که در کرمان بسلطنت رسیده اند نه تن بوده اند و مدت
حکومت ایشان از سنه احدی و عشرین و ستمائه است تا سنه سبع و سبعمائه
هشتاد و شش سال بدین منوال اول براق حاجب المعروف بقراختایی
یازده سال دوم مبارک خواجه بن براق شانزده سال سیم سلطان
قطب الدین برادرزادهٔ براق هشت سال چهارم سلطان حجاج بن قطب الدین
و او چون کودک بود پدرش چند سال پنجم قتلغ خاتون ترکان نایب او
شده بود دوازده سال ششم سلطان سیورغتمش بن قطب الدین نه سال
هفتم پادشاه خاتون بنت قطب الدین چهار سال هشتم
سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین بیست و دو سال نهم
جهانشاه بن سیورغتمش چهار سال و من بدایع الوقایع آورده اند که در شهور
سنه خمسمائه قریب صد خانه وار کرد از جبل السماق شام از حکام خود رنجیده
بلورستان آمدند و در خیل خانهٔ محمد خورشید که در آن وقت از جملهٔ وزرا بود داخل

گشتند روزی در خانهٔ خورشید یاران ضیافتی روی نموده در اثنای صحبت سرکاری
پیش ابوالحسن فضلوی که از سرداران آن قوم بود نهادند وی آنرا بغایت نیک
گرفته گفت غالباً سرداری این طایفه بمن خواهد رسید و او را پسری بود علی نام
روزی بشکار رفته بود و سگی با خود برده در آن اثنا فوجی از اجلاف بدو خورده
بر سر مدعای او جنگ رسانیدند و چندان او را زدند که بیهوش گشت
ایشان او را مرده تصور کرده از پایش گرفته بغاری انداختند و آن سگ
با مدعیان رفت و چون شب بخفتند آن سگ خصیهٔ مهتر ایشان را بدندان
بکند و او بدان الم بمرد پس آن سگ بخانهٔ علی در آمد چون قوم وی دهان
سگ را خون آلوده دیدند دانستند که قضیه واقع شده در دنبال آن سگ
افتادند تا در آن غار علی را بیهوش یافتند پس او را برداشته بخانه اش
بردند و علاج کردند صحت یافت تمثیل صاحب نزهة القلوب آورده
که حمال در قزوین غریبی در بازار وفات کرد و سگی با خود داشت آن سگ
سر خود را بر زمین میزد و چون او را بقبر بردند و بخاک سپردند آن سگ همراه
بود و پس از دفن از آنجا باز گشت و در جای وفات او خود را بر زمین میزد
تا هلاک شد و این حال بازاریان را مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری
آن سگ محقق گشت مصرع کمتر از سگی نگه نشناخت حق و من الوقایع
گویند چون هزارسف بن ابوطاهر بن محمد علی مذکور از راه عدالت شجاعت

کشتند

حیث مکرمت او باطراف واکناف رسید ولورستان را بیمن معدلت
رشک نگارستان گردانیده از همه جانب قبایل لور بدو پیوسته در روز روز
شوکت وحشمت او روی در تزاید نهاد لاجرم تعابای شول را بضرب تیغ از
تا چهار فرسنگی صفهان در تحت ضبط آورد اتابک سلغری با او در صدد جنگ
و جدال درآمد و چند نوبت لشکر بسر او فرستاد چون در هیچ مرتبه کاری
از پیش نبرد بالضروره طرح وصلت انداخت و از روی دانش و تدبیر
مضاربت را بمصاهرت مبدل ساخت **بیت** اگر که صلح میسر شود تو
با دشمن * ره وفاق برو کاشتی به از جنگ است * چون هزار اسیف کوس
رحلت فرو کوفت عزیمت سفر آخرت نمود پسرش تکله که دخترزاده سلغریان بود
بموجب وراثت بجای پدر نشست و بر مقتضای مؤدای الحب یتوارث
والبغض یتوارث اتابک سعد سلغری سلسلهٔ عداوت قدیم را تحریک نموده
و جمال الدین لا لیا را که عم زاده هزاراسیف بود و وارث ملک با ده هزار
پیاده و سوار کرد و شول همراه کرده بر سر تکله فرستاد و جمال الدین مذکور یکبار
بر سر او تاخت آورد و در آن وقت و زمان زیاده از پانصد جوان
همراه تکله نبود ناچار جنگ در دامن اضطبار زده حرکة المذبوح می نمود
و چون کثرت و غلبهٔ خصمان را بود تکله عزیمت هزیمت نمود اما عرق حمیت
مانع شده فلهذا شیوه مصابرت پیش نمود قضا را تیری بر مقتل جمال الدین آمده

شکست

و نسب کردان

شکست بر سلغریان افتاد و لورستان فضلویه را مصفی شد **فصل**
در لقب لوران و وجه تسمیهٔ ایشان اقوال مختلفه منقولست از آنجمله بعضی را
عقیده آنست که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام معتمدی را جهة کنیزان بکره
به ترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت که ببرکت آن دعا از شر شیاطین
محفوظ باشند و چون آن شخص از ترکستان با کنیزان مراجعت نمود و در ولایت
بابرود نزول فرمود اتفاقا آن شب خواندن حرز مذکور را فراموش کرد
شیاطین بصورت آمرد معتمد با آن کنیزان دخول نمودند چون بخدمت
حضرت سلیمان علیه السلام رسیدند ایشان را حامله یافت از آن معتمد سؤال کرد
که هیچ جای آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت بابرود یکشبه
فراموش کردم پس بحکم آن حضرت بردهها را آنجا برده گذاشتند دیوان
در ایشان نصرت نموده لوران حاصل شدند و بعضی گویند فوجی از اعراب
بحضرت سلیمان علیه السلام اظهار طغیان عصیان ورزیده بکنیزان مذکور
نزدیکی کردند و خدمت لوران تشریف حضور بعالم شهود از زانی داشتند
و در ماده کردان زمره گفته اند که در ایام ضحاک بجهة ماران دوش
هر روز دو کس را کشته مغز سر ایشان را بجهة تسکین درد دملها که او را
بر هر دو کتف بود طلا میکردند آخر الامر مطبخی او بر حال بعضی از ایشان رحم آمد
یکی را سر برید و دیگری را سر داد آنجماعت از آبادانی تنفر نموده بکوهها

پناه بردند تا بتدریج جمع کثیر فراهم آمدند و کردان از ایشان تولد نمودند و لفظ
اسم کرد و لور برآمد و طایفه بنا بر آنست که در ولایت بابرود موضعیست که آن را
کرد خوانند و در بندی که در آن حوالیست قریه ایست که آنرا لور گویند و در قدیم
آن جماعت از آن دو موضع برخواسته اند بدین سبب باین القاب ملقب
گشته اند والله اعلم و حکومت لورستان باعتبار دو برادر که بقرب سنه
ثلثمائه حاکم آنجا گشته اند منقسم بدو قسم شده بدر نام والی لور بزرگ بوده
و ابو منصور نام سرور لور کوچک و مدتها حکومت لورستان در خاندان
ایشان بوده چون سلسله حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود
بنا بر آن بدین مقدمات اختصار رفته کهتا نبود ومن الوقایع آورده اند
که چون جد سلاطین مصر که ایشان را آل ایوب گفتندی شادی نام شخصی
از شجعان اکراد زاوینه ساکن بلده دوین بود و در آن ایام از شیخان
اکراد بود و در عهد سلطان مسعود سلجوقی از جانب مجاهد الدین بهروزی
به کوتوالی قلعه تکریت مقرر شده بود و چون وی در تکریت بمرض الموت
مبتلا گردید اولاد او مجاهدش نجم الدین ایوب و اسد الدین بشرکت
بدان امر اقدام مینمودند تا آنکه اسد الدین کاتب طغرائی را بقتل آورده بهروز
برادران را از آن قلعه عذر خواست تا آنکه اسد الدین شخصی را بقتل آورد و
برادران صلاح کار در توقف ندیدند بالضروره جلا شده بجانب موصل شتافت

و در شهور

و در شهور سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه در شبی که صباحش حکم بجلای اخوین
واقع شد سلطان صلاح الدین یوسف متولد شد اقوام او مقدم آن مقدم
گرام را بر خود نامبارک دانستند و از سعادت عاقبت آن بمقتضای عسی
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم غافل بودند و چون بموصل رسیدند بواسطه شجاعت
و زیرکی و کیاست نزد حاکم آنجا نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی بود تقرب
تمام یافتند و متبوع و مطاع رعیت و سپاه شدند و چون در آن ایام دولت
اسماعیلیه مصر روی در تراجع نهاده بود عاضد که والی بود بواسطه رفع شر
فرنگیان که در آن زمان بحدود مصر تاخت می آوردند نور الدین محمود باستمداد وی
اسد الدین را با لشکر ظفر قرین مکرر بامداد فرستاد و گویند که او در کرت آخر
شاور نام وزیر عاضد اسمعیلی را بقتل آورد و بجایش نشست اما او نیز بعد از دو ماه
وفات یافت و برادرزاده او صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب اتفاق
فائق گشت و بعد از فوت عاضد که در سنه سبع و ستین و خمسمائه روی نمود
بالکلیه والی مصر و تمام آن ولایت شده و دست سایر متغلبان را بربست
گویند از جمله ظرایف و نفایس که در خزانه خاصه عاضد بود و بدست صلاح
الدین یوسف افتاد عصایی بود که از زمرد مرصع کرده بودند و از کتب نفیسه
که بخط مرغوب نوشته بودند زیاده از صد هزار مجلد بود تمثیل گویند یکی
از مردم سلف که بشرف صحبت رسول صلعم مشرف شده در تاریخ خود چنین نقل کرده

که چون عمرو بن العاص در سنه عشرین از هجرت شهر اسکندریه را فتح نمود یحیی المعروف بغراماطیقوس
بنحوی نزد وی آمد شد مینمود و چون عمرو او را حکیم و فاضل آن زمان یافت
در تعظیم وی افزوده دقیقه از مراعات جانب او فرو نمیگذاشت روزی یحیی با او
راس الاشقیا کفت التماس دارم که کتب خزانهٔ ملوک را بمن کذاری که از آن استغنا
تمام دارم عمر کفت من بی رخصت نمی توانم لاجرم عریضه بمدینهٔ منوره نوشت و بمعنی
اشعاری نمود بیت آن ز دانش تهی بغفلت پر قایل قول الرجل یهجر
اعنی آن جاهل طریق صواب و جاحد نقل کتاب عمر ابن الخطاب و از آنجا جواب
نوشته که اگر آنها موافق کتاب الله است چه احتیاج است بآنها و اگر مخالفند
انعدام آنها اولی است بنا برین عمرو بن العاص در تضییع و افنای آنها کوشید
و چندین هزار کتب را که مثل آن دیدهٔ ارباب الباب بخواب ندیده بر حمامات
اسکندریه قسمت کردند و تا شش ماه بجای هیمه همهٔ آنها را میسوزانیدند القصه
صلاح الدین یوسف در آن ایام استیلا داشت پدر خود نجم الدین ایوب را
از نور الدین محمد استدعا نمود وی با هزار سوار متوجه مصر شده یعقوب وار
دیده بدیدار عزیز یوسف خود منور ساخت و حسب الصلاح پدر در جادهٔ خدمتکاری
نور الدین محمود مستقیم بود و نور الدین نیز آن ممالک را بوی بازگذاشت
و گویند صلاح الدین نیز تیغ جهانگیری فراخته در اندک وقتی اکثر آن ولایات را
از معاندان دین و دولت بپرداخت با وجود بسطت سلطنت فتح ممالک دیگر گرفت

غنایم

غنایم بواسطهٔ وفور کرم شبانه مفلس بود که چون در صبح بیست هفتم ماه صفر سنه
تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت زیاده از چهل و هفت درهم در خزانهٔ او نیافتند
و بعد از وی میان اولادش عثمان و علی بر سر سلطنت مخالفت شد و عم ایشان
فخر الدین ابوبکر جانب برادر بزرگ عثمان که ملقب بود بالملک العزیز بن یوسف
مذکور گرفته تعصب نمود چون نور الدین علی بصنوف فضایل خصوصا انشا و اشعار
و انشاء رسایل متحلی بود در خلال این احوال بر سبیل استغاثه کتابتی بناصر عباسی
که خلیفه بود نوشت و این چند بیت از نتایج طبع خود در آنجا درج نمود قطعه
مولای ان ابی بکر و صاحبه * عثمان قد غصبا بالسیف حق علی * فخالفاه وحل العقد
بیعته * والامر بینهما والنص فیه جلی * فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی * من الاواخر
ما لاقی من الاولی * و قریب بصد سال سلطنت مصر و شام در تحت تصرف آل ایوب بود
و جمعی کثیر از ایشان خلعت سلطنت پوشیده اند آخر در شهور سنه اربع و ثمانین
و سبعمائه یکی از غلامان چراکسه سلطان برقوق الملقب بالملک الظاهر بر سریر سلطنت
مصر نشست و در تاریخ مذکور دولت آل ایوب انقراض یافت و بغلامان که
موسوم و مشهور اند به چراکسه منتقل گردید تا آنکه در شهور سنه ثلث و عشرین
و تسعمائه پادشاه روم سلطان سلیم نام قانصوه غوری را که آخرین چراکسه
بود مقهور گردانید و آن مملکت بتصرف رومیان درآمد و من النوادر در تاریخ یافعی
مذکور است که در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائه در زمان آل ایوب در دیار مصر

و توابع آن بلاد جوع بمثابه شیوع یافته بود که چهار دانگ بلاد را در عرصهٔ زمین
فوت و فنا کشته و این قضیه تا نیمه سال دیگر کشید و آنچه در قاهره مصر بقلم
آمد صد و یازده هزار کس بود غیر از آنکه در خانها و سرراهها مرده افتاده بودند
و کسی از عهده دفن ایشان نمیتوانست بیرون آمد و گوشت بمرتبهٔ معدوم شد
که جوجه مرغی بصد مثقال زر میخریدند یافت نمیشد و در ماه شعبان همین سال
زلزلهٔ عظیمی در اکثر روی زمین واقع شد چنانکه یافعی از ابوشامه نقل کرده
که جمع کثیری در مصر زیر عمارات هلاک گشتند و در طرابلس خرابی تمام شده
خلق بیشمار در زیر خاک مانده مردند و چون بشمار در آوردند آنها را که در آن قضیه
عظیم هلاک گردیده بودند هزار هزار و صد هزار بحساب در آمد ومن النوادر
اصحاب تواریخ و سیر و ارباب قصص و کتب معتبره آورده اند که در عهد تور
ابن فریدون زنج که فرمانده ولایت ماوراء النهر و سایر ترکستان بود
قوم مغول علم اقتدار بر افراشته قدم از جادهٔ ادب بیرون نهادند لاجرم
تور که مهتری نجابت عنصر بود استیصال آن طایفه را پیش گرفت و همت عالی
نهمت جزم گردانیده لوای جهانگشای بصوب الاق دشت قبچاق که یورت
قبایل مغول و مأوای منزل آن زمرهٔ بوالفضول بود برافراخت و جماعت
تاتار و ایغور که دایم از حرکات ناملایم آن فرقه متنفر بودند و از استیلای
ایشان همه از مساکن خویش مهجور ایشان بعسکر تور ملحق شدند و از آنجانب پادشاه

مغولان

مغولان ایل خان که از نژاد ارغون خان بود ابطال رجال مغول را فراهم
آورده بهر مقاتله بمقابله شتافت و چون التقاء فریقین اتفاق افتاد در مرتبه
اولی شکست بر لشکر تور در افتاد و فوجی از ایغور و تاتار عرضه تیغ بیدریغ گشتند
اما آخر الامر هیچ فایده بر غلبهٔ مغولان و استیلای ایشان مرتب نشد مصرع
کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری ؛ تور در خلال جنگ و جدال بمقتضای
الحرب خدعة حیلهٔ انگیزی نموده راه گریز پیش گرفت و در دو فرسنگی یورت
ایشان نزول نموده شبی دیگر وقت سحر بر سر آن تیره روزگاران بیخبر تاختن
آورده ایشان را شکار وار در میان گرفتند و حسام خون آشام در ایشان
نهادند و بتیغ بیدریغ خرمن اعمار ایشان را بباد فنا بر دادند و بر خورد و بزرگ
آن قبیله اصلا ابقای حیات نکردند و بعد از آن طوفان قیامت نشان بغیر
از قیان ولد ایل خان و نکوز نام ولد خال او و دو عورت که عیال ایشان
بودند هیچ احدی جان نبرد و این مضمون را میرزا قاسم گونابادی بنظم آورده
بیت سلامت کسی جان زمیدان نبرد ؛ بغیر از اجل هیچکس جان نبرد ؛
القصه آن چهار کس بر کنار قتول افتاده بودند از آن معرکه طاقت کبری
جان بتک پا بدر برده خود را بحوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت
مصدوقهٔ والی ابجال کثیف لصعبت شده بود و از غایت حصانت و متانت
صیانت مطلق و ابجال او تما ذا گردیده آنرا غیر از یکراه باریک به محلی دیگر نبود

بیت چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ * نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ *
چنان نا در افتاده در روضه * که در لاجوردی طبق بیضه * و ایشان
خود را بهزار جر ثقیل در آنجا افکندند و بنا بر لطافت باد و هوای سار و کثرت
مرغزار و آبهای خوشگوار و اثمار و اشجار بسیار رحل اقامت در آنجا باز
انداختند و بمرور ایام و شهور و اعوام و دهور از نسل ایشان جمعی موفور
و خلقی نا محصور بعرصه ظهور پیوستند و چون چراگاه آنجا بر خیل و سپاه ایشان
وفا نمیکرد و مرتبه مرتبه از آبا و اجداد خود کابرا عن کابر اوصاف احوال منازل
قدیم خویش را شنیده بودند بنا بر این اراده و قصد کردند که از مضیق آن کوه برکوه
که مغولان آنرا ارکنه قون میگویند بیرون آیند اما از ممری که در آمده بودند
چون معدن آهن بود گداخته آنراه را مسدود ساخته بود بالضروره هفتاد
دم از پوست گوزن ترتیب نموده بدانجا در دمیدند و آنرا گداخته و راه
ساخته بیرون آمدند و بعزم یورت قدیم که در تصرف خیل تاتار و دیگر
اکراد خونخوار بود علم کارزار بر افراختند و بضرب حسام خون آشام و تیغ خون
آشام آن یورت و مقام را بحیطه تصرف در آورده از آن اقوام پاک
ساختند و من نوادر العجایب در اکثر کتب معتبر از تواریخ و سیر مسطور و مذکور است
که در ایام ابو مسلم مروزی شایع گشت که در میان مغول قضیه عجیبه و قصه غریبه واقع
شده خلاصه کلام آنکه دیونمان نام مغولی که در آن ایام فرمانده ایشان بود

وفات

وفات یافته و مادر فرزندانش المسمی بآلان قوا که دختر خوشه بن بسلودز
بن منکلی خواجه از نسل قتای خان بود خانزاده آنخانه و آن از قبل دو پسر زاد
که یکی را بلکنتی و دیگری را بکنتی گفتندی بسروری آن قوم قیام نمود
و در خلال این احوال بنقل رواة والعهدة علیهم فی دفع الاعتراضات یکروز در
خرگاه بخفت و در خفت واثر حمل در وی پیدا شد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر
آن قوم تافت او را ملامت کنان تهدید قتل نمودند لاجرم او بواسطه ابراء ذمت
خود جمعی از معارف آن طایفه را در حوالی خوابگاه خود در کمین امتحان نشانده و ایشان
شبی از شبها آن نور را بروجهی که مذکور گشت بچشم خود دیدند بعد از آنکه ترک
ملامت و ایذای او کردند در تعظیم و تکریمش کما ینبغی بکوشیدند و بعد از انقضای
نه ماه از آن عفت دستگاه سه فرزند نر ماند که یکی از آنجمله بوزنجر که جد نهم چنگیز خان
و جد چهاردهم امیر تیمور گورکانست از تنگنای تتق صلاح و فلاح بدستیاری خود
ارواح بفضای عالم اشباح قدم کرم بر زمین نهادند بیت تا مادر زمانه
بتابند نه پدر * آئین وضع حمل و ولادت نهاده است * وین مهد لاجوردی افلاک را
قضا * آرایش از جواهر اجرام داده است * دل شاد باش گر صدف فطرت چو در
پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزاده است * و طرفه تر آنکه اکابر این فن حکایت
آن زن به قصه حضرت مقدسه مریم علیها السلام تشبیه کرده اند و میگویند
مثنوی حکایات مریم اگر بشنوی * با آلان قوا همچنان بگروی * ولی بی شائبه

رب دریا آثار نجابت در ناصیه‌اش هویدا بود چنانکه مولانا هاتفی گفته بیت
گواهی دهد ناف فکر بکرم ٭ چو عیسی مریم به پاکی مادر در شجرة الرؤیا آورده اند
که چون تومنه خان بن بایسنقر بن قایدو بن دوتمین بن بوقا بن بوزنجر که
در میان قوم مغول صاحب تاج و تخت گردید و بر مسند آبا و اجداد نشست
حضرت واهب منان او را دو پسر توامان موهبت فرمود یکی را قبل خان و دیگری را
قاچولی بهادر نام نهاد و چون آن پسران بسن رشد و تمیز رسیدند قاچولی شبی
در خواب دید که از جیب برادرش ستاره طلوع کرد و بعد از آنکه اوج گرفته غروب
نمودند و در مرتبه رابعه کوکبی نورانی طالع گشت چنانکه جهان از پرتو آن روشن
شد و بعد از مدتی منشعب به چندین ستاره گردید و هر یک از آن اختران
بر ناحیه پرتو انداخته شدند و چون آن اختران افول کرد همچنانکه اطراف آسمان
و نواحی از پرتو آن روشن شد از صدمه این خواب غرائب پیدا گشت و چون
بجانب آسمان نظر کرد هنوز ثلث شب باقی بود و در باب تعبیر آن خواب با خود اندیشه
داشت و باز خوابش در ربود و دیگر نوبت ملاحظه نمود که از جیب خودش
ستاره ریزه ظاهر گشت و غروب کرد و همچنان دیگری جلوه نمود و پنهان
گردید تا هشت طلوع و غروب کرد و در مرتبه هشتم ستاره بغایت بزرگ و نورانی
طالع و لامع گشت و اطراف و اکناف عالم را منور ساخت و از آن چندین کوکب
ناشی شده و هر ناحیتی را به نور منور گستر خود روشن گردانیدند چون آن

نیر اعظم بسرحد مغرب رسیده غایب شد نور و ضیای آن اختران همچنان
باقی بود قاچولی سراسیمه وار از خواب برخاست و چون ملاحظه نمود صبح صادق
دمیده بود لاجرم هر دو خواب را در خلوتی بعرض پدر نامور رسانید وی گفت
تعبیر این دو خواب آنست که در مرتبه چهارم از نسل برادرت پسری متولد شود که
به نیروی طالع و بخت صاحب تاج و تخت گردد و از لمعات تیغ عالمگیرش اطراف
و اکناف جهان اضائت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت ولادت رسید
که به دستیاری تائیدات روز افزون و مددکاری توفیقات گوناگون عرصه
ربع مسکون بحیز تصرف او درآید و کمند تسخیر بر کنگره چرخ اثیر افکند اما چون آن
صاحب دولت از تو دور است و به برادرت قبل نزدیکتر پس اکنون وظیفه
تو و اولاد تو آنست که نسبت با او و اخلاف وی شیوه فروتنی مرعی داشته سر از آن
مخصوص این شناسید و ایشان در مراعات خاطر شما کوشیده از لشکرکشی
و سپه‌سالاری که ثانی سرداریست مخصوص تو و اعقاب تو دانسته از طرب
و به شما تجاوز ننمایند تا باتفاق یکدیگر و اعضاد پادشاه و لشکر پشتیبان دولت
شما ممهد و معمور باشد و اعدای دولت شما مقهور گردند و بدین نیت
پدر فرزندان را با یکدیگر معاهده فرموده در آن باب وثیقه نوشتند و هر
دو برادر خط خود بر آن ثبت کردند و بالتماس پدر نامور رسانیدند
و به خزانه سپردند و نتیجه خواب مذکور و تعبیر مزبور آن بود که نبیره قبل خان را

موضع دیلون بولدق ولادت از زوجه اش اولون ایکه در پنجم ذی القعده سنه تسع و اربعین و خمسمأ
مطابق یکوز ییل ترکی روی داد که آثار قهر الهی در ناصیه قهرمانش پیدا بود و شعله شمع سطوت
غیر متناهی او از آن شیشه از جبهه آمالش ظاهر و هویدا بیت اگر مادر زاید زنی
بار دارد به از آدمی زاده دیوسار و او را تموچین نام نهادند و چون سن
سیزده سالگی رسید پدرش وفات یافت و قوم او بنابر صغر سن از او بر گشته دیگر
اقوام مغول پرستند او بعد از وفات پدر بسی مهالک و مخاطرات پس سر کرد
و از بسی آفات و بلیات محفوظ ماند از آنجمله در تاریخ بناکتی مذکور است که تموچین
روزی بمهمی میرفت در اثنای راه نظرش بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک بود
برابر وی آمد و از آن حرکت پندل گشته گفت که درین سفر خطری واقع خواهد شد
اما چون رفتن ضرورت بود بازگشتن متعذر مینمود مقارن اینحال پادشاه
قوم تایجیوت که دشمن قدیم پدر وی بود با او باخورد و دستگیرش کرده دو شاخه
برگردنش نهاده به یکی از معتمدان خود سپرده تموچین روزی فرصت یافته با دو شاخه
بگریخت و خود را با بی که در آن حوالی بود انداخت و چنان کرد که بغیر از بینی
او که بدان نفس میکشید هیچ جای بیرون نبود و چون متعاقبان واقف گشته
یکبارگی مردم بسیار روان شدند و با آب مذکور رسیدند جد علای ایرچوبان
سرغان نام از قوم سلدوز که ایر مشار الیه بدین طریق باو میرسد ایرچوبان بن
تلک بود و آن بن دورین نویان که از امرای درست چنگیزخان بوده جلادخان

بهادرخان

بهادرخان بن سرغان و این سرغان مذکور پیش از همه بآنجا رسید چشمش بر بینی
او افتاد و پنهانی اشارت کرد که پیشتر فرو برد و آنجماعت را گفت تفحص اینجا بس
رسید شما بجای دیگر روید بدین تدبیر ایشان را پراکنده ساخت و او را از آب
بیرون آورده دو شاخه اش را برداشت و او را بخانه خود برد و بر بالای گردون
در زیر پشم بسیار مضبوط کرده مخفی گردانید متعاقبان کمال تفحص بجا آوردند و چون
او را نیافتند بازپی شتافتند پی را بدر خانه سرغان آوردند و تفحص گردون
و پشم جای دیگر قابل بودن او ندیدند بنابرآن سیخ بسیار بر آن پشم زدند که گاهی
سر سیخ باو میرسید اما اصلا وی نفس نکشید ایشان چون از آنجا نیز مایوس گشته
بمنزل خود شان بازگشته و سرغان مادیان کرنگی به تموچین داده او را بجانب
خویش روانه کرد و در آن ایام خواتین او و اقوام از حیاتش نا امید بودند
و تولی که پسر کوچکین او بود و هنوز طفل بود در آن روزها هردم بزبان می‌آورد
که پدرم بر مادیان کرنگ سواره اینک میرسد مادرش او را میرنجانید که چرا
او را بازبیاد ما می‌آری و داغ ما را تازه میکنی القصه هم در آن روزها تموچین
سواره بمادیان مذکور بقدرت خود رسیده و دیده یاران ناامید خود را
کحل امیدواری کشید آخر بواسطه محبتی که میانه او و اونک خان حاکم کرایت و پدرش
بود توسل نمود و در بسیاری از معارک با اعداء او مصاف کرده و ایشان را
مقهور گردانید و روز بروز کوکب اقبال او اوج میگرفت بنابرین شفقت خان مجو

امثال واقران شد واز آنجمله جامرقه نام مقدم جاجرات شنکون نام پسر خان را
بقصد او اغوا نمود و پسر خان در خلوتی خاطرنشان پدر کرد که چون تموجین بیمن
تربیت خان قوت کرفته بحسب نژاد نیز خان وخان زاده است بباد اعدی
اندیشه که تدارک آن چیز از امکان بیرون باشد ع که اژدها شود ار روزکار
یابد مار * چندین ازین سخنان تقریر نمود چنانکه خان نیز بانجمله بقصد او رضا داد
ودرین باب بارکان دولت قوریلتای کرده رای خان وامرا بر استیصال
تموجین قرار کرفت یکی از امرای صاحب جاسوسی چون بخانه خود آمد این سخن را
بتقریبی با زن خود کفت وبنا بر مقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع سر آن فاش
شد حکمت هرچه بر زبان آید بزیان آید بیت با حکیمی سخنوری میکفت *
که نداری زبان همه کوشی * هم ز حکمت بکوی چیزی کفت * حکمتی نیست به ز خاموشی *
حکمت شخصی از حکیمی سؤال کرد که قابل اظهار اسرار کدام یار است حکیم در جواب
کفت که چون کتمان چیزی که ترا در کار است نکاه نتوانی داشت از کسی که برو
واجب نیست چکونه چشم توان داشت بیت راز خود با یار خود چندانکه
بتوانی مکوی * یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن * از اتفاقات حسنه
که قوت طالع واقبال عبارت از آن است که دو کودک که یکی را بادای ودیکری را
قشلیق کفتندی از کله شتر آورده بودند ودر پس خرکاه بودند واز آن حکایت
آکاه کشتند علی الفور دویده باردوی تموجین رفتند واو را از آن مکیده خبردار ساختند

تموجین

۲۸

تموجین باتفاق قراجار ولد سوغوغین که نبیره قاجولی بود وابن عم تموجین
وسایر اتباع واشیاع در اول شب از اردوی خود بدر رفتند وخیمه وخرکاه
که داشتند بجا کذاشتند چون پاسی از شب کذشت خان با تمامی امرا وتابعان
یکبار به یورت او که در موضع قلاجین قریب بحدود ختای بود ریختند وتیرباران کردند
وچون آوازی از هیچ جانی نشنیدند دانستند که حریف آکاه کشته بدر رفته لاجرم
از عقب او بتعجیل روان کشتند ودر دامنه کوهی بانها رسیدند چون تموجین
وهواخواهانش وسپاهیکری بخنجر تیغ خون پالا وکرز کاوی پیکر از سر سپهر تبا نشستند
باالضروره فداوی کشتند وسپر تهور در روی تحمل کشیده وحسام خون آشام
از نیام بر آورده کارزاری کردند که مریخ خنجر کذار شرمسار کردید مثنوی
بهر تیری از شست آن پهلوان * ز جنک جوئی بپرداخت جان * کسی را که زد تیغ
سندان شکاف * دو پیکر نمود از سرش تا بناف * کسی که زد کرز بر روی شاه
کله خود کرد از شکم سر بدر * دشنکون پسر خان که باعث آن فتنه بود تیر خورده
پشت داد ودر دم جان داد وبمقتضای آیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله تموجین با وجود قلت اعوان وانصار بر آن لشکر بی شمار غالب
شد وخان بیخانمان پشت بمعرکه کرده فرار بر قرار اختیار نمود وبعد از آن معرکه
تموجین بر سر خان مذکور ایلغار کرده او را بالکلیه مستاصل ومعدوم کردانید
وچون شاهد این حال از مرقع چنین قرین آمال کشت صیت صلابت وآوازه مهابت

او در اطراف و اکناف شایع شد اغلب و اکثر قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهاده
و سر بسر و ران گردن کش و گردن سرکشان فرعون وش در تحت اطاعت و کمند
انقیاد او در آمده و در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه موافق تنکوزییل در موضع سمان
کهره بر تخت خانی نشست و من الوقایع گویند بعد از آن که در رجب سنه ثمنین و ستمائه
مطابق تنا پارس ائیل بر بابک خان پادشاه قوم نایمان توقتای بیک سر قوم
شکراپ غالب آمد قورلتای نموده جمع صنادید مغول و اعیان ایشان سر ربقه اطاعتش
در آوردند و داغ بندگی او بر جبین جان نهادند هم در آن مجلس شخصی از قوم مغول
که موسوم بکوکجه بود و بت تنکری لقب داشت و دعوی میکرد که مرا ربانی الضمیر
بر نما و بر اطلاع است و گاهی بر سموات عروج مینمایم و صنایع نجوم در بروج تکالم
میکنم در زی فقر و اهل تجرید بود حاضر گشته گفت خدای بزرگ امشب در خواب
بمن خطاب کرد که اکثر روی زمین را به تموچین و اولادش داده ام اکنون
ترا چنکیز خان نام نهادم **بیت** نهادیم نام تو چنکیز خان ؛ ازین
پس تو خود را تموچین مخوان ؛ ازین رو که معنی چنکیز خان ؛ بود شاه شاهان به ترکی
زبان **تمثیل** گویند که چون اردشیر بابکان برادر اردوان که آخر ملوک
طوایف بود خروج نمود و به محض تاییدات الهی او را هر روز فتحی تازه و تفرقی
بیحد و اندازه قرین حال اقبال مآل میگشت لاجرم مرتبه بمرتبه ولایت آذربایجان
و فارس و کرمان را در حیز تسخیر آورده حکام آن ممالک را عرضه تیغ بیدریغ کرده بعد

با غرض قصد اردوان نمود و او را در ظاهر ری بعد از محاربه بکشت و بعد از فتح ری
که طراز فتوحات آن شهریار سامی بود شهنشاه آفاق بر آن پادشاه صاحب قران
اطلاق رفت **و من العجایب** در روضة الصفا مذکور است که چون اونک خان از دست
ثانی شکست یافت با معدودی چند از نوکران در کوه و بیابان سرگردان میگشت
و میگفت اینها که میکشم همه از دست آمایینده رو بیست یعنی پسر سنکرون و غرض
او این بود که یعنی بخباثت او که در حقیقت خیانت بود بخیانت منتهی گشت
و بدین گونه بلاها مبتلا شده ام چنانچه خواجه آصفی گفته **قطعه** کاشانه سرشت و
از گردش دوران مرا ؛ دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا ؛ در شهای
سرگردانیها ناگاه بولایت بایبک خان نزدیک شده چون اینها که در سابق
نوکر بود بعضی از مردم قبیله نایمان سر راه بر او گرفتند و بعد از زد و خورد بسیار
بر او ظفر یافته او را بقتل آوردند و سرش را نزد خان بردند خان ایشان خطاب
گفت وی را زنده بایستی آوردن بالجمله او را بنا بر تعظیم در طشت زرین نهاده
نهاد روزی خان با آن سر بسبیل استهزا گفت که در مقام خاموشی باشی
سرگذشتی بگوی تا ما از آن تنبه کردیم آن سر دو سه نوبت زبان از دهان
بیرون آورد امرا آن را فال بد گرفتند و گفتند گویا که نزدیک رسیده که
کار و بار خان ما بپایان آید **و من النوادر** صاحب طبقات گوید که من از حاجی
احمد وحشی که تاجری صحیح القول بود شنیدم که چنکیز خان در حین تسخیر ولایت خطای

بشبی در خواب دید که دستاری در غایت بزرگی و درازی بر سر خود می پیچید
علی الصباح تعبیر این خواب را از عربی تاجر مسلمان اتفاقاً سؤال کرده گفت
العمایم تیجان العرب وچون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم دعامه اتباع او بر سر
عمامه بسته اند پس این خواب دلالت میکند بر آنکه دیار اسلام را نیز بحوزه
تصرف خود درآورد و عاقبة الامر انچنان شد تمیشل گویند که هم چنگیز خان
در بدو حال در خواب دید که دستهایش دراز شده و در هر دستش شمشیری دارد
که سر یکی از آن دو شمشیر بشرق متصل است و سر آن شمشیر دیگر بمغرب صباح خواب
بما در خود گفت مادرش خان تعبیر کرد که تو بر شرق و غرب عالم مستولی خواهی شد
و اثر هلاک خوف شامت با اهالی آن بلدان خواهد رسید ومن غرایب التوادر
چون اسباب یورش بلاد عجم بروجهی که مورخان رقم نموده اند دفعی بجمله
در احوال سلطان محمد خوارزمشاه ایمائی بدان واقع شد چنگیز خان از اردوی خود
در شهور سنه خمس و ستمائه از قوشعایل با حشار عساکر طوفان مآثر شتاب زده فرمود
در اندک وقتی و قریب زمانی هشتصد هزار سوار که هر یک بصدد وقتی آنکان ظلوماً
جهولاً بودند در معسکر ظفر پیکر او چون مور و ملخ مجتمع گشتند قطعه همه بهادر
جوشن شکاف سندان روی * همه کمانکش و زورآزمای در عالم تاز * چو باد
حمله بر و همچو کوه حمله پذیر * چو رعد بانگ زن و همچو برق تیغ گذار *
و موازی سیصد هزار سوار از خاصه خود زیاده از اسبان مغولان از ایشان تعین نموده

وحکم

وحکم فرمود که هر دو مغول یک گوسفند قدید کنند و دیگ آهن بردارند و مشکی
قرو خیکی جهة آب همراه بیاورند و از اردوی او تا اترار که سه ماه راه بیابان
وچول بود گفت این مقدار مسافت را بدین توشه جزوی بسر نمیاید برد و باقی
اوقات بقرو شیر اسب بباید ساخت وچون باترار که مولد آن فتنه بود
رسیدند وفرزندان خود جغتای واوگتای را باتفاق ایدی قوت که پادشاه
ایغور بود با صد هزار سوار بمحاصره آنجا باز داشت و پسر بزرگتر جوجی را بخجند
فرستاد و اولاق نویان چون بلای ناگهان با پنجاه هزار سوار بصوب بناکت
متوجه گشت ومن آثار الشجاعة گویند بعد از فیصل مهم بناکت اولاق نویان با
جوانان حشری آنجا و دیگر مغولان که بمدد او آمده بودند بجانب خجند شتافتند
و بمحاصره و محاربه آن مکان اشتغال نمودند تیمور ملک نام امیری که از جانب
سلطان محمد خوارزمشاه که حاکم آنجا بود و در شجاعت و مردانگی بی نظیر و بیهمتا
در میانه رود خجند در موضعی که آب دو بخش میشد قلعه مضبوطی داشت با یکهزار
جوان شیر شکار بدان حصار تحصن نمودند و مغولان آن قلعه را محاصره کردند
و جوانان حشری نهنگ آسا سنگ را از چند فرسنگ می آوردند و در آب
میریختند و در تضییق متحصنان باقصی الغایة میکوشیدند تا آنکه تیمور ملک
تنگ بتنگ آمد بنا بر آن احمال و اثقال خود را در کشتیها که بجهة همین
روز ما ترتیب داده بود نهاده با جوانان با جوانان باتفاق روانه شدند

و چون مغولان از آن آگاه شدند و در محاذی آن سغناین بحرکت آورده
تیرباران میکردند و تیمور ملک نیز بهر طرف که مغولان روی می‌آوردند کشتی خاصه
خود را بآن جانب میدوانید و غایت مردانگی بظهور میرسانید تا بحوالی
بناکت رسید و مغولان در آنمکان زنجیر بغایت سطبر جهت منع گذشتن
کشتی بر روی آب کشیده بودند اهل سغناین چون بدانجا رسیدند سراسیمه
گشته تیمور ملک پیش رفت و بیک ضرب تبرزین زنجیر چنین را از هم
بدرید و کشتیها را از آنجا بگذرانید و چون آنخبر بجوجی رسید حشری انبوه
بکوه بلب رود روان ساخت چون تیمور ملک مستشعر گشت از کشتی بدر آمد
و بجولان در آمد و مغولان بنشان غولان او را تعاقب نمودند و آنجهان پهلوان
از فرط دلاوری متعلقان خود را محفوظ میداشت آخر الامر اکثر رفقانش کشته
و خسته شدند و او تنها بماند و سلاح او روی در انعدام نهاد چنانکه کمانی
و سه چوبه تیر که یکی از آنجمله پیکان نداشت باقی مانده و سه مغول سر از دنبال او
برینه شدند آن شیرزبان تیر بی پیکان را چنان بر چشم یکی از ایشان زد
که در ساعت کور شد و بدآن دو کس گفت ضرب دست مرا بچشم خود دیدید
بعد و هر یک از شما تیری دارم اما حیفم می‌آید که اینها را ضایع سازم
مصرع حیف از آن تیری که بر دلهای پیغم میزنی * اکنون باز گردید مرا بگذارید
و خود را رنجه مدارید آخر آن دو مغول برگشتند تمثیل دیگی از ضروب نوبایک

دکها

که حاکم قوم شکری بود در علم تیراندازی بی‌شبیه و بی‌نظیر بود بدست قوم چنگیزخان
افتاده بود او را در آن فن ممتحن ساختند آن جوانمرد و فرزانه اول تیری که
انداخت بر پیشانی نشانه زد و تیر دوم بر سوفار تیر اول بزد و آزا ایشان بگاشت
و علی هذا القیاس ایضاً صاحب فرج بعد الشدة گفته که ابو علی کرد که از تیراندازان
مشهور آن دوران بود حکایت کرده که یکبار من و هشاد جوان پهلوان راهزن
نظم همه از دین تهی و پر ز هوس * همه تاریک رای و شوم نفس *
باده گویان و خرگدای همه * چون سگ و گربه نان ربای همه * بر قافله
عظیمی که از خراسان داعیه سفر حج داشته بر بختیم و شخصی را که از ایشان تاجر آنها
بود و دوازده شتر بار از اجناس قیمتی داشت فرو گرفتیم و او را با شترانش
از قافله جدا کرده بیکطرف بیرون بردیم و خواستیم که او را کلوله بند کرده
در آن دره بگذاریم آن تاجر بزبان عجز و نیاز گفت شما را از خون من
چه حاصل اگر غرض مال بود گرفتید من تمامی آنها را بشما بحل کردم از شما غیر از این اسب
که بر آن سوار بودم هیچ چیز توقع ندارم و نذر کردم که هیچ کدام شما را بجز دعای
خیر یاد آورم من و یکی دیگر از آن جوانان کاردیده این سخن را قبول کردیم اما
دیگران همه بر و رحم آورده اسب او را باو دادند وی گفت چون اینقدر مکرمت
نمودید اگر تیر و کمان مرا نیز بمن دهید که بآن دفع جانوران درنده نمایم بالطاف
بسیار منضم خواهد بود الحاصل تیر و کمانش را نیز باو دادند چون بقدر یک تیر دو در

اسب خود را بکشید و رو بجانب ما آورده گفت ای جوانان الحق شما را از مروت
من منت جانیست و با من طریقه احسان مسلوک داشتید و من شما را از روی
خیرخواهی نصیحت میکنم اگر بشنوید هر آینه زیان نخواهید کرد گفتیم چه سخن داری بگوی
گفت صلاح و خیر شما در آنست که دست از جهات و اسباب من باز دارید و در راه
سلامت آرید والا از دست من جان نخواهید برد زینهار در هلاک خود
سعی مکنید از گفت و گوی او خنده بر ما غالب آمده گفتیم هرزه مگوی و آنچه از دست
تو می آید تقصیر منمای پس خشم برو غالب گشت و پنج تیر از جعبه بیرون آورده بر
جانب ما حمله کرد و بعدد هر تیری یکی را از پای در آورد و سنجیان بر جانب ما
می تاخت تا سی مرد از ما را هلاک ساخت و ما چون تیر می انداختیم باو نمیرسید
آخر چون دیدیم که تیر او اصلا خطا نمیشود و هنوز تیر بسیار دارد تاب نیاورده دست
از اموال و اسباب او باز داشتیم و چون ما قدری دور شدیم در میان اشیاء خود
تاخت و یک جعبه تیر دیگر از میان رخت خود برداشت و همت بر اخذ
اسلحه و اسبان ما گماشت الغرض خواه و ناخواه آنها را نیز بدو سپردیم و بصد
محنت از دست او نیم جانی بدر بردیم القصه چون تیمور ملک از مغولان خلاص
گشت بخوارزم رفت و از آنجا بنیت ملازمت سلطان نمود و چند روزی
در خدمت سلطان بسر برده آخر بکسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت
و مدتها در آن ولایت و ملکش فرو گذر کرد بیت ای دل اندر بند زلفش چو گرفتی آرام

وه چه سود است فروگذاشت که علیکم بالشام و چون چند سال گذشت و خرخشه
مغول کمتر شد حب وطن برو غالب گشت و بصوب ما وراء النهر شتافت و چون
بخجند رسید در آن وقت پسرش از اردوی باتو برلیغ و احکام آمده بود و در قباب
خود را بتصرف در آورده بود تیمور ملک نزد پسر آمده خود را برو اظهار کرد
پسر گفت من در وقت رفتن تو شیرخواره بوده ام اما غلامی هست که او را
می شناسد حاضر گشت و نشانها و علامات که در اعضا داشت او را شناخت
و پسرش خوشحال گشت تمثیل از عمر بن مسعود مشهور است که در ایام جوانی
یکبار از واسط به بغداد میرفتیم و گرما اشتداد تمام داشت پیری ضعیف
از ساحل شط فریاد و استغاثتی کرده رکوب کشتی طلب نمود او را بکشتی در آوردیم
و از وی شرح احوالش پرسیدیم آن پیر چنین تقریر کرد که من مردی ام از بغداد
و صرافی میکردم ناگاه بر کنیزکی مفتون شدم و او را بمبلغ پانصد دینار
خریداری نمودم و باقی جهات خود را بی اختیار صرف نمودم و بغایت
قلاش شدم چنانچه روزی او را وضع حمل شد از من حلوا طلب نمود
من بیرون آمده هر چند خواستم که تهیه اسباب آن کنم میسر نشد
از غایت خجالت دیگر بخانه نرفتم و بهمراهی قافله بخراسان رفتم و در آنجا
جزوی رأس المال از آشنایان وام ستانیدم و تجارت میکردم تا آنکه
بیست هزار دینار بدست آوردم و آن مبلغ را امتعه و اقمشه خریده متوجه بغداد

گشتم و درین ایام در اهواز و فارس قطاع الطریق برقافله ما زدند و انچه داشتیم
بردند حال من اینست که تقریر نمودم من آن پسر را بقدر رعایت کردم و خاطر
جوئی او نمودم تا آنکه به بغداد رسیدیم بعد از چند روز او را بزیب و زینت
تمام سواره برده و خانه ایستاده دیدم مرا از آن حال حیرتی دست داد
حقیقت حال چون ازو سؤال نمودم وی گفت چون بدر خانه رسیدم دیدم
که درگاه را بغایت بلند ساخته اند و دربانان در دهلیز آن نشسته اند و در آن
حال دکان بقالی در آن نزدیکی بود رفتم و ازو پرسیدم که این خانه کیست
بقال گفت این خانه دایه پسر مامون است گفتم شوهرش کیست گفت من
آن را نمیدانم اما پدرم میگفت که صاحب این خانه صرافی بود بواسطه
افلاس از خانه بیرون رفت و ناپیدا شد مدت بیست سالست که
مفقود الخبر گشته و زن او را بجهة دایگی بخانه خلیفه برده اند و کنون
از خدمتکاران خاص مامونست و پسرش رضیع پسر اوست و الحال
بیت المال بدو متعلق است بعد از آن من بدرون رفتم پسری دیدم
در غایت حسن و جمال و نهایت جاه و جلال بر صدر مجلس نشسته و جمعی کثیر
از ملازمان و غلامان در خدمتش کمر بسته من سلام کرده در گوشه نشستم
تا آنکه مجلس خلوت شد آن پسر از من پرسید که تو کیستی و غرض تو چیست
گفتم من اصل دوخته توام یعنی پدر تو جان چون آن سخن بشنید رنگش

لاادرنش

را فروخت و علی العذر برخواسته بحرم خود درون رفت و مادر را اعلام نمود
و مادرش از پس پرده چون مرا دید مرا بدرون طلبید و بخار گریسته بهای های
بگریست بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری ٭ بامیدی رسد امیدواری
القصه جمعی که اماشهای تیمور ملک داشتند بنابر صلاح کار خود او را انکار
میکردند بنابرین قرار شد که باردوی قاآن بروند در اثنای راه غدقان
غلامان بدو رسیده او را بگرفتند و بربستند پس حکایت قلعه محمد اسفهان
مینمود و در اثنای آن گفت گوی سخن آن مغول کور شده بدگو گشت قضارا
از آن اشخاص یکی در آن مجلس حاضر بود که ازو سؤالات میکرد آن دلاور زرد روی
تهور جواب میگفت ناگاه غدقان را عرق حمیت بسبب حرکت آمده بیک
چوبه تیر او را هلاک کرد تمثیل آورده اند که در زمان دولت مغولان
ترکان خاتون همشیره اتابک علاء الدوله یزدی که حلیله اتابک سعد
بن ابی بکر سلغری بود در حسن ملاحت و صباحت و لطف گفتار با زهره
و مشتری لاف هم چادری میزد بعد از فوت شوهر پسرش محمد را موسوم
بسلطنت گردانید و مملکت شیراز گردید و در نفاذ حکم از حکام ایام ممتاز گشت
و چون پسرش وفات یافت حسب الامر شاه محمد بن سعد زنگی بر سریر حکومت
نشست و چون ازوی حرکات ناملایم بظهور رسید ملکه بعد از هشت ماه
او را گرفته محبوس ساخت و سلجوق شاه که برادر او بود بسلطنت نشانید

و سلجوق شاه اورا در حبالهٔ خود در آورد و در اثنا شبی بی تقریب بقتل او فرمان داد
و بدان اکتفا ننموده اوغل بیک و قتلق تکچی را که تا شقاقان هلاکو بودند
هلاک ساخت لاجرم حکم ایلخانی نافذ شد که الکتاجو تران و عسکر یزد و اصفهان
متوجه استیصال اتابک سلجوق شاه گردند وی ازین معنی مستشعر گشته
بصوب سواحل دریای عمان روان گردید و لشکر مغول در کازرون باو
رسیدند بالضروره وی بمسجد جامع آنجا تحصن نمود و منکلی بیک نام که
از امراء سلجوق شاه بود و بکمال شجاعت و جلادت انگشت نما بود
چون دید که کار ازین آن گذشت از نقود و جواهر آنچه میتوانست برداشت
و با پسر و چند نفر جلاد دلاور بیرون تاخت و خود را بر لشکر مغول زده
و بسلامت بیرون رفت اما اتابک علاء الدوله سر در پی نهاده بود
چون بوی رسید منکلی بیک گفت که برو گرد که در چنین روزی مردان را
آسان نتوان گرفت اما اتابک بغرور ملازمان مغرور گشته بود
بر نگشت القصه جنگ در پیوست منکلی بیک به یک چوبه تیر اورا
مسخرهٔ تقدیر ساخت و در صحت و سلامت از آن ورطهٔ هایل جان بیرون
برده بسوی مصر شتافت و در آنجا اعزاز و اکرام تمام یافت ومن بدایع
الوقایع آورده اند که حضرت چنگیزخان چون بلای ناگهان بصوب
بخارا نهضت نمود در شهور سنهٔ سبع عشر و ستمائه بخارا را محاصره کرد بعد از چند روز

ارباب عمایم طیلسانهای معذرت در گردن انداختند و باردوی خان آمده
ابواب شهر را مفتوح ساختند و خان بعزم نظاره بشهر در آمد و چون
نظرش بمسجد جامع افتاد پرسید که این خانهٔ سلطانست گفتند نی این
خانهٔ یزدانست پس از اسپ فرود آمد و بدرون رفت و بر پایهٔ منبر نشست
و لشکریان را گفت که در صحرا علف نیست الاغان خود را سیر سازید جهت
صندوقها را از مصاحف و کتب پرداختند و جمله را پر کرده آخر اسبان
ساختند و در سر اسبان مدت اکابر علما و اخیار ابرار و فضلا دادند و کتب متفرقه
گشت و بایاق و دشتش و آهنگ مغولی قیام و اقدام نمودند و بعوض کلمات
همایون اذان نغمات ناموزون اوزان و بجای کلمهٔ طیبه یا الله و یا حی
الای یولی تلالی در کار آمد و بجای حی علی خیر العمل صوتهای ایجا ایج و نخه
خواسته گشتند بیت اولا بردند هر یک از سراد خانمان * هر چه بود
از نقد و جنس اندر نهان و آشکار * تاج بربودند از منبر چو دستار از خطیب
طاق بر کندند از مسجد چو قندیل از مناره * بوریا در یاختن عابد زمان هر دم
که خیزد * حلقه بیرون کن ز گوش و طوق از گردن بر آر ومن الوقایع آورده اند
که سطوت و صلابت چنگیزخان بمثابه بود که هیچ یک از اولاد و احفاد
او را قدرت و یارای آن نبود که سر موئی از فرمان واجب الاذعان
او تجاوز نمایند مصداق این مقال آنکه جغتای را پسری بود مایتکان نام در کمال

حسن صوری و معنوی بود چنان از فرط مقبولی خان او را از جمیع اولاد
و احفاد دوست تر داشتی و با وجود قساوت قلب همواره تخم مهر و محبت
او را در زمین دل چون سنگ خاره کاشتی و یک لحظه از خودش دور نکردی
اتفاقاً مایکان در پای قلعه بامیان در سنه ثمان عشر و ستمائه به تیر بی چرخ
از پای در آمد **بیت** آه کسان خورد نباید شمرد * آتش سوزان چه بزرگ و
چه خورد * بگذرد از زنهٔ سپر آسمان * تیر ضعیفی که گشاد از کمان * خان از آن قصه
دل گسل پای صبرش در گل فرو رفت و سر رشته اختیار بالمره از دست داد
و در تسخیر آن قلعه بجد بیشتر از پیشتر نمود و بعد از تسخیر هیچ جانداری حتی سگ
و گربه حیات ابقا نکرد و از موقف حکمش این فرمان نافذ شد که هیچ آفریده
این خبر وحشت اثر را به پدرش نگوید تا آنکه جغتای و اوکتای که به تسخیر خوارزم
و توابع آن بلاد رفته بودند آن ولایت را مستخر و مستاصل گردانیده به ملازمت
پدر آمدند و در مجلس اول ایشان را مخاطب و معاتب گردانیده گفت شما را
چه حد و یارا که خلاف حکم قضا امضا کنید و از این مقوله چندان سخنان
عتاب آمیز بر زبان راند که نزدیک بود هیکل وجود کوه از صدمه تهتک
آب شود چه جای ایشان **بیت** مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند *
قطار هفته ایام بگسلد مهار * اول جغتای زانو زده بزبان خضوع و خشوع
معروض داشت که ایشان را بندگان را چه قدرت و یارا که از یاسای بزرگ تخلف کنیم

کدام

کدام حکم از موقف عز و جلال نفاذ یافته که در امضای آن بجان نکوشیده ایم
خان گفت اگر راست گویی پسرت مایکان مرده است باید که اضطراب و زاری
و تعزیت و سوگواری نکنی جغتای از استماع آن خبر جان گداز هم آن بود که مرغ
روحش از قفس تن در پرواز آید اما بنا بر گمان شکوه مهابت خان هیچ نتوانست
گفتن و دم نیارست زدن بعد از ساعتی چون از پیش خان بیرون رفت
گریه بسیار کرده گفت **بیت** جان خود دادی و جان تو عوض بستاندی
گر بدی تا بقض ارواح بفرمان پدر **در ابیع قبایح** گویند که چنگیز خان مرد بلند بالای
و قوی هیکل و موی در روی کشیده گربه چشم بود و در غایت جلادت و صولت
و عقل و کیاست و ضبط و سیاست بود مشهور است که چون از مادر تولد نمود
هر دو مشت او پر از خون بود مکرر استدراج از وظاهر میگشت و هرچه گاه
او را غشی دست میداده در آن وقت آنچه بزبانش جریان یافتی آن چنان
میشد و مقرر بود که کاتبی در آن وقت آنها را بقید کتابت در آوردی و در خریطه
نهاده مهر کردی و بعد از وقوع آن حالات بدان مرقومات رجوع نمودی
اکثر و اغلب آنها را مطابق واقع یافتی و بعضی گفته اند که شیاطین را بدو نسبت
بوده از سوانح اخبار آینده او را اخبار کردندی و وی علم شانه بغایت
نیکو دانستی بدین نوع شانه سوزانیدی و در خاکستر او نظر کرده احکام بیان
نمودی **بیت** ز مهر فرخش همه ماه و سال * زحل دیده در شانهٔ جدی فال *

چنانچه بعد از انهزام سلطان جلال الدین داعیه نمود که بجانب هند توجه نماید
دوستکان آن بلدان را که از تعرض سپاه کینه خواه او سالم مانده بودند بقدر
چاشنی چشانیده و از آن دیار براه لکنوتی و کامرود بممالک چین و خطای باز
کرد و هرچند شاه نیمروز ایند رخصت نیافت ناگاه در اثنای آن خبر آوردند
که شیدر قوخان حاکم تبت و قاشین به اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده
بالضروره از راهی که آمده بود بازگشت آورده اند که سطیح کاهن نام شخصی
غریب الخلقه بود چنانکه اصلا مفاصل نداشته در قیام و قعود قادر نبوده مگر
وقتی که در غضب گردیدی پرباد شده بنشستی و هیچ استخوان بدن نداشته لیکن
جمجمه و سرهای دست و انگشتان داشت و در اوایل زمان رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم فوت شده پیش از بعثت و چون خواستندی که او را از جایی
نقل کنند مثل رخوت او را برهم می پیچیدند چه سطیح بود از گوشت و روی
او در سینه او بود و چون مستخبر شدند که از مغیبات خبر دهد او را بطریق مشک
پر دوغ بجنبانیدندی پس نفس بر وی افتادی و هرچه میگفتی چنان شدی
و گویند عمرش بششصد سال رسیده بود و من التوقایع گویند که چون خان جهت
عزم جزم نمود کسی نزد صدر جهان بخارا فرستاد که شخصی عالم که بیاسا و قانون
شما باشد نزد ما بفرست که از تحقیقات او معلوم نموده شود صدر جهان نیز قاضی
شرف دیگی دیگر از فضلا روان ساخت و چون بمجلس او رسیدند خان از وی پرسید

که راه و رسم مسلمانی شما چیست قاضی گفت ارباب اسلام خدای تعالی را بی شریک
و بی همتا میدانند خان گفت درین هیچ شک نیست غایتش هر طایفه بنامی
میخوانند چنانکه گفته اند بیت آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست * این
همی گوید الله و آن الغ تان تنکری * آنکه خار اژدها دندان و عقرب نیش را
شحنگی داده است بر قطاع گلبرگ تری * باز از کلیات قوانین شرع مقدس پرسید
قاضی گفت خدای تعالی که شما الغ تنکری میگوئید ایلچی با یرلیغ پیغمبر با حکام سوی بندگان
خود ارسال نموده و فرموده هر کس اطاعت او بکند مقبول و هر که تمرد بکند
مخذول شود خان گفت چنین است چه اگر خلاف یرلیغ که بنده و آفریده خدایم
کسی بظهور آورد هرآینه به بدترین سیاستی مبتلا کرده اگر بنده از حکم الغ تنکری
سرکشی کند یقین است که مستوجب عذاب الیم خواهد گردید دیگر گفت فرموده در سالی
یک ماه بقاعده تناول کنند تا قدر نعم منعم شناسند ولیت بیت
یا زده شهر از شکست بوی ناکش * کم زیکی شهر که دارد ریش پاک * دیگر گفت
کرا مر فرموده که متمولان و اغنیا هر سالی از بیست دینار نصف دینار یکبار باز آب
احتیاج و افتقار رسانند این را نیز تحسین نموده گفت تا درین لباس فقرای زهاد
و صلحای عباد از نعم الهی که شامل اغنیا شده بی نصیب نباشند دیگر گفت خدا حکم
فرموده که با وجود شرایط و استعداد دخل تواند اکناف و اطراف بطواف خانه
بروند درینجا تامل نموده گفت بیت حاصل کعبه چیست فی لی در هوای بت *

در چنین نشیمن و ملقت جای که باشد ❁ همه جا حاضر و همه وقت در جا در ایشان
یافت چنانکه کلام ملک علام بدان ناطقست فاینما تولوا فثم وجه الله
پس چه احتیاج این راهست جامی بکعبه مرو جامی از خانه خود ❁ که خالی نباشد
از و هیچ خانه ❁ چون قاضی در عقب او پیش او بدر آمدند قاضی حکم با سلام
او کرده آن دیگری او را تکفیر میکرد چه انکار حج که ارکان دین است از وی
واقع شده اما بهمه حال بیت کافر و ترسا جهود و گبر و مغ ❁ جمله را رو سوی آن سلطان
الغ ومن البدایع آورده اند که اول بهار سنه احدی و عشرین و ستمائه علائی
به نوروزی نویدی میدهد باد سحرگاهی ❁ که دارد بعد ازین شبهای هجران روز بیگاهی
اگرچه صحن چمن و بستان از صدمه لشکر عساکر ظلمت آثار زمستان با خاک تیره یکسان
شده بود اما بیمن مراجعت شهریار بهار و سعادت خاقان آذار و ایار بمردگان
روح افزای کیف یحیی الارض بعد موتها حیات شعار از سر گرفته فراشان
نامیه خیمه و خرگاه گل و لاله بر دامن تل و طرف جویبار برپا کردند بیت
مگر مقدمه لشکر ریاحین است ❁ شکوفه کز همه زد پیش خیمه بر گلزار ❁ شکفت
گل چمن از بشارت این فتح ❁ که قهرمان دی آخر گذشت از گلزار ❁ خان عنان
عزیمت منعطف گردانیده فرمان داد که تمامی شهزادگان و امرا و تراخنان
که در ایران و توران پراکنده بودند از مستقر خود نهضت نموده بطریق
جرگه شکار رانند حسب الفرمان جوجی از جانب دشت قبچاق و جغتای و اوکتای

اطراف اردوی بزرگ از راه راست در حرکت آمده دو سه ماه راه شکار
میراندند چون از جیحون گذشتند جغتای و اوکتای باردوی اعلی ملحق گشته چون
بصحرای بغلان بازی رسیدند جوجی نیز که کروه رسید گاه جرگه در منزل بهم پیوسته
قوره خان آن که با خواتین و مخصوصان شکار رانده سایر عساکر و لشکریان در حفظ
و حراست نخجیر به تقصیر راضی نمیشدند نعوذ بالله که جانوری از قشون کسی بدر
رفتی امیر تومان و هزاره و صده در معرض خطاب و عتاب آمده گاه بودی
که بعضی از ایشان بیاساق رسیدندی و اگر در تسویه صفوف اندک اهمال ورزیده
قدمی پیش پس نهادندی سر بباد دادندی ومن النوادر آورده اند که جوجی چون مدتی
از خدمت خان جدا شده بدشت قبچاق رفته بود و از درحوالی خوارزم تا اقصای سقسین
و بلغار در حوزه تصرف و اقتدار آورده بحکومت آن ممالک اشتغال نمودی درین
وقت که باردوی کیهان پوی رسید بعد از فیصل کاروبار شکار بدست بوس پدر
نامدار مشرف گشته پیشکش و تحف بیشمار از تنسوقات آن دیار بعرض رسانید
از جنس دواب صد هزار اسب که از آنجمله بیست هزارش خنگ یکرنگ بود پیشکش کرد
ومنها گویند در حینی که شهزادگان جغتای و اوکتای در حوالی بخارا در کول
مرکتی قشلاشی کرده بودند و در آنجا بساط عیش و کامرانی گسترده اکثر اوقات
بشکار و جانوران پرانیدن اشتغال داشتندی و هر هفته موازی پنجاه شتر قوش بسبیل
شلغه بملازمت خان فرستادندی ومن غرایب المعارک آورده اند که خان در دیکه

سنه احدی وعشرین وستمائه بیورت اصلی خود نزول نموده بدیدار خواتین
و اولاد که مدت هفت سال از ایشان جدا شده بود مسرور گردید در خلال آن
آن احوال خبر عصیان شیدرقو خان قاشین مجدداً بسمع او رسید و هنوز
از مشقت والم یورش عجم فراغت نکرده که با لشکری در وفور همچون رمل
بدان صوب حرکت نموده حاکم قاشین نیز موازی پانصد هزار سوار کینه گذار
مجتمع گردانیده باستقبال شتافت و فریقین متقارب گشته بباد حمله مبارزان
نیران محاربه اشتعال یافت و دهان اجل از اهل خذلان کشته دید و جهان از خون
جوانان گریان شده اعتقاد جمله اتراک آنست که چون صد هزار آدمی کشته گردید
از آنجمله یکی بیرق سرها بستد وبقول وعقیده ایشان در آن وقعه غلطی سه نفر
از جنود شیدرقو خان بیرق ایستاده بودند غرض که سیصد هزار نفس در آن معرکه
شربت فوات چشیدند **تمثیل** گویند که چون پادشاه ترکستان و ماوراءالنهر
ایلک خان که معاصر سلطان محمود غزنویست وفات یافت برادرش طغان
خان فرمان فرما گردید بعد از چندگاهی بمرضی مبتلا گردیده کفار چین و خطا
دندان طمع در ملک او تیز کرده لشکر بی نهایت که از آنجمله بقول حافظ ابرو
سیصد هزار خرگاه در آن لشکرگاه بود بصوب الکاء او توجه کردند وی
از بیم مستشعر شده بنا بر تقویت دین مبین در یوزه وعده کرد و اذا مرضت
فهو یشفین دعای وی بعز اجابت مقرون گردید و بعد از ازاله مرض او بنفسه

ایشان شتافت و چون خبر توجه او باهل شقاق رسید بکمال عجلت و هراس
رجیمر آن زمره نسناس الناس استیلا یافته بموجب رجع القهقری عنان
مراجعت بر تافتند و اهل اسلام از عقب کفر ظلام در حرکت آمده بعد از آنکه سته
ماهه راه طی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان غفلة ریخته دویست هزار از کفار
بتیغ جهاد گذرانیدند سه هزار دیگر اسیر گرفتار گشتند القصه شیدرقو خان
منهزم گشته بارتاقیا متحصن گشت و از در ایلی درآمده ایلچی نزد خان فرستاد و
خان خانان ایلچی او را بعنایت مستظهر گردانیده مقرر بر آن شد که وی
بر جناح استعجال بملازمت مبادرت نماید و خان در آن اوان شبی
خواب هولناک دید و دانست که **رحلت** وقت یورش شد از این سرای کهن بنیاد
القصه با اهل شک فنا لاجرم فرزندان را جمع نموده در باب ملک وصیتها
و در رعایت دوست و دشمن نصیحتها کرد از جمله شیدرقو خان چون الموعود برسد
اصلا بروا تغافل نکنند و فرزندان و ارکان دولت قواعد و قوانین او را در
جمیع موارد نصب العین داشته تا غایت از توره وی تخلف جایز ندارند
بالجمله در آن یورش در رمضان سنه اربع وعشرین وستمائه که عمرش بهفتاد
و سه سال رسیده بود فرمان یافت وجسد او را نقل کرده در پای درختی که خود
در شکار روزی تعیین نموده بود دفن کردند و هم در آن سال در آن نواحی درخت
بسیار برآمد در اندک فرصتی چنان جنگل شد که مقبره وی ناپدید گشت اتفاق

آنکه اوقات ولادت وجلوس ووفاتش در شکوفه ذیل ردیف نموده من عجایب العلوم
من الغرایب در بعضی تواریخ مسطورست که عجیبه جیش وزیر جغتای استاد علمای
زمان یعقوب سکاکی را که از بخارا بر دانشمندان معانی بیان است در مجلس خان به
علوم غریبه وتسخیرات عمل نمودند درآن باب بنیز خندان مبالغه نمود که خان
معتقد او گشته از سخن او که مفتاح آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد وری
نیز پیوسته در صحبت جغتای باظهار آثار غریبه واراوات امور عجیبه اقدام مینمود
از جمله روزی جغتای در بیرون خرگاه فوجی از کلنکان در هوا طیران مینمود
وخان بدو گفت هیچ توانی ازین جانوران یک دو سه را پرزآوری وی گفت
هرکدام را که خان فرماید جغتای اشارت باولین ودیمانین وآخرین کرد
خدمتش علی الفور مندلی بزمین کشیده هر سه کلنک مذکور معلق زنان بزمین
افتادند این صورت موجب ازدیاد اعتقاد خان گشته در پیش او بدوزانو
نشستی وهم ازوی منقولست که میگفت یکسالی بنا برکدورتی که از وزیر خلیفه
داشتم سه ماه آتش را بستم بنوعی که اصلا افروخته نمی شد ودود از نهاد
خلایق بغداد برآمده خلیفه از روی نیاز هرچه تمامتر التماس نمود که آنرا
بگشای من گفتم تا منادی نکنی که این کار کار سکاکی است ووزیر ویرا برگون
سنگ زنند نگشایم منشیل در تاریخ سلاطین عجم مسطورست که مانی
نقاش در عهد شاپور ذوالاکتاف ظهور نموده ودعوی پیغمبری کردی معجزه او

آنکه دایره چند خرد وبزرگ که قطر آنها پنج گز می شد بدست رقم نمودی
چون پرگار بنهادی یکسر موی تفاوت نمیکرد وهمچنین خطهای دراز وکوتاه
میکشید همه بر مسطر راست می آمد وطرفه تر ازینها آنکه صورت ربع مسکون
چنانچه تمامی شهرها وکوهها ودریاها درآن ظاهر بود وشرح ربع غیر مسکون را برابر
بیضه کشیده بود وغریب تر از همه اینها جامه پیراهنی که چون پوشیدی پیدا
ونمایان بود وچون از تن بدر کردندی ناپیدا ومن آثار الادب آورده اند که اگرچه
جغتای از اوکتای قاآن که ولیعهد چنگیز خان بوده در سن بزرگ بود اما چون
اوکتای متقلد قلاده سلطنت شد جغتای در رعایت آداب کوشیده دقیقه از
دقایق آن مهمل نگذاشتی چنانکه یکبار در شکارگاه میان برادران در بردن گرو
اسبان که سوار بودند ماجرائی شده گرو بسته شد وآغاز تاختن کرده اسب جغتای
پیش رفت شب چون بمنازل خود رفتند جغتای وقت سحر بهوش آمده از آن
جرأت نهایت نادم گشت چه این نوع گستاخی را خلاف طور وآداب بزرگی
باختلال قواعد سلطنت میدانست بنا برین از یورت خود سوار گشته پیش
از صبح در حوالی سراپرده قاآن نزول کرد قاآن چون برین معنی واقف شد
اگرچه اعتماد پیش از پیش بر محبت واخلاص او داشت اما بنا بر مراعات احتیاط
شخصی نزد او فرستاد وپرسید که آیا باعث چیست که درین وقت قاآن تکلیف
زحمت شده تشریف آورده اند جغتای بزبان اعتذار در گشاد بموقف عرض رساند

که اگرچه بنده وقاآن بحسب ظاهر برادریم اما فی الحقیقه اورا بنده وچاکریم

ایشان ها مردم راچه حد دیا راکه باقاآن کردبسته اسب تازیم ودرمیدان

خلافت کوی دعوی بازیم مولانا جامی جامی سک ترا بغلامی نمی ارزد

اورا چه حد آنکه کند با تو همسری این وقت بدین داعیه بدرکاه عالم پناه آمدام

که بدآنچه مستحق آن باشم از کشتن وچوب زدن نسبت به بنده بتقدیم رسانند

تا بعبرت دیکران کشته بدین امور قیام ننمایند بکلن قاآن ازین معنی

خجل کشته کفت این محقرات راچه وقع آن اقوام بر زبان آرند واین خرخشات را

چه قدر آنکه بخاطر رسانند آخرچون روز شد جفای چند طغورب بر سبیل

ارمغان کذرانید فی الجمله ازآن شرمندکی بیرون آمد ع طرق العشق کلها آداب

ومن البدایع کویند که بعد از وفات چنگیزخان بدو سال تمام شهزادکان

ونوائین وتوماخان ازشرق وغرب ازمنازل خود درحرکت آمده بتوجه

اردوی بزرک شدند وبموجب وصیت چنگیزخان واتفاق جمهور

آقا وانی درشهور سنه ست وعشرین وستمائه اوکتای را برسریرخانی نشانده

لقب قاآن نهادند وقاآن خزاینی که پدرش از شرق وغرب عالم بهم آورده بود

براخوان وخویشان بل برعموم مردمان بکرمت فرموده چندروز متوالی

جهة روح پدرش داد بدستور مقرر معهود چهل دختر پری پیکر با زینه وزیور

از امرا کرفته بر اسبان راهوار سوار کرده بسر داغه خان روان داشت

کوتی

که مونس روح پرفتوح او بوده از جدائی عزیزان اورا ملالی واقع نشود بعد از آن

متوجه انتظام کلیات مهام ملکی کشته جرماغون نوئین را با سه تومان لشکر بدفع

سلطان جلال الدین خوارزمشاه روان داشت ودرحین ارسال لشکر بیکی

از امرا که تابع جرماغون بود کفت که مهم جلال الدین بدست تو کفایت خواهد شد

قضارا همان امیر در کردستان بر سر سلطان ریخته اورا استاصل کردانید

تمثیل در تاریخ وصاف آمده که قبلا قاآن ابن تولی ابن چنگیزخان

درشهور سنه احدی وخمسین وستمائه اراده تسخیر اقصی ممالک چین که بچنگیزخان

میسر نشده بود کرد لاجرم پانزده تومان لشکر بسرداری امیری بایان نام مقرر

داشت ودرحین ارسال روی بوی آورده کفت که این کار بردست تو کفایت

خواهد شد وی بعد از قطع منازل بسرحد آن ملک رسیده برکنار دریا فرود آمد

از نوادر اتفاقات که ما الدولة الا بالاتفاقات الحسنة کشتی چند که بواسطه

ابتیاع غله بدار الملک چین میرفتند ازروی دریا پیدا کشته مغولان بفرموده

آنها را بچنک آورده مشحون بیهادران کرد وخود با بقیه جنود حکم آنجا را مقهور

کردانیده اما مردم قلعه سیناور که از قلاع مشهور آنجا ومملو از خزاین ودفاین

ازآن جنود ارکشته خواهشد که درصدد مخالفت ومدافعت آیند مقدم ایشان

که پیر خردمند بود آن جماعت را منع نموده چنان کرد که من از اوان طفولیت از پدر

خود شنیده ام که این قلعه در دست جمعی که مقدم ایشان بایان نام باشد مسخر کردد

اگر سردار این لشکر بی پایان باشد بغیر از امان درمان ندارد و چون معلوم
شد که این شخص را انام بی پایان است بمضایقه از قلعه پایین آمده تسلیم شد والله
اعلم **و من المکارم** باتفاق جمهور مورخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده و محاسن
اطوار پسندیده از افراط در کرم و ترجیح اهل اسلام بر سایر امم در ذات عالم رحمت
نسبت بکافه انام متجلیست و چون بر چهار بالش سلطنت تکیه فرمود بخلاف
پدر و برادران در رحمت بر جهانیان کشاده و بر جراحتی که پدرش کرده بود
مرهم راحت نهاده و همه را بمواهب کرم و ایثار دینار و درم عیبه جان و در امن
بزر و استنان کردانیده **بیت** خاص بهر درم آمد کرم • برکه ز قافیه آمد درم •
چون عطایای او را جمع کردند زیاده از یکصد و شصت هزار تومان بالش نقره
بود در کزیده مذکور است که مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد کسی کفت
ترا که ایمان نباشد از صدقه چه فایده مجوسی بکریست در دو شوی آسمان کرد
رقعه از آسمان افتاد که این دو بیت بر آنجا نوشته **رباعی** مکافات السماحة
دار خلد • و ائمن من مخافة یوم بوسی • و مانار بمحرقة الجواد • و لو کان الجواد
من المجوسی **و هذا ترجمه** مکافات جوانمردان بهشت است • بروز امن و خوف
از بهشت بغیر • نسوزد آتش دوزخ سخی را • اگرچه آن سخی باشد همه کبیر •
کویند یکباری در خدمتش از رسوم و عادات سلاطین از دفاین و خزاین
و جمع اسباب و جهات سخن میرفت قاآن فرمود که ثبات آن از جمله عقل و دین باشند

چه دفاین کنوز با معادن مستور یکسانند و در عدم انتفاع باهم متقابل اند
ما کنج خویش را در زوایای خاطرهای خراب می نهیم و نام نامی خریداری
نموده درم و دینار در عوض میدهیم **نظم** ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی
کفته اند • این ذخیره بس مرا کالباقیات الصالحات **تمثیل** در روضة الصفا
مذکور است که وزرا از فرط انعام بهرام کور نفور شده عرضه بخدمتش
رفع نمودند که اساس کریاس دولت خواقین جم اقتباس خزانه است و چون
درهم و دینار آن روی در انحطاط و انحدار نهند قواعد حشمت ارباب دول
مختل کردد **خسرو** جوانمردی نباشد جز به هنجار • که طوفان خیزد از باران
بسیار • بهرام در ضمن نوشت که اگر مرغ دلهای آزادکان بدانه انعام
و احسان مدام استنان در نیاوریم بچه چیز صید توانیم کرد **قطعه** دانی که
ختم قصه نوشیروان چه بود • خرم کسی که نام نکو باز ماند ازو • چون نوبتش
زمانه خانی تمام کرد • روزی که پند نامه شانی تمام کرد • و از احسان
آن خسرو آفاق حکایت غریب عجیب منقولست اما چون این مختصر کنجایش التطویل
نداشت به یک دو حکایت از آنها اختصار نمود **حکایت** آورده اند در وقتی
که قاآن از شرب شراب رغوانی در غایت خوشحالی و کامرانی بود شخصی
طاقیه بطریق اهل خراسان بتحفه نزد او آمد قاآن دو لیست بالش نقره در وجه
انعام او بر خزانه عامره حواله داشت و خزانه داران برغم آنکه آن حکم

از سرمستی نافذ شده در اداء آن تهاون و تعلل می ورزیدند روز دیگر آن
برات بر قاآن معروض گشت فرمود تا برات دیگر سیصد بالش جهت آن شخص
نوشتند و کاتبان او را نیز موقوف داشته حاصل به ششصد رسید و زبان
حال آن شکسته بال بمضمون این بیت مترنم گردید **سلمان** شاها وزرای تو امیران
اسیرند * بیهوده مرا در پی خود چند دوانند * هر کیسه که من بر کرمت دوخته
بودم * یک یک ببریدند و شب و روز درانند * نه خلق پسندد نه خدا کانچه
خداوند * بخشد بدعا گو دگران خود نرسانند * چون مراتب احوال جهان آئینه
ضمیر شهنشاه بی نظیر و همال نقش پذیر گشت کتاب بتکچیان را بحضور
طلب داشته سؤال کرد که آیا در عالم چیزی هست که ابد الدهر پاینده و مخلد
باشد گفتند نی قاآن گفت این غلط است چه نیکنامی و آثار خیرات تا انقراض
بر صفحات کائنات باقیست **سعدی** نماند کسی در جهان کو بماند *
مگر آنکه ازو نام نیکو بماند * دشمن شما را از زمره دولتخواهان خود تصور
میکردم اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه منید چرا که در اجرا
خیرات من مها اکثر اهمال ورزیده آن را نوعی از کفایات می شمرید
و ارباب حاجات را در ورطه انتظار می اندازید **خسرو** تجربه کردم زهر اندیشه *
نیست نکوتر زسخا پیشه * سیم که اندر کف مردم دهند * آخر از آن به که
بجا کش نهند * تا من یک دو سه کس شما را بردار عتبار نکشم دیگران عبرت نگیرند

شد **حکایت** قاآن یکروزی فرمود تا شخص سائل را خید بالش نقره بدهند
صاحبجمعان خزانه بگمان آنکه مگر قاآن کمیت بالش اطلاع ندارد آنها را در گذر
پادشاه نهادند چون قاآن بدانجا گذشته نظرش بر آن بالشها افتاد
پرسید که اینها چیست گفتند اینها وجهیست که بفلان درویش انعام
فرموده اید گفت بس اندک چیزیست این دو برابر بدو دهید **سعدی** کرم نام دار
نه دیهیم و تخت * بده گز تو این ماند ای نیکبخت **حکایت** پیری ضعیف
از بغداد و باشید کرم آن خسرو کریم بقراقرم رفته بر سر راه قاآن نشست چون
قاآن را نظر بر او افتاد و از حقیقت حال او مطلع شد گفت چرا چگونگی حال
بخلیفه نگفتی پیر گفت مگر اگر گفتم زیاده از ده دینار وجود نگرفت و از وجه آن مقدار
نبود که از مصالح ماکول زیاده آید و حال آنکه مرا دو دختر در خانه اند که بنابر تمام
جهاز کس رغبت بخواستگاری ایشان نمیکند قاآن بر حال او ترحم کرده هزار
بالش بدو بخشید **نظم** کیست کریم آنکه بمسکین دهد * نی ز پی شهرت و تحسین
دهد * پیر ضعیف از ضبط آن عاجز آمده قاآن آنقدر الاغ که تحمل آنها تواند
کند بدو داد و پیر گفت تحمل که کسی در راه بها طمع با بزال کرده مرا قصد کند قاآن
چند سوار مغول نیز همراه او کرد که او را بمامنی رسانند آخر آن پیر حریص در راه
بچنگ اجل اسیر گردید **نظم** قناعت توانگر کند مرد را * خبر ده حریص جهان گرد را
مغولان خبر فوت او را بپایه سریر اعلی انها کردند فرمان قاآن صادر شد

که هم ایشان آن مبلغ را به بغداد برده تسلیم اولاد او نمایند که در وجه تجهیز دختران
آن فقیر مصروف دارند و قبض وصول ستانده بدیوان آورند **مولانا جامی**
پیش سودائیان تخت و جلال * نیست جز تاج جود رأس المال * کز سر مایه
تاج جود کنند * کی ز سودای خویش سود کنند **نکته** جود بخشیدن چیزیست
بی‌ملاحظهٔ غرض و بی‌ملاحظهٔ عوض اگرچه آن غرض و عوض ثواب جزیل و ثنای
جمیل باشد **نظم** کیست کریم آنکه نه بهر جزاست * هر کرمی کاید ازو
در وجود * هر چه بود بهر ثنا و ثواب * بیع و شرا گیر نه احسان و جود *
و من النوادر صاحب طبقات گوید که من در شهور سنه اثنی عشرین و ستمایه
بنابر مهمی متوجه قاآن شدم و در آنجا بصحبت قاضی مصلح الدین توشنجی که از
اکابر خراسان بود رسیده حکایت کرد که چون تولی بن چنگیز خان هرات
هدف سهام آفات ساخته محاصره نمود من بنابر اغراض غزا مسلح و مهیا
گشته برجی که محاذی خیمه تولی بود و محافظت آن بعهده اهتمام من بود
بر آمدم ناگاه پای من لغزیده فرو افتادم و از بالای باره تا خاک ریز
پنجاه گز بود و از خاک ریز تا خندق چهل گز القصه **ع** غلطان غلطان
همی شدم جانب کوه * در آن وقت قریب پنجاه هزار مغول که بر کنار خندق
آمده جنگ میکردند یکبار متوجه من شده تیرها در کمان بقصد من پیوسته
اما حق جل و علا مرا از جمیع خطرها نگاه داشت هیچ جراحتی و المی از تیر و سنانی

لقمه دیدی که مردمی خاید * گندی از آن میان برون آید * بوده پیش جراد
و مرغ و ستور * دیده بازو حراس در تف شور * داشته زیر آسیای فنا *
که نگهداشت جز خدای خدا * در آن حالت نظر تولی بر من افتاد و مغولان را
از آزار من منع کرد و مرا نزد خود طلب داشته گفت بنگرید که وی را المی
یا نه چون معلوم کردند که ازین نوع ورطه سالم مانده ام انگشت حیرت بدندان
گرفته گفت الحق **بیت** در دفع خدنگ ستم گردش گردون * بهتر ز عنایات
الهی سپری نیست * آیا تو دیوی یا پری یا الغ شکری با خود داری که ازین
نوع آفات محفوظ ماندی من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها
هیچ نیست اما چون منظور نظر کیمیا اثر چون تو صاحب دولتی بودم بنا
برین هیچ مکروهی روی نمود بمقتضای نعم الناظرة جواب الحاضر اورا
این سخن بغایت خوش آمد مرا رعایت کرد و گفت این شخص لایق آن هست
که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح مرا همراه خود بملازمت خان برده
چندی از منقوله بیان کرد خان هم مرا منظور نظر اعتبار کرده همه وقت بمجلس
خاص طلب میداشت و همواره از سیر انبیا علیهم التحیة و الثنا و اخبار سلاطین
استفسار مینمود تا آنکه روزی از من پرسید که محمد یلواج یعنی صاحب مقام
محمود و معراج صلی الله علیه و آله و سلم از خروج من خبر داده است من احادیثی
که در باب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده گفت بواسطه

استظهار اغزی محمد یعنی محمد خوارزمشاه غریب نامی از من در میان اهل عالم خواهد
ماند پس من روی بخاک نهاده گفتم اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده
عرض کنم فرمود بگو گفتم نام کاهی باقی ماند که ذریت بشر در روی زمین باشد
چون هیچ مشفق در عالم نخواهد ماند نام در آن وقت چگونه باقی باشد در آن وقت
خان کمان و تیری که در دست داشت از غایت غضب آشفته انداخت
و من بقفای خود شهادتا آوردم سعدی چنان ماند قاضی بجورش اسیر ⁂
که گفت ان هذا الیوم عسیر ⁂ بدین شیوه مرد سخنگوی چست ⁂ با سخن کینه
از دل بشست ⁂ پس گفت آری من ترا مرد عاقل تصور میکردم اما تو بغایت
نادان بوده ⁂ بیت کمان بر دست زیرک و هوشمند ⁂ ندانست خیری
ناپسند ⁂ هر جا که سم اسب اغزی محمد رسیده تا آب میرسانم با دیگر سلاطین
چه کار دارم پس روی از من گردانیده من از پیش برون آمدم و همان شب
فرار کردم حکایت در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت بتدبیر
داود علی نبینا و علیه السلام بر جالوت غالب آمد حسب الموعود خلافت خود را
بوی تفویض فرمود حضرت نبوی روز بروز بر مدارج عزت و سروری
ارتقا نموده عظمای بنی اسرائیل در تعظیم و تبجیلش سعی جمیل بتقدیم میرسانیدند
و طالوت بموجب الشاه لایحب الشاه مصرع که هم پیشه با هم پیشه دشمن است
رو در رشک برده در فنا و استیصالش کوشید و دخترش از تیغی مستشعر گشته

بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از وی گریخته متواری گردید
و طالوت بنا برآن که دانشمند آن قوم بود او را در آن باب سرزنش
مینمودند تمامی ایشان را از تیغ گذرانید آخرالامر از سوء عمل خود پشیمان گشته
در غایت تأسف و تلهف میزیست و شبها نزد میگریست تا اگر روزی
از مقربان خود پرسید که ارشاد کنید مرا بجایی که خبر دهد که توبهٔ من چیست
گفتند حکایت تو همان حکایت سرهنگ است وی پرسید که آن چگونه
بوده است حکایت گفتند یکباری امیری در دهی منزل گزیده ناگاه در اول
شب بانگ خروسی برآمد آن را بفال بد گرفته به قتل جمیع خروسان اشارت
فرمود پس در محل خواب گفت مرا در وقتی که خروس بانگ کند بیدار سازید
یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ایها الامیر تو درین ده جانوری گذاشتی
که بانگ کند ومن الاتفاقات هم وی آورده که طایر بها در در شنبه خمس وثمانه
فوجی از ابطال رجال مغول خرد همچو سگ توله همه دست و پا ⁂ همچو
رز قلب همه ناروا ⁂ چهره ایشان ده به غم یافته ⁂ جای بجای کجک و خم یافته ⁂
ریش ز پیرامن چندان زنخ ⁂ سبزه کجا رسته از روی یخ ⁂ بولایت سیستان
فرستاد و ایشان قلعه ارک را که بر رکن شمال شرقی شهر واقع شده بود
محاصره نمودند و ایام محاصره امتداد یافته در میان مسلمانان وبای
خاصی بدین وجه که دهان درد میکرد و دندانها میجنبید در روز هشتم فوت میشد

رُوی ننمود ملک سالکین خوارزمی حاکم قلعه شبی مقرر کرد که فرد هشتصد
جوان در دروازه شمال در کمین باشند و جمعی از جوانان در دروازه شرقی
متوجه غزا کردند هرگاه که آواز طبل از پشت دروازه برآید ایشان از کمینگاه
بیرون آمده از عقب مغولان درآیند بنا بر آن صباح دروازه شرقی مفتوح
گشته غازیان بجنگ اشتغال نمودند چون وقت آن شد طبل نواختند
کسی از کمینگاه بیرون نیامد ملک شخصی را جهة خبر بدانجانب فرستاد
آنکس بدانجا رفته همه را مرده یافت مصرع گوش بر ولولهٔ طبل ولی طبل
رحیل • و هم در آن اوان عورتی مرض مذکور را پیدا کرده تسلیم دل
بر مرگ نهاده او را دخترکی بود که بغایت عزیز داشتی گفت جان مادر
میخواهم که دست و پای ترا خنا بندم که فردا وعده رحلت در ساعتی
که خنا می بست چنانچه متعارفست گاه گاهی انگشت خود را بآب دهان
تر میکرد آن شب دختر را خنا بسته خوابانید و گفت مصرع
تو باری خواب خوش میکن که من بیدار میمیرم • و در آن شب خویشان
و همسایگان را وداع کرده بدان نیت که فردا نخواهد ماند و چون شب را
بروز آورد صباح اثر صحت ظاهر گشته و بنا نهال استحکام پذیرفت
نظم شمع دل ترا نبود نور معرفت • تا هست در سر تو تمنای زیستن •
از شمع کن قیاس که روشن نگشت تا • در سوختن نداد تن و در گریستن •

روز چهارم

روز چهارم اقوام و سایر مردم از حیات او تعجب نموده پرسیدند که درین دو
روز چه خوردی و چه کردی چون نیک تفحص بجای آوردند امری ورای خنا
بستن واقع نشده بود تجربه کردند خنا موجب شفای آن وبا بود حکایت
من مآثر الحجه در تاریخ مغول مسطور است که در شهور سنه سبع و عشرین و ستمائه اوکتای
قاآن لوای کشورگشای بصوب ممالک خطا برافراشته در اثنای آن او را مرض
ضعف و تب واقع روز بروز آن ماده سمت اشتداد پیدا کرده اولیای دولت بغایت
مضطرب و سراسیمه گشته منجمان و حکمای ترک باعتقاد فاسد در کاسه آب افسون
کرده گمان ایشان آن بود که هر که آن آب را بیاشامد آن مرض بدو منتقل شود
در عوض او ارتحال نماید متقارن آنحال تولی برادر کوچک قاآن که او را از جان
دوست تر داشتی بربالین آمده چون او را بدانحال دید گفت ملانا جامی
ز غصه بسان چشم تو من چون ابرو • با قد خمیده در سر بالینت • پس روی
بجانب آسمان کرده بتضرع و ابتهال شفای او و مرض خودش استدعا
نمود و سلمان من چه شود اگر شوم کشته برای چون توی • صد چو من از فنا
شود باد بقای چون توی • و آن کاسه آب را از روی اخلاص درکشید و هم
در آن چند روز قاآن شفا یافته تولی جرعه کل نفس ذائقة الموت را بدم درکشید
نظم شخصی همه شب بر سر بیمار گریست • چون روز شد آن بمرد و بیمار بزیست •
ومن التطرفات آورده اند که در آن ایام که عنفوان زمان قاآن بود تا چشنام خطو بلاد و

وی آمده از گرگی که در گلهٔ وی خسارت کلی کرده بود شکایت کرد قاآن
او را تسلی کرده گفت بر ما آنکه موذی را بتو سپاریم متعاقب آن حال جمعی کشتی‌گیران
گرگی را گرفته بخدمت قاآن آوردند قاآن مغول را طلب داشته فرمود که هان اینک
موذی تو که بتو عهد کرده‌ام مغول که آن را گرفته داعیهٔ انتقام داشت قاآن بر جان
حیوان بخشوده بچند بالش زر آن را ازوی بخرید و آزاد کرد گرگ چون آغاز رمیدن
کرد سگان الوس در وی افتاده پاره پاره‌اش کردند قاآن ازین معنی بغایت محزون
گشته بقتل سگان فرمان داد و با یکی از مقربان گفت درین روزها در خود ضعفی
ملاحظه میکنم با خود نیت کردم که چون این گرگ ازین مهلکه جان بدر برد آیندهٔ صحت
که چند روزی در اجل تأخیر شود اما اکنون بیقین دانستم که هنگام انقطاع
رشتهٔ حیاتست و در زمان تجرع ساغر وفات آخرهم در پنجم جمادی الآخر سنه
تسع و ثلاثین و ستمائة از افراط شراب درگذشت چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد
قطعه از خلط خلطه فزون کرد زهرساز قاآن ٭ روز و شب داد مستی
خبر از بحران ٭ اندر ابطال مزاجش مه و گرد بر آن ٭ مشتری باد بر آن دیده
باده بر آن ذکر الاعجاز چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای قاآن بر سریر
سلطنت نشست بنا بر آنکه معتقد ملت عیسوی بود در ترویج آن شریعت منسوخ
بذل جهد نموده روز بروز این معنی سمت رسوخ می‌یافت و همواره علمای ضلال
مضل نصاری را اعزاز و اکرام مالا کلام نموده در تحقیر و استخفاف فرقهٔ اسلام مبالغه

نمودی

نمودی نظم فلک کج‌روترست از خط ترسا ٭ مرا دارد مسلسل راهب آسا ٭
یکی از معارف رهبانان ایشان که نزد خان عالیشان بود همگی در حق ارباب
ایقان افغان کرده قصدها می‌اندیشید و میخواست که در بیضهٔ اسلام خللها
عن شرور اهل الظلام شکستی آورد که بخان میگفت کافهٔ مؤمنان را از تیغ
انتقام می‌باید گذرانید خان این معنی را بنا بر کثرت اهل اسلام بسمع رضا نمی
شنود آخر بخاطر نامبارک آن شوم رسید که بواسطهٔ انقطاع توالد و تناسل
عموم اهل اسلام را خصی گرداند این تدبیر موافق مزاج کیوک افتاده در نفاذ
یرلیغی بقدغن هرچه تمامتر مرقوم گشت و در روزی که تمامی رهبانان و کشیشان
و امرا و نواینان در دیوان خاص حاضر بودند آن بدبخت یرلیغ مذکور را
بآل تمغا رسانیده بسرعت تمام آن را بدست گرفته از آنجا بیرون آمد و اراده
داشت که کسان جهة اجرای الحکم بایران و توران فرستد که یکبار
غیرت الهی بمنصهٔ ظهور آمده بمقتضای مؤدای و دست فرا زود شمر کج از ولا
یحیق المکر السیء الا باهله و بموجب حدیث صحیح اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
سگی درو آویخته اولا مکتوب معلول آن مخذول را پاره پاره کرد بعد از آن
چنگال بر خصیتین آن سرحلقهٔ ارباب نکال زده هر دو را بکند آری آری
مولانا جامی خار هر کینه که بدخواه براه تو نهاد ٭ خنجری گشت که هم در جگر او خلید ٭
ایدی قورت پادشاه ایغور که کافر بود بغایت غیور در زمان منکوقاآن

نوئی در حق مسلمانان قصدی اندیشید و میخواست که ایشان را در پیش بالیغ
در حین انعقاد نماز جمعه قتل عام کنند اعجاز اسلام بظهور رسیده قضا را یکی
از مردم او مسلمان شد و قاآن را از اندیشهٔ آن ستم پیشه خبردار گردانید
قاآن جمعی را بر سر آن فرستاده و یرا بگرفت و هم بوقت نماز برسوائی
بکشت سعدی سر اندیش هم در سر شود • چو کژدم که در خانه کمتر شود •
ومن مآثر الحمقه آورده اند که منکو قاآن در اوان سلطنت برادران
قبلا و هلاکو را بعزم کشورستانی بشرق و غرب فرستاد قبلا بصوب ممالک خطا
شتافت و آن مملکت را بوجهی در ضبط آورد قاآن در سنه خمس و خمسین و ستمائه وفات
یافته چون قبلا از ان یورش بکاس مراجعت نمود در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه
در شهر خان بالیغ بر سریر سلطنت جلوس فرمود و وزارت خود را به چهار شخص
مختلف الملة که از آنجمله یکی امیر احمد بناکتی و دیگر کاو فنجان خطائی بود تفویض
فرمود امیر احمد از غایت درایت و نهایت کفایت گوی مسابقت از اقران
ربوده بروجهی بر ذروه رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محسود اکفا گشته وزیر
خطائی را نایره بغض و حسد در کانون سینه شعله زد سعدی حاسد
ز داغ غم فرسوده • و زغم آسوده خاطر محسود • دایما از طبیعت ناسد
با خدا معترض بود حاسد • و در حینی که قبلای در ییلاق بود امیر احمد وزیر
خطائی را بواسطه فیصل مهمات بشهر فرستاد و امیر احمد زمام مهام را بقبضه

اقتدار

اقتدار در آورده این معنی ضمیمه کدورت سابق گشت در باره امیر احمد قصدی
اندیشیده اصفی از آن مهم خفی مستشعر گشت لاجرم بر سبیل استعجال توجه
اردوی قبلا گردید وزیر خطائی از آن خبردار گشته از دنبال او شتافت
و خواست بتدبیر و فریب بمقتضای العود احمد بازگرداند خواجه کل بگزرده
خطائی در صدد منع وی آمده دست در عنانش زد مقارن حال فوجی
از سپاه قاآن دو چار شده امیر احمد بدیشان توسل نمود و ایشان او را
از چنگ آن بدرد خلاص کرده با خواجه بملازمت قاآن شتافت و ماجرا
بروجهی مرغوب بعز انها رسانید قاآن را بر حال او ترحم آمده بقتل وزیر خطائی
فرمان داد و او این معنی را دریافته فرار نمود و بیکی از قلاع حصین ماچین
پناه برد بنا بر آن قاآن حشری از سپاه را به تسخیر آن قلعه روان
گردانید وی پیغام کرد که اگر از بندگی پادشاه امان نامه جهة من حاصل کنی
من تعهد میکنم که این قلعه را که کمند تسخیر شهریاران بر کنگره آن نرسیده
بتصرف گماشتگان درگاه گیتی پناه آورم امیر نیز آنرا فوزی دانسته
معروض پایه سریر اعلا گردانید و این معنی نزد قاآن مقرون باستحسان گشته
امان نامه بواسطه اطمینان او ارسال داشته شد وزیر پر تدبیر بحسن تدبیر
آن نوع حصنی را از اغیار پرداخته بتحیز تصرف فرستادگان قاآن در آمد
و خود متوجه سریر سلطنت مصیر گشته و شکوه بندگی او در محل قبول افتاده ملحوظ نظر تربیت گردید

باز مستعد امر وزارت گشته بعد از سه سال دیگر قاآن او را باتفاق امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد ظاهراً غرضش همین بوده باشد سعدی دو هم جنس دیرینه هم قلم ٭ نباید فرستاد یکجا بهم ٭ چه دانی که همدست گردند و یار ٭ یکی دزد باشد یکی پرده دار ٭ باز درین مرتبه عرق حسد آن دو فرقه که با جبلت سرشته بحرکت درآمده مترصد فرصت می بود نکته حسود همواره در رنج است و با پروردگار خویش ستیزه سنج اما الحسود لا یسود حکمت هر که سه چیز شناخت از سه چیز برست هر که دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرده از عیب برست و هر که دانست که تقسیم در قسمت میل نکرده از حسد برست و هر که دانست که او را از چه آفریده اند از کبر برست عبدی به سه چیز از سه چیز شاید رست ٭ ایکه داری ضمیر بیننده ٭ اول از عیب آن رهد که یقین ٭ داند این رمز دلنشیننده ٭ که نرفته در آفرینش خلق ٭ هیچ تقصیر از آفریننده ٭ از حسد آن رهد که قاسم را ٭ داند از میل دل چیننده ٭ وانکه دانست کز چه مخلوق است ٭ نبود کبر را گزیننده ٭ اتفاقا هم در آن ایام شخصی را رد شادی پیدا شده جمعی کثیر از ارباب غوایت بحلقهٔ ارادت او درآمده بودند وزیر خطائی بموجب الجنس الی الجنس یمیل جامی هر که بینی ز ناقص و کامل ٭ نیست الا بجنس خود مایل ٭ با او در اخلاص و اعتقاد درآمده در باب ابقای خواجه استمداد

می نمود هر دو ناپاک غدار باتفاق ملازمان و مریدان بسیار بر ذروه که بسمت اردو بود در کمین غیب غدر نشسته آوازه انداختند که قاآن وفات یافته شهزاده هم کتم برای تهیهٔ اسباب سلطنت بشهر می آید وزیر صافی ضمیر آن را باور نکرده مرتبه مرتبه ملازمان بواسطهٔ تحقیق آنکه شهزاده چه وقت بشهر می آید براه اردو میفرستاد و خطائیان که در سر راه بودند ایشان را بوادی بیخبران روان میکردند مصرع کان را که خبر شد خبری باز نیامد ٭ تا در اثنای شب وزیر خطائی بر دستور سلاطین در محفه نشسته شموع و مشاعل پیش پیش او می بردند و جمعی بیشتر بشهر درآمده خبر رسانیدند که اینک شهزاده رسید امیر احمد بیچاره بر جناح استعجال پا در رکاب زوال درآورده بموجب آیهٔ کریمه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعةً ولا یستقدمون اجل او را آنقدر فرصت نداد که ملازمانش فراهم آمده در رکابش باشند مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ٭ رسیدن همان بود و شربت شهادت چشیدن همان ملازمان وی که از عقب می شتافتند چون آن را دریافتند بر آن گروه مکروه تیرباران کرده آن مدبران را از جا هلاک افگندند بیت خار که دارد زبان نیشتر ٭ هم بخلیدن شکند نیشتر ٭ ومن بدایع الوقایع هلاکو خان در سنه ثلث وخمسین وستمائه بایران آمده از کنار جیحون تا اقصای روم مسخر ضبط درآورده ملاحده اسماعیلیه را در سنه

اربع وخمسین وستمائه مستاصل ونابود گردانید ودر کردستان بغداد
قتل عام نموده مستعصم عباسی را با اولادش ده هزار بهزار وششصد آدم در بغداد
از تیغ آشام گذرانیده مدت نه سال از قتل برادرش منکوقاآن پادشاهی
ایران نموده وهیجان غوان نشان باهم قاآن بود وتحف وتنسوقات
بسیار که از بغداد وسرکار مستعصم بدست آورده بود برسبیل پیشکش بقاآن
ارسال داشت گویند که در خزانه بغداد حوضی بود پنج گز که مملو از اشرفیهای
سیصد مثقالی مولانا جامی درخشان رویشان چون برق لامع * بقرآن صفحه‌های
صفراء فاقع * سرور انگیز دلهای پریشان * تسر الناظرین درشان شان
بچنگ آورد وفتاد آورده اند که بعد از فتح بغداد وعراق گردنکشان آفاق
از جمله سلاطین روم واتابک فارس وحاکم کرمان وبدرالدین لولو
والی موصل که سنش به نود رسیده بود وقریب پنجاه سال در حکومت
گذرانیده بخدمت آن پادشاه با استحقاق شتافتند وبدرالدین لولو
در شهور سنه تسع وخمسین وستمائه وفات یافته خان پسرش ملک صالح را
تربیت نموده دختر سلطان جلال الدین را در حباله نکاح او آورده منصب
پدر را بدو تفویض داشت اما وی بعد از چندگاه توهمی بخود راه داده
بسلطان مصر وشام بندقدار پناه برد وخان از این معنی برآشفته بنداغون
نوئین وملک صدرالدین را با دو تومان لشکر ظفر قرین بر سر او فرستاد ملک صالح

المنزد

استمداد از بندقدار کرده حسب الاستدعا لشکر بامداد او بسنجار آمدند وقبل
از وصول دو کلمه بر بال کبوتر بسته بجانب موصل روانه کردند خلاصه آنکه دغدغان
روند بدان حدود دیر سیم خاطر آسوده دارند کبوتر هوا گرفته همچو تاییدات
فلکی در اردوی مغول نزول کرد و بر سر منجوق طوق مغولی با رزاقه منجنیق
سنگ عراده نشست علی الحال کبوتر را مغولان گرفته چون از آن آگاه گشتند
همان نوشته را بر بال کبوتر بسته رها کردند وملک صالح از آن خوشحال گشته
مترصد وقت می بود ودر همان روز حشری از آنجا دران حوالی از تتار بجانب
سنجار رفته ومارا اندر کار لشکر شام درآوردند ولباس ایشان تلبیس گشته
در همان روز معهود از طریق مقرر در حرکت آمدند واهالی حصار بگمان اعوان
وانصار بیرون شتافتند وعساکر فیروزی مآثر مغول آنجماعت را احاطه
کرده معدودی چند از آن رستخیز بپای مردی گریز خود را بدرون قلعه
انداختند واز این واقعه دهشتی تمام بجان ساکنان آنجا راه یافت القصه بعد از آن
در اندک وقتی قلعه را گرفته ملک صالح را زنده بدرگاه خان آوردند
مصرع موصل رسید واورد اخبار فتح موصل * وقهرمان سیاست وانتقام
تمامی اندام او را در دنبه وخام گرفته در آفتاب انداخت دنبه ها متعفن گشته
کرمها از آن متولد شده بدن او را پنها خوردن کردند الحاصل بعد یکماه
الیم جان تسلیم کرد بیت طمع کرده بودم که کرمان خورم * که ناگه بخورد زمن کرمان سرم

و خدمت خان چون فضیلت دوست و حکیم مشرب بود بنا بر آن در تعظیم
و توقیر پادشاه علما خسرو دانشمندان متبحر بی نظیر خواجه نصیر مصرع
رب سهل علیه کل عسیر ۵ کوشیده دقیقه از دقایق تبجیل و تکریم او فرو نگذاشت
و هم در آن اوقات در مراغه باستصواب جناب خواجه رصد بست و زیج
خانی مرقوم کردند آخر الامر در پانزدهم ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و ستمائه
در حضور مراغه کوکب عمرش بدرجه سقوط رسید و در پای ذوق سوداء مدفون
شد و بطریقی که رسم مغول بود سردابه جهت خوابگاهش ترتیب داده تختی
در آنجا نهاده خان را خوابانیدند و چند دختر بسکر با حلی و زیور در آنجا کرده
که تا انیس او باشند و سردابه را مضبوط ساخته از نظر اغیار مخفی گردانیدند
و این شیوه تا زمان سلطان غازان در میان ایشان مرعی بود و خدمت
خواجه در آن تاریخ فرموده اند قطعه چون هلاکو ز مراغه بر ستان
کوشید ۵ کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر ۵ سال بر ششصد و شصت
و سه شب یکشنبه ۵ که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر ومن الاعجوبه
صاحب طبقات گوید که من در سنه ثمان و اربعین و ستمائه از خراسان
برسم تجارت بهندوستان میرفتم در اثنای راه با خواجه مقبول القول محمود
الکلام معروف بخواجه الدین حکیم بلخی رفیق گشته تا ملتان همراه بودم
در اثنای قطع مراحل از نوادر دقایق و از غرایب سوانحی که استماع کرده باشد

سؤال رفت و زبان نیازمندی بدو گفتم قطعه زبان فصاحت چه داری
بگو ۵ حدیثی که کردیم از آن منتبه ۵ سخن کان بود یادگار حکیم ۵ خردمند را
از زر و سیم به ۵ خواجه مذکور نقل کرد و العهده علیه که کودکی از ترکزاده در فترت
مغول باسیری بدست یکی از توسیان افتاد و آن مغول چون آثار قابلیت در او
مشاهده کرد در بند تربیتش شد چون بسن تمیز رسید زمام کل اختیار کار
خود را در قبضه اختیار و اقتدار او نهاد و بر وجهی او را مستقل گردانید
که محسود اقران گردیده روز بروز نهال عداوت آن مسلمان نفیر را در جویبار
ضمیر خود می پروردند و مترقب وقت می بودند تا آنکه تو چنین وقت
یافت بدستوری که شیوه ایشان بود سردابه جهت او مرتب داشته
و بواسطه امینی که در آن مغاک هولناک جلیس او باشد اندیشه بر گماشته قاصران
گفتند که چون در زمان زندگی رفیق او این جوان بود مناسب چنان مینماید که
در گور نیز وظیفه رفاقت او بجای آورد حاضران که سالهای دراز کینه دیرینه او
داشتند بدین رای همداستان گشته جوان غریب را بدان مکلف گردانیدند
آن بیچاره غسلی بر آورده از روی عجز و اضطرار قدم ناامیدی و انکسار در آن مطموره
نهاد و چون سرا او را مسدود گردانیدند آن دردمند را در آن شکنانه یاری دهنده
و نه گریزگاهی بود پس روی نیاز بقبله دعا آورده در پناه ففروا الی الله گریخت و دست
امید در دامن لطف جاوید آویخت قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعا و خفیه

که ناگاه گوشهٔ آن سرداب شکسته شده دو شخص مهیب با عمودهای آتشین ظاهر گشتند
و بر آن کافر حمله آورده عمودها را فرود آوردند چنانچه از آنها شرری بقدر سوزن
بر روی آن مسکین رسیده بقدر بسوخت یکی از ایشان گفت درینجا مسلمانی بیچاره
که هست و آن رو بدو آورده گفت تو کیستی آن جوان گفت من مرد فقیرم که بچنگ
این کافران از خدا بیخبر اسیرم یکی از ایشان سر عمودی بر گوشهٔ آن سرداب زد
سوراخی شد پس اشارت به خروج نمودند جوان خود را سراسیمه از آنجا بیرون
انداخت خود را در ترمذ یافت که تا آنجا چهار ماه راه بود بیت کار اگر دشوار
اگر آسان بود * پیش قدرت جمله یکسان بود * خواجه راوی گفت من آن جوان را
در ترمذ دیدم و سرگذشت او را بی واسطه از وی شنیدم و هنوز اثر آن
شراره بر رخسار آن بیچاره باقیست و اکنون بر سر املاک خود است قطعه
کثرت مال و املاک بسیار نیست * مرنج ای جوانمرد هشیار دل * بشکرانهٔ
زندگی شاد باش * که آخر نماند در زیر گل * از خواجه عبد الله انصاری منقولست
که محمد شکرف گفت که دو سال پیش که سبکتگین پدر سلطان محمود بهرات آمد
یکی از لشکریان وی از روستائی خرواری کاه خرید و بهای تمام بدو داد
و وی را بنواخت و گفت چون کاه آوری بسوی ما آور آن روستائی
پدری بود نزد وی آمد و آغاز دوستی و محبت کرد اتفاقاً عرفهٔ عید قربان
بود پدر روستائی گفت امروز چه خوش روز است که حاجیان حج میگذارند

کاشکی ما نیز آنجا می بودیم لشکری گفت بشرط آنکه با کس نگویی گفت نگویم
آن مرد وی را بعرفات برد و باز آمد روستائی گفت عجب دارم که با چنین
حال در میان لشکریان میباشی سعدی دریغ آیدم با چنین پایه * که پیش
ترا در چنین پایه * گفت چون منی درین لشکر نباشد و چون تو ضعیفی
و یا عجوزی بیاید و داد خواهد که بروی بنگرد و داد وی که بستاند و اگر
در غارت بر آن حوالی رسند وی را از دست ایشان که رهاند و من الاتفاقات
از جملهٔ ندماء هلاکوخان خواجه نصیر الدین محمد بن حسن طوسی است که در غایت شهرت است
و عظم شان احتیاج به تعریف و بیان ندارد و اصل آنجناب از جهرود ساوه
اما چون مولد و منشاء وی طوس است بطوسی اشتهار یافته و مدت حیاتش
از تاریخی که ازین قطعه مستفاد گردد و پس بفرادیس جنان شتافت قطعه
نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل * یگانه که چو او مادر زمانه نزاد *
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه * بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد *
در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که بنابر وصیت خواجه خواستند
که در جوار مشهد مقدس معلی مزکی کاظمیه علی مشرفها التحیة مدفون سازند
لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار نموده آغاز کندن کردند یکبار
سردابهٔ مرتب و مزین بکاشیکاری ظاهر شد که بعد از تفحص معلوم شد
که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود او را آن سعادت نصیب نشده

در صاحه مدفون شد چون علاقهٔ سعیدیه به پاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا
انگشت نما بود لهذا بموجب وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الفیضان
دفن کردند و از مؤیدات قبول کمال وی آنکه سرداب مذکور در روز شنبه پانزدهم
جمادی الاول سنه سبع و ستین و خمسمائه باتمام رسیده در همان روز آن جناب
رخت ولادت بعالم شهادت کشید چنانچه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و
هفت ماه و هفت روز بود و این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور ارباب [illegible]

رباعی موجود بحق واحد اول باشد ❊ باقی همه موهوم و مخیل باشد ❊ هر چیز
جز او که آید اندر نظرت ❊ نقش دو مبین چشم احول باشد ومن الغرایب

چون بعد از هلاکو ایقا خان ولد رشید او در روز آدینه سیم رمضان سنه
ثلث و ستین و ستمائه در حدود فراهان بر سریر خانی نشست هنوز شجره
دولتش نهال و نیر سلطنتش هلال بود که پادشاه دشت برکای بن جوجی
ابن چنگیز خان بود بعزم تسخیر مملکتش بر نشست و نوقای که مقدمهٔ لشکر
او بود از دربند بگذشت ایقا برادر خود تسمیه را بمدافعه فرستاد میانه
ایشان در افتون شروان مصاف دست داده اکثر امرای بزرگ
ایقا چون لوله و لوقا دندر و طغا جاربه قتل آمدند اما تیری بر چشم
نوقا خورده برد تا شاران عنان عزیمت معطوف داشت و برکا با سیصد
هزار از رنگ خونخوار حرکت کرده تا کنار کر تاختند و ایقا با لشکر خود از طرف

آب را نگاه داشته جسر را ویران کرد و چون مخالفان از عبور مأیوس
گشته بعد از چهارده شبانه روز متوجه بالای آب شده خواستند که از تفلیس
بگذرند که به یک بار کوکب اقبال ایقا را ارتقا کرده در اثنای راه برکا
بمرض قولنج بعالم فنا شتافت و به نوع بلیه مندفع گردید ومنها و هم براق
خان نبیره جغتای که حاکم ماوراء النهر بود دندان طمع در ملک ایقا تیز کرده خواست
که برکمیت و کیفیت لشکر و مملکتش واقف گردد بناء علیه در شهور سنه ثمان
و ستین و ستمائه وزیر صاحب تدبیر خود مسعود بیک ولد محمود بیک
یلواج را برسم جاسوسی در لباس رسالت نزد ایقا ارسال داشت و چون
مرد فرزانه کاردیده بود در هر منزل معتمدی و دو سر الاغ میگذاشت خبر
آمدن وی به تبریز رسید خواجه شمس الدین صاحب دیوان باستقبالش
شتافته بواسطه تعظیم او پیاده شد و او از بالای اسپ ورا دریافته
از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین نواب خود را زیاده از وی میدانست
گفت صاحب دیوان که شنیده‌ام شمایید خواجه چون وقت را مقتضای باز
خواست ندید تغافل ورزیده جواب نگفت و ابن یلواج به پایه صاحب بخت بلخ
رسید بعد از ادای مراسم رسالت مقدم بر جمیع ایران نشست بعد از
دو سه روز چون هوای کار را نیک ندید بملازمت خان رسیده بتقریبی
سخن رخصت در میان آورد بعد از لحظه بردن شتافته چون از کریاس پادشاهی [illegible]

بیرون آمده بر سپهر تیز گرد یعنی سمند جهان پیمای عالم نورد بر آمد مصرع
بر اسب باد سرعت آتش عنان نشست ٭ و هم از آنجا روی براه آورده از برید
خیال و جاسوس شمال سرعت سیر استعاره نموده کالبرق الخاطف والریح
العاصف در عرض چهار شبانه روز خود را بحوالی جیحون رسانیده از آب گذشت
هرچند سمند امکان اعادی در قطع مراحل این وادی راجل است و براق
احتمال در طی سهول و جبال این مقام معجز مایل اما یک چیزی تواند بود
که حکایت صاحب نزهة القلوب از نخبة الغرایب و آثار الباقیه نقل میکند
که پادشاه سنجاب از بهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دو سر
داشت و دو پای و بجای دو دست اپر که بدان طیران میکرد و ممکنست
که دواب جناب وزارت مآبی از نژاد آن اسب پادشاه سنجاب بوده باشد
مثل سمند گرم زرین نعل او خورشید را ماند ٭ که از مشرق بمغرب رفت
و یکشب در میان آمد ٭ بهمه حال روز دیگر چون خبر توجه براق بصوب خراسان
معروض پایه سریر شهنشاه آفاق گشت ارکان دولت بعرض رسانند که
مسعود بیلاج جاسوس بود نه رسول بنا بر آن خان ایلچیان قمر سیر از عقب او
فرستاده او را در نیافتند و من البدایع براق چون بعزم خراسان از آب
از جیحون بگذشت از نیجانب ابقا خان نیز با لشکر بیکران بدان صوب شتافت
و در حوالی هرات تنه کس از اردوی براق بجاسوسی و خبرگیری آمده بودند

بدست لشکر ابقا افتاده ایشان را برستونها ببستند و بعد از تشخیص احوال
یاغی بخاطر خان تدبیری رسیده در اثنای صحبت بموجب تعلیم وی مغول را
که گویا از گرد راه میرسند به بارگاه درآوردند و او خان تقریر کرد که
جمعی از مخالفان در بند شیروان بر سر اردوهای او درآمده همه را بیغما
بردند از استماع اینحکایات اضطراب در خان افتاده آغاز کوچ کردند
و حسب الایماء ابقا دو نفر جاسوس را کشته یکی را گریزانیدند و آن شخص
باستعجال تمام خود را نزد براق رسانیده او را باتصال اینخبر مبتهج و
خوشحال گردانیدند و این معنی را براق مقدمه فتوحات دانسته بموجب
نکته و فی التاخیر آفات بر جناح سرعت و تعجیل متوجه اردوی پادشاه
مدبر محیل گشت و از این معنی غافل که بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭
کین ره که تو میروی بترکستانست ٭ و چون بمنزل کوچ رسید جهات
و اسباب خیمه و خرگاهی که بر جا مانده بود متصرف شده از عقب
روان گشتند و چون مدد مسافتی طی کرده شد یکبار سواد لشکر و کثرت
حشر ابقا به نظر براقیان درآمده دانستند که آن فرار از روی تدبیر
و هشیاری بوده گریز در حقیقت تیز رست القصه بیاد حمله مبارزان آتش
محاربه تیز گشت در خلال آنحال مرغاول که پشت و پناه براقیان بود
بزد یکی از بهادران ابقا شتافت و جلایر نامی که از منادید امرای جغتای

به هیبتی و سطوتی تمام بعزم انتقام خود را بر قول زد نزدیک شد که پای
ثبات و قرار ایقا از جا رود آخر به نیروی شجاعت سینانی بهادر
که قریب نود سال خاک معارک را بستر خود داشته در حال هولناک
از اسب بزیر دویده بر کرسی نشست و همگنان را بر پیکار تحریص نموده غالب آمد
گویند از دلیری سینان جانی تازه در ابدان بهادران ایقا که از غایت
دهشت آن واقعه تهی مانده بود در آمده و همین یک جرأت سر راه مجاران
جلایران که از عقب لشکر قول تا چهار فرسنگ رفته گرفته او را از پای در آورد
و بحملات متوالیه و متعارف براق را منهزم گردانیده برق آثار در خرمن
اعمار اعوان و انصارش آتش زدند و او بهزار زحمت خود را از آن معرکه
بدر انداخته تا بنجا و اغان باز کشید ومن الوقایع گویند که ایقا خان
در اواخر بنا بر سعایت مجد الملک یزدی که از جمله عمله و صاحب دیوان
بود از وی رنجیده برادرش خواجه علاء الدین عطا ملک که حاکم
عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود و از این رهگذر انکسار تمام بحال
صاحب راه یافته روزی خان او و مجد الملک را بدیوان طلبیده
و در نشستن خواجه را بتقدم پس تر نشاند و از وی سؤالات میکرد
خواجه هر یک را جوابی بمقتضای حال میداد آخر خواجه بواسطه رفع خجالت
برخواسته پادشاه را کاسه داشت و خوان نشد و آن صورت تکرار یافت

در مرتبه چهارم گرفت اما در عوض قدری کباب گوشت خوک ببر کارد بر دست
بدو حواله نمود خواجه در دم غرض خان را دریافته آنرا بی توقف گرفت
و سر فرود آورده فرو برد و بعد از آن که خواجه بیرون رفت بجا فران گفت
این تاجیک نجابت مشهور است با آنکه چند مرتبه ایاغش را رد کردم از آن
سفاهت نگشته بدستور کاسه داشت و چون گوشت که در ملت ایشان
نجس است بدو حواله رفت رد نکرد که اگر رد نمودی با خود مقرر داشته بودم
که بهمین کارد چشمش بیرون آرم بعد از این خان روزی از صاحب پرسید
که مجد الملک مبلغها بر تو تقریر میکند و تغلب و تصرف تو باز مینماید فی الواقع
چه کیفیت دارد چون وقت را مقتضی انکار و طلب بینه نمی دید بقبول
تعلق نموده گفت سالهاست که ما بندگان از دولت خان خورده ایم و برده ایم
آنچه اندوخته بودیم بعضی صرف ضروریات ملک شد و بعضی به تصدقات
فرق همایون ایثار کردیم امروز از صامت و ناطق و عقار و منقول آنچه
در تصرف این بنده کان است همه از پرتو مراحم بی نهایت ایلخانیست و همه
تعلق بدیوان اعلی دارد و چه جای آنها سر و جان نیز طفیل بندگان
درگاه است چون صاحب را بدان سخن دست افتاده فقره چند رقت
خاطر پادشاه معروض داشت مجدداً خان او را نواخته مشمول عواطف
بیدریغ گرداند و صاحب دیوان خان را در همدان طوی داده در اثنا

جشن جان او از نقش بدن در پرواز آمد بیت با هیچ آدمی اجل ابقا
نمیکند سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند چنانچه ازین قطعه مستفاد میشود قطعه
چو پنج روز در آمد ز ماه ذیحجه رود ز چرخ که بر کس نمیکند ابقا چهار شنبه
هنگام صبح در همدان به سال ششصد و هشتاد در گذشت ابقا و من نوادر
القضایا از جملهٔ معاصران ابقا خان بلکه از عظمای معاندان خاندان
والی مصر و عربستان بندقدار بمزید تهور و پردلی اشتهار دارد
از جمله داعیهٔ تسخیر ممالک روم نموده شبها بدان مرز و بوم شتافت
و از روی بصیرت مداخل و مخارج و اهالی و عساکر آنجا را ملاحظه نمودی بنا
بر قصید تو این حال انگشتری خود را در دکان طباخی مرهون ساخت
بعد از مراجعت وی این معنی مسموع اقاصی و ادانی شده با تعاقب این
خبرات انها کردند و نواب خان بعد از تحقیق از و در حساب شدند
و بندقدار با لشکر خارج از حیز شمار بصوب روم شتافته بعضی امرای
مغول را گوشمالی داد و خان بعزم انتقام بدان جانب نهضت نمود
معین الدین پروانه کاشی را که سالهای دراز در آنجا بحکومت گذرانیده بود
در گمان انقیاد بی تیغ سعادتش را بال تمغای شهادت رسانیده و
عنان مراجعت منعطف گردانید در حین انصراف فوجی از امرا را به تسخیر قلعه
بیره روانه داشت و ایشان قلعه را محاصره نموده کار را بر اهالی آنجا تنگ

آوردند

آوردند مردم آنجا مصحوب کبوتر نامه بر شمهٔ از شدت احوال خود به بندقدار
انها نمودند وی در جواب نوشت که روز هشتم ازین تاریخ منتظر موکب
همایون ما باشید بعد از آن فرمود که دوازده هزار سوار مستعد پیکار
گشته خود با هفتصد غلام بر اسبان یام نشسته بر سبیل استعجال تدارک
آن حال قیام نموده آورده اند که مصر آن را محل توجه است تا بیره
هفت مرحله یام بسته بودند اما وی در سه شبانه روز طی مسافت نموده
روز چهارم با دویست سواره که از سپاه مان بدو پیوسته بودند در حوالی
قلعه بر سر تلی که آب فرات واسطه بود بر آمد و به نصب رایت کامالی
قلعه را که از شدت عسرت شکایت بنهایت داشتند آگاه ساخت
سکان حصار که در آن شکنا بهلاکت متضمن بودند از مشاهده آن رایت
آغاز استبشار نموده مغولان اگرچه نمی دانستند که چه واقع است اما
متردد خاطر گشتند تا آنکه بعد از هشت روز عساکر گردون مآثر مصر
و شام باستعداد و احتشام تمام در رسیدند چون عبور بلا کشتی متعذر
نبود بندقدار فرمود که یکبار سی و پنجهزار شتر در آب انداختند و لشکر
از روی آن گذر کردند از ملاحظه انحال هایل لشکر فضول مغول از جا رفته
بی آنکه دست بردی نمایند قرار بر فرار دادند اما بندقدار در ذی حجه
سنه ست و سبعین و ستمائه در دمشق وفات یافت گویند در همان

ایام که بر سریر سلطنت می‌نشست شبی حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه
و آله را در خواب دید که شمشیری بدو عنایت فرمود و از آن ذوقعه قرین
مسرت و ابتهاج گشته هم در آن چند روز صاحب تخت و تاج شد
جامی دوش چشم من بخواب و بخت من بیدار بود * شب همه شب مونس
جانم خیال یار بود * خواب خوش بادت حلال دیده چون جامی
بخواب * دیده امشب آنچه عمری بهر او بیدار بود * اتفاقاً در آن ایام
که نامهٔ عمرش باختتام و حسام روانش بنیام متقرن میگشت بار دیگر
خاتم الانبیاء را در عالم رؤیا مشاهده نمود که آن شمشیر را ازو گرفته بسیف
الدین قلادن مشهور بالفی مکرمت فرمود چون بیدار شد بیقین
دانست که رشتهٔ عمرش بتیغ اجل مقطوع و ندای ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت الفی را طلب داشته بسلطنت
نوید داد و بازماندگان را بدو سپرد و لوازم وصیت بتقدیم رسانید
تمثیل آورده اند که گشتاسب از پدرش لهراسب رنجیده بصورت
نامفهوم بصوب روم خرامید و در آن ولا توره سلاطین آنجا آن بود
که چون دختر را وقت شوهرش شدی بهجوم خلایق آن مرز و بوم فرمان
دادی و دختر هر کس را منظور ساختی ترنجی بجانب او انداختی آنکس
بسعادت مصاهرت رسیدی قضارا در آن ایام مجمعی از خواص و عوام

دست داده چون دختر قیصر را نظر بر منظر زیبا و چهرهٔ رعنای گشتاسب
که مر سروری و آثار مهتری از آن هویدا بود افتاد ترنج بر او انداخته ویرا
بعز ازدواج بنواخت ابیات هنوز در تتق غیب بودی آسوده * که تو
عروس جهان بود در غمت بگذر * ز حسن یوسف مصری نبود نام و نشان *
که داشت دست زلیخا جراحت ناسور * القصه دختر بتحت تصرف آن
شاهزادهٔ هفت کشور در آمده قیصر از آن رنجیده در تتمیم نسخ بر آن قاعده
کشیده خواستگاری سایر دختران برج کامکاری و شیر بهای دوشیزگان
حرم سرای بختیاری را تعلق بکشتن شیر و اژدهایی که آن حدود پیدا
شده بود کرد یعنی بر شهزاده چند که تمنای دامادی داشتند بغایت
صعب آمد چه دفع آنها محال بود و رفع دغدغهٔ وصال اینها در غایت اشکال
در آن ترک جان بود و در حرمان جانان مصرع تا جان ندهی بجمال
جانان نرسی * پرتو این معنی برای مشکل کشای گشتاسب تافته به نیروی
سرپنجهٔ جلادت آن دو جانور کثیر الضرر را دفع نموده آن درماندگان را
بکام خود رسانید و در حین گوی بازی یکه تازی او بنظر قیصر در آمده
بغایت واله جمال و فریفتهٔ یال و کوپال او شد لاجرم از شمهٔ پهلوانی
و ادبی نظیر کشتن شیر و اژدها مرفوع ضمیر او شده ویرا در سلک مخصوصان
منتظم گردانید و آخر بموجب تحریک او از لهراسب طلب باج و خراج نمود

خسرو عجم از آن امر معکوس درهم شده بعد از تامل دانست که باعث آن
چیست و منشاء آن جرأت و گستاخی کیست بنابر آن تاج و تخت کیان
به جانب فرزند بی مانند روان داشته حقیقت حال فرخنده آمالش که تا آن
وقت بر همگنان پوشیده بود ظاهر شد **نظم** بدانست قیصر که گشتاسب
اوست : ستاننده تاج لهراسب اوست **حکایت** گویند که شاپور ذوالاکتاف را
نیز هوای تماشای روم در سر افتاده در روز طویی بزرگ که عموم تاجیک
و ترک حاضر بودند بدانجا شتافت و در وقت کشیدن شیلان طبقی
که مصور بصورت وی بود پیش یکی از اعیان نهاده بود چون آنکس را
نظر بر چهره شاپور افتاد و روی او را مشابه او یافت او را گرفته بنظر
قیصر برد و بعد از شرایط تحقیق صورت حال مکشوف شد **ع** بصورت
عجیب بسته کار ظاهر شد : او را در چرم گاو گرفته قیصر با لشکری از مور و
ملخ بیشتر با ایران آمد و اکثر آن ملک را ویران کرده آخر در شب عیدی
که محافظان او از کیفیت شراب در خواب بودند یکی از اسیران عجم
او را از آن قید خلاص ساخته بعقیده صاحب گزیده خود را بقزوین رسانید
و در آنجا لشکرهای اطراف بذوالاکتاف پیوسته با قیصر محاربه نمود
و او را گرفته مقید ساخت بعد از مدت که در بند بود خلاص شد
مقرر آنکه هر خرابی که رومیان در ایران نموده اند اصلاح کنند

بنابر

بنا بر آن ایشان معماران از روم آورده آنجمال خراب را بحال اوّل رسانید
و من البدایع بعد از فنای ابقا بسعی و اهتمام صاحب قبای دارائی
بر قامت نکودار ارغوان ابن هلاکو راست آمده بنا بر روایات ازلی
و بارقه سعادت لم یزلی شعله انوار و من یهده فما له من مضل از شکوه
و آتش زبانه زد و چهره دولت خانی را به پرتو قبول مسلمانی بیاراست
و مسمی باحمد خان کرد و برادرزاده وی ارغون بن ابقا که در آن وقت در خراسان
فرمان فرما بود در امر سلطنت مناقشه نموده لوای خلافت بر افراخت بنا بر آن
احمد خان عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخته ارغون در سر پنجه
قهر او زبون بود و تاب مقاومت نیاورده بقلعه کلات که از امهات قلاع
خراسان است پناه برد و خان التیاق را که بمزید تقرب و اقتدار از همگنان
طاق بود نزد او فرستاده وی او را باستمالت بیرون آورد و چون بملازمت
خان رسید عم او را در کنار گرفته به پرسش کرم ازاله غبار غمی که بر حواشی
خاطرش نشسته بود فرمود و علیحده خرگاهی جهت او نصب نموده او را بالیناق
سپرد مقرر آنکه وی بعد از چند روز دیگر او را بمجلس عدم رساند اما **بیت**
زمانه از آنکس تبرا کند : که او کار امروز فردا کند : و گفته اند که الوقت
سیف قاطع **مثنوی** وقت را گفته اند تیغ بران : که بود بی توقف کند آن :
هر کجا تیر بگذرد چون تیغ : وا نگردد بلای وای دریغ : گرچه باشد گذشتن نفسی :

لیکن با شهزاده تودیست لبسی • خان را شیناق یکی از خواتین عثمان چشیار
از دست برده باردوبی که در آن نزدیکی بود شتافت بیت چنان شد
از وصالش خرم و شاد • که هیچ از ملک و دولت نامدش یاد • در غیبت خان
بوقا و اردوق و بعضی از شهزادگان که در کفر و ضلالت صلابت داشتند اتفاق
نموده صلاح در آن دیدند که چون خان بر حسب نفی صاحب دیوان از یاسای
چنگیز خان انحراف ورزیده تابع شرع محمدی شده است ارغون را که از ضلال
شیطان سالک طریق کفر و عصیان است نجات داده بر سریر سلطنت نشانیم
و قتابعان احمد را از میان برداریم پس باتفاق بوقا بجانب خرگاه ارغون
رفته دست او را بگرفت و چون در آن ایام همواره خیل قتل در آنجا بکار خود
نقش بسته بود دمبدم مترصد این واقعه بود تصور کرد که مکر او را بقتلگاه میبرند
عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم چون قدم از خرگاه بیرون نهاد برا اتفاق
ارباب وفاق واقف شد ببشاشتی هرچه تمامتر بر سر النیاق رفته ورا
از شراب غرور بی شعور یافتند فی الفور بقتلش مبادرت نموده تیوتشش را غارت
کردند چون این خبر وحشت اثر بخان رسید سراسیمه گشته باردوی مادرش قوتی
خاتون که در سراب بود شتافت و از غایت عظمت و انتهاب دولت
آنرا از حوادث زمان ایمنی و از طوارق حدثان سکنی با خود تصور کرد
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء یکبار مغولان فراوان که در تیه ضلالت

چون نشناسند و از فرط جهالت حق از ناحق نشناسند از جمله هواداران
ارغون در رسیدند و او را گرفته نزد وی بردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم
جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بقصاص شهزاده قینجار پشت
او را بشکستند تاریخ چنین عجایب حالی بسالهای دراز • نه گوش دهر
شنیده و نه چشم گردون دیده • و در باب تاریخ او گفته اند قطعه تاریخ
چون بهشتصد و هشتاد و سه رسید • تاثیر حادثات فلک بر دوام کرد •
ارغون بملک گیری چون تیغ بر کشید • احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد •
سپهر عدل نمود از مشتری دیدار • که برد سر در خاتون خطه ایران •
ز دست برد قضا پشت او شکست چو • نمود سال گذشتن ظهور از لب خان •
و من الوقایع صاحب دیوان از مجد الملک یزدی آزار بسیاری در خاطر
داشت و همواره همت بر دفع آن ناحق شناس میگماشت تا در زمان
احمد خان بسحر متهم گشته بقتل آمد چنانچه گفته اند قطعه چو مجد الملک از تقدیر
ایزد • شهادت یافت در صحرای نوشهر • بقصد صاحب دیوان محمد •
که دستور ممالک بود در دهر • پس از دو سال و دو ماه و دو هفته •
چشید او هم ز دوران شربت قهر • تو در دنیا مشو باید مقابل •
که دارد در ترازو نوش با زهر • تبیین این مقال آنکه صاحب دیوان در
فترت احمد خان به صفهان افتاده خواست که بهندوستان رود تا از بلا

و سطوت ارغون محفوظ و مضبوط ماند ارغون آقا بیک و سنقشار را بابسمت
نامه نزد صاحب فرستاد خواجه را بموجب و اذا حل القدر بطل الحذر متقاضی
اجل گریبان جان گرفته بپای خود بشهادتگاه آورد القصه چون صاحب
بملازمت ارغون رسید و منظور نظر اعتبار نبود که در آن زمان بجیکتای ملقب شده
و منصب جلیل امارت را با شغل خطیر وزارت جمع کرده وجود خواجه را مانع
تمام در تمشیت مهام خود میدانست لاجرم در خدمت خان به تسمیم مادرش
ایقا متهم گردانیده ارغون را بر قصد وزیر بی‌نظیر همت اغوا نمود و در تاریخ
که ازین قطعه مستفاد میگردد بقرا نهار رسید مادهٔ تاریخ نظام عرصهٔ
آفاق صاحب دیوان • محمد بن جوینی دریکانهٔ دهر • بسال ششصد و هشتاد و سه
ز شعبان چار • بوقت عصر دوشنبه به رود خانهٔ اهر • ز دست تسلیم بر روی
اهشار بخیر • ز جام تیغ لبالب کشید شربت قهر • مشهور است که در وقت شهادت
غسل کرد و بمصحف مجید تفأل فرمود این آیت برآمد ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی
کنتم توعدون وسن السوانح گویند در اوان ایقا خان وزارت بل فرزند
اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد ولد ارشد صاحب دیوان مفوض گشته
وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست دقیقه فرو نگذاشت چنانکه
در وصاف مذکور است که بکلی در عفو و اغماض در بست و همت بر تعریف

شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی تا
به جرایم صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد و بی‌خانمانی را بسمت استیصال
میداد و ضبطش بحدی بود که شبها در دکانها مفتوح بوده صاحبان در خانهٔ
خود بفراغبال میخوابیدند چنانچه شبی یکی از عسسان گرسنه درمی از دکان خبازی
برداشته و ضعف قیمت آن بجا گذاشت علی الصباح که استاد چابک
دست قرص گرده گرم مهر از تنور شعله‌زن سپهر برآورده بر کنار خوان افق
نهاد خباز آغاز ادوات خود نمود و در دفع خسیح در فرد الباقی بها
فیه فاضلاً گرده باقی و ضعف بهای آن فاضل دید لاجرم کیفیت آنرا از فرقهٔ
پاسداران پرسیده از غایت وهم و هراس بپای خشا در خود ندیده
بالضروره بدرگاه صاحب دیوان دویده حقیقت آنرا معروض داشت
فی الفور از موقف سیاست حکم بگرشمال آن عسس نافذ گشته او را بر معلاق
زدند حکایت کنند که شبی نیک پی نام معتمد خود را بر سبیل جاسوسی
نزد نگهبانان محلات و اسواق روان کرد وی عود نموده معروض داشت
که فلان بر رسم حفظ و حراست اقدام مینمود و فلان را متعدشه نعاس
از لوازم پاس مانع بود صباح هر دو تن در معرض عتاب و خطاب در آمده
هر یک را انشاد و دیکچوب زد شیخ الاسلام جمال الدین گفته که من در آن مجلس
حاضر بودم سبب غضب آن یک که بیدار بوده پرسیدم گفت اگر وی

بنگو حاضر بودی چرا اعلام را نگرفت و از حال او استفسار نکرد آورده‌اند
که روزی قتلغ بیک تمام سوار بود بیچاره چنانچه شیوهٔ عوام است که از دو جانب او را
نظاره کنند درو تیزتر نگاه کرد خواجه عالیجاه از سبب نگاه پرسید از کمال
دهشت آن دردمند را زبان در بند شد فی الفور فرمود که هر دو چشم او را
بیرون آرند و ازینجا همه طرفه‌تر آن است که روزی یکی از اعزهٔ اولاد او در کنار
داشت ناگاه انامل او محاسن پدر گشت نایرهٔ غضبش اشتعال
یافته سوگند مغلظه یاد نمود که آن قرة العین را معلاق زند هیچیک
از معارف و مقربان را قدرت درخواست نبود آخر چون قباحت این
ظهور مال الکلام داشت بموجب فتوی فقها او را در رومال نهاده معلاق زدند
و من اللطایف گویند که مجد همگر روزی که بمدح خواجه بهاء الدین محمد داشت
زن عجوزه در یزد گذاشته باصفهان آمد و ساکن گشت منکوحه تاب مفارقت
نیاورده متوجه اصفهان گردید شاگردی مجد را گفت مژده که خاتون بخانه
فرود آمد گفت مژده مجد آن بود که خانه بخاتون فرود آمدی این سخن
بخاتون رسید چون مجد را دید از روی عتاب بدو گفت **ع** پیش از من و
تو لیل و نهاری بوده ؛ مجد گفت بلی بیش از من بلی اما پیش از شما
معلوم نیست **و من الوقایع** چون ارغون در سنه تسعین و ستمایه وفات یافت امرا
و توبنیان بر سر سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق نموده صرعی او را

ارسال

ارسال داشته و هم در آن سال مذکور او را بر سریر حکومت نشانده چون او
شان کرامتشانش بر میان جان بسته اما چون خان و وزیرش صدر جهان
دو کریم بالذات بودند مال و جهات را بذل میکردند و خان داد عیش
و عشرت داده ذکور و اناث از یکدیگر تمیز نمی کرد چنانکه گفته اند **بیت**
چو دال و نون همه قد الف قدان خم شد ؛ زبسکه کرد الف در شکاف
کاف همه ؛ امرا و اعیان ازین حرکت که بر ازواج و اولاد ایشان ابقا
نمی کرد بغایت آزرده گشته حکایت جاو هم علاوه شده توضیح این کلام
آنکه بواسطهٔ افراط در کرم خزانه از وجود دینار و درم خالی گردید مع هذا وزیر
مبلغ خطیر از تجار برسم مساعدت گرفته خرج سرکار خان حاتم آثار نموده بود
بیت به بخشش کف او ساعتی وفا نکند ؛ اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب
بالضروره اصحاب دیوان صلاح در آن دیدند که بطریق خطا جاو روان
سازند و جاو عبارتست از کاغذ پاره که بر دو طرف آن بخط ختائی
و عجمی عبارات رقم نموده بودند و یکی از ظرفا در آن باب املا نموده
نظم جاو اگر در جهان روان گردد ؛ رونق ملک جاودان گردد ؛
ایمعنی منشاء ویرانی ملک گشته تجار و آینده و رونده را ابواب آمد و شد
یکبار مسدود گردانیدند و آخر رسید بدانچه رسید **نظم** وزیر چنان
پادشاه چنین ؛ جهان چون نپاید بزرنگین **شاه الرویا** چون کیخاتون

در سنه اربع و تسعین و ستمائه بقصد امراء کافر نعمت بی باک متوجه مطموره
خاک شد بایدو خان بن طراغای بن هلاکو بر سریر حکومت نشست و دست
صدر جهان را از سرانجام مهام بربست و بطنابطی روم موسوم گردانید
وزارت را به جمال الدین دستجردانی داد و صدر جهان را ازان مهم
ننگ آمده خود را به بهانه بیگلان انداخت و از دار الملک به خراسان
رفته بملازمت غازان خان ابن ارغون سوت او را بر مخالفت تحریض
نموده القصه بسعی و اهتمام پایان امیر نوروز یده صدر جهان بایدو خان
مغلوب گشته در سلخ ذی الحجه این سال سریر سلطنت و وساده خانی بفر شکوه
غازانی زیب و زینت گرفت بعد از انقضای ایامی بعضی مفسدان نسبت
بنجان کفرانی بخاطر آورده گرفتار گشتند و بنابر اغوای زمره بدگویان صدر جهان
نیز متهم گشته محبوس کردند و او را به محصلان غلاظ و سپرده خواستند که نهال
آمالش از پای در آورند از وی منقولست که گفته در خلال الحال شبی سر
به بالین نوامیدی نهاده در عالم رؤیا چنان ملاحظه کردم که محصلان
روز جمعه مرا در میان پشته سیاستگاه برده ناگاه شخصی نورانی بشمع
افروخته پیدا شد و مرا از دست ایشان خلاص گردانیده گفت هر جا که
میخواهی برو صباح ازین خواب متامل گشته در دغدغه روز موعود بودم قضارا
در همان هفته روز جمعه آن جماعت مرا بر استر پالانی سوار کرده به پشته بردند

و در دهشت

و در دهشت سیاست بازداشته لیکن چون از من نیکوئی فراوان دیده بودند
در اجرای سیاست تهاون می نمودند سورقداق نوبان از دور پیدا شده
چشمش بر من افتاد و در آن هنگام من در مقام تسلیم در آمدم و این قطعه که مناسب
حال بود مترنم بودم **شعر** بسیار کاهلی این جان وام کرده بجانان ‌ در انتظار
تقاضا مباش و قرض ادا کن ‌ یکبار چشم گشاده صورت مارتاب بنگر
که در خواب دیدم شده افتاد و بنابر آن غشی بر من غالب گشته از خود
غایب شدم چون بخود آمدم موکلان حسب الفرموده مومی الیه دست از من
برداشته ترک آزار من گرفته بودند **مصرع** رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت
ومن الارشاد آورده اند که سلطان غازان بر میمون سعادت و بخت
فیروز و بسعی و اهتمام امیر نوروز در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه
در ییلاق لار بشرف اسلام رسید بیمن توجه او یک روز صد هزار مغول
بر دست شیخ ابراهیم حموی مسلمان شده وی مسمی به محمود گردید **شیخ آذری**
شنیده ام که برین طارم زر اندود است ‌ خطی که عاقبت کار جمله محمود است
و سلطان بمتانت رای و جودت طبع جهان آرای سمت اشتهار دارد
و در ترویج شریعت غرا و تربیت و رعایت فضلا ید بیضا نمودی از جمله
بابا همت الله را که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان
طلب داشته همت بر استعلاء قدر و منزلت او گماشت در جامع التواریخ

خواجه رشید مذکور است که اکثر اوقات میانه سلطان و مولانا صحبت
منعقد گشته در دقایق حکم و حقایق علوم سخنان میگذشت و در آن مباحث
سلطان را بروی فایق می یافتم درین اندیشه بودم که با وجود کمال سبب
استیلا چیست که خدمتش اینهمه بمولانا مایل اند تا اگر روزی که مولانا حاضر
نبود سلطان سخن دقیقی بیان فرمود و گفتند که این سخن مسئله ایست
که فهم هر کس بکنه آن نرسد و عموم خلایق به خزانه اسرار سلاطین راه ندارند
و بهمین خواص که از زمرهٔ ارباب اختصاص اند پی بآن برده علوم در درون دیوان
نگرند چون مولانا آیت الله بسخن خاص راه نبرده و بیرون در مانده
من که مدتها مترصد تقریبی بودم عرض کردم که با وجود اینمعنی سبب این تعظیم
و تکریم او چیست فرمودند که ما حکم فولاد داریم و امثال ایشان حکم سنگ فسان
اگرچه فولاد از سنگ مذکور در جوهر و برش دخل تمام دارد پس فایض هرچند
ضمیر الهام پذیر مامور و فیوضات بلا نهایت است اما از محاورت
و معاشرت اینوع مردم بیشتر از پیشتر حدت و صفا می یابد من بدایع الوقایع
سر در جیش غازیان چون در فشل در قزوین تبارکی که از قطعه ابن یمین مستفاد
میگردد توجه خلد برین شد قطعه بسال هفتصد و سه بهجرت ز رسول
بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه ؛ شد از نواحی قزوین شه جهان غازان ؛
بسوی خلد که بادا آن جهان ازینش ؛ امرا و دیوانیان و سرداران رنجیده

سلطان

سلطان محمد خدابنده که در عهد جاهلیت بالجایتو مشهور بود بسلطنت نشانده
و دست و زبان بثنا و نثار بگشادند بغیر از ملک فخر الدین کرت دیگر ملوک
و سروران اطراف پیشکش و تهنیت فرستادند چون گوش ملک مغرور
از شنیدن عقل و خرد دور بود نصیحت سلطان متحتم بود لهذا سلطان پنجاه
و مانند یک تومان لشکر با شلاشی امیر دانشمند بهادر فرستاد امیر مذکور
ملک را در تنگنای محاصره پیچیده اهالی هرات را بعشرت تمام اوقات میگذشت
و فقیران و بیچارگان را تنگی مالا کلام روی نموده شاهد فتح نیز در نقاب احتجاب
کشیده چهره نمی گشود آخر طرفین بمصالحه رضا داده ملک با معدودی چند از
مخصوصان با امان کوه رفته حصار ارک را بجهان پهلوان محمد سام غوری
که فی الواقع این بیت شامل حال اوست بیت اگر سام بودی در ایام او
ز زشتی بر اندام خود نام او ؛ سپرد و امیر دانشمند با کوکبه و طنطنه بهر چه تمامتر
بشهر خرامیده از غایت غرور این معنی برد مسطور بود بیت باش تا شهر
به بینی و درو بار ملک ؛ باش تا قلعه به بینی و درو عرض سپاه ؛ بعد از
چند روز اراده نموده که کمند تسخیر بر کنگره حصار اندازد و در اجزاء او رخنه ها
از وجود معاندان بپردازد اما چون آن حصاریست که بروج و باره اش
با سماء ذات البروج دم مساوات میزند و ایوان بلند ارکانش با فلک
کیوان دعوی محاذات میکند قاضی سمنان یلان نعره زن بر سر آن حصار ؛

کز آن تا فلک بود یک نیزه راه ⁂ مثل گر کسی را درو ره بدی ⁂ اجل را ازو دست
کوته بدی ⁂ لاجرم گرفتنش تعذری داشت اهل صلاح در میان آمده قرار
بر آن دادند که محمد سام بعد از استرضاء ملک امیر بدانجا راه دهد تا معنی
معروض پایهٔ سریر اعلی گشته رفع غائلهٔ تمرد ملک و سوء تدبیر و عدم رشد
امیر شود اما بدستور در تصرف گماشتگان ملک باشد ملک در کلمه
در جواب پهلوان نوشت که بمطالعه بازه حصار خواه آمد زنهار خود را
از فریب دانشمند نگاه دارد امیر بی تدبیر از بازیچهٔ تقدیر غافل از آن
خوشحال بود قرار بر آن گرفت که او با معدودی از مخصوصان بحصار درآید
امیر در حین توجه هندوی منجم را طلبداشته رملی کشید رمال گفت امروز صلاح
در رفتن نیست چه از اشکال این رمل کمال قوت خصما و ضعف شما مستفاد
میگردد مصرع القصه که بوی خون همی آید ازو ⁂ امیر متأمل گشته مولانا وجیه
الدین بدلایل معقول خاطرنشان او نمود که رمل نزد ارباب عقول معتبر نیست
امیر خسرو قول سه کس نیست بدهر استوار ⁂ شاعر و قرعه زن و اختر شمار ⁂
بالجمله امیر و پسر لاغری و طغای بوقا با جمعی کثیر بجانب قلعه توجه نمودند چون
قدم بدروازه نهادند نخست پهلوان بخدمت شتافته امیر را دریافت
و امیر را در تهدید بقتل نموده متوجه بالا شد و چون قدم در یکی از بروج نهاد
پهلوان یلدوز غوری که او نیز کوکب درخشنده بود از بروج تهور و سروری

پیش آمده سلام کرد امیر از روی سرور بیخبر از مدلول اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیدة ⁂ پهلوان یلدوز را گفت پیش باش گفت مرا چه حد
آنکه قدمی پیش پای امیر نهم امیر پیش افتاده در دم یلدوز گریبانش را گرفته
گرزی چنان بر فرقش فرود آورد که بالکلیة حاکم روح دست تصرف
از قلعهٔ بدنش کوتاه گردانید و در تاریخ او گفته اند بیت بسال هفتصد و
شش در صفر بشهر هرات ⁂ بحکم لم یزلی کردگار بی مانند ⁂ ز دست برد قضا
از کف محمد سام ⁂ کشید جام شهادت امیر دانشمند ومن بدایع الوقایع نظم
ز هفتصد و شش زده چو نه ماه گذشت ⁂ ارکاه و کلاه سروری شاه گذشت ⁂
اعنی محمد در شب عید رمضان این سال بجوار رحمت ملک متعال انتقال نمود
امر سلطنت بموجب ارث بر ولد رشیدش سلطان ابوسعید قرار یافت
سعدی چو دیرینه بر سر آورد عهد ⁂ جوان دولتی سر برآرد ز مهد ⁂
منه بر جهان دل که بیگانه ایست ⁂ چو مطرب که هر روز در خانه ایست ⁂
اما چون سلطان در سن دوازده سالگی بود زمام کل جهانبانی در قبضهٔ اقتدار
امیر چوپان سلدوز نهاده او را در ملک و مال مطلق العنان گردانید و امیر
بی نظیر بدستیاری عقل متین و مددکاری رای رزین سررشتهٔ مهمات
بچنگ آورده هر یک از اولاد خود را حاکم روم و والی آذربایجان و سردار
عراق و سپهسالار خراسان گردانید و چون اختر اقبال او برذروهٔ استعلا

روز بنوعی که عادت جبلی اوست در ازالهٔ نعم مستعار کوشیده بر حسب العاریة
مردودة در اندک وقتی جمیع آن عبارات سمت زوال پذیرفت بیت
چه نادان بهتا یار با آدمی زاد * که کرد از متاع عاریت شاد *
بموجب اذا اراد الله شیئا هیّأ اسبابه چند چیز موجب زوال آن دودمان
ممهد البنیان گشت قطعه گرت چشم آگه رسیدی بدانچه میخواهی * ز بر قیمتی
که شدی آنچنان که میباهی * ز هر چه یافت کمال از پس بود نقصان * ز هر چه
دا دستند بار چرخ بینایی * اول آنکه چون قاعدهٔ مغول و تورهٔ چنگیزخانست
که هر یک از مخدرات تتق عصمت که منظور نظر محبت پادشاه کردند ازدواج
قطع ازدواج ایشان کرده او را بحرم علیه فرستند اتفاقا در یک جشنی
که در آن ایام واقع شده بود نظر همایون خسرو ربع مسکون بر چهرهٔ
موزون بغداد خاتون دختر امیر چوپان منکوحهٔ امیر حسن نویان که پسر عمهٔ
سلطان بود افتاده دل که جمال دلفریبش غنج و دلال او شد کلام اعلی
عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد * عشقی و چه عشقی که از و جان نتوان برد *
چون سلطان را عنان هشیار بالکلیه از دست رفته بود محرمی پیش
امیر چوپان فرستاد و آن راز سربسته را با او در میان نهاد امیر چوپان را
از استماع آن عبارات از دست رفته نایرهٔ غیرت و حمیتش شعله کشید
رسول جوابی نه بر وفق رضای سلطان شنید بیت خلاف رای سلطان رای جستن

بخون خویش باید دست شستن * بعد از آن چوپان شیخ حسن نویان را
با خانه و کوچ بقشلاق قراباغ فرستاد سلطان ازین قضیه بیشتر رنجیده
کدورت چوپان را در ضمیر خورشید شور ستیز گردانیده در آن وقت رایات
اجلال بقشلاق فرموده سلطان از خرگاه خاص بیرون خرامیده امرا را بار ندادی
مولانا جامی هلاک عشق از جانان جدا نیست * بتخصیص آنکه بعد از آشناییست *
و چون قهرمان عشق بر ملک وجود او زور آورده بود هر چند راعی خسرو
خرده‌شناس و والی عقل حکمت اساس او را بزبان عطوفت نصیحت می‌نمود
قطعا از آن متقاعد نگشته در آن اوقات مناسب حال خود این ابیات
می سرود جامی عشق هر جا که بیخ محکم کرد * شاخ از اندوه و میوه از غم کرد *
بملامت شایدش کندن * به نصیحت ز پایش افکندن * مشک مانند بوی
و لعل از رنگ * فلک از جنبش و زمین ز درنگ * لیک حاشا ز یار
دلکش من * رخت بربندد از حریم دلم * و هم در آن اوقات این درّ
شاهوار از لجهٔ طبع آن خسرو لب جو ظهور افتاده بموجب کلام الملوک
ملوک الکلام بیت بیا بمهر دلم تا دمش جان بینی * که آرزوی دلم
در هوای بغداد است * دیگر آنکه امیر چوپان بعد از فوت خواجه علیشاه
جیلان تبریزی که در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمائه
در اوجان واقع شده بود وزارت سلطان را بخواجه صاین زیر خود

تشویش فرمود و او را با وجود کمال اقتدار دمشق خواجه ولد امیر چوپان که جمله ممالک
سلطان بودی کاری از پیش نرفت و اصلا او را قدری و قربی نبودی لاجرم
همیشه در خلوات در خدمت سلطان زبان بغیبت چوپانیان کشاده احوال ایشان
بر سبیل تقبیح و تفضیح می نموده دمشق خواجه شمه از شنایعات در باره با امیر صاف
ضمیر در میان نهاد و چون امیر چوپان سلطان را در آن اوان در مقام انحراف
می یافت آن سخن را در ضمیر خود جا داده بنابر صلاح وقت حسب الفرمان بصوب
خراسان شتافت و خواجه وزیر را همراه برد دیگر چون چوپان بخراسان رسید در آن
اوقات شنید که پسر خان والی ولایت کام بستان داعیه تسخیر قندار
دارد بنابرین جسری از سپاه کینه خواه همراه پسر اکبر خود امیر نوده بدان صوب
روان گردانید و ایشان را با خان اتفاق مصاف افتاده شکست در لشکر
افتاده چوپانیان غزنین آنچه امکان خرابی و فساد داشت بتقدیم رسانیده از مراعات
مدقول نظم کلکم راع کلکم مسئول ⁂ این چه حدیثست از نبی منقول ⁂ داخل گشته
از جمله مجاوران مزار سلطان محمود غازی را بسیری بردند و گورخانهٔ او را
درهم شکستند و اوراق مصاحف کتب را در زیر پای دواب کشیدند
بیت هستند فی الحقیقه گله گوسفند خلق ⁂ کان را خدای حسب ودایع شبان بود ⁂
صاحب بجای او دیگری را که نه شبان ⁂ چون بنگرد که گله نامهربان بود ⁂
چون دمشق خواجه را که از شراب غرور مست و از غایت بخار پندار را از دست شده بود

در دو خانهٔ نایب خود ساخت و بشومی او خود را درباخت سعدی نکوکار
هرگز نپسندد بدی ⁂ چه پروری دشمن جان خودی ⁂ وان نادان که بر ابنای
اشباب شعبة من الجنون مفتون بود پیوسته بندگان سلطان را بحرکات
ناموزون رنجانیدی سلمان لب نبود بجای رخ چو پایش ⁂ بنفشه بر زنخدان
جانب سمنش ⁂ سلطان از وی بغایت رنجیده چوپان را چون آن بود تا آنکه
بی اعتدالی او از حد گذشت و طمع دیگر در یکی از قسمکان سلطان محمد نمود و آن ضعیفه
بی کید عنان تمالک در دام تماسک از کف آن شهریار برده و ربوده گفت
جامی تحمل دلکش است اما نه چندین ⁂ نکوخوئی خوش است اما نه چندین ⁂
سلطان در شب پنجم شوال سنه سبع و عشرین و سبعمایه استیصال او را باخود
قرار داده اتفاقا مقارن آن حال سری چند از قطاع الطریق بسلطانیه آورده
و بموجب اشارهٔ سلطان آوازه انداختند که اینها سر چوپان و اقوام اوست
که امرای خراسان بموجب فرمان قضا جریان بدرگاه فرستاده از این خبر
جان ستان ارکان بنیان دمشق خواجه تزلزل یافته با مخصوصی چند سوار گشته
طریق انهزام پیش گرفت سلطان خواجه لولو و مصر خواجه را از عقب او فوجی فرستاد
و از بدایع آنکه دمشق خواجه در آن روز بر اسپی سوار بود که بی تکلف بر روندگان
نسیم شمال سبقت گرفتی و در طی ارباع و اطلال برابر ستیان پیش گرفتی
سلمان جوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش ⁂ جهنده همچو عادی سند ⁂

همیشه قضات ؛ ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی ؛ که روز روشنش
از پیش و تیره شب ز قفاست ؛ اما چون عنان کش قضا و قدر شکال نکال و ادبار چار
دست و پای ستوران شان را نهاده بود در صحرای سلطانیه چارمیخ گشت
و چون خواست که شمشیر بدفع قاصدان برکشد قبضه اش بشکست و برنجون
هلک عنی سلطانیه بظهور پیوست و تخت مصر خود را بدمشق سپاینده مدینه وجود
از حکومت والی روان پرداخت سلمان هر که خواهد که بود پیش سلاطین
بر پای ؛ چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی ؛ ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر ؛
بایدش داشت زبان لال بهر پرسش و کمی ؛ بعد از آن کارش اگر آنکه فروغی گرد
گوشهٔ غره که تا که بکشندش بدمی ؛ حسب الامر فرامین و احکام بامرا و حکام
خراسان بقلم آمد که چوبان و اولاد او را همان شهر تحت نشانند چون امرا از آن
اطلاع حاصل کردند اصلا در خود قدرت آن ندیدند که راز از چوبان مخفی دارند
بتخفیف بعمل آرند در ساعت بخفت شاه آن راز سربسته را با وشکافتند
چوبان را از استماع آن قصه جگر سوخت و از نوک شک این ابله دلدوز
قطرات عبرات از فوارهٔ دیدگان برخساره دیده نوحه و زاری و ناله و
بیقراری بسیار کرد اما صبر بر مصیبت شماتت کننده است جامی اگر بسهم
حوادث مصیبتی رسدت ؛ درین نشیمن حرمان که بکمین خطرست ؛ مکن بدست
جزع جامهٔ صبوری چاک ؛ وانت بعد مصیبت مصیبت دیگرست ؛ بعد از آن

دمشق خواجه

دمشق خواجه را که در باب مهاین خاین تعزیر کرده بود بیادش آمد فی الحال او را
حاضر ساخت و گفت اکنون تسلی شدی جلاد را بقتلش اشارت کرد و از جلاد
التماس نمود که او را از میان دو نیم زنند جلاد پرسید که سبب این استدعا
چیست گفت نان چوبان خورده و پشت استظهار بدو گرم کرده نیز ایش
این بهست فی الجمله چون پسر خود امیر حسن را که حاضر بود بخلوت طلبیده استشارت
نمود او گفت صلاح در آنست که تمامی امرایی که بر ایشان اعتمادی نیست
از پیش برگیریم و به یکی از شهزادگان جغتای توسل جسته همگی خراسان فارس
و کرمان را در حیطهٔ ضبط آریم اگر خشم بر سر ما آید بجان بکوشیم کلام انوری
با الله ار بر من توان بستن بسما قضا ؛ جنس این بیسر تنی باشد این که بری ؛
بعد از آن امرا را با خود مشوش ساخت و لوای عزیمت بصوب عراق برافراخت
بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بابراهیم آباد ری نزول کرد خبر هجوم
و غلبهٔ او بمسامع عز و جلال رسید چه در آنوقت هفتاد هزار سوار در ظل
رایت چوبان مجتمع بودند سلطان را حیرت افزود و الحق جای آن بود
اما دست توسل بحبل المتین توکل زده خود را بلطایف غیبی تسلی
کرده میگفت انوری هزار نقش برآرد زمانه و نبود ؛ یکی چنان که در آینه
تصور ماست ؛ و از سلطانیه کوچ فرموده سایهٔ سعادت قرین چتر
فرزین انداخت چون میان فریقین یک روزه راه پیش نماند بیکبار

با د بوار ادبار نکبت و نکسار چوبانیان وزیده اکثر امرا و لشکریان ازو
برگشتند و بخدمت سلطان آمدند بیکطرفة العین لشکر چوبان گروه گروه از شکوه
ایشان بستوه آمدی ویران شده چوبان را بر بقیهٔ ایشان اعتماد نماند
فرار نمود بیت چو تدبیر اینکار بد کرده بود ٭ گناه از که داند که خود کرده بود
بابتید آنکه چون ملک غیاث الدین کرت از تربیت پادشاهانت بدولتی
جست و بتعاقب فرمان بقتل چوبان و اتباع او رسیده چوبان
و پسرش جلوخان که خواهرزاده سلطان بود بقصد ملک حق ناشناس
بقتل رسیدند حکمت حکیمی را پرسیدند که چند دوست داری گفت
چه دانم که روزگارم بکام است و توسن ایام رام دوست را در حین
شدت توان شناخت و غدار را در وقت نکبت نظم چو دولت
خواهد آمد بنده را ٭ همه بیگانگانش دوست کردند ٭ چو برگردید روز
نیکبختی ٭ در و دیوار بروی نیش کردند الاعجوبة در تاریخ گزیده از مولانا
جمال ترک که عالمی عامل مقبول القول بود نقل میکند که درین سال یعنی
سال وفات سلطان محمد بشهری از بلاد ترکستان رسیده قصهٔ عجوبة
از ساکنان آنجا استماع افتاده که درین دو ماه واقع شده و همه زبانها
موافق در آن و آنچنان بوده که لشکر کفار بجنگ ایشان آمده بودند
همه مردم ترکستان را بتعاقب ایشان بیرون فرستادند که از شهر یک شخصی

قرابها درنام با آن قوم بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی
ناگاه در گوشه خانه که فرزندان او در آنجا می بودند آوازی برآمد که منم قرابها
که مرا فلان روزگار شهید کردند و مرا اینجا خوش است و من با هشتاد هزار روح
باستقبال روح پیره زنی که درین دو سه روز خواهد مرد آمده ام چون خاطر متعلق
شما بود آمدم تا بگویم که حالتان چیست اکنون باید که اهل شهر را بگوئید
که آفت و بلائی عظیم بایشان خواهد آمد پس مردم متوجه آن گوشه شده بنیاد کاوش
کردند هیچکس را آنجا ندیدند ناگاه از گوشهٔ دیگر همان آواز شنیدند که همان
حکایت را بگفت و این آواز از قبیل صوت ابدان نبود بلکه شبیه آوازی
بود که از خم آید مردم بترسیدند و گفتند که اهل این شهر از ما باور نخواهند کرد گفت
بایشان بگوئید که در میان میدان چوبی نصب کنند که من از آنجا بایشان حکایت
کنم چون این خبر بمردم شهر رسید در میدان مجتمع گشتند از چوبی که در آنجا
فرو برده بودند آوازی برآمد که صدقه کنید و بگوئید اللهم کفی علمک عن
المقال وکفی کرمک عن السؤال تا سه روز آن آواز از مواضع مختلفه می
شنیدند و بعد از سه روز که آن پیره زن رحلت کرد دیگر آن آواز را
نشنیدند تمثیل و هم گزیده در زینة القلوب این نوع غرایب بر وجهی
که گویا شده مشاهده کرده نقل نموده ارجمند در خواص خربزه میگوید که درین
چند سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد که نوری از آن ساطع شد چنانکه

آن خانه روشن شد تا سه شبانه روز نور از آن حجره بیناف و مردم
فوج فوج بزیارت آن پسر شتافتند **دیگر** درین سال زنی در قزوین دختری آورد
نیمه زیرین بر شکل دختران و نیمه بالائی از ناف دو پیکر چهار دست داشت
و دو سر همه متحرک بودند و یکطرفش پیش از آن دیگری بُرد و قریب پنج و شش ماه
آن بچه در حیات بود **دیگر** در اول عهد سلطان ابوسعید خان در ایران
گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پا **دیگر** هم در عهد سلطان ابوسعید
در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش بموئی چون موی خرس داشت
و مانند سایر مردم بود اما کلامش مفهوم نمی شد و بگدائی اوقات
میگذرانید **دیگر** در بعضی بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش
پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمی فهمید
و مردم میگفتند که خرس با مادرش جمع شد لاجرم این تحفه غریب آورده
دیگر در عهد الجایتو سلطان بولایت خولنجان و قومشه دختری را
در حین بلوغ زهار دراز گردید و بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از او
بیرون آمد و مرد شد در مطلق قول خود از جامع الحکایات نقل میکند
که در بغداد مرد محمد نام را دختری بود در حال زفاف از قوت دخول
شوهر از او آلت رجولیت پیدا شده پسری شد و زن خواست و او را
چند اولاد و بهر سید **لطیفه** مولانا قطب الدین علی علامه در شرح کلیات

قانون آورده که از ملک علمای دوران و قدوه حکمای زمان جمال الملة
والدین صاعد بن محمد بن مصدق السعدی الاصیل الکاشغری المولود که
معروفست بجمال الدین ترکستانی شنیدم که از دختر نجم الدین حفص که از جمله
علمای کاث خوارزم بود فرزندی تولد نمود سرش سر آدمی و بدنش بدن
بط یکدو ماه در حیات بود نزد ما در آمده شیر خوردی بعد از آن خود را در برکه
آبی که در آن حوالی بود انداخته شناکردی و باز بدستور نزد ما در آمده شیر
خوردی بعد از آن خود را در برکه آبی که در آن حوالی بود انداخت شناکرد
آخر بفتوی فقها مقتول گشت **بیت** از غرایب هر آنچه می شنوی * که
نیابی بنبع آن برهان * ممکنش دان نه ممتنع که حکیم * گفته دعه بقیعة الامکان
فرع سلاطین مغول که در ایران فرمان فرما بوده اند و من حیث
الاستقلال حکم رانده چهارده نفر بوده اند و مدت ملکشان از شهور سنه
تسع و تسعین و خمسمائه که اول خروج چنگیز خان است در مغولستان تا روز چهار
شنبه هفدهم رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه انقراض ازپاخان
یکصد و سی و هفت سال و دو سه نفری که ازین طبقه بر مصلحت امراء چند روزی
اسم سلطنت یافته اند در تعداد این سلاطین نیست شده در ضمن ذکر امراء
مذکور خواهند شد **اول** چنگیز خان بیست و پنج سال **دوم** اوکتای قاآن
ابن چنگیز خان سیزده سال **سیم** کیوک خان ابن اوکتای قاآن یکسال

چهارم منکوقاآن ابن تولی ابن چنگیزخان نه سال پنجم هلاکو خان
ابن تولی نه سال ششم ابقا خان ابن هلاکو خان هفده سال هفتم
احمد خان ابن هلاکو خان دو سال دو ماه هشتم ارغون خان ابن ابقا
خان هفت سال نهم کیخاتو خان ابن ابقا خان سه سال و هشت ماه دهم
بایدو خان ابن طراغای بن هلاکو هشت ماه یازدهم غازان خان بن
ارغون خان هشت سال و نه ماه دوازدهم سلطان خدابنده ابن ارغون خان
دوازده سال و نه ماه سیزدهم سلطان ابوسعید ابن محمد یازده سال
ونزل المکافات چون سلطان ابوسعید از دفع چوبانیان پرداخت قاضی
مبارک شاه را نزد شیخ حسن نویان روان ساخته استدعای بغداد خاتون
نموده شیخ حسن خواهی نخواهی او را طلاق داده بحرم سلطان فرستاد و در روزگار
کینه گذار نیز مکافات نیز تقدیم رسانیده بعد از ارتحال ابوسعید که در صباح
پنجشنبه سیزدهم ربیع الآخر بود چنانچه از مقطعه ابن یمین ظاهر میگردد قطعه
چون گذشت از سال هجرت هفتصد با سی و شش ٭ در ربیع الآخرین هم
سیزده بگذشته بود ٭ در قراباغ از سر سلطان اعظم بوسعید ٭ دست
تقدیر الهی افسر شاهی ربود ٭ شیخ حسن دلخواه خاتون دختر دمشق خواجه را
که محبوبه مرغوبه سلطان بود بعقد خود درآورد بیت چون ملک بوسعید
اریا دارد ٭ خوش دولت و نعمت اریا دارد ٭ از جمله علی پادشاه

اوریا

اوریا خان سلطان که در آن اوان حاکم دیار بکر بود اظهار سعادت نمود
و موسی خان ابن علی بن بایدو خان را موسوم بسلطنت گردانیده متوجه آذربایجان
شد و میانه علی پادشاه و اریا خان در حوالی جغتو اتفاق جنگ افتاده بواسطه
نفاق امرا شکست بر خان افتاده بعد از گریز امیر و وزیر اسیر گشته بقتل آمدند
بنابرین هرج و مرج بمجال مملکت راه یافته هر کس بقدر قومی که داشت هوس
سلطنت میکرد مصرع سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است ٭ لاجرم شورش
در عالم می افکند شیخ الحسن الایلکانی که بشیخ حسن بزرگ اشتهار دارد و از جانب مادر
دختر زاده ارغون است در روم رایت استیلا برافراخته خان ابن یولقتلغ
ابن ایلتمور ابن اسابجی ابن منکوتمور ابن هلاکو را از تبریز طلب داشته بسلطنت
مقرر فرموده از آنجا عزیمت آذربایجان نمود علی پادشاه نیز متوجه دفع او شده
در قرا درالاطاق بهم رسیدند ارباب صلاح واسطه شده قرار بر آن دادند
که شهزادگان با هم تلاش کرده هر کدام غالب آید همگنان او را متابعت نمایند
سعدی نکو بین که از بخشش کردگار ٭ کرا بر سر آرد سرانجام کار ٭
ولله در القائل فردوسی به پیشم تا اسب اسفندیار ٭ سوی آخور آید همی بی سوار
و یا باره رستم جنگجوی ٭ با ایوان نهد بی خداوند روی ٭ و امیر بر کنار معرکه ایستاده
نظاره فرمایند بنابرین شیخ حسن بر سر تلی با دو هزار سوار قرار گرفته علی پادشاه
بر قرار رشته فرز کش کرد بعد از آن خانان بجنگ درشدند شکست بر جانب

محمد خان افتاده و لشکر او ریاد بحضرت مقرون گشته رودبیان ارتعاق نموده
ناگاه فلک شعبده باز نقشی غریبی برآب زده بمقتضای فحوای وهم من بعد
غلبهم سیغلبون قضیه برعکس نتیجه داده شیخ حسن بزرگ با اتباع خود بر سر علی پاشا
رانده و اورا بقتل آورد موسی خان و لشکر اورباد مغلوب گردید محمدیان غالب آمدند
و کان ذلک فی رابع عشر ذیحجه سنه ست وثلثین وسبعمائه ومن البدایع در سنه ثمان
واربعین وسبعمائه ملک اشرف چوپانی در اول بهار مصرع بامدادان که تفاوت
نکند لیل و نهار ؛ از قراباغ عازم بغداد شد و در منزل ایقاسرای اردو بنهه
روانه داشته برادرش ملک اشتر و دیگر امرا را بمنقلا روان کرد و چون خبر
وصول او به بغداد رسید شیخ حسن تن بهزیمت در داده میخواست که بقلعه کاخ رود
دلشاد خاتون که حرم محترم شیخ حسن بود و ممدوح خواجه سلمان بود چنانکه این
دو بیت بوضوح می پیوندد بیت دلشاد شد آن سایه یزدان که ز رایش ؛
خورشید فلک عاریه خواهست ضیا را ؛ در عهد تو اسکندر و خضرش نبودیم ؛
از رخنه یاجوج اجل سد بقا را ؛ اورا از آن عزیمت مانع آمده بصیقل تعقل
دلپذیر غبار توهمی که بر آینه ضمیر آن امیر نشسته بود بزدود و در تعاقب
آن حال اشرف رسیده شهر را محاصره کرد اما چون روز بروز هوا گرم تر
شدت حرارت بمرتبه رسیده که نعل در آب همچو موم آب گشتی و از تاب
آفتاب کلاه خودهای سرداران چون خماران سرگرم تندی قطعه شد هوا باز

چنان گرم که در آب روان ؛ سینه بر ریگ نهاده است زگرما سرطان ؛
از حرارت شده است خشک چو صفرایی طبع ؛ نهر مرطوب که بودش دهن آب روان ؛
چرخ سیار فتادی ز عطش بی حرکت ؛ گر نه در مخنب اش بودی ز انجم بدبان ؛
از شرافیان را کاری چنان از پیش نرفت روزی ملک رومی که از مخصوصان
اشرف بود لاچین غلامش که بار حصار رفته با بغدادیان سخن در میان داشته
که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه بیرون تاخته بر لاچین حمله آوردند و او پیش
ایشان فرار کرد و از این رهگذر خوفی و هراسی در دل شرافیان افتاده مجموع
بهزیمت رفتند ومن الوقایع سلطان اویس بعد از پدر در تاریخی که از این قطعه
مستفاد میگردد مالک رقاب گشته سلمان مبشر آن سعادت بر بلند رواق ؛
همی کنند ندا در ممالک آفاق ؛ که سال هفتصد و پنجاه و هشت ماه رجب ؛
باتفاق خلایق به یاری خلاق ؛ فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق ؛
نشست خسرو روی زمین باستحقاق ؛ و روز بروز نیر اقبالش میل اوج کرده بر مدارج
سروری تصاعد نمود تا آنکه بارگاه عالی اساسش پناه سلاطین جم اقتدار
گشت از این جمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع آزرده شده پناه بدرگاه
آورد و او نیز آنچه شرط مکرمت مبذول داشته در شهور سنه خمس وستین وسبعمائه
لشکری ستاره عدد طوفان مدد بکومک او فرستاد و او برین اعتقاد
بدر شیراز رفته شهر را محاصره نمود و اکثر ممالک فارس تا جرون بحوزه تصرف آورده

مسرعی جهت ایصال این اخبار بدرگاه سلطان فلک اقتدار فرستاد و خواجه سلمان
که سحبان زمان بود در تهنیت آن فتح قصیده که این دو بیت از آنست باسم سلطان
منظوم گردانید خواجه سلمان دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت ❁ ماه سر
سنجق اش سرحد کیوان گرفت ❁ از طرف دولتش کردن دیوان تخت ❁ ذره جهت
لشکرش ملک سلیمان گرفت ❁ از نوادر اتفاقات آنکه پیش ازین بدو سه سال
که یکدو بیتی در جواب کرده است برین فتح آتاب گفته بود چنانچه درین قصیده
ایمائی بر آن کرده لطیفه مسجد اقبال شاه بود که قبل از سه سال ❁ نسخه ابیات
آن خاطر سلمان گرفت ❁ و آن ابیات این است نظم همای چتر همایون
پادشاه اویس ❁ بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت ❁ حدود مملکتش
فارس تا در هرفز ❁ بسال خمس و ستین و سبعمائه گرفت ❁ آخر سلطان در سنه
ست و سبعین و سبعمائه وفات یافت گویند که پیش ازین بچند ماه از رحلت
ناگزیر آگاه گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته بود من الغرائب گویند که سلطان
بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد و در آخر سنه خمس و سبعین
و سبعمائه آب دجله طغیان کرده جمله عمارات بغیر از مدارس و خوانق در آن
غالب در آب غرق شد و درین واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا
گشته خواجه سلمان علیه الرحمة والغفران در آن واقعه طوفان گوید قطعه
بسال هفصد و شصت و پنج گشت خراب ❁ ز آب شهر معظم که خاک بر سر آب ❁ دریغ ز فتنه

بغداد

بغداد آن بهشت آباد ❁ که کرده هست خرابش جهان خانه خراب ❁ و خواجه
ناصر بخاری نیز اشعاری بدین املا کرده نظم دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ❁
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود ❁ و خواجه سرور ازین سخن رنجور
گشته متوجه سرای سرور گردید و سلطان حکومت بغداد امیر اسمعیل و نجیب
امیر زکریا که خواجه جمال الدین سلمان این قطعه در حق او گفته قطعه وجیه دین
محمد امیر اسمعیل ❁ که رزق خلق جهان را کف تو گشت کفیل ❁ گشاده هست ز دست
تو چشمه احسان ❁ چنانچه چشمه زمزم ز پای اسمعیل ❁ مفوض داشت و او بدانجا
شتافته در تعمیر دار السلام سعی بتقدیم رسانید و قریب چهار سال حکومت بالاستقلال
آنجا کرده آخر در شهور سنه ثمانین و سبعمائه بسعایت شاهزاده شیخ حسن
ولد سلطان اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمده اتفاقا در زمان ایالت
در آنجا عمارتی میساخت سر چوبی از عمارت بیرون آمده بنحوی شد که تیر
مانع شده گفت شاید سر کسی را از آنجا بیاویزند بعد از قتل سر او را از آنجا
آویختند من البلایا مشهور است که در عهد سلطان اویس آنا وبائی جمعیت
عالم در مرتبه بود که در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه وبای مفرطی در تبریز
سانح شده هر روز جمعی کثیر از ساحت زندگانی به پیشگاه عالم جاودانی فنا
و شهیان ممالک و طوارق سالک ندای کل شیء هالک بگوش انتقامی آوازی
میرسانیدند چنانچه در آن واقعه مایه قریب سیصد هزار کس فوت شده بعد از تسکین

آن بلا معلوم نمی شد که کسی رفته باشد تمثیل در تاریخ ابن جوزی مذکور است
که در شهور سنه اربع وستین هجری در بصره طاعون جارفی روی نمود
که هیچکس آن نوع بلائی ندیده بود اما چهار روز کشید روز اول هفتاد هزار کس فوت شد
و در روز دوم هفتاد و یکهزار و در روز سیم هفتاد و سه هزار و در روز چهارم یکنفر
فرع ملکانیه چهار کس اند و مدت حکومتشان از ابتدای سنه ست و ثلاثین
وسبعمائه تا هشتم ربیع الآخر سنه ثلث عشر وثمانمائه هفتاد و شش سال اول شیخ حسن
ابن امیر حسین ابن امیر اقبوقا ابن امیر ایلکان جلایر بیست سال و او بعضی اوقات
محمد خان مذکور را و برخی ایام طغی تیمور خان ابن سودا ابن بابا بهادر ابن ایلکان
ابن ایلکان ابن بولاد ابن جوجی قار برادر چنگیز خان و چند روزی جهان تیمور ابن
الافرنک ابن گیخاتو را به سلطنت نامزد گردانیده بود دوم سلطان اویس
ابن شیخ حسن پانزده سال سیم سلطان حسین ابن سلطان اویس شش سال
چهارم سلطان احمد بن سلطان اویس سی سال و من الغرایب
آورده اند که چون امیر تیمور ابن امیر چوپان که قبل از سلطان ابو سعید حاکم
روم بود بعد از استیصال پدر و برادران از توهم پناه بملک ناصر والی مصر و شام
برد و در آنجا دست بذل و کرم کشاده گردنکشان آنجا از حب الامان را
عبید الامان رهین بر و احسان گردانیده سلطان مصر از یعنی بد برده وجودش را
مستلزم اختلال ملک میدانست بقتلش مبادرت نمود بالجمله چون بعد از سلطان ابو سعید

از هر گوشه

از هر گوشه مدعی سر برآورد شیخ حسن ابن تیمور تاش که بشیخ حسن کوچک شهرت
دارد در تزویر و کذب از اوایل شیخ عزازیل بود در سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه
در ازمنه اردو بتماشای جاه و سروری ترکی کوسه بقراجری را که در حلیه و لحیه مشابهتی
به پدرش داشت تیمور تاش خوانده گفت پدر منست که از زندان مصر گریخته لاجرم
ما در خود را بدو داد و در رکاب او رفته در فتنه و فساد بگشاد و مردم بر این سخن
فریفته شده در اندک فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع گردیدند و آن گوشه محل که از جنین
قلیچی گری بپایه سلطنت و سروری رسیده بود خوش و بدان طمع تیز کرده آن مهم را
بجد گرفت و بنا بر آنکه در امر حکومت استقلالی پیدا کند قصد شیخ حسن مزور نمود و در خلوتی
تیغ بر او انداخته کار گر نیامد و شیخ حسن از زخم او جسته و بعضی شیخ حسن را
چون از پدر خوانده گشادی نشد بلکه محرک فتنه و فسادی بود بالضروره او را پیش
کرده شهزاده ساتی بیک دختر سلطان محمد را که در حباله جدش امیر چوپان بود و از
پسری سیورغان نام داشت بسلطنت نشاند و عنان عزیمت بدفع شیخ حسن بزرگ
که در آن اوان دست توسل بفتراک دولت طغا تیمور خان والی جرجان زده
بعراقش آورده بود معطوف داشت و چون تقارب فریقین دست داد شیخ
حسن کوچک باز آغاز خدعه و فریب کرده محرمی را نزد خان فرستاده پیغام
داد که این خود سعادتیست که بابندگان را روی نموده که در سایه همای پایه
چون تو پادشاهی باشیم بیت قد تو عمر دراز است و سرو گلشن ناز

بپاد سایهٔ فلک بر سرم بعمر دراز ؛ عنایتش نابرد فوز عناد و ظهور فساد و دفع سرار
شیخ حسن جلایر ازین دولت محرومیم الالی قد ترعمر دراز هست لیک پیش رقیب
نشسته ومرا نیم عمر کم شده است ؛ اکنون اراده دولتخواهان آنکه شهزاده ساده
بیک را که زهرهٔ اوج کامرانیست در سلک ازدواج نواب خدایگانی کشیم
و عروس مملکتی که بر سر آن این همه زراعت برایگان هم آغوش بنگاه خاص
گشته اشان ما چاکران کمر عبودیت بر میان اخلاص بندیم مصرع کمری درمیان
جان بندیم ؛ جان کمر دار بر میان بندیم مشروط برآنکه چون شیخ حسن مذکور
خمیرمایهٔ فتنه و فساد است و پیش رو ارباب عناد در باب او مقتضای رای
او دفع بالتی هی احسن عمل فرموده به نیکوتر وجهی او را دفع فرمایند بیت
همیشه ره لطف نتوان گرفت ؛ درابرو فکن چین بهنگام خویش ؛ نه بینی که
مردم نیاید بکار ؛ چو باشد جراحت سزاوار نیش ؛ طغا تیمور از غفلت تدبیر دور
در آن عشوه گول خورده چندان هوای ازدواج در سرش افتاد که بدین جهت
نرسیده تخت و تاج تاراج بروند نظم که چندان شور لیلی در سرم بود ؛
کجا پروای کار دیگرم بود ؛ چون شیخ حسن دانست که آن سخن در وی تأثیر کرده است
ثانیا پیغام داد که وقتی بر حمت پادشاه اعتماد حاصل آید که دو کلمه بخط و مهر
مبارک عنایت فرمایند که چوبانیان چون دست در دفع ایلکانیان نیابند
تقصیر ننمایند که دانسته بشلوای الوس بدیشان مفوض است آن ساده لوح

صاف ضمیر رقعه بهمین مضمون نزد آن مکار پر تذویر فرستاد و آن فرزانهٔ آن نوشته را
بجنس نزد شیخ حسن ارسال داشته گفت هرچند تو ما را در عداد اعدا داشتی بجان
مردی که بر تو راست شده امید واری ما با تو آنجا همراه نیستیم و نخواستیم که این نوع خبری
از تو مخفی داریم شیخ حسن از آن بی تاب شده یکی از نواب خان را طلب داشته
آن نوشته را بدو نمود داد آن را نزد خان برده ملاحظه نمود و در همان
شب دیجور از کمال انفعال کوچ کرده تا خراسان جای دیگر نه ایستاد بیت
زرق و سالوس تو جامی به خراسان شدنش ؛ روی در مملکتی کن که ترا نشناسند
[illegible] گویند که شیخ حسن ایلکانی بعزم رزم شیخ حسن چوبانی لشکری فراهم
آورده در بهار سنه احدی واربعین وسبعمائه از بغداد متوجه آذربایجان شد
در حوالی سهند نزول نمود و شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی نموده به آذربایجان آمد
در آن اثنا امیر یاغی باستی ابن امیر چوپان از برادرزاده متوهم گشته از اردوی
وی بیرون آمد و شش هزار اسب که در سهند به چرا گذاشته بودند در پیش افکنده
براه خود برفت چون اردوی شیخ حسن بزرگ در آن نزدیکی بود مردمش
گرد بسیاری دیده تصور لشکر عظیم کردند خوف و هراس بر دل ایشان نشسته
پیش از آن دست ستیز برآوردند پای در میدان گریز نهاده تا به بغداد
عنان باز نکشیدند و چوبانیان را فتح بی گمان چنین میسر شد و مفهوم یاغی باشی
یعنی مخالف شکست به مقتضای الاسماء تنزل من السماء توقیع یافت ذکر النزاع در

چون شیخ حسن کوچک را بی جنگ و جدال این نوع فتحی روی نمود بنابرین
بر وساده حکومت غنوده سلیمان خان ابن یسنکی ابن تیشمت ابن هلاکو را که بخانی
بر داشته شهزاده بیک را ببغداد آورده بود بالشکری بصوب روم فرستاد ایشان
شکسته باز آمدند شیخ حسن اکثر امرا را باز عای تهاون و تقصیر در معرض عتاب و تعنیف
خطاب در آورده از آنجمله امیر یعقوبشاه و بعضی سرداران سپاه را بقصد حبس
قضا را زن شیخ حسن عزت ملک نام را با یعقوب شاه سر و کاری بوده همان روز
که شوهرش نیز اطلاعی بر آن یافته که او را در مقام تعذیب در آورده است بالضرورة
در صدد دفع شوهر شده در شبی که در آن سر محرم آن مجرم بودند با خود متفق
ساخت **بیت** زن از زن چو در مصلحت یابد کام ٭ گردد افعی ز افعی زهر دام
ز زن هر مکر که بکن تو حذر ٭ ورنه ز جان و جهان در گذر ٭ در شب سه شنبه بیستم
رجب سنه اربع و اربعین و سبعمائه او را بخصیه خسته کردند و خواجه سلمان که مداح
ایلکانیان است درین باب قطعه غرا دارد **قطعه** ز هجرت نبوی رفته
هفتصد و چل و چار ٭ در آخر رجب افتاد اتفاق حسن ٭ که چگونه زنی خیرات
حسان ٭ بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن ٭ گرفت محکم و بفشرد تا بمرد
برفت ٭ زهی خجسته زن خایه دار مرد افگن ٭ در اتفاقات حسنه در آن روزی
گوشزد می شد که از مولانا فخر الدین چاربردی که مقدم فضلای زمان بود سوال
کرد که اگر خصما را شخصی فرو گیرند و او را وصیت شهادتین بدان زبان نشود آیا او مسلمان

رفته باشد

رفته باشد یا نه مولانا فرمود انما الاعمال بالنیات اگر پیش ازین بر نیت
مسلمانی بوده باشد مسلمان است والا فلا **نکته** در حکمت عملی آمده که از زنانی
که بدین خصال خمسه متصف باشند احتراز لازمست **اول** حنانه یعنی او از شوهر
دیگر فرزندان باشد که بمال این مرتب حال ایشان کند **دوم** منانه که از روی تبجح
خود بمجرد رعایتی که شوهر را کند او را ممنون داند **سیم** انانه که شوهری داشته
باشد که بگمان او بهتر ازین شوهر میشود و همواره ازین شوهر شکایت
کند **چهارم** خضراء الدمن یعنی اگرچه ظاهرش بحلیه جمال آراسته باشد اما بدا
رداءت اصل افعال او نه بر منهج کمال باشد **پنجم** کیة القفا و آن است
که آلوده دامن باشد که رهگذر مردم در غیبت شوهر داغی بر قفاش نهند
القصه آن ستیزه روی محنت فرجام را از حمام خرابه که مخفی گشته بود بیرون
آورده بعذاب الیم متوجه جحیم گردانیدند **فردوسی** زن و اژدها هر دو
در خاک به ٭ جهان پاک ازین هر دو ناپاک به ٭ **و من آثار السفاهه** چون بعد از شیخ
حسن برادرش اشرف سرور ارباب زمین شد وزارت را بخواجه عبد الحی
داد و بعد از مدتی او را گرفته بقلعه الموت نزد کیا اسمعیل فرستاد کیا چون آدم
معقولی بود او را معزز داشته دختری از اقوام خود در سلک ازدواج او کشید
چون اشرف معلوم نمود که خواجه در آنجا خوشحال است و صاحب اهل
و عیال و یقین کرد که اگر او را طلب کند کیا نخواهد داد بنابرین بنا بر مکر و حیله

کرده همواره مراعات متعلقان او کرده ایشان هم این معنی را بجناب اصفی
انهاء و اعلام میکردند بعد از آن اشرف بخط آمغول دو کلمه محبت نامه بدو نوشته
و اظهار ندامت نمود بیت برو برو که تو داری فراغتی از ما ٭ بیا بیا که مرا نیست
طاقت هجران ٭ و از خلود سکانش خود را موسوم بانواع تحسر و ملامت کرد
بیت مست مباش تو صدر وزارت خالی ٭ هست بجهت تو کار مملکت
مهمل ٭ و آن نوشته را نزد او ارسال داشت ٭ جرم خواجه اراده قرین کرده
کیا که از جمله اذکیا بود از روی خیرخواهی بدو گفت چون او ترا از پیش من
نیست و انداز بود بالضروره دست تفرقه خدعه زده میخواهد که بدین وسیله ترا
بچنگ آرد بیت بهتر آن باشد که چون مرغان دام ٭ دور تر باشید از هم والسلام ٭
لیکن چندان فکر منصب و جاه در دل وزارت پناه زور آورده بود که حب یعمی
و یصم ٤ من گوشش استماع ندارم لمن تقول ٭ درین قصه دیده بصیرتش بغبار
ادبار پوشیده شده بود حکمت از گفتار حکمت آثار حکیم کوشیار است
که هر که طالب چیزی باشد عیب بروی پوشیده گردد جامی جاهل آسا جا
داری در سر کامل مدام ٭ جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاهست کام ٭
القصه آن خود رای نحس کیا را هباءً منثورا شمرده به رفاقت بحری قدم
در دریای بلا نهاد چون فرستاده مذکور خبر وصول حضرت دستور بدان
غدار غیور رسانید علی الفور حکم بقید او نموده وی را بقلعه النجق فرستاد و بعد از

چند گاه

چند گاه عادل اختاجی را بد آنجا ارسال داشت که کسانی را که در حبس وزیر
بی تدبیر بودند بزندان بجد فرستاده داد او دولوجهر را بقلعه امرک که در حوالی
قلعه والنست برده بموسی محی کوتوال آنجا سپرده مجملا موسی مورد خواجه بیهمتا را
به تعظیم و تبجیل تلقی نموده در رعایت و ملاحظه خاطر او بدینصا می نمود و بطرفه
نهال بزرگ عدیم المثال غمخواری اشرف تقدیم رسانیده دو کلمه بدو نوشت
که موسی در باب حفظ و حراست قلعه مسامحه میکند مبادا که از شهزاد اکراد و لوار
که درین حدود ضرری لاحق شود اشرف که برین معنی اطلاع حاصل کرده موسی را
طلب داشته بی سببی وی را در معرض عتاب و خطاب آورده و آن درشد
بی گناه پرسید که از من چه واقع شده که مستحق غضب گشته ام اشرف نوشته
خواجه حق شناس را نزد او فرستاد موسی سرگشته خود که درین ماده بیگناهم
و اگر بالفرض پیش ازین مساهله واقع شده باشد من بعد نکنم اشرف را
برو ترحم آمده بدستور او را بکوتوالی قلعه مذکور فرستاد و درین نوبت حضرت
خواجه را خدمت را صلی نموده بنا بر غایت تعذیب او را در گنبد تنگ و تاریک
چون کلوگاه نای و سینه چنگ کرد بیت درین گنبد بیکی برکش آواز ٭
که گنبد آنچه گوئی گویدت باز ٭ آخر در آنخانهٔ تنگ و تاریک لیث الکرار
غیرهٔ دیار سپری شد حکمت علما را اولش علت و آخر دار واند بیت
مناسب حال آنخواجه شکسته بال آمده انوری مرا فلک علم داد در ولایت غم ٭

که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج قصور ٭ بخیره غزل چه جویم که میرسد شب و روز
بدست حادثه منشور درپی منشور من بدایع الوقایع چون ظلم اشرف بکمال رسید
رعایا از اوطان خود جلا نموده هریک از اکابر آذربایجان بطرفی رفتند
بیت زرعیت کسی که مایه ربود ٭ پای دیوار کند و بام اندود ٭
از آنجمله قاضی محیی الدین بردعی بصوب قزان که مشهور است بسرای شتافته
در آنجا بوعظ مشغول شد و پادشاه خیل ازبک جانی بیک که مولانا سعد الدین
علامه شرح مختصر تلخیص باسم او نوشته بوعظ حاضر گشتی قاضی روزی در اثنای
وعظ شرح ظلم و تعدی اشرف را بروجهی تقریر کرد که خان و جمیع معارف
و اعیان در گریه شده و پادشاه ملتزم دفع شر او شده از راه دربند شروان
بآذربایجان آمد چون خبر باشرف رسید خزاینی که در مدت حکومت اندوخته
بود و خانه چند هزار مسکین را که باتش جور سوخته بتعلقه الیجق فرستاده بیت
درم بجور تو بستان و زر بزور ده ٭ بنای خان کنامان و بام قصر اندای ٭
و مورخین خزاین اشرف را چهار صد قطار شتر جواهر و زر مرقوم رقم محبت
اثر نموده اند نکته آفت محبت درهم و دینار از آفت سموم افاعی
و عقارب خطیار زیاده است و بعضی از علمای زمان کرام در تفسیر آیه کریمه
واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام قرار داده اند که مراد از اصنام زر و سیمست
و ابراهیم علی نبینا و علیه السلام دعا فرمود که مراد اهل مرا از عبادت زر و سیم دور دار

چه منشاء فسادات محبت آنهاست که حب الدنیا راس کل خطیئة و اشرف
خود باستقبال خصم با برد جان نهضت نموده و بربالای پشته شتافته ایستاده
بود که یکبار ابری پیدا شده بادی مهیب وزید و تگرگ عظیم بارید اما
لشکریان چنان ایستاده بودند که خان از راه سراب با لشکری چون
قطرات سحاب رسیده فرمود که آن سرگشتگان را شکار دارند در میان
گیرند و ایشان از سطوت خان بلکه از ترس جان بموجب من نجی براسه
فقد ربح سر خود گرفته هرکس بطرفی رفت و اشرف همین بر آن پشته ایستاده
بود که یکی از لشکریان رسیده در گوش او چیزی گفت و او از آنجا بزیر
آمده راه انهزام پیش گرفت و به تبریز آمده شب در شنب غازان نزول
نموده صباح از عقب خزاین روان شد و از لشکر سوای دو غلام گرجی
کسی دیگر نماند چون بحوالی خوی رسید شیخ محمد بانفی باستیصال او آمده
او را بخانه خود برد و چون خبر وی بجانب خان رسید امیر پاش را بطلب او
فرستاده شیخ او را بدو سپرد نظم بی بلا نازنین شمرد او را ٭
چون بلا دید درسپرد او را ٭ تا بدانی که روز هیچا هیچ ٭ هیچکس مر ترا نباشد
هیچ ٭ و او را به تبریز برده تبریزیان سنگ و کلوخ و خاک و خاکستر
نثار او کردند خان او را در معرض عتاب و خطاب در آورده آخر در شهور
سنه ثمان و خمسین و سبعمائه بیعی و فرموده کاوس والی شروان و حاجی

محی الدین بخاری تمام کشته در توقع تبریزیان با سرا در میدان گوی بازی کردند
فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین سعدی بسی بر نیاید که بنیاد خود
بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ؛ خرابی کند مرد شمشیرزن ؛ نه چندان که دود دل پیرزن ؛
گویند که ضبط و مهابت و عدل و سیاست خان بشابه بود که چون در آن اوقات
که هنگام ارتفاعات بود دو نوبت بر عرصه هشترود مرور فرمود هیچ احدی
از لشکریانش را قوت آن نبود که خوشه غله بشکنند و چون به تبریز آمدند
در خانهای پادشاه نزول نمود و امرا و عساکر در میانه رودخانه و کوچها
فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که بخانه مسلمانی درآید لاجرم بترک عدل
آنچه اشرف در مدت حکومت از زر و جواهر اندوخته بود بی زحمتی نصیب
او شد و این بیت که بغایت مشهور است در آن باب مذکور گشت بیت
دیدی که چه کرد اشرف خر ؛ او مظلمه برد و جانی بیک زر لطیفه امیر علی لباس
حاکم کرمان از شیخ بوعلی دقاق پندی التماس کرد فرمود که تو مال خود دوست
تر داری یا دشمن خود وی گفت چرا باید گفت مال خود شیخ گفت مال خود
که مطلوب تست در دنیا میگذاری و مظلمه که دشمن تست مصحوب خود به عقبی
می بری و درین واقعه ثمرهٔ ظلم و عدوان و پاداش عدل و احسان مشاهده
عالمیان گشت فردوسی درختی که شیرین بود بار او ؛ نگردد کسی گرد آزار او ؛
وگر زانکه شیرین نباشد برش ؛ به پا اندر آرند تا که سرش ؛ بماند در آب آن و در آتش این

تو خواهی چنان باش و خواهی چنین فرع چوبانیه که بپایهٔ حکومت و رفعت
رسیده دو نفر اند ایام حکومت ایشان از سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه تا پنج سال
اول شیخ حسن کوچک هفت سال و او بعضی اوقات شهزاده ساتی بیک و
بعضی ایام سلیمان خان را پادشاهی بر داشته بود دوم اشرف برادر شیخ حسن
سیزده سال و انوشیروان نام شخصی قبچاقی را بسلطنت موسوم گردانیده بود
و ملقب بنوشیروان عادل کرده با وجود غایت ظلم و عدوان بطریق نوشیروان
زنجیر بستی و در دیوان مظالم نشستی آری بیت معدلت جستند از نوشیروان
زنجیر بست ؛ پس چو محکم نکته در کار کرده عاقلی ؛ یعنی از دیوانگی خر را بپای
زنجیر بنبست ؛ هر که او از ظالمان جوید نشان عادلی من بدایع الوقایع
گویند که چون کوکب اقبال امیر شیخ ابو اسحق انجو باوج کمال رسیده فارس
میدان فارس شد همواره اوقات فرخنده ساعات خویش را بمعاشرت
قمر چهرگان صباح و تجرع اقداح راح معروف داشتی بیت می خورد
روئی نکو بین که ملایک نکنند ؛ ثبت در نامهٔ اعمال تو زین به عملی ؛ نقد عمری
که نداری بدلش صرف بکن ؛ چو بسودای غزالی که ندارد بدلی ؛ اما امیر
او و مبارز الدین محمد مظفر بنا بر حب جاه و سروری غبار کدورتی نشسته
بود در حینی که مبارزان بدفع معاندان اوغان و گردنکشان کرمان اشتغال
داشت وی چند مرتبه لشکر بدر یزد برد و محرک سواد عناد و فساد گردید

لاجرم مبارز الدین محمد چون از دفع آن جماعت پرداخت استیصال نهال اقبال
ابو اسحق را وجهه همت ساخته رایت عزیمت بصوب شیراز برافراخت در شهور سنه اربع و خمسین
و سبعمائه بدر شیراز نزول نموده آغاز محاصره فرمود و زمان محاصره امتداد پیدا کرد
اما چون در ازل خامه جف القلم بما هو کائن رقم زوال قلم اقبال بر سر اسم ابو اسحق
کشیده بود صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال او مستلزم استیصال
او گشت از آنجمله یکی آن بود که بسوء ظن بقتل امیر حاج ضراب که خویش رئیس ناصر الدین که
پیشوای محله موردستان و حاجی شمس الدین حاسم که قوم کلو محله باغ نو بود اقدام فرمود
این موجب توحش و تنفر ایشان شد و قاضی عضد ایجی دانشمندی از وی برنجیده
و به مخالفان پیوست و در خلال آن حال خواجه حاجی قوام که در شیوه بذل و کرم ستوده
خواص و عوام بود وفات یافت و خواجه حافظ این بیت را در مدح او فرموده
بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
و وی همواره در کشید پنهان دولت شیخ کوشیده که تا من هستم هیچ
منقصتی بدین دولت نخواهد رسید با وجود تهیه این اسباب هجوم اعدا
و عزل احباب خود شیخ چون نرگس و لاله بی جام و پیاله یکدم بسر نبردی
بیت سرش از ساغر می نیست زمانی خالی همه سیم و زر خود کرد در این
سر نرگس و یکساعت بهوش نبودی حکمت پادشاه را نزد عقلا شراب
خوردن حرمت زیرا که وی نگهبان رعیت است باشد که نگهبانی

نگهبانی باید بیت که چون شد شه خراب از آب انگور ولایت کی شود از ظلم
معمور اما وی در آن اوقات مضمون این دو بیت را نصب العین داشته
داد کامرانی داد بیت چون هست بی توسط ریب و گمان تراء زین
کاخ سرسری بضرورت که بگذری این پنج روزه فرصت عمر عزیز را آن به
که در حضور عزیزان بسر بری چون بموجب مواضعه رئیس ناصر الدین و اهالی
محله موردستان امیر محمد مظفر با لشکر قیامت اثر سیم شوال سنه مذکوره
از آن دروازه بشهر در آمده آواز نقاره و صدای نفیر او به چرخ اثیر رسید
و جناب شیخ از شراب شبانه مست و مدهوش افتاده زبان زمانه در باب
آن یگانه این بیت می سرود بیت بصورتی که تو در خواب غفلتی امروز
عجب که روز قیامت اثر کند دم صور یکبار سر از خواب غفلت برداشته
پرسید که منشا این غوغا چیست گفتند همانا که کوکبه محمد مظفر است
فرمود این مردک ستیزه روی گران جان هنوز رفته است مثنوی
نه مردیست دشمن در اسباب جنگ تو مدهوش ساقی و آواز چنگ
بسی اهل دولت ببازی نشست که دولت ببازی برفتش ز دست
و من بدایع الاتفاقات چون اهالی محله موردستان بموجب آنکه ایشان
کمر نزاع و عداوت امیر شیخ بر میان بسته ابواب فتنه و بلا بر روی او
دولت مفتوح داشتند و اصحاب درب کازرون بخلاف ایشان همگی تحکم

و محبت امیر شیخ در اراضی قلوب می‌کاشتند گویند در روزی که امیر محمد مظفر
به شهر درآمد امیر شیخ رو بوادی انهزام آورده به شولستان رفت و از آنجا
به قلعهٔ سفید درآمده و بحوالی شیراز رسیده پیش از آنکه دست بردی نماید
دیر اکشته باصفهان رفت و بعد از آن مبارز الدین محمد در شهور سنهٔ خمس و خمسین
و سبعمائه شیراز را بشاهزاده خود شاه سلطان سپرده متوجه یزد شد شاه سلطان
و ملازمان به شیراز فتاده دست اهتزاز در آغوش شاهدان شیراز که در عشوه
و ناز سرخیل خوبان بودند کردند آورده اند که تیمور و غیاث الدین شول که از
جملهٔ ملازمان و هواداران امیر شیخ بودند غافل بشیراز ریختند و شاه سلطان
نا برکمال لوندی و غفلت تاب مقاومت نیاورده بهزیمت رفت
امراء مذکوره محلهٔ موردستان را غارت نموده رئیس ناصر الدین تواری شد
و بعضی از اصحاب او بقتل آمدند و بالجمله در نیمروز جمعی از محلهٔ موردستان چادر
زنان برسر کرده بخانهٔ خویشان بدرب کازرون رفتند و قبل ازین امیر محمد
مظفر در موضع کوشک درآمده بود از اتفاق آی تیمور و غیاث الدین منصور
واقف شد و شهزاده سپهر ارتفاع شاه شجاع را بواسطهٔ اطفاء آن نایره
به شیراز روانه داشته بود اتفاقاً شهزاده همان روز مقارن آن حال
که مخالفان در محلهٔ موردستان آتش بیداد را فروخته بودند از دروازهٔ اصطخر
بامداد رئیس ناصر الدین بشهر درآمدند آی تیمور را که خمیرمایهٔ آن شر و شور بود

بتیغ

بتیغ انتقام بگذرانیدند و غیاث شول فرار کرده مبارزیان آتش قتل و غارت
در محلهٔ درب کازرون زدند قضا را صباح جمعی که چادر بسر کرده بخانهٔ خویشان بدین
حیله آمده بودند همانجا در بازار بر سر اقوام کرده بمحلهٔ موردستان بردند **بیت**
در آن زمان که بود بیم جان شگفت مدار * بزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام * و بقیهٔ
اجامرهٔ آن محله معروض تیغ سیاست گشته قریب یکسال بیم در آنجا ساکن داری
و لامع ناری نبوده **فرع** پوشیده نخواهد بود که اصل امیر محمود شاه پدر شیخ
ابواسحق از شیراز است و صاحب گزیده او را بر خوجه از اولاد خواجه عبدالله
انصاری میداند محمود شاه ابن محمد بن فضل الله مشهور باتی خوجه مذوق
در موضع سوبقان قزوین ابن عبدالله انصاری و چون بعرف زمرهٔ مغول
املاک خاصه سلاطین اینجو گویند خدمتش سالهای دراز بنا بر سرکاری آنها
بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته بدین لقب سمت امتیاز یافته در دوران
استیلای امیر چوپان بیشتر از پیشتر اقتدار یافته اسباب و املاک فراوان بچنگ
آورد و اکثر کلوبان شیراز غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفته در جرگهٔ ملازمانش
منتظم گشتند و بعد از فوت سلطان ابوسعید که هرج و مرج بجای ممالک راه یافته
ملوک طوایف علم استیلا برافراشتند و در هر گوشه متغلبی سر بر آورده با
یکدیگر بمنیا خشد شیخ ابواسحق نیز الکای فارس سیما شیراز را که اکثر ملک
موروثی او بود بدست فرو گرفته در سنهٔ اربع و اربعین و سبعمائه خطبه و سکه بنام خود

با خنجر تیزه کار ستیزه برد ٭ با گردش دهر در میان خیزد برد ٭ یک کاسه
زهر هست که مرگش خوانند ٭ خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو ٭ و چند
از نامی عبید زاکانی نیز ابیاتی چند در مرثیه وی گفته قطعه سلطان تاج
بخش جهاندار پیر شیخ ٭ کآوازه سخاوت و جودش جهان گرفت ٭ شاهی چو کیقباد
چو افراسیاب کرد ٭ کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت ٭ در عیش ساز
عادت خسرو بنا نهاد ٭ در عدل و داد شیوه نوشیروان گرفت ٭ بنگر که روزگار
چه منصور را نمود ٭ بنگت چگونه دولت را عنان گرفت ٭ در کار روزگار
ثبات جهان عجیبه ٭ عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت ٭ بیچاره آدمی
که ندارد بهیچ حال ٭ نه بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت ومن الرؤیا الصادقه
در تواریخ مسطور است که غیاث الدین حاجی نام شخصی از سجاوند که یکی از مواضع
و جوانب خراسانست در فترت مغول در یزد افتاد و او مردی قوی هیکل
عظیم الخلقه بود چنانچه موزه جهت پای او یافت نمیشد علیحده قالبی جهت پای او
تراشیدند و شمشیرش بوزن یزد سه من و نیم بود فرزندزاده اش امیر مظفر بن
منصور که آبا عن جد ملازم اتابکان یزد بوده شبی در خواب دید
که آفتاب از خانه اتابک علاء الدین والدوله برآمد یکی پاره فرو رفت ذرات
آفتاب قریب پنجاه قطعه گشته از دامانش فرو ریخت امیر مذکور واقعه
نزد شیخ گفت که از جمله صلحا بود شیخ او را باشتغال دولت از دودمان اتابکان

کرد و مدت چهارده سال سلطنت بالاستقلال نموده بکرات و مرات منا
او و محمد مظفر غبار نقار ارتفاع پذیرفت و آخر در صفهان بدست شاه سلطان خواهر
زاده و داماد مبارزی گرفتار گشته او را به شیراز آوردند حسب الامر محمد
مدت در شهر میرحاج ضراب داده در تاریخی که از قطعه خواجه حافظ مفهوم میشود
مقتول گشت قطعه تاریخ بروز کاف و الف از جمادی الاول ٭ به سال ذال و کر
حا و نون علی الاطلاق ٭ خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ٭ خدیو کشور
عفو و کرم باستحقاق ٭ سپهر حلم و جهان آفتاب جاه و جلال ٭ جمال دنیی و دین
شاه شیخ ابو اسحق ٭ بیان عرصه میدان خود بتیغ عدو ٭ نهاد بر دل احباب
خویش داغ فراق ٭ و هم در میان سعادت که خود ساخته بود مدفون شد
و خواجه حافظ در غزلی ایمائی بحال وی کرده غزل یاد باد آنکه سر کوی
توام منزل بود ٭ دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود ٭ در دلم بود
که بی دوست نباشم هرگز ٭ چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود ٭ راستی خاتم فیروزه
بو اسحاقی ٭ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ٭ دیدی آن قهقهه کبک
خرامان حافظ ٭ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود ٭ مشهور است که در حین
وداع ودیعه حیات ملیس طبع وقادش بنظم این ابیات مترنم گشت
رباعی افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ٭ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ٭
دردا و دریغا که درین مدت عمر ٭ از هر چه بگفتم بجز افسانه نماند

بخاندان او بشارت داده وعاقبت چنان شد ومن بدایع السوانح هرچند
امیر مبارز الدین محمد بن مظفر ببدایع تاییدات مؤید بهمت و بمیامن نقوش همواره
و تواتر توفیقات ممهد اما بغایت در سفک دماء وشکست خاطرها حریص بود
وخون مسکینان مستهام را چون قرابهٔ می مدام بر خاک میریخت بیت
مردم آزاری نه پیش کار ایست خرد ۞ هرکه از طاق دلی افتاد مرد ۞ مشهور است
که اکثر اوقات مصحف پیش نهاده تلاوت میکرد ناگاه بیچاره را بتهمت محقر
گناهی در برابرش آوردندی خود بنفسه شمشیر کشیده او را بدست خود گردن زدی
وباز مراجعت کرده بتلاوت اشتغال نمودی بیت گر آدمی نشود مسخرهٔ
ارادت دیو ۞ فرشته رشک برد بر کمال انسانی ۞ تو شمع جمع جهانی و سرو باغ
وجود ۞ ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی ۞ غرض از عرض این مقدمات آنکه
چون شاه سلطان که شدت قرابت را به نیکو خدمتی شامل استعمال ابریشم
مؤکد گردانیده بود چشم انداشت که بمزید عنایت و فرط رأفت محظوظ گشته
جاه و تربیتش بسمت تضاعف پذیرد لیکن قضیه نتیجه بر عکس داد وصورت
حال آنکه چون مبارز الدین محمد باصفهان آمد شاه سلطان جشنی ملوکانه
ترتیب داده در آن اصناف تکلفات مبذول داشت خاطر منقلب الاحوال
چون بمنزل وا آمده آنها مشاهده او گشت خواهرزاده خدمتکار با انواع
نقش و آثار شرف افتخار ارزانی داشت و دیدن هم کفایت نفرموده فرمودش

دارائی

دارائی و ظروف او را بتاراج داد و ربع دنگ علوفه سیصد نفر از یک
که در آن وقت از پیش جانی بیک جانی برسالت آمده بودند بر شاه سلطان حواله
داشت و بتحریکات مستلزم نا امیدی دور و نزدیک شد مثنوی
چند چو آتش گرانشکران ۞ دود شراری دهی از هر کران ۞ آدمی از خوی نکو خوش بود ۞ خس همه جا
درخور آتش بود ۞ چون بعد از معاودت جانی بیک و پسرش عرصهٔ آذربایجان
بتصرف اخی جوق که از واماندگان اشرف بود در آمد محمد مظفر بتسخیر آنجا
لشکری درهم کشیده در شهور سنه تسع وخمسین وسبعمائه بدان ولایت توجه نمود
و چون اخی جوق واقف شد با سی هزار سوار خون ریز مستعد پیکار گشته از تبریز
در حرکت آمد القصه تلاقی مبارزان در قصبهٔ میانه واقع شد و چون جناحین
مبارزین به شهزادگان جهانمطاع شاه شرف الدین وابو الفوارس شاه شجاع
آراسته بود و بدستیاری بلارک خونفشان لشکر خصم را پراکنده و پریشان
گردانیدند و مضمون این منقطع وصف الحال مخالف شکسته بال آمد بیت
جامی چو رود بغداد ز تبریز در عراق ۞ شوخی ز فارس را دلش در میانه زد ۞
پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار فتح نامه باسم نبیره اش شاه یحیی ابن شاه
مظفر به ممالک ارسال داشته در آنجا ازو تعبیر بفرزند و سرلشکر ایران نمود
و از این طرفه تر آنکه بموجبی پسران را بامتحان بر ایشان آزرده گردانیده تهیهٔ
تفحص و میل در چشم کشیدن می نمود نظم درخت ترنج از آن آمد نگه خاک

که دارد بچهٔ خود را نکوکار ❊ کسی بر نارون کی زد لگد را ❊ که تاج سر کند فرزند خود را
با جمله اولاد امجاد و احفاد و زاده و داماد از حرکات کج نهادش بفریاد آمده دفع تعدی
او را با هم قرار دادند **حکمت** خوش خویی خویشی بیگانگانست و بدخویی بیگانگی
خویشان **قطعه** ز خوی نیک و ز خلق کریم خوش گوئی ❊ عجب مدار که بیگانه
آشنا گردد ❊ ولی بشومی خوی درشت بدمهری ❊ بسی بود که پدر از پسر جدا گردد ❊
در حینی که از تبریز معاودت نموده بودند در اصفهان او را گرفته مقید ساختند
و شاه سلطان میل در چشمش کشید و وقع ذلک فی شهور سنه ستین و سبعمائة ان
فی ذلک لعبرة لاولی الابصار خواجه سلمان در این باب چه خوش گفته **قطعه**
آنکه از کبر یک وجب میدید ❊ از سر خویش تا بافسر هور ❊ وانکه میگفت
شیر شرزه منم ❊ روز هیجا و دیگران همه گور ❊ قوت الظهر پشت او بشکست
قرة العین کرد چشمش کور ❊ و خواجه حافظ نیز قطعه در سلک نظم کشیده که این
بیت از آن است **قطعه** آنکه روشن بد جهان بینش بدو ❊ میل در چشم
جهان بینش کشید ❊ شاه سلطان مکافات این قباحت در جنگی که میان شاه
شجاع و شاه محمود در ظاهر اصفهان واقع شد بدست مردم شاه محمود افتاد
و آنچه بر جان خالی و آن نعمت پسندیده بود برای العین دید و یکی از اهل ادراک
در آن باب این رباعی در نظم کشیده **رباعی** کرد ستمگر فلک چشم ترا میل کشید ❊
در ذات شریف تو جهان نقش ندید ❊ آنکس که بدان چشم ترا عیب رساند ❊

او نیز

او نیز بعینه مکافاتش دید **تمثیل** شمس المعالی قابوس وشمگیر والی جرجان
و طبرستان که معاصر سلاطین آل بویه و بنی سامان است از اعاظم حکام
ایام بود و بوفور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود از جمله نتایج
فخر الدوله دیلمی هجده سال از خانمان آواره گشته در غربت خراسان اوقات
میگذرانید اما در آن اوقات هیچیک از افاضل و اعالی بملازمت شمس المعالی
نرسید که از خوان برد جهانش بی بهره مانده باشد **قطعه** بزرگ آن بود
کو ز فرط کرم ❊ بهر جا که باشد بود سرفراز ❊ نه آنکس که چون نامه غزل او ❊
بجائی نیاید پیش در شهر باز ❊ و استعداد وی در آن مرتبه بود که صاحب بن عباد
با وجود کمال فضل و استعداد هر گاه نوشته وی دیدی از غایت انصاف
برسیدی و گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس با وجود این همه مکارم
و محاسن چون بکمال الطیش و شدت سطوت مبتلا بود چنانکه بواسطه
اندک جرمی جمعی را بمطمورهٔ عدم فرستادی لاجرم تمامی طبقات لشکر از وی
نفور گرده دست تطاول کوتاه گردانیدند از کلمات حکمت آیات حکیم بی زرق
و تلبیس دین بقراطیس است **حکمت** چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان
تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند و منوچهر ابن قابوس را بقلعه جناک
فرستادند گویند [illegible] نامی که از جمله حصاة بود وی را بقلعه می برد قابوس
در اثنای راه از عهده پرسید که سبب این جسارت چه بود و از عمل از کلام یک

ناشی وی گفت من و هیچکس دیگر بنابر دوری و فرط قتل و مهابت تو اتفاق
کرده نوعی کردیم که همگنان از اثر غضب تو در میان مهاد امان غنوده تا بوس
گفت که این خود غلط است چه اگر خون بسیار کردمی تو و سایر عاصیان را
زنده نگذاشتمی که مرا بدین و زشت نامند **نظم** هر کرا خلق نه با خلق نکوست
پوست بر بدن زندان اوست **ش** چنان از وجود خود در تنگنایت افتاده
که زندان در جنب آن نزهتگاهیست گشاده **من النوادر** در روضة الصفا مذکور است
که چون اولاد نامور عزم گرفتن پدر جزم نمودند علی الصباح بدر خانه رفته امیر مبارز
الدین در بالاخانه قرآن میخواند و بغیر از کمین حای شاعر هروی دیگر نزد
او نبود و شاه محمود با ملازمان خود بر در ایستاده شاه شجاع با فوجی از مبارزان
شمشیرها کشیده در زینه پایها توقف نمودند و سارابو اخی جوق و شش
نفر دیگر بدرون رفته القصه هشت نفر امیر را بعد از هشت و مشت بسته
و مولانا از روی سراسیمگی فحش گویان خود را بدهلیز رسانید و از کمال
اضطرار شاه شجاع را نشناخت و شاه از سر غضب شمشیری بر شکم مولانا
زده بپشت افتاد و امعاء احشاش بیرون آمد در موقف شاه لخته
روی عجز بر خاک نهاده گفت ای شاه از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع
بروی ترحم نموده جراحان را به علاج او مامور گردانید و مولانا از آن
نوع بلا خلاص گشته در خلا و ملا ملازم شاه شجاع گشته بعد از چند روز که او

پرهی

در حینی که رایات شاهی متوجه یزد بود در مکهره فاروده بر سبیل مطایبه
از مولانا پرسید که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی گفت ده سال دیگر قضا را
مقارن آنحال مولانا متغیر الاحوال گشته تا از خرگاه شاه بخانه اش رسانیدند
تسلیم شد **من نتایج الاحکام** آورده اند که امیر مبارز الدین محمد بعد از گریز اخی
حق بعظمت و دستگاه تمام به تبریز آمده شاه شجاع و شاه محمود مخالفان آنچنان
تعاقب ننمودند و خود بسلطنت آب از روی استقلال مدت دو ماه بآرزوی
دار السلطنه مذکور در عین کامرانی و سرور بوده ناگاه شنید که سلطان اویس از بغداد
متوجه آذربایجانست بتجدد آورده دست از تبریز برداشته با وجود غایت دلاوری
روی بوادی گریز آورد چرا که اهل نجوم در زایچه طالعش مرقوم گردانیده بودند
که او را از جوان ترک سیه چهره بلند بالا ملاقاتی خواهد رسید مظنه وی آنکه
چون این اوصاف در حق سلطان صادقست مبادا که از و ضرری لاحق
شود و حال آنکه این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و او از معنی غافل
تمثیل در تاریخ مسطور است که در زمان هرمز ابن انوشیروان ساوه شاه
پسر خاقان با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بعزم تسخیر ولایت ایران در حوالی
بادغیس و هرات خیام اقامت نصب فرمود چون این خبر جانسوز بهرمز
رسید اولیای دولت را بخلوت طلبیده در آن باب مشورت نمود در آن
اثنا یکی از زنان گفت پدرم را در آن باب نسخیست که خود میخواهد معروض دارد

در ساعت حکم باحضار او شده آن پسر را بمجلس آوردند و هرمز باو آغاز صحبت
نمود و پیر فقیر چنان تقریر کرد که چون ملک عادل نوشیروان مرا بخواستگاری یکی
از دختران خاقان ترکستان فرستاد و بنا بر آن تمامی بنات خود را از
خاتونان بنظر من آوردند چون آثار نجابت و صفا در جبین والده تو
هویدا بود بنا بر آن او را اختیار کردم و خاتون از غایت تعلقی که بفرزند
دلبند داشت یکی از اهل نجوم را طلب داشته حقیقت احوال او را معلوم میکرد
و منجم از روی نجومی حکم کرد که او را از پادشاه عجم پسری متولد شود کوتاه قد
فراخ چشم بزرگ سر که بعد از پدر صاحب تخت و افسر گشته یکی هم از خادمان
بقصد او لشکر بایران کشد و آن مولود عاقبت محمود مرد بلند بالای
پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته ابرو خشک
اندام بد شکال را بدفعه وی فرستد شخص مذکور مخالف را مغلوب و مقهور گرداند
پیر بیچاره هم در مجلس چون از این حکایت پرداخت تسلیم شد همگنان از آن حیران
شده مصداق اینکلام بهرام چوبینه را یافتند و دوازده هزار کس را
که سن ایشان ما بین چهل و پنجاه بود اختیار کرده روانه شد و آخر بیزدی
شجاعت و تدبیر با این قدر لشکر آن نوع خصمی را زیر و زبر گردانید من البدایع
شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان و برادرش شاه محمود که قاصد فتح و منع
جهانگشا بوده از روی استقلال و استحقاق بر چهار بالش سلطنت فارس و عراق تکیه زده

عزیمت تسخیر آذربایجان نمود و بعد از انهزام سلطان حسین ولد سلطان اویس بر سریر
سلطنتش بر سر جلوس فرمود بنا بر سببی که در کتب مبسوط مفصلاً مسطور است آنجا را
گذاشته به شیراز نزول فرمود و به تجدید در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه شنیدند که
سارق عادل که از امرای عظمای سلطان حسین ایلکانی فرمان فرمای سلطانیه و زنجان بود
قصد تسخیر اطراف آورده لاجرم شاه سپاه کینه در هم کشیده بحوالی سلطانیه
نزول نمود ناگاه وقت چاشت که شاه با سپاه در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند
گردی پیدا شد بعد از آن که گرد شکافت رایات لشکر مخالف که بیست و چهار هزار
بودند ظاهر گشت فی الفور از سر خوان برخاسته بمیدان شتافتند و نایره قتال
التهاب و اشتعال یافته مخالفان غایت دلیری و از جان میکوشیدند و شاه شجاع بنفس
نفیس خود متوجه کارزار شده در اثنای حرب و ضرب راه بسی خطا گشت دشمنان
او را در میان گرفته نزدیک بود که چشم زخمی رسد اما آن پادشاه شجاع بضرب
حسام خون آشام دشمنان را از خود دور میکرد که مقارن حال او ملک باورچی
که ملازم شاه بود اسب کشید و اخی کوچک که از معارف بهادران پادشاه
بود و بدل جهد نموده وی را از آن مهلکه خلاص کردند پادشاه چون لشکر و سپاه
کس ندید خواست که عنان بصوب هزیمت تابد اخی کوچک از آنجا که عالم حمیت
و شجاعت بود دست در فتراک وی زده مانع آمد پادشاه گفت از توقف من
و توجه چه حاصل اخی گفت ع شاه اگر ماند چه باک از انصراف لشکری بعد از آن

اخی باطراف و جوانب کمر نگریسته دید که فوجی از ملازمان شاه حسین برادر شاه
منصور با طبل و علم میگریزند اخی ایشان را مانع شده ببشارت پادشاه آورد نقاره
بشارت کوفته بعضی از گریختگان در زیر رایت شاه مجتمع گشته چون لشکر مخالف
بتاراج مشغول بودند و عادل با دو هزار سوار از دور ایستاده بود بر بالای کرمان
بر سر او فرود آمدند و او تاب مقاومت ایشان نیاورده عنان بجانب فرار منصرف
گردانیده به قلعه سلطانیه متحصن گشت ذکر آثار شاه شجاع شهنشاهی است
با فر سرداری سرافراز و بطراز نفاست نفس از سایر سلاطین ممتاز شکوه
سلطانی را با کمال نفس جامع است و لمعان فضایل از جبهان خورشید مثالش ساطع

نظم
سخن در وصف خویش چون خاطرم سر زد ** ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد

اقتباس انوار مسایل معقول و منقول صحبت افادت مشحون علامه الحجی نموده قوت
حافظه اش در مرتبه بود که هفت هشت بیت را در شنیدن یاد میگرفت
و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشته و از نتایج طبع لطایف نگار آیات
آبدار بر صفحه روزگار می نگاشت از جمله این رباعی است رباعی یک چند
طریق رهروان کریم پیش ** وز ناز و نعیم یاد ناریم کم و بیش ** مردانه درین
راه سیوم پس و پیش ** باشد که رسیم با رزوی دل خویش ** مکارم اخلاق
و محاسن اشفاق او زیاده از آنست که درین مختصر گنجد از جمله حکایت
شاه یحیی بن شاه مظفر برادرزاده شاه شجاع همواره مکر و خداع را شیوه خود داشته

عم ابوت منزل خود را بحرکات ناهنجار آزردی و عم نیز بنا بر دفع صایل
بگوشمال او مایل شده لشکر بدر یزد بردی تا آنکه یکبار شاه یحیی شخصی را بجاسوسی
به شیراز فرستاده او با شخصی دیگر معامله داشت اول بدر دکان وی رفته وجه خود را
طلب نمود و میانه ایشان به نزاع رسیده شیرازی بدو گفت که تو از روی
سالوسی طلب قرض را بهانه ساختی بجاسوسی آمده الحال صورت احوال ترا بدیوان انها
خواهم کرد جاسوس چون از استخلاص مایوس گشت بملازمت شاه شتافته بطریق
دادخواهان زانو زده شاه از کیفیت حال سوال کرده وی گفت شاه یحیی مرا بجاسوسی
فرستاده که معلوم نمایم که شما بسعادت و اقبال درین سال بسر او میروید یا نه
و چون بر قول دیگران اعتمادی نیست خواستم که این را از لفظ گهربار شهریار بشنوم
شاه در خنده شده گفت الحق درین سال این داعیه داشتم اما از برای خاطر تو
واگذاشتم جاسوس بار دیگر زانو زده تحصیلداری جهت حصول وجه خویش حاصل نمود
چون از مجلس قدمی چند بیرون نهاد فی الفور برگشته گفت ای پادشاه مبادا
که مدار بر قرار خود نهاده مرا نزد شاه شرمسار سازی مقربان درگاه تمامی
بخنده افتاده ویرا بنواختند و بخلعت و بپذیرش سربلند ساختند تمثیل
گویند چون عبدالرحمن ابن محمد اشعث در جنگ حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیر
سرپنجه تقدیر شده حسب الامر حجاج یکیک بقتل می آمدند یکی از جمله اسیران گفت
ایها الامیر مرا بر تو حقیست وی پرسید چه حق گفت روزی عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت

من او را منع کردم حجاج گفت گواهت کیست وی گفت یکی از اسیران را
به شهادت آورد و او بر طبق مدعای او شهادت داده حجاج بدو گفت تو
چرا منع نکردی گفت راستی آنست که من ترا بغایت منکرم حجاج آن یک را
به جهت حق و دیگری را بنا بر رعایت صدق بخشید **حکمت** ثمره راستی رستگاریست
و نتیجه کجی پستی **بیت** راستی آور که شوی رستگار ٭ راستی از تو ظفر از کردگار
نکته درویش صادق بحاجب واثق گفت وی را بگو صد هزار درم
بمن کرم کند حاجب در خنده شد درویش گفت علی الطلب وعلیک البلاغ
وعلیه السماع وعلی الله ان تیسر حاجب مروت سؤال او بعینه بصاحب
دیوان عرض نمود وی بعد از ساعتی سر برآورده گفت او طلب کرد و تو رسانیدی
و من شنیدم حق جل وعلا خود از شاهانه تقصیر برست بدهید آنچه التماس است
حکایت گویند که شاه شجاع روزی از سیر برگشته ناگاه پیرزالی سر راه بر
گرفته عرض کرد که شوهر ندارم و از یتیمان پریشانم دو سر پوشیده که خلاصه
عمر و زندگانی منند نزد فلان جدید الاسلام بمبلغ صد دینار مرهون ساختم
شاه را از آن رقت آمده گفت فردای قیامت چگونه از عهده جواب این
پیرزن خواهم آمد فی الفور زیر آمد و در آن صحرا بنشست و گفت هر که سر او دوست
میدارد بقدر دست رس متاعی بیارد و اعیان و یکجیان و سایر سپاهی حتی
قلقچیان هرچه دست و انگشتان میرسید حاضر ساختند قریب صد هزار دینار حاصل شده

بعد ازان

بعد از آن شاه رو بسپاه کرده گفت از شما که آرزوی دامادی ما دارد
در دم جوانی آدینه نام از قشون میر اصفهان زانو زده گفت **مصرع** از کسی که
لاف محبت زند منم ٭ شاه را بسیار خوش آمده گفت مرحبا تو چندان داری
گفت سه هزار دینار فرمود تا هفده هزار دیگر بر آن افزودند و شخصی خسرو شاه نام که
از قشون امیر علاء الدین ایناق بود او را نیز این اراده شد پیش آمد و هم سوم
او را که در غایت قلت بود به بیست هزار دینار قرار داده امر کرد که چهار صد دینار
از خزینه نزد آن جدید الاسلام روانه سازند و دختر را بخانه شهزاده در ملک
و دیگری را بمنزل شاه خاتون برده بمبلغ بیست هزار دینار از خاصه پادشاه در تجهیز
هر یک از ایشان مقرر شد و تمامی جهات موجود را به پیرزال انعام فرموده
و تمامی شهزادگان و خواتین بدان طوی حاضر شده کما ینبغی بلوازم آن
پرداختند **حکایت** آورده اند که روزی با شوکت تمام در شیراز سوار شده ناگاه
شنید که عورتی به دختر خود میگوید که فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن شاه داری
تعجیل بربام آی شاه شجاع عنان کشیده حاضران سبب توقف استفسار نمودند
وی گفت در عالم مروت دور است که چون فاطمه خاتون را هوس دیدن ماست
زود بگذریم و ما را نه بیند افسوس که با این همه کمالات قطع صله رحم نموده
با برادران در صدد نزاع بودی از آنجمله پسرش سلطان شبلی را متهم ساخته
میل کشید و میانه او و شاه محمود پیوسته غبار نزاع ارتفاع پذیرفته بدینجا رسید

که بیت خوبتر بر چهره قدرت نماید خال چهر خلعت عفت لقبه کامکاری خوشترست
آخر شاه محمود در شهور سنه خمس وسبعین وسبعمائه نزع را بانقطاع رسانیده مصرع
رفت تا عالمی دگر گیرد ❊ و شاه شجاع این رباعی در باب واقعه برادر فرموده رباعی
محمود برادرم سر شیر کمین ❊ میکرد خصومت ز پی تاج و نگین ❊ کردیم دو بخش تا بر
آساید خلق ❊ او زیر زمین گرفت و ما روی زمین ❊ و شاه شجاع نیز بمدتی بعد از او
در شهور سنه ست وثمانین وسبعمائه عالم فانی را وداع کرده در جوار فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر منزل گزید و از اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ وفات
وی گردید این رباعی نیز از وی مشهورست رباعی افغان بدم ز خلق پنهان میکن ❊
دشوار جهان بر دلم آسان میکن ❊ امروز خوشم بدار و فردا با من ❊ آنچه از کرم
تو می سزد آن میکن آثار المظهر چون در سنه خمس وتسعین وسبعمائه پادشاه جهان امیر تیمور
گورکان از راه شوشتر بحوالی شیراز رسید همگنان را گمان آن بود که چون شاه منصور
ابن شاه مظفر ابن مبارز الدین محمد مجبر موکب صاحبقرانی دریابد عنان سلامت بصوب
هزیمت تابد تا آنکه در روز جمعه چهاردهم جمادی الاول سنه مذکوره صاحبقران
با سی هزار جوان که در آن وقت ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بحوالی شهر رسید ناگاه شاه
منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود با پنج هزار سوار که هر یک از اقلیمی گزیده
بودند در وقت نماز جمعه در کوه با تیله بر قیقول مغول حمله آورد و صفوف را بر هم زد
و بهم از پس پشت صاحبقران در آمده بازخود را چون شیر ژیان نبرد رسانیند

دیزه

دشمن شمر خواند سر آن سر در کرده عادل اختاجی و خماری یساول پسر در سر او کشیده
آن جمله را رد کردند و بغیر از این دو کس باقی مقربان بهزیمت رفته بودند چنانچه
میر سیم نیست که بنیزه دفع صدمه آن جوان جهان پهلوان کند فولاد چهره که از
نیزه داران کامکار بود قرار کرده حاضر بود القصه آن نهنگ دریای غا و آن شیر
بیشه هیجا چون بصاحب قران آشنا نبود او را نشناخته بجای دیگر تاخت و شتران
بهادران کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از حمله صمصام ضرغام انتقام او رو
گردان گشته خال عار بر رخسار روزگار خود میگماشت و قهد آن بمضمون این بیت
میکرده اند بیت گریزی بهنگام سر بر بجای ❊ به از پهلوانی سر زیر پای ❊
الحاصل در آن معرکه کارزاری نمود که قصه هفت خان پور دستان بر طاق نسیان مانده
اما چون دولت مساعدت نباشد کوشش بسیار چه سود آخر الامر او را تیری
بر گردن و شمشیر بر رخساره آمد و در اثنای گیر و دار یکی از ملازمان شاهرخ میرزا
او را از اسب فرود آورده سرش را از مرکب تن جدا کرد بیت بخواهد تو قصد
سر خود داشت لیکن ❊ تیغ تو ز یکدگرشان بیک جدا کرد ❊ و سر پر تهور او را
بملازمت صاحبقران آورد نظم سری که گردن از امر کشید گردن کش
بر آستان تو هنگ کشان کشان آورد ❊ و امیر علاء الدین اتیاق در تاریخ آن تهمتن
آفاق گوید تاریخ شهریار عصر منصور آنکه او ❊ در زمین ملک تخم داد کشت
ملک هشت از دار دنیا چون برفت ❊ لاجرم تاریخ او شد ملک هشت

ومن المضحکات در روضة الصفا مذکور است که شاه یحیی بن شاه مظفر ابن مبارز الدین
محمد روزی در شکارگاه از ملازمان خود دور افتاده بخانهٔ دهقانی رسید که درین
ولا آیا عملهٔ دیوان بخلاف حساب از تو چیزی میگیرند چون دهقان فقیر آن شکار
تبریزی را نمی‌شناخت شکایت بی‌نهایت از ظلم وی اظهار کرده شاه یحیی گفت
پادشاه در فلان جایگاه نزول کرده من متعهدم که چون بدیوان آئی در باب
رفع تعدی و تطاول عمال دیوان در تخفیف تکالیف تو حکمی حاصل کنم
البته پیاپی دیگر نخواهم آمد او سبب نیامدن پرسید گفت بنا بر آنکه چون
نیکی می‌نمائی و آن پیش سر درپیش تا زنده است چشم در من خواهد دوخت در سخن
تو گوش نکرده ترا شرمنده خواهد ساخت شاه یحیی گفت که مرا در میان پادشاه تعهد
تصرف هست تو بیا که البته مهم ترا بسازم القصه بنده وعده آن دو فایش بدرگاه شاه
شتافت و چون او به بارگاه درآمد و نظرش بچهرهٔ حریف افتاده اداب بجای آورد
واز کمال دهشت و بیم بروی درافتاد شاه یحیی را بر حال آن ستمدیده رحم آمد
ن معاف و مبلغی گرانمند بدو مکرمت فرمود و گفت الحمد که پیش تا زنده چشم
ترم برزمین بنداخت دعای ترا حسب دلخواه ساخت **بیت** خواهی که خدا
در دو جهان پاس تو دارد * زنهار تو در پاس دل خسته دلان کوش *
گویند که چون خبر ولادت وی بمبارز الدین محمد رسید مصحفی که در دست داشت
تفأل نمود این آیهٔ کریمه برآمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لاجرم بدان مستبشر و مسرور شد

وی را بشاه یحیی مسمّی گردانید **تمثیل** در روضة الصفا مذکور است که روزی حجاج
در حوالی مدینه طوف نموده نظرش بر مردی افتاد که بامر زراعت اشتغال داشت
و آن شخص او را نمی‌شناخت پس از وی پرسید که حجاج چگونه کسیست دهقان
گفت وی مردک فاسق فاجر و غدار نابکار است حجاج گفت مرا میشناسی
چه کسم گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت من از موالی ابن زبیرم و در هر سالی
سه روز دیوانه میشوم و امروز یکی از آن سه روز است حجاج بموجب کلام
الملوک لا یتغیر تغیر از آن سخن بخندید و اتفاقاً و داد و را هیچ نگفت آل مظفر
هفت اند که بمرتبهٔ سلطنت رسیده اند مدت ملکشان از سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه
تا دهم رجب سنهٔ خمس و تسعین و سبعمائه که در حدود قمشهٔ اصفهان حسب الفرمان
امیر تیمور گورکان خرد و بزرگ ایشان بمعرض تیغ یاسا کشته شدند چنانچه از این قطعه
بوضوح می‌پیوندد **قطعه** بعبرت نظر کن بآل مظفر * شهانی که گوی از سلاطین
ربودند * که در سنهٔ خمس و تسعین هجرت * دهم شب ز ماه رجب خون غنودند *
هفتاد و دو سال برین منوال **اول** مبارز الدین محمد چهل و دو سال **دوم**
شاه شجاع الدین ابن مبارز الدین بیست و شش سال **سیم** شاه محمود بن
مبارز الدین شانزده سال **چهارم** شاه منصور ابن مظفر **پنجم**
سلطان احمد بن مبارز الدین محمد **ششم** شاه یحیی بن مبارز الدین **هفتم**
سلطان العابدین ابن شجاع قریب نه سال نوبت سلطنت کرده اند **ومن الوقایع**

چون ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین محمد کرت سرور اقوام گشته
رایت استبداد و استقلال بر ذروهٔ اجلال بر افراشت طمع در دیگر ولایات بتخصیص
بادغیس و قاین نموده چند کرت لشکر بدان ولایت کشید و مردمش تا در بلخ
و اندخود و شبرغان تاخت مینمودند و امرای ابروی دار لات استغاثه بامیر
قزغن که درآن وقت فرمان ده ماوراء النهر بود بردند و او از حمیت کرت عزیمت داده
کهش تاجیک را چه حد آنکه دعوی سلطنت کند بنا بر آن لشکر اینطرف را از طرف
آب را درهم کشیده در شهور سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمائه متوجه استیصال ملک شد
ملک نیز فوجی از دلاوران غور و تکودری و سنجری و غیره مجتمع گردانیده بضبط
بارو و حصار هرات اشتغال نمود ملازمان امیر قزغن و امراء ماوراء النهر کوشش
بسیار در تسخیر آن دیار بتقدیم رسانیده چون دیدند که زود نتیجهٔ آن مرتب
نمی شود و ملک و اهل هری نیز از طول محاصره به تنگ آمده بودند ناچار
طرفین به مصالحه راضی شده قرار بر آن یافت که ملک سال دیگر بماوراء النهر
شتافته ملازمان امیر قزغن را دریابد امراء ترک چون ترک محاصره نموده مراجعت
کردند یک مرتبه صلابت و شکوه ملک در دلهای کم شده اختلال بسیار بطریق
اقبال او راه یافت بشوبه که غوریان اراده کردند او کرده خواستند که ملک
باقر برادرش را بجای او بنشانند ملک در آن ایام روزی بسر استان
خود سوار گشته از هجوم مردم غور این معنی را در قرینه یافته با خود در اندیشه آن بود

که چون خودرا

که چون خود را از آن گرداب آفات بساحل نجات رساند که بمقارن آن گذرش
بر میدان افتاده قضارا در آن روز ترکان بادغیس اسبی چند در آنجا در مرغزار آورده
بودند ملک بتاراج آن الاغان اشارت فرمود غوران بدان مشغول گشته
ملک بر اسب کرنچه زده خود را به قلعهٔ اشکلانه انداخت و چند روز در آنجا بسر برده بالای
و وعده غایت بجنب امیر قزغن تاخت و امیر از ایفاء آن موعود بغایت
خشنود گشته مورد ش را بانواع اعزاز و اکرام تلقی نمود چون چند روزی در آنجا
بسر برد امراء قاجان و شده خواستند امرا را از هم بگذرانند اما چون امیر از
آن تدبیر خبر گشت آن سخن را در خلوتی با ملک در میان نهاده رخصت انصراف
ارزانی داشت و ملک بر سبیل استعجال عنان معاودت معطوف داشته در اندک
فرصتی خود را بهری رسانیده بی ملاحظه و محابا نمودن بحصار درآمده بر مسند
حکومت نشست و در ساعت حکم بکشتن ملک باقر فرمود ومن البدایع
چون ملک پیوسته ولایت فارس را که تعلق بامیر سلیمش از رعایا بخجل گشته
اهالی آنجا بدین بیت مترنم بودند بیت شهری که در و شحنه بسلمش باشد
دانی که در آن شهر چه شورش باشد آخر پیر طاق کشته بمحمد خواجه ابروی
توسل نمود و او نیز چون از ملک آزار بسیار داشت با او همداستان شده
بدفع ملک اتفاق نمود و با یکدیگر سوگند خوردند که چون چشمشان بر ملک افتد
حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده تا سر او را از بدن جدا نکنند از پا ننشینند

القصّه بدین نیّت توجه نمودند ملک نیز با فوجی دلاوران ایشان را استقبال نموده
در منزل خلافرزان راه سرخس بیکدیگر رسیدند محلّی که از طرفین صفها راست شده
نخست کسی که قدم جلادت در میدان خلاف نهاد آن دو اسیر بکینه تعرّض اسیر بودند
تیغها بقصد ملک آخته بر سر وی تاختند قضارا دو ناوک جانستان مهلک
از صف ملک بر مقتل آن دو آیله مضحک آمده از پای در آمدند واحدی از لشکریان
آسیبی نرسید **نظم** در آسمان ستاره بود بیشماره لیک ٭ رنج کسوف بر دل
شمس و قمر بود ٭ در وقوع این قضیه در تاریخیت که از قطعه مستفاد میشود **قطعه**
ز هجرت هفتصد و پنجاه نه بود ٭ ربیع الآخر آن ماه خجسته ٭ که شد روز دوشنبه نیمه ماه ٭
سلطنتش با محمد خواجه گشته **ومن الغرایب** گویند که چون وجیه الدین مسعود سربدار
باتفاق شیخ حسن جوری و پنجهزار سوار سربدار بعزم تسخیر هری توجه نموده گشت
ملک نیز با فوجی از نامداران غوری وغیرهم که عدد ایشان به سی هزار میرسید بعزم
تسخیر از هرات نهضت نمود در سیزدهم صفر سنه ثلث واربعین وسبعمائه
در ده فرسنگی زاوه در محلات زیرتیقین بهم رسیدند و نیران قتال اشتعال یافته
در صدمه اول لشکر جرار سربدال دمار از اعوان وانصار ملک در آوردند چنانچه
در هیچ صدمه دو همچه نبود که دلیری مغلوب مستهلک شمشیری نشده بود دلاوران
غور از نهیب آن واقعه نفور گشته هر سردار که جگردارتر بود بقتل خصم سر خود را
بدر می برد ملک که همیشه شیوه او لشکرشکنی بود لشکر خود را در مرتبه شکسته دید

نظم

نظم ز خاری شود خسته گر دست تو ٭ بدانی که چون است ضرب خدنگ ٭
برافتاد دکانت بود مرحمت ٭ در آید اگر پای زخشت بسنگ ٭ ملک متحیر در
با معدودی از خیار وانصار بر بالای پشته بر آمده مترصد لطیفه غیبی می‌بود
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا **ع** مگر غیب روی کردگار بگشاید ٭
ناگاه وجیه الدین را نظر بر وی افتاده باتفاق حسن جوری با شکوه و سطوت تمام
بر وی حمله آورد نزدیک بود که از آن عطفه عنان که بی تاب گشته از پای
در آید تا بملک واعوان چه رسد ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب والله
یؤید بنصره من یشاء بر پرچم رایات نصرت آیات ملک هرات وزیده
شخصی هم از مردم سربدار نصرالله جوانی زخم بر شیخ زده او را از پا در آورد
شیخ قبل از قتل به میر مسعود گفته بود که اگر مرا قضیه دست دهد زنهار که نایستی
میر مسعود نیز حسب الوصیت از میان عنان ملک مغلوب غالب شد **فرع**
ملک کرت هشت نفرانند و مدت حکومتشان صد و سی سال **اول** ملک شمس الدین
محمد سی و سه سال **دوم** ملک رکن الدین ابن ملک شمس الدین بیست سال
سیم ملک فخر الدین بن شمس الدین دو سال **چهارم** ملک غیاث الدین
ابن شمس الدین بیست سه سال **پنجم** ملک شمس الدین ابن غیاث الدین دو ماه
ششم ملک حافظ ابن غیاث الدین دو سال **هفتم** ملک معز الدین
ابن حسین ابن غیاث الدین سی و سه سال **هشتم** ملک غیاث الدین پیر علی ابن ملک

معز الدین دوازده سال و من الوقایع بعد از فوت سلطان ابوسعید چون
عالم پرآشوب شده از هر گوشه مدعی سر برآورده بود عبد الرزاق بن فضل الله باشتینی
سبزواری که مدتها ملازم درگاه ابوسعید بود با دعای آنکه دفع شر اشرار میکنم جمعی را
با خود متفق گردانیده روز بروز اعوان و همراهانش سمت تضاعف و تزاید می پذیرفتند
تا آنکه هوای سروری در سر او افتاده و در دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعمائه
خود را سربدار نام نهاده خروج کرد و در بدو حال طمع در دختر خواجه علاء الدین هندو نموده
خواست که او را جبراً و قهراً به حباله خود آورد آن ضعیفه بالضروره از او فرار نموده خواجه
عبد الرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را از عقب او روانه داشت مسعود چون بدو رسید
آن مستوره زاری بسیار کرده او را بروح مقدس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله
سوگند داد و آن جوانمرد نیز دست از او باز داشت پیش برادر آمد و عبد الرزاق
شمه از آن مسعود را در مجلس بدشنامهای بد بیازرد و مسعود پس آنکه چون خواری
از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکمش را بدرید و این قضیه در دهم ذیحجه سنه
ثمان و ثلثین و سبعمائه روی نمود و امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر در سربداران
قایم شد و من بدایع الوقایع امیر وجیه الدین مسعود صاحبقران طبقه سربدار
و کامکارترین آن طایفه و یگانه روزگار است و بعد از ضبط و ربط ولایت
سبزوار متوجه تسخیر دیگر ولایات سیما نیشابور گشت و در آن زمان مرو و طوس و
نیشابور و ابیورد و مازندران در تصرف جماعت جانی قربانی که در سپاهگری گردنکشان

نظیر نداشتند میر مسعود که متوجه نیشابور شد امیر ارغون شاه ابن امیر نوروز ابن
امیر ارغون آقا که سرور آن فرقه و حاکم آن ولایت بود او را چندان وجودی ننهاده
با چهار هزار سوار بیک دفعه شتافت و لشکر خونخوار سربداران یکلخت ایشان را درهم شکسته
ارغون شاه دل از نیشابور برداشته اما چون بطوس رسیده اقوام و خویشان
خود را فراهم آورده در باب دفع تطاول میر مسعود با ایشان جانفشانی کرده در آن
باب گفته اند بیت ملک ویران شده از جانفشانی قربان * در دور لطای
پریشان محمد طوقان * القصه ارغون شاه با امیر محمد توکل که از معارف آن قوم
بود و گفت اگر بدفع سربدار نپردازم در خراسان یک ترکمان بدرمان نیافتیم
و چه با قیل قطعه از بیم سنان سرداران بیجان تنها * یک ترک دگر خسته
با یاران زنند * صلاح در آنست که عساکر اطراف و جوانب را جمع کشیده باتفاق
روی بدیشان آریم و در استیصال آن گروه به تقصیر از خود راضی نگردیم همگنان
بدان همداستان گشته هشتاد هزار سوار و پیاده مجتمع گشته ارغون شاه پنج
هزار تیرداری میر محمود اسفراینی برای تسخیر نیشابور فرستاد و پنجهزار دیگر
با شلامیر محمد توکل براه دیگر نامزد کرد و خود با پنجهزار از راه ده سنج توجه
نمود و مقرر آنکه هر سه جوق در فلان روز در نیشابور بهم رسیده نگذارند که یک
سربدار از معرکه کارزار بیرون برود میر مسعود از این موضع جابجا آگاه گشته
با یکهزار سوار و دو هزار پیاده که در رکاب او بودند از نیشابور بیرون خرامیده

ودر دو فرسخی شهر لشکرگاه مقرر داشت و امیر محمود اسفراینی از غایت غرور بی تقیه بحضور
سرداران دیگر نشده خواست که آوازهٔ فتح بنام او برآید لاجرم پیش از ایشان کوچ کرده
سر از قفا برسید و در برابر لشکرگاه سربداریه صف کشید پیادگان سربدار از توهم شمار
بخود راه داده خواستند که فرار دهند امیر مسعود ایشان را از آن حرکت مانع آمده گفت
که هر یک از شما سه چوبه تیر بیندازید اگر فتحی روی نمود خوب والا بعد از آن چنانچه رای شما
با بجد و جد با سواران حمله آورده پیادها نیز تیرباران کردند بیت ز آمد شد تیر بر کرانه
شد روی هوا چو سقف خانه ‡ ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بوادی هزیمت
آوردند سربداران غنیمت بیش از پیش گرفته مسعود پیاده‌ها را سوار و آن غنایم را وا
گذاشت چون چاشتگاه شد امیر محمد توکلی رسیده آغاز کارزار نمودند و سربداران
درین نوبت کوشش بجا آورده بنزده لشکر خراسان را که اضعاف مضاعف زیاده
از ایشان بودند زیر و زبر گردانیدند و هنوز از آن نبرد نپرداخته بودند ناگاه وقت پیشین
از جانب دامن زلقان صدای کورکه و نفیر ارغون شاه برآمد زلزله در کوه و ولوله
در گروه افتاد بیت از قید یکی خلاص ناگشته هنوز ‡ فی الحال بدام دیگری افتادم ‡
درینواقعه بجا دادن پیر شکار سربداران کارزاری کردند که در صدمهٔ پیکار دست
معاندان از کار و بار ماند و پای مردان فرار نهادند و تمامی صحرا و دشت از خون
مبارزان لاله‌زار گشت و چون لشکر جانی قضیهٔ شکست دیگران شنیدند یکبارگی
دست و دل شکسته از هم بپاشیدند هرچند ارغون شاه خواست که پای ثبات بیفشارد

فایده نداد

فایده نداد و او نیز روی ستیز را بروی گریز آورد و این نوع قضیه که هرگز
هیچیک از اعاظم خواقین را روزی نشده بود نصیب وجیه الدین مسعود گردید
و در یکروز با سه هزار مجهول هفتاد هزار کس را زیر و زبر گردانید و در تاریخ سید
ظهیرالدین مذکور است که امیر وجیه الدین مسعود چون در سنهٔ ثلث و اربعین
و سبعمائه بر لشکر طغایتمور خان حاکم جرجان غالب آمد عزم موفور بخود راه داده بهوای
تسخیر مازندران دست تمدار نمود و سپاهیان آن دیار راهها بر روی سربداران گرفته
دهشتی تا محمود دیجال امیر مسعود راه یافت آخر در قریه‌ای مازندران از احوال تمدار بدست
مردم ستمگر گرفتار گشته بقتل آمد خواجه ینکروز سمنانی مستوفی دیوان
ملک نیفتاده از کیفیت لشکر پرسیدند جواب داد که در مازندران دو نوبت
حاضر بیست و چهار صد اسب بود و سیصد استر و چهار صد شتر بارگیر بود که هر شب
بعلم من علیق آنها مقرر بود عدد سپاه بدین قیاس باید کرد بیت اگرچه ثبت
بود بر جرایم ایام ‡ رسوم پرده کی کشید مردی کشاد ‡ کما حکایات ایشان قصه و خفاش
زمانه قصه ازین طرفه‌تر ندارد یاد ‡ و من بدایع الوقایع چون نوبت سرداری سربداریه
بخواجه یحیی کرابی رسید کمر را طغایتمور خان در برابر ایلی دعوت کرده آنجناب جواب
دور از جادهٔ صواب میداد و در اثنای مراسله و مکاتبه خان یک نوبت این قطعه
بدو نوشت قطعه کردن بنه‌جای زمان را و سرکش ‡ کار بزرگ را شوان
داشت مختصر ‡ سیمرغ وار چون شکار کرد قصد قاف ‡ چون صعوه خورده نکشد

فرو ریز بال و پرش * پریدن کن از دماغ خیال محال را * تا در سر سرت نشود صد هزار
سرش * خواجه این قطعه را در جواب نوشت قطعه کردن چرا نهیم خیالی نیاز را
را منی چرا شویم بهر کار مختصر * دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم * سیمرغ وار زیر پر آریم
خشک و تر * یا مرد وار بر سر گردون نهیم پای * یا مرد وار در سر همت کنیم سر
خواجه بعد از رسل و رسایل خود با سیصد کس یکجا در برسم رسالت باردوی او رفت
بیت پلنگانی که شیران شکارند * بپای خود بدام خود گذارند * دار گردار
بدر خانه پادشاه زانند قضا را در درگاه بغیر از قپچاجی و فراش و خواجه سرای
و پیش خان سوی خواجه غیاث الدین بجرآبادی و یکدو طالب علمی کسی دیگر حاضر نبود
خواجه یحیی و خواجه حافظ شعانی و یکدو کس فرود آمده قدم در درون خرگاه نهاده
سخن در امور ملکی خراسان آغاز کردند و علی الفور حافظ تبرزینی بر سر خان بازین
فرود آورد * نظم تبرزین بخون گشته غرق * چو تاج خراسان جنگی بفرق *
خواجه یحیی جست دستی کرده سرش را از بدن جدا کرد و در آن تاریخ گفته اند
قطعه تاریخ تاریخ مقتل شه عالم طغی تیمور * از هجرت هفتصد و پنجاه و چار سال *
در روز شنبه از مه ذیقعده شانزده * کین قصه گشت واقع از حکم ذو الجلال *
وآن فرقه بی باک شمشیرها کشیده بر هیچ آفریده ابقا نمیکردند و کاری چنان
بزرگ را بیک جرأت از پیش بردند و از هر طرف از جنگ جویان جنگ
جوی خون در سیلان آمد بیت خود کرده ام که پس از تیغ و تکاپوی دراز

کار ازان

کار ازان سان که دولت خواهست بسامان کرده * نشوی ایمن ازین عالم تا پا بر جا
که بیک دم زونش کار دگرسان کرده * دل پر کین گنبد گردنده مبین کین دولاب *
آسیا پیست که بر خون دلیران کرده * بعد از آن که خواجه یحیی مدت چهار سال
و کسری به استقلال و اقتدار سرداری طبقه سربدار نمود جمعی در صدد قصد او شده
از آنجمله برادرزاده اش علاء الدین در وقتی که وی سوار گشته به دهلیز رسیده بود
بر پس استرش نشسته خنجری در پهلوی وی زده و خواجه در گرمی حرب و ضرب
در وا ویخته هر دو از استر بزیر افتادند و خواجه زخمی مهلک بر قاتل زده هر دو در دم
از هم گذشته فرع سربداران دوازده نفر اند و مدت حکومتشان سی و
پنج سال اول امیر عبد الرزاق هشت ماه دوم میر وجیه الدین مسعود شش سال چهار ماه
سیم آقا محمد آی ابن تیمور دو سال و دو ماه چهارم کلو اسفندیار یکسال یکماه
پنجم خواجه شمس الدین برادر عبد الرزاق هشت ماه ششم خواجه علی شمس الدین
حشمی چهار سال نه ماه هفتم خواجه یحیی ابن حیدر کرانی چهار سال و هشت ماه هشتم
خواجه ظهیر ابن حیدر کرانی یکسال نهم پهلوان حیدر قصاب چشمی یکسال
و یکماه دهم خواجه لطف الله ابن وجیه الدین مسعود مشهور بمیرزا یکسال و ماه
یازدهم پهلوان حسن دامغانی چهار سال و چهار ماه دوازدهم خواجه علی مؤید ده سال
و من الفضایلات سعادتمندی که در ازل مخصوص مرحمت بی نهایت و تخصیص حضرت
منان شده گشته منظور نظر فانظروا الی آثار رحمت الله گردد هر تدبیری که در مجاری

اغراض کشاده بهدف مراد آمده یک سر مو منحرف نگردد نظم
آسمان گر سلاح بربندد * تیر تدبیر او نهد در کیش * مصداق این سیاق حال
حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است که از ابتدای بهار اقبال تا هنگام خزان
دبر گریز امانی و آمال هر حرف تدبیر که بر خاطر خطیرش تاثیر کرده موافق نسخهٔ تقدیر
افتاده چون قضای آسمان تغییر نپذیرفت نظم آن هیئت قضا که سخن او
بدر آید * هر چیز که او گفت چنین است و چنان نیست * از جمله در حینی که باتفاق امیر
حسین نبیرهٔ امیر قزغن فرمانفرمای ماوراءالنهر در صدد دفع و رفع لشکر جته
که تمامی آن ممالک را بدست تغلب فرو گرفته بودند درآمده باندک آدمی
بر سر ایشان میرفتند از ایشان بیست هزار سوار از سر پل سنگین تا حلالی نشسته
بودند امیر تیمور دو هزار جوان از جملهٔ شش هزار که در آنوقت همراه بود گزین کرده
از پیش روان شده در سر پل بدشمنان رسیده آغاز کارزار و بنیاد
گیر و دار کرد و از صباح تا رواح نفیر تیر آمد و شد کرده نفیر و جعلنا عالیها سافلها
بگوش صغیر و کبیر میرسانید مصرع ز هر سینه ناوک چنان میپرید * دلاوران
بسیف و سنان مدلول آیهٔ کریمه کل من علیها فان بیان میکردند اما چون شاهد
سما لباس سوگواری وجعلنا اللیل لباسا برانداخت صاحبقران امر مبارزت
طی کرده یک ساعتی بخود پرداخت چون لشکر زیادتی از آن بود که بوساطت
سعادت سهام و حرب زبانی حسام لاله فام از جواب عهدهٔ ایشان بیرون

توان آمد لاجرم تدبیری اندیشیده از معارف سرداران امیر موسی و امیر موید
ارلات و اوچ قرابوغا را با پانصد سوار رستم قرار در سر پل در برابر لشکر مغول
گذاشته امرای خود را از پی لشکری که از آب گذشته بودند خبردار گردانیدند و شبانه
که بدر قضا بر قلهٔ فلک خضرا از نهیب و شهاب السهام را از نجف صاحبقران سر
بر خیال آتش بسیار کرده زمرهٔ مغول را از سخن صباح تا دل و دلایت این آتش دود
حیرت بدماغ رفته تدبیر صلاحی بغیر از انهزام ندیدند و صاحبقران ایشان را تعاقب نموده
از ضرب تیغ تیز آثار رستخیز در میان ایشان انداخت و چون میخواست که کالکاش
که مسقط الرأس او بوده از وجود معاندان بپردازد دو دولت جوان رفیق بعضی
سرداران کرده گفت که چهار قشون شوید و هر سواری دو شاخ پر برگ از درختان
بکاور درآویزند که شاید خصم از آن غبار اندیشه‌مند گشته راه فرار پیش گیرند
قضا را آن تدبیر نیز موافق تقدیر افتاده لشکر آنجا بهزیمت رفتند چند چه صاحب
دولتی که گاه از افروختن آتش لشکر بسیاری شکند و گاهی از انگیختن غباری
دیاری میگیرد مصرع همین باشد دلیل بخت طالع * در خلال این احوال امیر
کامیاب روزی بخواب رفته آوازی شنید که شاد باش که حق جل و علا فیروزی
روزی تو گردانید چون از خواب درآمد و شرط تفحص بجای آورد هیچکس در آن
حوالی نیافت یقین شد که آن ندا از عالم بالا بوده و من آثار التحدس در وقتی
که امیر خضر یسوری بواسطهٔ سوء ظنی از صاحبقران رنجیده امیر تیمور از وی نفور شده

با امیر بایزید جلایر پیوست و او بنیروی تقویت امیر تیمور لشکر جانب امیر خضر کشیده
او را منهزم گردانید و با وجود آنکه بایزید بدان یمن استظهار امیر کامکار این نوع
دشمن قوی مغلوب شد از آنجا که حق ناشناسی او بود اندیشه غدری بر لوح ضمیر نگاشته
در جشنی که بواسطهٔ صاحبقران کرده بود میخواست که نرد دغابازی بازد و دوستی جانب
در میدان وقاحت تازد امیر خسرو دوستی از هر که نه امانت بود چون بنگری
دشمن جانت بود یار کج البته بود کج نشان خواه تو بر چشم برابرو نشان
امیر کامکار آن مضمون را بقرینه دریافته و بهانهٔ رعاف خود را از آن ورطهٔ مهلک
بیرون انداخته در ساعت سوار گشته ترکش بر بالای اسب بر میان بست و دل
در خلدی جاودان بست و از آن لجهٔ هایل خود را بساحل رسانید ومن البدایع
در وقتی که امیر تیمور از جیحون گذشته در بیابان خوارزم بطلب امیر حسین بسر
گردان بود در اثنای آن حال در سر راه سایح بدر رسید و باتفاق متوجه
خیوق شدند تکل حاکم آن محل برهنمونی ادبار قصد آن امیر نامدار کرده ایشان را
قاید اقبال از حیلهٔ آن محال واقف گردانید امیر با شصت جوان مضمون
بلاغت مشحون ومن یتوکل علی الله فهو حسبه را کار بسته رو در بیابان بیکران
نهادند و تکل جاهل با هزار مکمل رسیده آتش جدال اشتعال پذیرفت و از
شدت آن کارزار بجائی رسید که از هزار سوار تکل پنجاه ماند و از شصت
جوان امیر ان ده تن دیگران چه کشته گشتند و چه بتیر تگرگ از زخم زده حقیقة

آخر بعد از کشتن و کشش و کوشش بسیار طرفین از یکدیگر جدا شده امیر حسین
و امیر تیمور آن شب دیگر در چول ماندند و شبانه سه ملازم خراسانی با سرغول
بیابانی که از آن ورطهٔ خونخوار بکنار افتاده بودند سوار گشته فرار نمودند قطعه
هر که سلامی کندت یار نیست هر صدفی را در شهوار نیست چون شوان
یافت درین روزگار یار که او را بتوان گفت یار تا نکنی از پرده وفا نیز
نباخت اهل زنا اهل نباید شناخت حکمت محک مودت محل شدت است
نظم شد دلم خوش زرنج خود که بدوست فرق کردن میان دشمن و دوست
صباح امیر کامکار با وجود آن حال وحولی چنان پی بغبار اضطرار
از دست نداده روی همت براه نهادند چون بآبادانی رسیدند بعضی
از ترکمه که در آنحوالی نشیمن داشتند بعزم تاراج بر ایشان هجوم آورده حقیقت ایشان
بنا بر کمال حمیت حرم خود او بجای ترکان آغا را که همشیره امیر حسین بود در جائی
که غله درو کنند بر ایشان حمله آورد قضارا در آن محل حاجی محمد نامی
از آن فرقه امیر را شناخته اسب کشیده او و متعلقان را بوثاق خود آورده
شرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید ومن بدایع الوقایع ملک ماوراء النهر
و بعضی از خراسان بیمن اتفاق امیر تیمور کورکان و امیر حسین مصفا گشت و او
مدار کار خود بر خساست و مکر و غدر نهاد و چند نوبت امیر را از خود رنجانید
پنهان بعث انجامید فاما در هر مرتبه برهنمونی طالع امیر آن بخاطر می آورد نظم

چه کار هست این که پریشان پیش داری ٭ مگر قصد هلاک خویش داری ٭ باز در تراضی خاطر
امیر کوشیده بعد از انقضای اندک مدتی از آن پس سر کرده دقیقه را از دقایق مکر و بی
مهمل نگذاشتی مولانا جامی هر که ناکس بود در اصل سرشت ٭ به تقالیب دهر کس نشود ٭
سگ مگس را چو منقلب سازی ٭ قلب او غیر سگ مگس نشود ٭ از شعیبی پرسیدند
که نشانه کریمان کدام است گفت قاعده کریم آنست که زود آشنا گردد و دیر بیگانه
چون ظرف سیمین که دیر شکند و زود باصلاح آید گفت علامت لئیم کدام است
گفت آنکه زود دوست شود و دیر نماید همچو کوزه که بسهولت بدست آید و زود
بشکند و اصلاح پذیر نباشد تا آنکه همه امرا و گردنکشان از حرکات ناهنجار
او متنفر شده این ماجرا را با میرکبیر در میان نهادند امیر نیز چون شنیده صلت
میرحسین برحلت حرمش که خواهر او بود از هم گسسته غبار نفار از بهم زدن آن
بزرگوار بر مرآت خاطر سعادت مظاهرش نشسته بود بنابرین سر رضا جنبانیده
علم مخالفت برافراشت و سیورغتمش اغلان نبیره اوکتای قاآن را بخانی برداشته
عزیمت جانب بلخ که محل اقامت میرحسین بود تصمیم یافت متعارف آن حال
سپید برکه که از غایت اشتهار و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد
از مکه رسیده طبل و علم بصاحب قران حواله داشته نوید سلطنت داده میرحسین
چون از اتفاق امرا و قصد ایشان مستشعر گشته بحصار هندوان بلخ متحصن گشت
و امیر صاحبقران حصار را در میان گرفته در تضییق محصوران غایت اهتمام بتقدیم رسانید

آخر میرحسین

آخر میرحسین خواست که جان را بتنگ و پا بیرون برد لاجرم شبی با دو نوکر
از حصار به پایان آمد و فرار نمود و شب در بلخ کهنه افتاده سرگشته و متحیر
میگشت تا آنکه صبح طلوع نموده بخاطرش رسید که بمناره مسجد جمعه شهر کهنه
متواری شود قضا را شخصی اسپی گم کرده در تجسس آن بود چون بدینجا رسید
خواست که بر مناره رفته در خرابهای اطراف نظاره کند چون قدم
بر بالای مناره نهاد دیده اش بر میرحسین افتاد بشناخته میرحسین آغاز
اضطراب کرده عقد مروارید ثمینی بدو داد و وعده جاه و مرتبه نیز کرده تعهد آن
کرده از آنجا بزیر آمده یکسر بملازمت صاحبقران شتافت اتفاقا چون
در آن روز حصار مفتوح گشته او را در آنجا نیافتند اضطرابی در میان امرا
افتاده هریک سوار گشته بطرفی می تاختند که یکبار آن شخص مذکور رسیده
خبر او رسانید صاحبقران فوجی را بدانجا فرستاد که او را بچنگ آورند
میرحسین چون از بالای مناره بر سر کار آگاه شد بزیر دوید و بسوراخی
خزید و از غایت ادبار گوشه دامنش بیرون ماند آخر بعد از تفحص بسیار
پی او را برداشته او را از آن سوراخ بیرون کشیدند و بملازمت امیر بردند
و در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه بقصاص کیخسرو برادر کیقباد
ختلانی کشته گشت و تلک الایام نداولها بین الناس بیت اگر گیتیش
مرد بد روزگار ٭ بگردون گردان رسد زهره دار ٭ زمانه ز گردون فرود

آرد ش ؛ بفضل بدخو نسپاردش ؛ و هم در روز چهارشنبه دوازدهم ایتما
صاحبقران باتفاق امرا دو تو همچنان بر سریر سلطنت جلوس فرمود و من آثار
الشجاعة چون در شهور سنه اثنی و سبعین و سبعمائه صاحبقران لشکری با یلا
میشی بهرام جلایر و امیر عباس و خطایی بهادر و شیخ علی بهادر بجانب جته
فرستاد و ایشان چون بیاغی رسیده صف آراسته مردم جلایر
قصد بهرام کرده خواستند که او را بگیرند بهرام امرا را ازین معنی خبردار گردانیده
بد اندیشان را کاری از پیش نرفت و خطایی بهادر حرفی میگفت شیخ
علی بهادر از آن اغماض نموده گوش بر آن نمیکرد و خطایی بهادر بگمان
آنکه مگر شیخ علی بهادر سخن او را حمل بر بد دلی کرده تازیانه بر اسب زده
از آب عایشه خاتون بگذشت و شمشیر کشیده خود را تنها در میان اعدا
انداخته یک دو کس را بینداخت هرچند همگنان فریاد بر آوردند که
مصرع کار صعب است و مبادا که خطایی بکنی ؛ جهان پهلوان از آن آری
برنگشت تا آنکه شیخ علی بهادر نیز بکومک او رفته آن نهنگ دریای
وغا را که در لجه هیجا فرو رفته بودند بدلخوشی باز آورد بیت آنرا که خدا
نگاه دارد ؛ آسیب کسی بر او نیاید و من بدایع الوقایع قمرالدین
که از صنادید امرای جته بود بنا بر اغوا و افساد عادلشاه و سارو بوغا
که از ملازمت صاحبقران روگردان گشته بدو پیوسته بودند جسارت

ورزیده لشکر بانبوه جان کشیده و آن ولایت را زیر و زبر گردانید چون این خبر
بسمع رسید رایت انتقام برافراشته عنان عزیمت بدان صوب معطوف
داشت بیت برافراخت رایات بر ارتفاع ؛ که گیرد قمر در تحت الشعاع ؛
و قمرالدین از آن خبر آگاه گشته ایل و الوس خود را از موضع آب باسی کوچانیده
با چهار هزار سوار در کمینگاه غدر توقف نمود و بسر ایشان رسید از آن
مکیدت وقوفی نداشت اکثر امرا و عساکر را بجیحون فرستاده و پنج هزار
سوار با بعضی سرداران چون امیر مؤید و خطایی بهادر و شیخ علی بهادر در
ملازمت ایستاده بودند در آن اثنا حکایت منجر بسخن پهلوان و بهادری گشت
بهادران را عرق مردی و بهادری بحرکت آمده از عقب دشمنان تاختند
خطایی بهادر با امیر زیاده از دویست کس نماند یکبار قمرالدین از کمین بیرون
تاخته رسید و صاحبقران مظفر لوا با وجود کثرت و هجوم اعدا اصلا
اندیشه بخود راه نداده و تغیر نیافت بلکه مضمون کلام حکمت انجام پادشاه
جهان انوشیروان بخاطرش شتافت حکمت در جنگ دشمن از کمی لشکر
خود نباید اندیشید هیمه بسیار را آتش اندک تواند سوخت لاجرم دلیران را
دلداری داده دست اعتصام در فتراک توکل و اصطبار استوار کرده خود را
بر ایشان زده بمساعدت دولت روز افزون خصمی چنان قوی را خوار
و زار گردانید این کلام خیر انجام سلطان السلاطین انام است حکمت سعادت

مساعدت قضا ست بیت سعادت ببخشایش داورست * نه در دست
بازوی زور آورست * وقع ذلک فی شهور سنه سبع و سبعین و سبعمائه
ومن الاخلاق یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینی که صاحبقران دار از
در برابر ارس خان نشسته بود اعلان عصیان نموده همچون گرگ دندان
طمع در مال مسلمانان تیز ساخت و بخارا پندار بدماغ خود راه داده حوالی
بخارا را تاراج ساخت خواجه حافظ صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد * بنیاد مکر
با فلک حقه باز کرد * اما چون خانزاده دختران صوفی برادرزاده او را
صاحبقران در سلک ازدواج امیرزاده جهانگیر کشیده بود با وجود این
جرات و جسارت در صدد انتقام نشده یکدو مرتبه او را از آن حرکت شنیع
توبیخ نموده آن شه نادان ایلچیان را مقید ساخته نوبت دیگر نواحی بخارا را
غارت نمود لاجرم صاحبقران عنان یکران بدان صوب معطوف داشته
در شهور سنه ثمانین و سبعمائه مصرع وقت تحویل آفتاب بحوت *
حوالی خوارزم را مضرب خیام سعادت انجام گردانید و ایام محاصره ممتد
گشته در خوارزم عسرت تمام روی نمود و در آن اثنا از ترمذ خربزه نوباوه
جهة صاحبقران آوردند میرگفت ترک مروت است که یوسف صوفی در برابر
ما نشسته ازین محروم باشد لاجرم نصیبی از آن بر طبقچه زرین نهاده
جهة او ارسال داشت و آن نادان طبقچه بدربان بخشیده و آن خربزه را

بخشیده

بخشیده در خندق افکند ومن نوادر الاتفاقات چون توقتمش خان که از نژاد
جوجی خان بود در شهور سنه ثمانین و سبعمائه از بیم ارس خان گریخته
پناه بصاحبقران آورد امیر کبیر آنچه غایت تعظیم و توقیر است بتقدیم رسانیده
او را با مال و رجال امداد نموده بر سر خصم فرستاد و او مکرر با دشمن برابر شده
در هر مرتبه شکست یافته باز بذیل عاطفت صاحبقران تشبث مینمود و دیگر باره
وظایف امداد و مراسم اسعاد مبذول داشته قطعا از تکرار آن ملال و کلال
بخاطر خود راه نمیداد تا آنکه در یکنوبتی توقتقیا پسر ارس خان بمقام قتلغ
بوغا برادرش که پیش ازین بدست لشکریان توقتمش زخم خورده وفات
یافته بود بجنگ او آمد و چون نیران قتال اشتعال یافت توقتمش بر قرار
مقرر معهود بازپشت بر معرکه کرده فرار نمود و بکنار آب جیحون رسید و ارا
یکی بهادر متعاقب او رسیده و او از بیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب
انداخت و ارایکی تیری بر انداخته در بازوی او ترازو شد و او زخم دار بهمه
از آب گذشته خود را بجنگلی رسانید و از غایت بیتابی بر روی خس و خاشاک
افتاده مدهوش شد و ارایکی پشیمانه روز شرط تعقیب بجا آورده چون نیافت
بعقب کار خود رفت اتفاقا صاحبقران ایرآمد کورلاس را جهة سفارش مراعات
مراسم جنگ و محافظه لوازم وظایف ناموس و ننگ بجانب توقتمش ارسال
داشت و او در اثنای راه گذر برین جنگل افتاده ناله حزین شنید از پی آواز

رفته توقتمش را بر آن منوال بر روی خاک مشرف بر هلاک یافت علی الفور زیر
دو دیده سر او را بر کنار گرفت و زخم او را بسته رخوت در بر او پوشانید و بلوازم
کرم مرتب داشته در حلق او ریخت و او چون بخود آمد سوار کرده بملازمت
صاحبقران آورد ومن التواریخ بمقتضای حکمت انجام بیت بر در دولت
بزن دست طلب تا نکنی سعی نیابی فرج من طلب الشئ وجد وجد
من قرع الباب ولج ولج هرچند توقتمش را بخت برگشت افتاده دست امید
او از من جان صاحبقران باز نداشتی حافظ دست از طلب ندارم تا کام
من برآید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید چون بکمال سعی و اهتمام او
با دوز عاطفت و امداد صاحبقران گردید امید مؤید کامکاری نیز بموجب
فرموده تقربت حضرت باری خواجه عبید تهدنهاری نکته اگر بخواستی وا دیدی
خواست در هر مرتبه از مراتب چهره طلب او را بزیور ارشاد و حظوه
حال همراهی و امداد و یاری ساخت وکرة بعد اخری مجدداً اسباب سروری
او را مرتب ساخته امیر ناصر مدار همراه او کرد که او را در سغناق بر سریر خانی نشانند
وحسب الفرموده امراء او را بدانجا برده بر تخت موروث متمکن گردانیدند
اما تیمور ملک پسر اروس خان که بعد از پدر فرمان فرمای آنجا بود همچنان در دشت
دم از استقلال و استبداد زده از حساب بر نمیگرفت لیکن بمقتضای
سن و شباب در لوندی و شراب افتاده در فکر ملک کمتر میبود چون پرتو این خبر

بر پیشگاه خاطر امیر نامور تابید قاصدی باستعجال نزد توقتمش خان بدین پیام
ارسال داشت که در روز بی توقف بر سر تیمور ملک زنند و تا او را بچنگ
نیارند دست باز ندارند و تیمور ملک در زمستان آن سال از موضع قراتال
قشلامیشی نموده بود توقتمش نیز بموجب خطاب مستلزم که ملهم صواب بود
بر سر او راند بعد از کشش و کوشش بسیار او را در قید اسار کشیده نهال
آمالش را بر خاک هلاک برانداخت و از جمله نوکران تیمور ملک النجاق
نامی بدست افتاده بود پیش توقتمش او را بکمال جلادت ستایش کردند
توقتمش در باب وی کرمی بخاطر گذرانیده او را طلب داشته بعنایت
نوید داد النجاق از نوزده کهف در ایام ولی نعمتی ام تهیه اسباب ایالت
و سروری گذرانیدم و از یمن مرحمت او هر آنچه خواستم رسیدم و بی تکلف
اکنون ترا بجای او میتوانم دید اگر درباره من کرمی میکنی بفرمای
که مرا گردن زنند و جسد او را که اینجا افتاده بر روی زمین افتاده است
بر بالای نعش من اندازند توقتمش او را حسب الالتماس شربت فنا چشانیده بمصاحبش
ملحق گردانیدند مثنوی هر که حق صحبت یاران شناخت عمر جز اندر ره ایشان
نباخت گر شماری دوست بس کس را شمار گو بود اندر غم و شادیت یار
یار غرض گوی فراوان بود آنکه کشد بار تو یار آن بود با وجود همه
حقوق که صاحبقران بر ذمت توقتمش خان داشت در اندک فرصتی که جمله

مدّعیانش بیشتر پذیرفته درعوض حقوق عقوق بتقدیم رسانیدند و در برابر وفا
جفا ظاهر گردانیدند و خسرو ملک سخنوری درین مقام داد فصاحت و بلاغت
گستری داده **خسرو** گوری که من کز فلک آمد بپیش ❁ چند چنان دیدم
بر چشم خویش ❁ کان همه بودند بپهلوی من ❁ چون سرشان یافت
رز رفعت کلاه ❁ هیچ نکردند بسویم نگاه ❁ خسرو من سوی وفا کن خرام
تا نشود ترک وفا پیشه نام ❁ توضیح اینمقال آنکه توقتمش بنابر ایقاع
افساد فوجی کج نهاد از سمت اطاعت صاحبقران منحرف گشته درحینی که وی
در آذربایجان بود رایت خلافت افراخته لشکری از راه دربند شروان
بکنار آب سمور و حوالی شابران فرستاد و چون خبر نزول در مجلس میر
مذکور شد جمعی از بهادران را بمدافعهٔ ایشان نامزد کرده سفارش نمود
که چون میانهٔ ما و توقتمش خان پدر فرزندیست در امر جنگ کمال احتیاط
در نگاه داری آورید و میرزا میرانشاه را متعاقب ایشان روان فرمود
چون تقارب فریقین دست داد و لشکر میرزا بنابر وصیت احتیاط اندیشه
خصمان آنرا بنابر ضعف حمل نموده قدم جرأت پیش نهادند و نزدیک بود
که چشم زخمی رسد **مصرع** چو نرمی کنی خصم گردد دلیر ❁ آخر به نیروی مردی
میرزا میرانشاه که متعاقب رسیده دمار از نهاد ایشان برآورده بعضی
کشته و بعضی را اسیر کرده بدرگاه آوردند و میر نوازش پذیرفتن واز شمول

عنایت

عنایت گردانیده رخصت داد و با وجود ظهور این قباحت هنوز سر رشته
عطوفت از دست ننهاد و چرا که **نظم** هر شاخ پایدار که از رست بر بلند ❁
مشکن بدست خویش که آنهم شکست تست ❁ تا در شهور سنه تسعین و سبعمائه که میر
به تسخیر فارس مشغول بود چهره ایلچی در عرض ده روز از ماوراء النهر بشیراز آمده
خبر آمدن لشکر توقتمش به آنجا معروض داشت بنابرین فارس را بدستور
بآل مظفر گذاشته بماوراء النهر معاودت نمود در روز پنجشنبه دوازدهم شهر صفر
سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه که آفتاب در هشتم درجهٔ دلو بود از قشلاق سمرقند
بصوب دشت قپچاق نهضت نمود و مقرر داشت که لشکریان با آذوقه
و استعداد یکساله و هر یک نفر را چهار پاره سلاح و یکعدد تیر و ترکش و سپر
و هر دو کس را یک خیمه و دو عدد بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره و تبر
و تیشه و درفش و صد سوزن و نیم من ریسمان و یکچرم درست و دیگی یکسمره
باشد چنانچه در وقت عرض اینها را بنظر در آرند القصه باستعداد چنین توجه
نمود و چون بموضع قراسمان رسید ایلچی توقتمش خان رسیده بعد از استشار
وشاورهم فی الامر **بیت** مصلحت از رای دین داران کامل عقل جوی ❁
مشورت با مردم نزدیک دوراندیش کن ❁ در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول
ایشان را گرفته روان شدند و در پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول بموضع سارق
ارزن رسیدند و در جمعه بیست و سیم بالغ زاق فرود آمدند و میرزا بواسطه

نظاره دشت کرد درازی آن چون طول امل امیدواران عریض و بیکران است
و پهنایش چون فضای ساحت آرزوی مشتاقان وسیع و بی پایان است
بیت تهی بغایت پرخطر خالی ز راه و راهبر ٭ نی در وی از جنی اثری و نی در وی
از انسی نشان ٭ دور افق از جای او عرض فلک پهنای او ٭ گم گشته در صحرای
او سیاحی وهم و گمان ٭ گویند طول و عرضش هزار فرسنگ و ششصد فرسنگ
بود بالغ واق برآمده فی الفور امیر فرمود که لشکر سنگ آورده نهادند
جا یک دست مناری برافراشتند و سنگ تراشان اسم صاحبقران را
بر آن نگاشتند و در غره جمادی الثانی بابا غرغونی نزول نمودند چون
قریب چهار ماه بود که همواره قطع مسافت میکردند و لشکریان را
آذوقه نمانده بود و از اطراف آن بیابان هشت ماهه راه آبادانی
نبود کثرت لشکر و انبوهی حشر به کمال رسیده بود عسرت تمام دست
داده امیر متوجه مرمت حال عساکر گشته از من آرد بوزن انبار که مثقال
من شرع باشد شصت کاسه بطماق اربع گرفت و مقرر نمود که هر کس یک کاسه
قناعت نموده قطعاً تتماج در شته و آباج نپزند و در پنجاب از امراء داعیان
مجلگاه گرفت و در شنبه اوایل جمادی الثانی طرح شکار انداخته انواع جانوران
به جرگه درآمد و نوعی آهو در آن میان یافتند که بزرگتر از گاومیش بود
کثرت صید مرتبه بود که با وجود عسرت لشکریان بر حسب خود ما صفی و درع ماکیدر

فربه را برمی داشتند و لاغر را بجا میگذاشتند و اردو از آنجا روان شده
در خلال آنحال عرض لشکر دیدند بعد از آن محمد سلطان نبیره امیر نوزده قراولی
التماس نمود و در جمعه هشتم جمادی الاخر روان شد و هر چند لشکر صحرا و دشت
بیکران را چنان طی میکردند اصلا از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان اثری نمی
یافتند آخر صاحبقران شیخ داود ترکمان را که مرد دلاور کاردان بود و در
ریگستان و بیابان بزرگ شده بود بامر قراولی فرستاد و او بعد از دو شبانه
روز آلاچوقی چند دید و در پس پشته پنهان گردید که صبح زرگ فیروز روز از کمینگاه
افق بروز کرد بیت چو زنگی شب دید روی سیاه ٭ در آیینه عالم آرای ماه ٭
زد از قهر آیینه را بر زمین ٭ بجنبید ناگاه صبح از کمین ٭ یکی از آن طایفه بدست
شیخ داود افتاد او را گرفته نزد امیر آورد بعد از آنکه از وی خبر پرسیدند گفت مرا
از خان خبری نیست تا چند روز است که ده سوار آمده در جنگلی که نزدیک ما است
میباشند امیر چند بهادر را فرستاد که چند نفر از اهل آن آلاچوقها همراه آورند
چون رسیدند آوردند خبر توقتمش از ایشان بوضوح انجامید کوچ کردند و در دوشنبه
بیست چهارم جمادی الثانی بکنار آب تبق رسیده صاحبقران از سه گذر معتبر
بگذشت و بالای آب رفته عبور نمود و شش روز دیگر طی مراحل و قطع منازل
نموده بکنار آب سمور رسیدند و قراول صدای غلغله دشمن شنیده بامیر
خبر فرستاد و امیر محمد سلطان یکی از دشمنان را گرفته ارسال داشت از وی خبر توقتمش

بواقعی معلوم شد قدغن شد که احدی از قشون جدا نشود و در شب آتش
نیفروزند و در روز دوشنبه غرهٔ رجب از آب پیک بگذشتند و از آنجا خبر بودن
توقتمش در قره‌کول متقرر شده در آن اثنا بمسامع رسید که پیش از غروب شفق تا طلوع
صبح صادق ظاهر شد القصه در روز دوشنبه ۱۵ شهر رجب در موضع قندزچه
سترمرج البحرین یلتقیان همدیگر گشته جنگی چنان دست داد که چشم سپهر آن نوع
واقعه ندیده بود و گوش زمانه مثل آن داستان و افسانه نشنیده قطعه
آن چه روزی بود یا رب کز نهیب تیغ و تیر ٭ آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطراب ٭
از فروغ تیغ سوزان و هوای معرکه ٭ در تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار ٭
بد دلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام ٭ آن گدازان همچو موم وین گریزان
همچو مار ٭ مشهور است که در وقت چنان که آفتاب جهانتاب از غایت
صعوبت آن قضیهٔ هولناک پرتاب گشته در پس چادر سحاب متواری شد
شیران بیشهٔ کارزار اعنی لشکر جرار ایسر ظفر شعار بزیر دویده آغاز نصب خیام
و پنها در طبخ طعام کردند لاجرم مخالفان را که تا آن محل باجود خیال خام
می پختند دود حیرت بدماغ رسیده دیگ غرورشان از جوش نشست
و اطناب خیام که برپا کرده بودند از شدهٔ باد آن واقعه چون تار عنکبوت از هم
گسست فوجی از ارباب اهتمام بتخصیص سید برکه اولاد شیخ احمد جام که همراه
بودند سرها برهنه کرده دست بدعا برداشته بودند چه اگر اندک شکستی واقع

می شد

می شد تنفسی از چنگ آن کفار سبع آثار و از پیلهای ناپیدا کران آن
بسته کار خونخوار جان بدر نبردی حق جل و علا بر آن زمرهٔ مسلمان رحمت فرموده
برحسب ندای جان افزای الا ان حزب الله هم الغالبون حق بر باطل غلبه کرد
و با آنکه جنود نامعدود کفار تتار دو سه برابر عساکر نصرت آثار اهل اسلام بودند
سپر کمپسر نویدمن السماء بمحض تائیدات آسمانی آن نوع لشکری را در جای چنان
که منزل و ماوای ایشان بود والاغان فربه وآسوده داشتند زیر و زبر
گردانیدند تا بر عالمیان ظاهر گردد که فتح و فیروزی منوط بلطف کردگار است
نه بکثرت لشکر جرار بیت شب تاریک دوستان خدای ٭ می بتابد چو روز
رخشنده ٭ وین سعادت بزور بازو نیست ٭ تا نبخشد خدای بخشنده ٭
گویند که از جملهٔ غنایم سفر خیر اثر خرگاه که موسوم بکربه بود که در مجال نزول
و ارتحال آن را از هم گشادند بلکه همچنان بر گردون زده براه میبردند
و هر یک از اعیان درچنان منزلها مهد جنگل هم آغوش بی زحمت رکوب
بمقصد میرسیدند سواریش بر آمدن بر توسن مطلوب بود و راندنش
راندن عیش و حضور بر وجه مرغوب حرکتش نزدیک سکون و راندنش
تابع گردون بوقلمون امیدی علی الدوام بود چون سپهر بوقلمون ٭ ولی
نه چون حرکات سپهر ناهموار ٭ عوض تازیانه تحریک زلف جانانه و بدل
پای کوفتن دست بازی با یار و گردون گردان بکام کسی بدینسان کم گردیده

وسمند بد لجام دوران زیر ران هیچ یک از اهل ایام چنین رام نگردید بیت
هر کرا چون تو بخلوت چمن آرایی هست * یاد نارد که برون باغی و صحرایی هست
صاحبقران نوبت دیگر در هشتم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمائه از راه دربند
شیروان بعزم استیصال توقتمش خان بجانب دشت قبچاق رفته در کنار آب سمور
عرض لشکر موفور دیده یکسر لشکر در کنار آب بود و سر دیگر در دامن کوه البرز که پایان
آن پنج فرسنگ است و چنین مجمعی کسی در ایران و توران غیر از هجوم و رجوم
چنگیز خان هرگز ندیده بود انوری ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک
نه یقین بر طول و عرض لشکرت ظن و شکیک * بالجمله در کنار آب ترک آمده بحر
ترک بهم تلاقی نموده مجددا شامت کفران شامل حال توقتمش خان گردیده بعد از جنگ
و جهد بسیار مغلوب و منکوب گشته بالکلیه از هم پاشیدند و لشکرش رو بوادی
فرار آورده از پس شمشیر قاتل بود و از پیش آب خونخوار اتل توقتمش با معدودی
حیران و سرگردان بجنگل گریخته یکبارگی دل از ملک برداشت و درین نوبت
لشکر بجائی رسیده که نوبت اول تا بدانجا آمدند و این نوبت تمامی ایل
و الوس دشت قبچاق و تمامی بلاد شمال بتخصیص ولایت ماجر و اولک و آلان
و ماشقر و دکمن و تومان و چرکس و ارس سیما مسکاو و قراسو و ارس قزاق را نهب
و غارت نمود و اکثر کفار آنها را بتیغ جهاد بگذرانید و سرای حاجی ترخان
بر ساحل رود اتل واقع است و سه جانبش حصار منیع دارد و یکجانب آن آب

مذکور است

مذکور است آورده اند که در زمستان چون آب بسته یاغی باشد بانجا در
می تواند آمد لاجرم آنطرف را بیخ حصار کنند بدین وتیره که پارچهای یخ
برهم چسپیده بر آن بلندی بر آیند و من البلایا چون در شهور سنه تسع
و ثمانین و سبعمائه میرزا از راه همدان متوجه صفاهان شد در اواخر شوال بر ظاهر
شهر نزول نمود عظمای سادات و فحول اکابر و قضات باستقبال شتافته
طوعا و کرها مال امانی قبول فرمودند و محصلان جهت حصول آن بشهر آمده آغاز
مطالبه کردند و کار بدانجا رسید که ترکان بواسطه طلب وجه مذبور متعرض
زنان مسلمانان میگشتند علی کچه نام شخصی از آهنگران از طهران طبلی نواخته
جمعی از لوند داد و باش پیش او جمع آمدند و یتاق تحصیلداران شتافته
ایشان را با جمعی که بجهة داد و ستد بشهر آمده بودند قریب سه هزار کس از تیغ
گذرانیدند میر نمازخشن ازین حرکت خبردار گشته بدروازه طوقچی رانده ابطال
رجال توجه باره و حصار شده تا صباح با عوام داد و باش تلاش میکردند
صباح حصار مسخر گشته بموقف سیاست حکم بقتل عام واقع شد بروایت
اقل هفتاد هزار کس را مقتول ساختند و در مطلع السعدین مذکور است که از
دروازه طوقچی تا قلعه تبرک که نصف دیوار حصار است پنجشت مناره
در هر یک هزار و پانصد سر مرتب داشته بودند و در نصف دیگر هم بطریق
ترتیب داده بودند اما کمتر از جمعی که در روز در پنهانها گریخته شب بیرون آمده

خواسته که خود را بجائی رسانند **بیت** جمعی از واماندگان موج طوفان بلا
فوجی از سرگشتگان تیه ظلم روزگار * قضارا آن شب برفی بارید و پی قدم تنها
نمایان گشته رند دیگر از پی ایشان رفته هر جا که سواری شده بودند بیرون
آورده از پی دیگران روان کردند **ومن نوادر المآثر** صاحبقران در شهور سنه
خمس وتسعین وسبعمائه بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده صبح شنبه بیست
ویکم ماه مذکور به بغداد رسید سلطان احمد والی آنجا از آن معنی واقف شده
از دجله بگذشت وجسر را ببریدند چون از لشکر بیگانه دید پشت داده بطرف
حله بدر رفت پس فوجی از امراء بر عقب او فرستاد وایشان ایلغار نموده از آب
بگذشتند و در دشت کربلا به سلطان احمد رسیدند و چون در آن وقت بتعجیل
رانده بودند چهل و پنج امیر و تواچی بودند با سلطان احمد دو هزار سوار جرار
همراه از آنجمله دویست جوان برگشته بر ایشان حمله آوردند و لشکر منصور بار سوار
پیاده شده معاندان دیو نشان را بتدبیر صایب خدنگ نصرت عواقب
فاتبعه شهاب ثاقب روان ساختند **مثنوی** خدنگ از سینه دل میکرد غارت
کمان میکرد از ابرو اشارت * نی ناوک نوای زار میکرد * نوای او بدلها کا
میکرد * و تواچیان همچنان سوار گردیده در دنبال ایشان بشتافته و آن
گروه بسته آمده درین نوبت بر وجهی عطفه عنان کردند که امرا را مجال فرود
آمدن نشده بالضروره در هم آویختند و طرفین داد مردی و مردانگی دادند اما چون

همه

همیشه نصرت واصطبار شعار لشکر جرار میرزا مدار بود بمقتضای مؤدای
ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین نسیم ظفر بر پرچم رایات نصرت
آیات تواچیان وزیده حریفان عنان بوادی فرار معطوف داشتند
وایشان سالماً مراجعت نمودند لیکن در آن دشت بی آب از شدت
حرارت آفتاب و تشنگی بی پایان بی تاب شدند **بیت** در دشت
دلم آه چنان شد که زگرمی * مرغان خدنگ ترکش دند ونهها * بالضروره
هر یک بشتاب از پی آب روان شدند ایباج اغلن و جلال حمید که از
اعاظم جوجی نژادان و معارف تواچیان بودند جمعی را به تجسس آب فرستادند
وایشان بعد از سعی واهتمام دو شربت آب یافته بدیشان رسانیدند ایباج
اغلان حصه خود را آشامیده بدان تسکین نیافت جلال حمید را گفت که تشنه لبم
از تشنگی بخواهم مرد اگر حصه خود را به من مرحمت فرمائی هر آینه نامت در جرائد
ارباب طرق لهم وجه مآب مرقوم کرده امیر جلال گفت درین باب از [illegible]
کامیاب حکایتی شنیده ام **حکایت** گفت یکنوبت شخص عرب با عجمی رفیق شده
و در بادیه بدین گونه تایه درماندند ناگاه عرب را قدری آب مانده بود
عجم بدو گفت جوانمردی و مکرمت عرب شهرت تمام دارد اگر شربت آب
مرا از ین ورطه هلاک نجات دهی در رقبه اهل عجم را بر قبه منت خود در آوری
عرب بعد از تامل گفت اگرچه یقین میدانم که درین کرم مستلزم عدم منست اما

روا نیداریم که بموجب حافظ علی الرفیق و لوکنت فی الحریق این فضیلت موروث
از ما ساقط شود و پس افنای ذات بر ابقای صفات اختیار کرده آب بدو
داد و دل بر هلاک بنهاد **بیت** بهر رفیق ترک سر خویش کو که * هر کس که در
طریق محبت نه نهد قدم * باشد حرام دوستی و مهر دلی * کو در وفای دوست کند
فکر از عدم * غرض که من بشبل آنحضرت عمل نموده حقی بر دودمان جوجی چنگیز خان
ثابت قدم بشرط آنکه چون بمجلس صاحبقران رسی از جانبازی ما یادآوری و این حکایت را
بر صحیفه تاریخ نگاری ایشان اغلان قبول کرده بر آن گواه گرفت و امیر
جلال دل بر استیصال نهاده آب را بدو داده او را که بسرحد هلاک نزدیک
رسیده بود خلاص ساخت و خود نیز بیمن آن مکرمت از آن لجه بساحل
رسید **بیت** میل کسی کن که وفایت کند * جان سپر تیر بلایت کند *
بهر چنین دوست که جانی بود * دوستی جان زگرانی بود **تمثیل** در بعضی سیر
از حذیفه ابن عدی منقولست که در غزوه تبوک بعضی اصحاب با زهدان آب
عز شهادت یافته از زمین روی خاکدان بجنت تراب شتافتند و من در آن
اوان قدری آب بچنگ آورده نزد پسر عم خود بردم و از غایت تشنگی
او مشرف بر هلاک گشته بود گفتم ترا آب خواهی گفت **مصرع** تشنه در خواب
بجز آب نه بیند هرگز چون قدح را گرفته خواست که بیاشامد یکبارگی یاری
در آنحوالی آهی از کمال بیطاقتی برکشید وی اشارت کرد که آنرا بدو ده آنرا نزدی

بردم که او هشام بن العاص بود که از فرط عطش نفسش با نقطاع رسیده وی چون
او را خواست که بنگرد دید که یکی از احباب از دور بی تابی بر روی خاک افتاده چون ماهی
در روی خاک از حسرت آب می طپید مرا گفت این را اول بدو ده **بیت** پیش یکی رفت
که این را بگیر * شربت حیوان خور و تشنه ممیر * کرد روان او بسوی دیگری *
چون سوی او چنان کوثری * جست چنان هر یک از ایثار خویش * مرگ خود و
زندگی یار خویش * تا نزد آنکس رفتم از هم گذشته بود برگشتم چون نزد هشام آمدم
او هم جان تسلیم کرده چون از ایشان درگذشته پیش پسر عم آمدم وی نیز بجوار رحمت
حق پیوسته بود **بیت** هست جوانمرد درم صد هزار * کار چو با جان فتد آنست کار *
حکایت از شعبی منقولست که گفت ابنای دهر پیش از این بنا بر کمال صلابت دین
با یکدیگر معاشرت بنهج صدق و سداد و صفای خاطر و حسن عقیده میکردند
و چون شکوه دین بمرتبه ضعیف شد اخوان زمان شیوه مروت و وفا را
عمده داشته با یکدیگر بمروت سلوک میکردند اکنون که اساس مروت متزلزل گشت
اهالی روزگار شیوه غیر مرغوب اخوان نه از آن جواسیس العیوب را منظور داشته
نظر و مدار بر خدعه و فریب نهاده اند زود باشد که ازین بتر گردد **قطعه**
شد محو از صحیفه دوران خط وفا * یا خود برو نبود چنین نقش در بنا * خوش گفت یک حریف
دلاویز آنکه گفت * معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا * گویا نبود با خبر از این زمان
که گفت * زیشان دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا * ورنه از این زمانه که ماییم اندرو *

نام ونشان نماند ازینها هیچ جا ومن العطیه چون میرزا پیر محمد ابن جهانگیر ابن صاحبقران
شهر ملتان را محاصره نمود بعد از شش ماه مسخر گردانید در خلال آن احوال لشکر را کمال دست
داده موجب اختلال حال ملازمانش گشت چنانچه اکثر الاغان ایشان از دست حیات
مانده شهزاده از ظاهر شهر بیرون فرمود حکام وسرداران هند که از اطراف
نزد وی آمده بودند بنابر خیالات فاسده سر باز زده فرار نمودند مقارن آن حال خبر
توجه صاحبقران در آن دیار شایع گشت وشهزاده با ملازمان بعضی پیاده وبعضی گاو
سوار باستقبال حضرت نامدار شتافت بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان
بنظر صاحبقران کشیده ووفور هلاکات وتفرقات بمرتبه بود که جمعی کتاب
دو شرارت را بقلم میگرفتند بعد از آن احتیاط دولت مردم شاهزاده بر رای
جهان نما پرتو انداخت متوجه مرمت احوال آنجماعت شده دیگر روز ملازمی
سی هزار اسب بایشان شفقت فرمود ومن الوقایع چون صاحبقران در اهتمام
در شهور سنه ثلث وثمانمائه بر فوج حاکم مصر وشام را منهزم گردانید آن
ولایت را بحیز تسخیر در آورد آری بیت چندان بود سیاهی احشام شام را
کز خاوران کند یزک صبح تاختن ؛ در آن اثنا بزبان الهام بیانش
شمه از بی راهی اهل شام بل اصحاب کفر وظلام که در آن ایام بنی امیه
نسبت با اهل بیت نبی کرده بودند گذشت لاجرم لشکر بعزم تاراج ویغما رو
بشهر نهاده میخ بر دیوار دکانها جا از کنده شتند وچون خانهای آنجا از چوب

ابر

مرتب میداشتند در حالتی چنان بمقتضای مؤدای وجعلنا السافلین نار احاطه
بهم رسانید آتش در خانهای ایشان افتاده هیچکس را پروای اطفای آن نبود از یکسو
برق غضب الهی میجهید واز یکطرف آتش سوزان در منازل ایشان افتاده شعله
بچرخ اثیر میکشید وسوء خاتمت عاقبت اعمال ناشایست بایشان رسید
جزاء بما کانوا یعملون وامیرشاه حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مأمور شده
هر چند سعی میکرد نتیجه کمتر میداد تا آنکه مناره شرقی که از سنگ تراشیده ساخته
شده ومناره عروس که بیان نبوت عیسی علیه السلام مذکور بنابر صفا ووعده
نزول حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بر آنست سالم ماند وحال آنکه
اصلش از چوب است وظاهرش بگچ اندوده اند وبواسطه مغشوشی دراهم ودنانیر
آنجا یرلیغ حکم شده بود که از تمام عیار مسکوک سازند در اندک زمانی عساکر نقود
نقره وطلا بدار الضرب اردو وبازار آورده بودند که بمبلغ ششصد الف تمغای
آن بحصول پیوست وبا وجود وفور چهارپایان لشکریان اقمشه فاخره را بجهت نفوذ
وجواهر بار میکردند ومن الآثار در سنه ثلث مذکور در حینی که صاحبقران
بتسخیر بغداد اشتغال داشت سونجک بهادر از طرف ماوراء النهر رسیده از جانب
سلطان محمد جهانگیر حصار دلپذیر بموقف عرض رسانید وچون در آن سال
در کان بدخشان قطعه لعل آبدار که بوزن یکصد وبیست مثقال بود مربی
آفتاب جهانتاب بصد خون جگر در صمیم کان پرورشش داد بیت

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ٭ آری شود ولیک بخون جگر شود ٭
حاصل گشته بود شهزاده آن جواهر بی بها را با دیگر پیشکشات و تحفها و تبرکات
مصحوب او انفاذ درگاه معلی گردانید و بسی در حین رسیدن آنها اکثر بنده
همگنان را از دیدن آن دانه یگانه که لعل بود بر کمال قدرت طالع صاحبقران
عدیم المثال حیرت داده بدین دو بیت مترنم گشتند بیت سالها
باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ٭ در بدخشان لعل گردد یا عقیق اندر یمن ٭
قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس ٭ با چو سلمان بنده ز مادر خیزد یا قرن ٭
در جواهرنامه مسطورست که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا و کبریت احمر
بنام و نشان بود تا آنکه در جبلان و در زمان یکی از غنیان زلزله شدید
دست داده مصداق مؤدای و اخرجت الارض اثقالها هویدا گردیده و در خلال انحلال
یکی از جبال آنجا که آنرا تشکنا خوانند سنگ سفید که وعاء لعل است بصفحه
ظهور افتاده لاجرم شرایط تفحص تقدیم رسانیده کان نهان دیگر
را عیان گردید **و من بدایع الوقایع** چون امیر بی نظیر و همان در یکسال صبح اقبال
فرمانده مصر و شام را بشام زوال رسانیده آن بلاد را لگدکوب عساکر
سپاه گردانید بغداد را بسر پنجه قهر و غلبه مسخر و مفتوح ساخته قتل عام تقدیم
رسانید چنانچه در آن دیار از آدمی دیار نگذاشت در زمستان در قراباغ قشلاق
نموده در آن اثنا اراده تسخیر روم از خاطرش سر زده امرا و ارکان دولت

باتفاق

این معنی را کاره بود به توسل اینچکیان و مقربان معروض داشتند که چون
سه سال است که همواره چریک در زحمت یورش و تشویش جنگ
و جدال اند و عرصه روم مملکتیست عریض و پادشاه آنجا را نسبتی بدیگر سلاطین نیست
چه از کمال ابهت و عدل و کثرت و وفور حشر از بسیار جبابره و قیاصره ممتاز است
و نیز مظنه اهل نجوم آنست که لشکر جغتای را از یورش روم ضرر است صاحبقران
چون آن یورش را با خود مصمم کرده بود از آن سخنان اعتبار نگرفته بنابر رفع
غایله امرا و قوانینان را طلبیده و مولانا عبدالله لسانی را طلب داشته حقیقت را
سؤال کرد مولانای مذکور که در سنین و شهور چون اذنبها از افق آخر شب ستاره
طالع گشته بود بیت همه زیج فلک جدول بجدول ٭ باسطرلاب حکمت
کرده مدخل ٭ معروض داشت که درین ولایت ذو ذنابه در برج حمل ظاهر میشود
چنانچه از آخر روز تا انذهاب شفق میماند و حکم آن در رساله استادان
این فن به تخصیص مولانا محی مغربی مسطورست و آن نسخه را بمجلس آورده در آنجا
مرقوم بود که ذو ذنابه در برج حمل دالست بر آنکه لشکر از جانب شرق بر روم مستولی
گردد و والی آنجا اسیر شود لاجرم آن معنی صاحبقران را خوش افتاده باستصواب
رای صواب و بمقتضای الفرصة تمر مر السحاب آن نیت را بامضا رسانیده
و در روز پنجشنبه هشتم شعبان سنه اربع و ثمان مائه موافق روز نوروز تحویل در حوالی
یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایت روم نمود بیت شاه انجم چو شرف کند

ایوان حمل ۞ عامل نامه را بازرسته بعمل ۞ اول ابتدای افتتاح از قلعه کاخ
که کمند تسخیر خواقین صاحب تدبیر بر شرفات کاخش نرسیده گرد آن قلعه که از
امهات قلاع آن ولایت است بر ذروه کوه منیعی واقع است که پای وهم نیز تک
در ارتفاع معارج آن چند نوبت بر سنگ تفرقه برآید و نفس طایر خیال سبکبال
از عروج بر بروج فلک شالش بتنگ آید بیت از چهار ارکان و از سبع
سموات طباق ۞ نردبانی گر کند تدبیر عقل دوربین ۞ نایدش از دستش کر پا
بر کنگره بامش بند ۞ گر شود آن جمله اش سبعین آن چار اربعین ۞ القصه حصن حصین
چنین را که بیت چو البرز هر پاره سنگی در او ۞ سپهر منقش ملیخی در او ۞
زمره از مبارزان امیر قلعه را بسرپنجه قهر و غلبه تسخیر کردند و بموجب لفاتحه ام الکتاب
مصرع سالی که نکوست از بهارش پیداست ۞ پیکر ظفر اثر در عرصه دلها جلوه‌گر
گشت صاحب ظفرنامه گوید که از غرایب آن سرزمین آنست که هر سال در بهار
سه روز متوالی صغار طیور بچه عصفور که تازه پر برآورده باشند از هوا فرود
می‌آیند و اهالی آنجا آنها جمع نموده نمک سود میکنند و در اوانی ظروف
ذخیره میسازند و هرچه در آن سه روز گرفته نمی‌شود و پرش بزرگ شده پرد
بالجمله در روز جمعه یازدهم ذی الحجه سنه مذکور آفتاب در ششم درجه اسد
در حوالی انگوریه با ایلدرم بایزید مصاف دست داده غالب آمد و او را
وقت خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند مضمون صحبت ایشان در این بیت

در باب

در باب او بظهور رسید بیت تا به تو صد هزار سلاطین بنده‌اند ۞
قیصر چگونه آرد و فغفور تاب تو ومن اللطایف در شهور سنه ثمان و ستین و سبعمائه
صاحبقران تخت هلاکو را که از بادکوبه شیروان است تا بغداد و از همدان
تا بروم بابن اولاد خود میرزا میرانشاه تفویض فرمود و آن شاهزاده عیاش
لوند مشرب بود اکثر اوقات خود را بصحبت و عشرت مصروف داشته این
مضمون را منظور داشتی بیت صحبت وقت ندارد و نقد روان تعاش ۞ ساغر طلب
چو نکیه را اوقات کرده ۞ تا روزی در شکارگاه از اسب خطا شده از خانه زین
بر گردون بزمین آمده زمانی بیک بیهوش شد اطبا نیز در معالجه سهو
کردند آن منجر بخبط دماغ شده از وی افعال ناهنجار سر میزد چون این خبر در سمرقند
بصاحبقران رسید بنا بر آن در شهور سنه اثنی و ثمانمائه بعزم یورش هفت سال
لشکر بایران کشید و شهزاده مشار الیه را از نظر التفات انداخته مقربانش را
مقهور و مقید ساخت و از موقف جلال الحکم بسیاست ندما و مصاحبانش فرمود
از آنجمله مولانا محمد کاهکی که با وجود کمال فضایل در شیوه نظم و نثر و هزل و طایبه
اعجوبه دهر بود و استاد قطب نایی و حبیب عودی و عبد المومن گوینده که هر یک
در علم خود پیشرو اهل آن کار و سرآمد آن ادوار بودند گرفتار گشته دیده که عبد القادر
مصنف که فیثاغورث عهد بود فرار نمود القصه ایشان را بپای دار آورده
مولانا محمد این قطعه را بدیهه خواند قطعه پایان کار دار آخر عمر است

گر بایدت وگرنه بدست حشیشار نیست ٭ منصور وار اگر بزندت بپای دار
مردانه پای دار جهان پایدار نیست ٭ و خواجه عبد البقا در کسوت قلندران
و ابدالان برآمده سیاحت میکرد ناگاه از ملازمان میرکی اورا شناخته گرفته
بمجلس صاحبقران آورده و خواجه چون جامع کمالات بود از جمله قرآن لحفظ
کرده بتجوید میخواند در آن ورطهٔ هولناک دست اعتصام در فتراک کلام ملک علام زده
آغاز قراءت کرد صاحبقران را بر حال وی ترحم آمده اورا بجان امان داد
و این مصرع بر زبان آورد مصرع ابدال زبیم چنگ در مصحف زد ومن الآثار
میر بی مانند چون از یورش هفت ساله باز پرداخت سمرقند را بتجدید مقر دولت
ساخت و خواست بموجب حدیث تناکحوا تناسلوا نواده کان را در سلک
ازدواج یکدیگر کشد بنا بر آن کان گل را که در دو فرسنگی سمرقند است
بواسطهٔ مجلس طوی حشیشار بوده مضرب خیام سیرت انجام گردانید و جارچیان
باطراف ممالک رفته حکام و سروران آفاق را بقوریلتای بزرگ
حاضر گردانیدند بعضی از دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان
و میرزا پیر محمد جهانگیر را از غزنین و کابلستان طلب داشته شود دور نیست مسرور بود
که طلب شاهرخ صلاح نیست اما پیر محمد را طلب داشتند بالجمله غرهٔ ربیع الاول ارکان
کل تا دامن شود ارباب تفرج که ده فرسنگ باشد طناب در طناب پیوسته
و دور سراپرده و سراپردهٔ خاص صاحبقران یک فرسنگ بود و در اندرون بارچمه

خرگاه

و خرگاه و او طاق بسیار بود اما از آنجمله خرگاه دولتسرای دوازده پای
عالم آرای که بیرونش از سقرلات هفت رنگ و درونش از مخمل الوان
و طنابش از ابریشم و ستونهایش منقش و نقرهایش طلا بود و کرده بنوه
از فراشان آنرا در عرض یک هفته برپا میکردند از عجوبهٔ روزگار بود
و آن دوازده پای چنان وسیع بود که ده هزار کس در سایه اش می نشستند
ومن نتایج الحقوق چون میرزا عمر ابن میرزا میران شاه از پدر و برادر
رو گردان شده دست توسل در دامن عمش میرزا شاهرخ زد حمیت شاهرخ
اورا در کنف عطوفت جا داده الکاء مازندران در وجه اقطاع مقرر داشت
و او در آنجا استقلال یافته علم مخالفت عم برافراشت و چون میرزا برین
اطلاع یافت اورا تا جام استقبال نمود و در حوالی بردیه دوشنبه نهم
ذیقعده سنه تسع و ثمانمائه تلاقی فریقین دست داده بعد از مقابله و مقاتله
شاهرخ میرزا غالب آمد بموجب قل جاء الحق و زهق الباطل عمر کافر نعمت
جان در کفران نهاد شعر شود ابر ارچه بر دریا سرافراز ٭ نه آخر میشود دریاش انباز
دیگر آنکه نظم با جمله شمال چه ماهتاب آورد چراغ ٭ با دولت همای چه پهلو زند کلاغ
مطایبه مشهور است که شخصی از یکی پرسید که چه نام داری گفت عمار
آن شخص گفت که چه بد نامیست که تو داری چرا که اگر عین حذف کنی ماری که
میم حک کرده عار و اگر الف طی شود بغایت نابکار ع اینچنین نامی نیست که عالم بر آن شد

نام قوش القصه میرزا سواری جهة استیلای نخجیر مسرت اثر بصوب هرات از شاشت
و میرزا بایسنقر ولد میرزا شاهرخ نیز شاطر خود را در حوالی کوسویه سوار نموده او را گفت
مرا نیز بنا برین بشهر فرستاده اند اما مرا پایها مجروح شده راه نمیتوانم رفت
سوار اند کوتل خورده یکمرتبه از سرعت و انشست و شاطر او را پی غلط داده
آنقدر مسافت را که سی و شش فرسنگ بود در یکروز قطع نموده محل غروب آفتاب
خود را بشهر رسانید چون همگی خاطر صغار و کبار از شهزادگان و خواتین متوجه
آن خبر نصرت اثر بودند از استماع آن بغایت خوشحال گشته چندان از زر و
زیور و اقمشه و خلع فاخره برو ایثار کردند که طی مسافت دور و دراز دشوار کرده
مدت آنچنان میان اقران سرافراز بود بیت درین اقلیم فلک شکرانه این
مژده را ٭ شیران عالم علوی برسم مژده خواه ٭ بربایند از خورشید
یاقوتی کلاه ٭ میکشایند از بر افلاک فیروزی قباه ومن بدایع الوقایع میرزا شاهرخ
از غایت صفای نیت و خلوص طویت هر جمعه بواسطه ادای نماز بمسجد جامع
آمدی تا در جمعه بیست و سیم ربیع الاخر سنه ثلثین و ثمانمائه وقتی که از نماز فارغ شده
متوجه بیرون بود اکثر امرا بیرون شتافته سوار اسبان بودند و نقاره چیان
بقاعده معهود مستقر بنیاد نقاره کوفتن کرده ناگاه شخصی نمد پوش احمد لر نام از مریدان
مولانا فضل الله شیرازی بطریق دادخواهان بر سر راه آمد و پادشاه یکی از مهتران
گفت تا حال او را معلوم کن ترک جرأت نموده کاردی بشکم میرزا رسانید امرا مضطرب گشته

بعد از رخصت

بعد از رخصت او را پاره پاره کردند یکبار غوغا در رستخیز عظیم برخاسته خلایق
سراسیمه گشتند و نقاره چیان را دست از کار بازمانده غریو اندرون و بیرون
بگردون رسید و پادشاه امیر فیروزشاه را طلب داشته او از غایت دهشت
سوار باندرون راند میرزا خواست که در محفه نشیند در لحظه آن بنابر منع اطبا آن
نکرد نشد و آن زخم را بسته پادشاه بدستور سوار شد و نقاره چیان بدستور
جشن نقاره را نواخته بباغ زاغان نزول نمود و جراحان بعلاج مشغول گشته در اندک
فرصتی آن جراحت را براحت تبدیل نمودند و یکی از شعرا درین واقعه گفته است قطعه
سال تاریخ هشتصد و سی بود ٭ روز جمعه پس از ادای صلات ٭ قصه بس عجیب
واقع شد ٭ در خراسان ولی بشهر هرات ٭ کج روی در بساط چون فرزین
خواست تا شه رخی زند شد مات ومن الوقایع چون در شهور سنه ست و ثلثین
و ثمانمائه امیرزاده یارعلی ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر رنجشی نموده بسلطان
خلیل والی شروان رفت آن پدر را آن نوع شاهزاده را که بناوک مژه خون ریز در صف
عشاق رستخیز انداختی و بخدنگ ناوک دلدوز غمزه دلهای بیدلان را
هدف ملامت ساختی بیت خود از برای سر زره از بهر تن بود ٭ تو جنگ جوی
عادت دیگر گرفته ٭ در بر گرفته دل چون خود آهنین ٭ و آن زلف چون زره را
بسر کرده ٭ بنابر خلوص و دادی که با دودمان تیموریه داشت او را بند کرده از
راه دریا نزد میرزا شاهرخ فرستاد و میرزا با آن گل رخسار و ملاحت گفتار

خوش آمده قیدش برداشته در پیش گرفته و در جوقه شهزادگان نشاند
تا آنکه در روزی که استاد فرخ ریخته که کمان رعدی که چهار من سنگ بدوری
می انداخت ترتیب داده بود شاه و تمامی سپاه بکوه بادلی که خلوتی پنهانست
از شهر بیرون آمده بودند میرزا بر سر پشته ایستاده بهر طرف نگاه میکرد و در آن
اثنا چشمش بر میرزاده یار علی افتاد که چون از دور پیدا شد فریاد از نهاد خلق
برآمده گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بیت نیست چه بشر این
حسن ملاحت که تراست * روح قدسی که بدین کونه مصور شده * و تماشائیان از
بیکبار نابود انگاشته همه بجانب او شتافتند و بدین کونه مترنم گشتند
بیت این ترک پری چهره خطا را خلف کیست * وین در یکدانه در درج
صدف کیست * میرزا را در ملاحظه آن توجه بار یا عرق غضب بحرکت آمده
او را بگرفت و بسمرقند فرستاد مصرع بس رخ همایون که بتیر نظر افتاد
و من الاتفاقات برای جهان آرای سالکان مسالک بدایع و سیاحان
ممالک وقایع که پیوسته خاطر خطیر شان از ایراد حکایات غرایب اماکن
متعنت و ضمیر منیر شان از استماع نوادر مواطن مستمتع مخفی نخواهد بود که صاحب
السعدین در خلال احوال صاحبقران و میرزا شاهرخ بهادرخان قضیه حیرت افزای
ممالک خطای که از ثقات نقل کرده و در استان هندوستان که خود برای
العین مشاهده نموده و صفت کشمیر ملوثق آنچه صاحب ظفرنامه تقریر نموده بتقریبی آورده

چون بقدر

چون بقدر مناسبتی بوضع این مختصر داشت بناء علیه موجزی از آن سمت تسطیر
یافت حکایت حطاوی گوید چون در سنه اثنی عشرین و ثمانمائه میرزا شاهرخ
ایلچیان بجانب خطا ارسال میداشت میرزا بایسنغر خواجه غیاث الدین نقاش را
که جوانی مستعد بود خاصه بوساطت همان همراه کرد که بر جمیع خصوصیات احوالات
اطلاع حاصل نموده روزنامچه در آن باب درست دارد و ایلچیان در سنه خمس و عشرین
و ثمانمائه بهرات آمده چون خواجه غیاث الدین شرح آن حالات بی تعصب
و غرض نوشته بود زبده و نقاوه آن سخنان ثبت افتاد این بنده نیز خلاصه
از آن انتخاب نموده معروض میگرداند ایلچیان در شانزدهم ذیقعده این سال
از هرات توجه نموده در بیست هشتم جمادی الاول سنه ثلث بچلکا یلدوز و ایل
شهر بهرام در آمدند و در آن بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب دو انگشت
یخ بسته بود و آخر جمادی الآخر بطرقان رسیدند و پنجم رجب بقراخوجه رسیدند
روایت صاحب ظفرنامه گوید که از ختن تا خان بالیغ که تختگاه خطا است
براه آب و آبادانی صد و شصت یکمرحلست و از قراخواجه تا نقادل که سرحد
خطا است از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده اند و خانها
ساخته ساعتی و انجا بمحافظت سرحد قیام مینمایند سی و یکمنزل و از آنجا بکجا قطو
که از شهر خطا است پنجاه و پنج منزل و از آنجا بخان بالیغ چهل منزل است و بملتای چهل منزل
و گویند که راه دیگر است که از سرحد ختن و خطای چهل روزه است راه رفت تا هیچ آبادانی

ندارد دریک روا لنست رباعی راهیست زکعبه تا بمقصود پوست
وز جانب میخانه ره دیگر هست * لیکن ره میخانه ز آبادانی * راهیست
که کاروان داد بدست * چاهی که در آن چول میکنند اگرچه زود بآب
میرسد در بعضی مواضع آن آب تلخی دارد و هر جانوری که میخورد هلاک میشود
و از غرایب آنکه در چاهی که میانه آن مسافتی نیست گاه باشد که آب یکی
چون زهر مار است و یکی چون آب حیات خوشگوار بکاشغر یازده روز راه است
و از سمرقند بکاشغر بیست و پنج منزل و در چین دو رودخانه است از یک قاش
و قراقاش و بیشتر سنگ آن رودخانه یشمست و از آنجا بدیگر ممالک میبرند
و آب هرات و رودخانه از قراقاش و اغ فرو می ریزد القصه نوزدهم رجب
به قصبه اتاصوفی رسیدند و دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بشیرکار قطلس
رسیدند و آنجا کاه چنان بزرگ میشود که گویند نوبتی سواری را
از پشت زین بر داشته مدتی در سر شاخ نگاه داشته مصرع باشد سخن غریب
اگر راست بود * چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از آنجا تا سکجو که اول شهر
ختای است دو روز راه چول بود و ختاییان خبر ایلچیان شنیده بموجب فرمان
استقبال نمودند و یک روز در مرغزاری صفه عالی ساخته سایه بانها برافراخته
و صندلیها نهاده و خوردنیها از قاز و مرغ و گوشت پخته و میوهای خشک و تر
بر طبقهای چینی ترتیب داده بود و بر زبر هر شیره نخلی بسته و سبزیها و درختها آراسته

در آن بیابان

در آن بیابان طویی مرتب گردانیدند که اشیاء مذکور در شهرها متعذر است
و بعد از طعام انواع مسکرات پیش آوردند و همه را گوسفند و اسب و جو دادند
و آنها را با احترام تمام پیش ایلچیان فرستادند و در آنجا اسامی ایلچیان و ملازمان
بقلم گرفته تجار در جرگه ملازمان در آمده خدمت میکردند و شانزدهم شعبان
و الینک داخی حاکم سرحد ایلچیان را طویی عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم رسانید
و در آن صحبت تمثالی بشکل الملک ساخته پسری در اندرون نشسته بطریق آنجا رقص کنان
پای بر زمین میزد و سر می جنبانید و بغایت تقلید شبیه میکرد چنانچه منشأ
حیرت مردم گردید و در هفدهم شعبان بچول در آمده بعد از چند روز به قراول
رسید و قراول قلعه محکمیست و اطراف کوههای بغایت رفیع و راه در میان
قلعه واقع شده یکمرتبه دیگر نسخه بر اسامی ایشان نوشته و از آنجا بسکجو آمدند
و در یام خانه بزرگ که بر در شهرست فرود آمدند و تمامی رخوت و اسباب
ایشان را ستاده در دفتر ثبت کردند و جمیع مایحتاج از ماکول و مشروب و مفروش
و جامه خوابها مرتب بود همه ابریشمی با یک خدمتکار فرمان بردار آماده بود
و از اینجا تا خان بالغ که تختگاه است نود و نه یام است همه آبادان و میان
یامها چند قرغو و این قرغو عبارتست از خانه شصت گز بلندی و دایم دو کس
در این خانها باشند و در آنجا قرغون دیگر می نماید چون حادثه سانح شدی فی الفور
آتش کنند تا آن قرغوی دیگر دیده آنجا نیز آتش کنند چنانچه در یک شبانه روز

سه ماه راه خبر شود که قضیه واقع است بعد از آن مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل
آن واقعه متعاقب میرسد و از کیدی قوی یکی به قوی دیگر آن را بدست پیر سنغ
دکیدی قوی خانه وار چند اند که در آنجا ساکن گردانیده اند یا ساقیشان همین است
که مکتوب را بکیدی قوی دیگر میرسانند و مسافت میان دو کیدی قوی چهار
دانک فرسنگ است مردم قرغو هر ده کس ده روز با شبک در آنجا میباشند
اما مردم کیدی در آنجا ساکن شده و در آنجا زراعت میکنند و از سکو تا قمچو که شهر بزرگست
نه یام بود و در یامی چهارصد و پنجاه اسب و دراز گوش یورته جهة ایلچیان می آوردند
و پنجاه شصت عراده و از غرایب قمچو خانه ایلست که از آنجا چرخ فلک مینهند مثل
کوشک مثمن از زیر تا به بالا پانزده طبقه منظرهای منقش ختائی و غرفهای نیکو
و ایوانهای خوب و در تمامی آن طبقات منظرها خرد و بزرگ ساخته بودند و در آنجا
صورتهای غریب نگاشته و زیر آن کوشک صورت دیوان که آنرا بر دوش دارند
و در آن پست که بلندی آن دوازده گز همه از چوب تراشیده و مطلا کرده که
گوئی طلاست و سردابه در زیر آن و میلی از آهن از زیر تا بالا در آن تعبیه کرده
و یکسر میل بر سر آن کرسی نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که کوشک در آنجاست
استوار کرده چنانچه در سردابه باندک حرکتی آن کوشک معظم در گردش و حرکت
در می آید القصه ایلچیان هر روز به یامی و هر هفته بشهری و مقامی میرسیدند تا چهارم
شوال بشهری در کنار آب قراموران که برابر جیحون است رسیدند و در آن شهر خوب

دختران

دختران صاحب حسن میباشند بحسن آباد مشهور است و از آنجا از شهر چند گذشته
بصدین فو رسیدند و این شهریست در کمال عظمت و در و بتخانها بسیار است
و در یک خانه بتی است که از برنج ریخته اند بلندیش پنجاه گز متناسب الاعضا
بر هر عضوی دستی و بر کف هر دست صورت چشمی و آن بت را هزار دست خوانند
و کرسی از سنگ تراشیده که این بت و عمارت بر آن کرسیست و دیگر رواقها
و منظرها بر گرد او چند اشام اول از کعب او گذشته و اشام دوم از زانوش گذشته
و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین چند اشام دیگر تا بسر ستون عمارت
بتورنش در آورده و چنان پوشیده که عقل در و متحیر است و این عمارت هشت
اشام است و در همه اشامها را از درون و بیرون ستون گردیده و این بت را
ایستاده ساخته اند و هر قدم او قریب ده گز میشود و تخمیناً صد هزار خروار برنج
در آنجا صرف شده هشتم ذیحجه هنوز صبح ندمیده بود که بدروازه خان بالیغ
رسانیدند بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار یک فرسنگ بود و بر
دیوارهای دور شهر بواسطه آنکه عمارت میکردند صد هزار خوار بسته بود حکایت
صاحب تاریخ وصاف آورده که شهر خنزای که در زمان استیلای مغول بر دست
قبلا قاآن مفتوح گشته چنانچه شمه در محل خود مرقوم است سواد اعظم ممالک چین است
که از ختائی نیز خوانند و آن بلده در وضع طولانی افتاده دورش چهل و
چهار فرسنگ است و از ابتدای شهر تا منتهاها سه محله تمام بسته اند و طول راسته

بازارش شش فرسنگ است ازجمله اهل حرفت سی و دو هزار رنگرز اند باقی
صناع برین قیاس توان کرد و ازجمله تمغاوات هر روز هفتصد بالش نقره تمغای نمک
آنجاست و ازجمله ساکنان هشاد تومان رعیت اند سوای تجار و آینده و رونده
و کشیشان و عبده اوثان که ایشان داخل نیستند و هر شب چهار تومان عسس بحفظ
و حراست شهر مشغول مانند و درمیان شهر چندین نهر بزرگ جاری است
که سیصد و شصت پل بسته اند و سفاین بیحد و نهایت در آن نهرها آمد و شد
مینمایند و با وجود شهری بدین عظمت فرش کوچها و محلات آن از خشت پخته
و سنگ تراشیده اند القصه هنگام صبح دروازه را گشوده بودند ایلچیان را
از برجی که عمارت میکردند بشهر درآورده‌اند و بر در کریاس پادشاه فرود آوردند
در هر طرف پنج فیل ایستاده خرطومها راست داشته‌اند ایلچیان از میان
خرطومها گذشته اندرون رفتند قریب صد هزار آدمی که هنوز روشن نبوده
بر در خرگاه حاضر بودند و اندرون فضایی بود بغایت وسیع و در پیش آن
کوشکی و کرسی آن سی گز و بالای آن ستونهای پنجاه گز برپا کرده و عمارات
و طنابی بر بالای آن ساخته و در پیش ستونها سه دروازه میانین بزرگ
و چپ و راست خردتر که میانه ممر پادشاه و طرفین رهگذر خلق و بر بالای
کوشک چند طوس نهاده و چندی منتظر که تا کی پادشاه بتخت برآید و دو هزار مغنی
ایستاده آواز زیر و بم ساز کرده بزبان خطایی و اصول ایشان دعای پادشاه میگویند

دو هزار

و دو هزار دیگر سلاح دار و یخچی دار در زره پوش و جبه و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز در دست
و بعضی چتر گرفته و دیوار خانها مجموع سبک و فرش سنگ تراشیده القصه چون روز
روشن شد آنها که منتظر بودند یکدفعه ناقوسها را فرو کوفتند و آن سه دروازه را
گشادند و خلایق درون دویدند چون ازین فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز
بغایت وسیع و دلکش بود و تخت مثلثی آوردند همچو خرگاه زرین که نقش از اطلس زرد
و نقوش خطایی و ترصیع و با تذهیب نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهادند و از چپ و راست
خطاییان صف کشیدند اول امرای تومان و هزاره و صده بغایت بسیار هر یک را
در دست راست تخته موازی یک گز طول و چهاریک عرض و نظر آن بجانبی
نگرند و در عقب ایشان جبه دار و نیزه دار فزون از حد و شمار و بعضی شمشیرهای
برهنه در دست گرفته مجموع چنان خاموش که گویا متنفسی نیست و پادشاه
از حرم بیرون آمده نردبانی نقره پنج پایه بر تخت نهادند پادشاه بر تخت آمده میانه بالا
محاسن نه بزرگ و نه کوسه اما چنان دراز که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زده
و از چپ و راست تخت دو دختر ماه روی موها بر میان سر گره زده مرواریدهای
بزرگ در گوش هر یک کاغذ و قلم در دست که هر حرف بر لفظ پادشاه بگذرد
قلمی نمایند و چون بحرم رود نوشته را بعرض رسانند اگر حکمی تغیر باید کرد
خط بیرون فرستد تا اهل دیوان بر آن عمل کنند بالجمله چون پادشاه بتخت
قرار گرفت و صفها برابر روی پادشاه ایستادند ایلچیان را پیش بردند قریب

پانزده گز نزدیک تخت دایسری زانو زده بخط ختایی احوال ایلچیان نوشته
برخواند مضمون آنکه از راه دور از پیش شاهرخ پادشاه و فرزندان او آمده‌اند
و بوسیله پادشاه تبرکات آورده بپای تخت بسر زدن آمده‌اند مولانا حاجی یوسف
که از تقربان و یکی از امیر تومان پادشاه بود پیش آمد و ایلچیان را گفت دو تیه
بعد از آن سر بر زمین بنهید سه کرت و مکتوب حضرت شاهرخی و فرزندان
او در پارچه اطلس زرد پیچیده بدو دست بلند کرده مولانا قاضی آمده آنها را
گرفت و بخواجه سرایی که پیش تخت پادشاه بود داد و خواجه سرا پیش پادشاه
برده پادشاه آنها را گشاد و خواند و هفت تن از اعیان ایلچیان پیش بردند
پادشاه احوال شاهرخ میرزا و اولاد او استفسار نمود بعد از آن پرسید که قرایوسف
ایلچی میفرستد و مال می‌آورند گفتند آری دیگر پرسید که آنجا غله ارزانست و نعمت
فراوان گفتند بلی گفت دل پادشاه با خدای خود راستست حق تعالی نعمت فراوان
ارزانی دارد دیگر گفت ایلچی نزد قرایوسف میخواهم فرستم که از آنجا اسبان خوب
بیاورند آیا راه ایمنی هست یا نه گفتند الحمد لله راه ایمن است اگر حکم شاهرخی
باشد گفت دانستم بعد فرمود چون از راه آمده‌اید برخیزید و آش خورید
ایلچیان را بفضای اول برده بر سر خانها نشاندند بعد از طعام ایشان را
بیام خانه بردند که جمیع مایحتاج مهیا بود روز نهم ذیحجه مهماندار آمد و گفت
پادشاه شما را میخواهد طوی بدهد و اسبان با زین آورده و ایشان را بدانجا بردند

هنوز

هنوز شب باقی بود دیدند دویست و سیصد هزار آدمی جمع هستند چون روز
روشن شد و پادشاه بیرون آمد ایلچیان را بیساول اول بحضور بردند و اذن جلوس
کرده نشستند و در آن جشن از نوادر بسیار بود از آنجمله شخصی بر دستان خسپید
و پای خود بالا گرفت و چند نی بزرگ بزرگ بر کف پای او نهادند
و شخصی دیگر مجموع آن نیها را بدست گرفته پسر دوازده ساله آمد و بر بالای آن نیها رفت
دراز نیها هفت گز بود آن کودک سر نیها انواع بازیها کرد و آخر نیها را یک
یک می انداخت تا یکی رسید و بر سر آن معلقها زده بازیها کرد بعد از آن
حرکت غریب از سر نی خطا شد چنانکه همه کس گفتند افتاد و آن شخص خفته بپای چپ
و آنرا از روی هوا گرفت ایلچیان مدتی در آنجا بودند و اسباب حضور ایشان از هرچه
دلخواه باشد آماده و مهیا تا غره ربیع الاول که پادشاه بشکار رفت و در آنجا از اسب
شاهرخ میرزا افتاده میخواست که ایلچیان را مقید گرداند و بشهرهای شرقی ختایی فرستد
مولانا حاجی یوسف و بعضی امرا درخواه نموده پادشاه را در گذرانیدند و پادشاه
را اسب بلند چهار دست و پای سفید که میرزا الغ بیگ ارسال داشته بود
و چند نفر از چپ و راست جلو اسب را گرفته آهسته آهسته قدم بر میداشت و پادشاه
قبای سرخ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش در غلاف نهاده
قریب یک تیر پرتاب سواران از یمین و یسار صف کشیده هیچکس قدم
پیش و پس نمیگذاشت و صفها چندانکه چشم کار میکرد هر صفی از دیگری دورتر

تا بشهر صف زده میرفتند و در میان خانه پادشاه واجی و مولانا قاضی و ایلچیان
و جان واجی برفت قاضی پیش آمده ایلچیان کفش فرود آیید و چون پادشاه برسید
سر برهنه چنان کردند پادشاه گفت سوار شوید سوار شدند بعد پادشاه کلام آغاز
کرده گفت تحفه و پیلاک باید که خوب باشد تا موجب آنها مستلزم ازدیاد محبت
گردد اسبی که آورده بودید در شکار سوار شدم از غایت پیری مرا انداخت
و دست من در آورده و کبود شدم ایلچیان بعرض رسانیدند که این اسب بنابر آنکه
یادگار صاحبقران بود از کمال تعظیم و اجلال ارسال داشت پادشاه را خوش آمد همچنین
نمود نزدیک شهر خلایق بسیار بیرون آمده بودند بزبان خطا دعا میکردند
و بتجمل تمام بشهر درآمد ایلچیان بوثاق بهار رفتند در آن اثنا یکی از خواتین محبوبه پادشاه
قضا رسید هشتم جمادی الاول این خبر فاش شد و قضا را همان شب آتشی از اثر
برق به قصر پادشاه که نو ساخته بود رسید آتش در آن افتاد و کاهی که هشتاد گز
طول و سی گز عرض ستونها که در آغوش ده مرد نمی گنجید لاجورد در روغن حل کرده
تمام بسوخت و توره ایشان در تدفین خواتین آنست که در کوهی که دخمه دارند
چون میت را دفن کنند اسبان خاصه او را در آنکوه میگذارند که میچرند و کسی ایشان را
منع نمیکند و در آن سردابه بسیار از دختران و خواجه سرایان میباشند و علوفه پنجساله
بیشتر پیش ایشان می نهند علفه که تمام شد عمر ایشان نیز تمام میشود و ایلچیان در
جمادی الاول رخصت داده از خان بالغ بیرون آمدند و بار دیگر بدستور بلکه بهتر ایشان را

رعایت

رعایت میکردند دهم رمضان سنه خمس و ثمان مائه براه آمدند والله اعلم

داستان هندوستان و هم دکنی که جناب شاهرخی حادی ولق عبد الرزاق
ابن اسحق سمرقندی را در غره رمضان سنه خمس و اربعین و ثمانمائه برسم رسالت
نزد پادشاه بیجانگر فرستاد و عجایبی که در آن سفر ملاحظه نموده مرقوم کلک بلاغت
انجام گردانیده بیجانگر شهریست در غایت عظمت و بسطت حصار و شهر بند در گرد
یکدیگر کشیده و گرداگرد حصار اول در عرض پنجاه گز همه جا سنگها بقد آدمی نصفی
در زمین و نصفی در بیرون نزدیک هم محکم کرده اند و خانه پادشاه میان حصار هفتم
واز دروازه حصار او که در جانب شمالست تا دروازه جنوب دو فرسخ شرعیست
تسخت ملک پادشاه از سراندیپ است تا کلبرگه و از ملیبار است تا بنگاله قریب هزار فرسنگ
و پادشاه را رای گویند و حکما را برهمه و در درگاه پادشاه آبهای روان بسیار
و جویها از سنگ تراشیده و قیمت بر دست راست ایوان پادشاه ایوانخانه
بنایت عظیم بر شکل چهل ستون در پیش کرسی بلند زیاده از قد آدمی بسته سی گز
طول و شش گز عرض و دفترخانه و نویسندگان آنجا میباشند و دفتر ایشان
دو نوع است یکی برگ جوز هندی که دو گز درازی و ده انگشت پهنا دارد بقلم
آهن نقش کنند و هیچ رنگ نیست و این نوشته بی بقا باشد و دیگر جنس
سفید را سیاه کنند و سنگ نرمی دارند همچو قلم تراشیده بآن می نویسند
و از آن سنگ سفید بر آن جنس سیاه می آید و بسیار میماند و این دفتر معتبر باشد

و در میان چهل ستون خواجه سرای که بانک گویند بر تکاوی با تقلال در دیوان نشینند
و در پیابان تکاو چوبداران بسیار صف کشیده ایستاده‌اند هر کس را مهمی باشد بیان
چوبداران در آمده مختصر تخته کند نانیده روی بر زمین نهند و برخیزند و دعا عرض کنند و بانک
بقاعده که عدل آنجاست حکم کند دیگر کسی را مجال سخن نباشد و چون بانک از دیوان
برخیزد و چند چیز طول پیش پیش آدمی باشند و نفیر میکشند و از دو طرف ته جان و دعا میکنند
و تا پیش پادشاه هفت جا دربان نشسته و چون بانک روان شود بر هر دری
حشری از و مانند مرتبه مرتبه چنانکه از در هفتم و بانک تنها بدرون رود و مهمات
عرض کند بعد از زمانی بیرون آید و در قفای درگاه پادشاه منزل بانک باشد و بر دست
چپ خانه پادشاه خزانه خانه است و تمامی زرهای ممالک در آنجا مسکوک گشته برات
ارباب حوالات بر آنجا رسند و در برابر دیوان فیلخانه است و طریق گرفتن فیل
چنان است که در راهی که براه میرود چاهی کشیده فرو برند و سر چاه را بخس و خاشاک پوشند
و چون فیل در آنجا افتد دو سه روز هیچکس گرد آن نگردد بعد از آن شخصی آید و چند
چوب محکم بر و زند ناگاه کسی آید و آن شخص را دور اندازد و قدری علف پیش او اندازد و چند
بازگردد و چند روز بدین و تیره عمل کند تا با شخص دوم انس گیرد و او بآهستگی
نزد فیل رود و میوه‌هایی که مرغوب فیل باشد نزد او برد و او را خارش و مالش دهد
تا باین نوع ریاضت رام شود و گردن به بند نهد **حکایت** گویند فیلی از بند گریخته
بصحرا و جنگل رفت و فیلبان از عقب او رفته در راه او چاه کند و فیل یکبار بحفرت چاه را

کشیده

کشیده بود بنابرین چوبی عصا سان در خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین بنهاد و
احتیاط میکرد و براه میرفت فیلبان عاجز شده و پادشاه در گرفتن او دغدغه
پیش از پیش داشت فیلبان مضطر گشته بر بالای درختی که فیل از آنجا میگذشت
رفت و در وقت گذشتن فیل خود را از درخت بر پشت او انداخت و ریسمان سطبری
در پشت و سینه اش می بندید و هر چند آن ریسمان محکم نبود فیل هر چند خود را
جنبانید و خرطوم بر و حواله کرد فایده نداد آخر به پهلو افتاد و بهر جانب که میغلطید
فیلبان بآن طرف دیگر میرفت و سبک دستی کرده بچالاکی چندی بر پشت فیل بود تا
او را عاجز گردانید فیل چون منقاد شد او را نزد پادشاه آورده انعام مالا کلام گرفت
و در برابر خزانه عسس خانه است گویند دوازده هزار عسس مقرر است که بحفظ و حراست
هفت قلعه اشتغال نمایند و هر روزه اجرت ایشان دوازده هزار درهم است
که از خرابات آنجا حاصل شود و شرح عمارت و تکلف خرابات و بیان حسن دلبران
قابل تقریر نیست راوی گوید که چون بآنجا رسیدم مهمانداران آمده مرا بدرگاه
شاه بردند و آن پادشاه در چهل ستون در کمال عظمت نشسته بود و قبای زیتونی
در بر کرده و مروارید های آبدار در گردن بند ساخته سبز چهره لاغر اندام مایل بدرازی
جوان و بر عارض غبار خطی و بر ذقن هیچ نه و بصورت بسیار مطبوع چون مرا
دید التفات بسیار نموده گفت خوشحال گشتیم که پادشاه بزرگ ایلچی نزد ما فرستاده
حکایت فیل از آنکه بدانجا روم که قضیهٔ غریبی سانح شده بود و آن چنان بود

که برادر پادشاه منزل ساخته بود پادشاه و امرا را بضیافت طلبیدند قاعده
ایشان آنست که در حضور یکدیگر چیزی نخورند پس اعیان را در دیوان بزرگ نشانده هر
کسی میفرستادند که فلان بزرگ آید و طعام خورد درین حال خیلی نقاره و دهل
و کورکه که در شهر بود حاضر ساخته بصلابت تمام می نواختند هر کس را که بخانه
معهود می بردند دو کس را با تیغهای حاضر در کمینگاه نشانده بودند که در دم او را بر
خوان ممات نشانده شربت فوات میچشانیدند آری مشهور است **مصرع**
کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را * هر کس را بقدر اعتباری که بود بدین طریقه
دفع میکرد بعد از آن متوجه درگاه پادشاه شد جمعی نگهبان را که از خوان نوال
او بهره مند گشته بودند بچرب زبانی دعوت نموده بمهمانان سابق لاحق گردانید
چون درگاه را از مستحفظان پرداخت پس پیش پادشاه در آمده تیغ طنبول
در دست و کناره بل الماس پاره در زیر آن پنهان پادشاه را گفت مجلس منعقد
گشته امیدوارم که بفر قدوم همایون آنجا را زیب و زینت دیگر بخشند **بیت**
بیا بحلقه دیوانگان عشق ببین * که زان سلاسل مشکین چه شورها برپاست * پادشاه
اظهار تمارضی نموده عذر خواست آن روسیاه چون از آمدن پادشاه مایوس شد
کناره بر آورده فرود آورد و چند زخم متواتر زده پادشاه در پس تخت افتاد و آن
غدار پادشاه را کشته پنداشته از متعلقان خود کسی را باز داشت که سر او را جدا
سازد و خود از آنجا بیرون آمده بر ایوان درگاه بر آمده آواز در داد که پادشاه

و فلان امیر

و فلان امیر و فلان وزیر را کشتم و اکنون پادشاه منم و چون آن متعهد بقصد سر
پادشاه به پس تخت رفت پادشاه که در قفای تخت بود تختی را چنان بر سینه
آن شخص زد که بقفا افتاد و یکی از جانداران که از صدمه آن واقعه در گوشه پنهان
شده بود گفت که سر او را بردار و خود از راه حرم بیرون آمده مردم را از حیات خود
خبر داد رعایا که پادشاه را بسلامت دیدند هجوم خوب نموده برادرش را بزشت
ترین حالی بقتل آوردند **نکته** خالد بن صفوان را گفتند یار بهتر یا برادر جواب
داد برادر گاهی که یار باشد **قطعه** بسا اخ که اخوت چون زند دم * دمش باشد
چراغ عیش را پف * تف افگن بر رخ آن اخ که هرگز * نخندد زین مناسب تر
اخ و تف **صفت کشمیر** ولایتی است در میانه اقلیم چهارم و عرض آن طولانی
واقع شده از شرق تا غرب سوادی چهل فرسنگ و از جنوب بشمال بیست فرسنگ
و این محروسه محفوف است بکوههای بلند بمانند حصار شمالیش ولایت بدخشان
و جنوبیش بممالک هند خصوصا دهلی و غربیش بمنازل اقوام افغان و شرقیش بنهایت
صحرای تبت و هیچ سپاهی را بر آنجا دستی نیست چه معظم طرق آن منحصر است
در دو سه راه از آن جمله یکی بجانب بدخشان و صوب خراسان است و عبور از آن
بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن راه به پشت الاغ میسر نیست
و مردم آنجا که بدان راه عادت دارند آنها را بر دوش گرفته بجائی میرسانند
و راهی که بصوب هندوستان میرود بهمین منوال است و راه جانب تبت یک مرتبه از این دو راه

آسان تر است اما گیاه چند روزه آنجا زهر دار است و در آن دشت و کوهسار
که در میان آن کوه سار واقع است ده هزار قریه معمور است با چشمه‌های خوشگوار
و آب و علف بسیار و گویند در آن ولایت از کوه و دشت صد هزار موضع زراعت
دایر است و در آن ولایت شهری است که آنرا الغ نام است نشیمن حکام آنجاست
و چون دجله بغداد بلکه زیاده تر نهری میانه آن جاریست و از غرایب آنکه
چنان آب بی پایان از یک چشمه که آنرا دیر گویند روان است که بر آن آب
سی جسر از کشتی و زنجیر بسته‌اند از آنجمله هفت جسر در درون شهر است و در کوه و دشت
آن ممالک درختان میوه دار است و چون هوایش مایل بسردی است برف زیادی
عظیم می بارد میوه‌های گرمسیری چون خرما و نارنج و لیمو حاصل نمیشود اما از آن نواحی
می آورند و از غایت لطف آب و هوا در آنجا شکل و شمایل زیبا می باشد چنانکه گفته‌اند
رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی ÷ خرم دل آن سپاه کشمیر توئی
آن حور که روح را سزد کش گویند ÷ کمتر کف پای نازکش میر توئی
و من معالی الفطرة از شیخ آذری منقول است که در حینی که صاحبقران در قشلاق
قراباغ بود همراه خال خود که قصه خوان ایشان بود بدانجا رفتم و در آن ولا بخدمت
میرزا الغ بیک آشنا شده مدت چهار سال در ملازمت شاهزاده عدیم المثال بسر بردم
و او را نسبت بمن انسی دست داده بمقتضای طفولیت و حداثت سن میشنوده
مصرع از سلسله مقابیر تیغ و لعب ÷ مسلک سینه شستیم بعد از آن بحسب تصاریف ایام

از علو همتش

از علو همتش دور افتاده تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه که جناب میرزا الغ بیک
عزم تسخیر خراسان فرموده در سفر این نزول اجلال فرموده من از کودکی به پیری رسیده
بخدمت وی رفتم چون چشمش بر من افتاد تیز تیز در من نگریسته گفت مصاحب
و مونس ما را نمیشناسی آیا تو خواهرزاده قصه خوان ما نیستی گفتم آری مرا از کمال قوت حافظه
و غایت ادراک آن سرور حیرت تمام روی نموده لوازم دعا بتقدیم رسانیدم
و منها گویند یک نوبتی در صحبت شریفش تعریف حدیقه حکیم سنائی گذشته
چنان فرمودند کاشکی کسی آنرا انتخابی میکرد یکی از ندما بفرانهار رسانید که شیخ
خود آنرا یکمرتبه انتخابی فرموده چون آنرا حاضر نموده چند بیتی خواندند بعضی از آنها
موافق طبع وقاد نیفتاده مجدد فرمودند که این را نیز انتخابی بباید خود بنفس
نفیس متوجه این شده لب لباب آن را که فصل الخطاب معارف عارف انتساب بود
برگزیدند اتفاقا بعد از مدتی نسخه کهنه موافق آن یافتند که شیخ برچیده بوده چون
مقابله کردند یک بیت زیاده یا کم نبود تمثیل مشهور است که چون شیخ محی الدین
اعرابی از تصنیف فتوحات مکی وا پرداخت پیشتر از آنکه نسخ از آن نوشته
شود آرزوی فوت شدن شیخ را اتفاق عظیم کرده و اوای تحسر برافراخت
دوبار دیگر متوجه ترتیب و تالیف آن شده باتمام رسانید بعد از چندگاه
نسخه سابق بدست افتاده مقابله کردند حرف و وادی زیاده یا کم نبود و تقریب
فتوحات حکایت اثر که در جیب تیسیر مسطور است مذکور گردید حکایت

وی گویند میر کمال الدین اسوردی را در زمان سلطان حسین میرزا نامزد
رسالت عراق نموده میر علیشیر نسخهٔ چند از نفایس کتابات نامی خصوصا کلیات
جامی جهت قاضی عیسی صدر مقرر داشته مولانا عبدالکریم کتابدار کتابخانه را
بنا بر شتابی که در حجم و جلد با کلیات داشت بدو تسلیم نموده وی بی آنکه آنرا
ملاحظه نماید در بار بست و چون بصحبت پادشاه رسید وی را بنا بر پرسش آشنایی
که داشت در کلفت راه پرسش کردند وی جواب داد که در راه چون بمطالعه
کلیات اوقات میگذرانیدم زحمت راه چندانی ننمود سلطان غایت رغبت بدین
امر اظهار نموده بعد از آن که حاضر نمودند واضح شد که آن فتوحات بوده نه کلیات
لاجرم بجهت وجه کمال شرمندگی و انفعال بجناب میر حمیده خصال راه یافته
آثار انکسار بر وجنات کار و بار وی تافت **ایضا** گویند که خدمت میرزا
بسکه شکار دوست داشتی در آن باب روزنامچه ترتیب داده مجالس
شکار را که در کدام روز واقع شده و چه جانوران انداخته و چه طیور بچنگال
جوارح مقهور گردیده قلمی نموده بود و این نسخه را بسیار دوست داشتی ناگاه
آن در خزانه فوت شده میرزا بنا بر فقدانش اظهار تأسف نموده خواست
که بعضی از آن مجالس که بخاطر دارد بر صحیفه نگارد بنا بر این یک مجلس را بیان فرموده
کاتب می نوشت تا آنکه دیگر چیزی بخاطرش نرسیده بعد از چند گاه آن نسخه
پیدا شده چون مقابله نمودند مطابق بود **مصرع** همین شد کمال حفظ و ادراک **تمثیل**

ابراهیم

امیر شهیر نظام الدین علیشیر قبل از اوان استقلال و استبداد او نیز سر حلقهٔ فهم و استعداد
بود چنانچه خود آورده که یک نوبتی در مشهد مقدسه سدره مرتبه رضیه رضویه علی مشرفها التحیه
بحضور بودم پهلوانی پی محمد کشتی گیر تقریب حال من پرداخته بیشتر اوقات مرا شرف صحبت بخشیدی
تا آنکه در ایام نقاهت غزلی بخاطر رسید مسوده آن را در جیب نهاده بودم و پهلوان
به دستور مرا بحضور خود حاضر ساخته بعد از پرسش احوال ندیمی و مانند کی اشتغال نموده
همانا که در آن اثنا گوشه کاغذ از جیب من نمودار گشته برد جهدی که من خاطر جمع
بیرون آورده یک غزل را که هشت نه بیت بود سراپا یاد گرفته و از آنجایی که داشته
مطلقا حرکت خارجی از وی صادر نگشت و من داعیه داشتم که غزل مذکور را بر پهلوان
که در شعر شناسی یگانه دوران بود بخوانم لاجرم تقریبی میخواستم گفتم که هیچ درین
اوقات چیزی بسته که لحظه بمطالعه آن ما را مسرور و خوشنود گردانی گفت آری درین
دو روز غزلی گفته ام بروم نسخه آن را بیاورم القصه ساعتی بیرون رفته نیک دیر قبل هم
با خود آورده و چون بنیاد کردند اول مصرعی که خواندند از من بود از آن احتمال توارد
نموده مصرع ثانی نیز موافق بود مرا اندیشه دست داده از استماع دیگر ابیات بالکلیه
حیرت افزون شده سر بجیب تحیر فرو برده در آن اندیشه بودم که توارد این ابیات
چگونه متصور تواند بود که یکبار پهلوان در خنده شد حقیقت را از واقع بیان
کرد **ایضا** آورده اند که معزی ولد برهانی شاعر سلطان سنجر که این ابیات تحسین حال
او است **جامی** آن معزی که خاص سنجر بود در فصاحت زبان چو خنجر برد

خنجری آبدار پر جوهر * جوهرش مدح شاه دین پرور * بشدت حافظه در سنا
برایا انگشت نما بوده چنانچه مشهور است که هر شاعری که بروی قصیده خواندی بعد از اتمام
گفتی که این از منست و آنرا من گفته ام الی آخره به ترتیب ادا کردی و غزنین خلقش که دو بار
شنیدی بر طبق مدعای او ادای شهادت نمودی آنرا با تمام قرائت نمودی
و غلام قابلی داشت بعد از قرائت ثلاث مرات بدستور خوانده تا یل
آن حیران ماندی شنیدم مغنی که ازوی قصیده که این مطلع از آنست در مدح
سلطان گفته شد **مطلع** گر دل و دست بحر و کان باشد * دل و دست خدایگان باشد *
و صباح توجه منزل معزی شده خود را در لباس ارباب جنون در سوس نموده
و گفت شعری در مدح سلطان گفته ام مأمول آنکه آنرا بروجه الیق بگذرانی و مرا به
تربیت سلطانی رسانی معزی هیئت غریب و ادای عجیب مشاهده نموده
گفت شعرت بخوان خوانده کرد **نظم** زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه *
زهی میر و زهی میر و زهی میر * معزی بسبیل تمسخر در خنده شد گفت چرا مکرر
زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه * ازوی گفت نشنیده که هر شاهی را از میری ناگزیر است
معزی آنرا وسیله ندیمی دانسته بدو گفت صباح بر در پادشاه آی آنچه خاطر خواه است
چنان شود **القصه** روز دیگر در حینی که معزی در خدمت سلطان بود او نیز
بحضور سلطان مشرف شده معزی او را دیده گفت شعرت بخوان او مطلع مذکور را خواند
گفت این قصیده ایست مشتمل بر چندین ابیات اگر از شما ثابت باقی پیاپش را نخوانید

واگر از شما

و اگر از شما نیست اعتراف نمایند تا بقیه خوانده شود سلطان ازین سخن دریافت
که معزی سابقا با دیگران چه میکرده **من بدایع الاحکام** صاحب روضة الصفا آورده
که مولانا علی قوشچی گفت که روزی در مجلس میرزا نشسته بودم که مولانا محمد
اردستانی که اعجوبه زمان و نادره دوران بود در فن رمل تخصیص بسیار بود
در آمد که میر قرعه بیندازد و ما را از ما فی الضمیر خبردار سازد مولانا حسب الامر فی الحال
وقت ملاحظه نمود رمل کشیده گفت سؤال از خادمان حرم است و زبان در آن
و او وی ابکم میرزا گفت ملا علی محرم ماست آنچه بخاطر رسیده بگوی وی گفت میرزا
از دو خاتون که در حباله دارد یکی را میکشد و دیگری را که دختر خان است طلاق
میدهد میرزا از طلاق دختر خان که بحلیه عفت و صلاح آراسته بود مع هذا بحرکات
موزون و شیوه صبر و سکون ازوی بیبود میرزا را حیرت دست داده هم در آن
چند روز آن یکی مقتول گشته دختر خان چندان اظهار مسرت نمود که میرزا را
عرق غضب در حرکت آمده او را طلاق داد و چون مولانا از ناحیه طالع عبداللطیف
آثار عقوق و عصیان تفرس نموده بعد از فوت میرزا شاهرخ که در روز یکشنبه
بیست و پنجم شهر ذی حجه سنه خمسین و ثمانمائه در قشلاق به ری روی نموده بود روزی میرزا
در مجلس خود بر زبان آورد که عنقریب مملکت موروثی به تحت تصرف درخواهد آمد
مولانا بمحل مذکور بجا گفت اگر عبداللطیف بگذارد **و من بدایع الوقایع** خدمت میرزا
در علم ریاضی سرآمد حکمای حال و ماضی بود **بیت** چون الغ بیگ بعلم هندسه *

یافت نبود در هزاران مدرسه ٭ با وجود شغل سلطنت همواره مشاغل فضل و حکمت
افروختی و علم علم فوق کل ذی علم علیم افراختی جامی چون او ندیده دیده ایام در جهان ٭
روشن دلی دقیقه شناسی سخن وری ٭ از غایت صفای طبیعت و علو فطرت سرچشمه
اوصاف و در میدان مناظره و مباحثه بصفت نصفت شیوه انصاف داشت
مؤید این کلام زیج جدید گورکانیست که الحال مدار استخراج تقاویم بر آنست غرض که چون
در زایچه طالع میرزا عبداللطیف پسر اکبر خود آثار عقوق ملاحظه فرموده بود و در حسب این
طالع پسر مذکور است که با وجود این خضرخان والی هندوستان نیز کفت این حال که اورا
به اختر خود ضرر بدو رسد از جوکیان معلوم کرده همچنین که میرزا الغ بیک پنهان نموده
بنابرین بحال او نپرداخته در تربیت پسر کوچکش میرزا عبدالعزیز کوشیده بود تا در سنه
ثلاث و خمسین و ثمانمائه پسر عاق در بلخ اعلان عصیان نموده کوس نقار فرو کوفت
و پدر محزون بعزم اطفای نایره آن از دایره سعادت بیرون شده لشکر بکنار جیحون کشید
و پسر رسید هم لشکرها درهم آورده پدر را از آن ملال نغ آمد القصه زمان تعادی تمادی
کشته در خلال آن احوال میرزا ابوسعید فرصت یافته و لشکر به سمرقند کشیده میرزا عبدالعزیز را
محاصره کرد میرزا الغ بیک عزم دفع او اهم داشته با آنحضرت پشت بمعرکه پسر کرده بسمرقند
نهضت نموده سلطان ابوسعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت و عبداللطیف
بصوب سمرقند در حرکت آمده میان پدر و پسر در حوالی قریه دمشق سمرقند تقابل بهم افتاد و
شکست بر جانب پدر افتاده و میرزا بشهر آمده کوتوال قلعه ارک میرشاه ترخین در بروی او بست

واز انجا

واز انجا بشاهرخیه شتافته و در آنجا ابراهیم پسر فولاد که غلام زاده آنجناب بود
همین شیوه مرعی داشت چیزی بغیر از ساحت عطوفت پدر فرزندی نماند این
خود غلط بود نظم شو ادب آموز پدر هم ز پیش ٭ رو دو چو پر شد شون بست
پیش ٭ خون که بتن چشمه حیوان ماست ٭ گشت چو ماند خلل جان ماست ٭
القصه میرزا الغ بیک علاقه ابوت و بنوت آن دولتمند را اهمالی تصور کرده
بسمرقند آمد و آن بیسعادت پدر را بدست عباس نامی که پدرش بدست ملازمان
میرزا بقتل آمده بود داد تا بقصاص پدر در رمضان سنه مذکوره بکشت صاحب
روضة الصفا گوید که میرزا الغ را در دفعه اول بامیر حاجی محمد خسته سپردند که بحج برد ایشان
مشارالیه نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه چون از سمرقند بیرون آمدم وی از
غایت خوشحالی و مسرت در هر باب حکایات میفرمودند ناگاه شخصی از عقب رسیده
دست مرا کشید چون نیک نگاه کردم دیدم که یکی از جماعت سلدوز بود که در صحبت
عبداللطیف راه سخنی داشت گفتم چه چیز است گفت فرمان چنان است که میرزا را
در آبادانی فرود آری تا تهیه اسباب ایشان نموده شود میرزا از استماع آن زبان
از کار باز مانده ملال پیش از پیش کمال درو راه یافت آخر در موضعی که در آنجا ایلی بود نزول
نموده بنابر فرط سرما آتشی در پیش میرزا افروختند در آن اثنا شراره آتش بگوشه
ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت و میرزا از آن برافروخته فرمود سین هم
بیلدینک القصه در خلال آن هم وهراس عباس با شخص دیگر بخانه درآمده چون چشمش بر ایشان افتاد

بچو وانه برخواست مشتی بر سینهٔ پر کینهٔ عباس زد و آن شخص پوستین از دوش
او برداشته جهت آوردن ریسمان از خانه بیرون شتافته و من در خانه السیم میرزا
غسلی برآورد عباس برگشته میرزا را بدر برد در پای مشعلی که در بیرون مشتعل بود به یک
ضرب تیغ نامش از صفحهٔ حیات سترد و پسر برادرش عبدالعزیز را همان شب بتیغ بیدریغ
برد مشهور است که عبداللطیف همواره این بیت را بر زبان داشت شیخ نظامی
پدرکش پادشاهی را نشاید * وگر شاید بجز شش مه نپاید * قضارا بعد از انقضای
شش ماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در شبی که
از باغ چهار بشهر سمرقند می‌آمد بابا حسین نام شخصی از ملازمان میرزا عبدالعزیز تیری
بر او انداخت و تیر هم کارگر افتاد و دو دست در یال اسب زده فریاد برآورد
که اذق نگذاشتی در دم ملازمانش چون بنات نعش پریشان شدند فوجی که کمینگاه
غدر بودند بیرون تاخته سرش را بریده در پیشگاه طاق مدرسهٔ میرزا آویختند
و مقتضای جزاء السیئة سیئة بر منصهٔ ظهور پیوست نظم هرکه با خون خود آبداست
چون نگری دشمن جان خود است * خسرو از اهل رحم آن مجوی * قطع رحم را رحم آمد
نکوی * از فوائد اتفاقات آنکه تاریخ پدر و پسر را عباس کشت و بابا حسین کشت یافته‌اند
قطعه تاریخ الغ بیک آن شاه جم قدر * که دین نبی را ازو بود پشت
چو عباس کشتش به تیغ جفا * شود سال تاریخ عباس کشت تاریخ بابا حسین کشت
شب جمعه اش به تیر * تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت تمثیل مشهور است

که خسرو

که خسرو پرویز را در اواخر اوقات که هنگام برگ ریز روضهٔ حیاتست تغیر اطوار کرده
دلهای صغار و کبار را بنیش تهتک ریش میکرد تا آنکه همگنان در دفع آن همداستان
شده بود پسرش شیرویه را بر قصد او اغوا نمودند و هرمز بن مرداد شاه که پدرش
بر دست پدرش کشته گشته بود بقتل پدر ناموز گردانیده و چون وی شمشیر خونریز
انتقام آخته بر سر خسرو تاخت خسرو آهی کشیده گفت حرامزاده فرزندی که کشنده
پدر را نکشد قاتل غافل چون بخدمت فرزند حلال زاده قاتل رسید خبر او بسمع او
رسانید شیرویه بقتل او اشارت فرمود گفت پدرم ازین سخن بر قتل او تنبیه نموده
القصه بعد از استیصال پدر اشهر مازده برادر را نیز از عقب پدر روان داشت
و آخر شآمت قطع صلهٔ رحم در و اثر کرده از عمر و دولت برنخورد و بعد از شش ماه
بمرض طاعون بمرد و من المضحکات از خواص ندیمان مجلس میرزا خواجه عبدالمؤمن
داد بطراوت گفتار و ملاحت سخنان در آثار گوی لطافت از همگنان ربودی
و به سر انگشت بذله گوئی عقده‌های مشکل گشودی از جمله یکباری نواب میرزا
قاضی قرشی را بعلت بی دیانتی گرفته در صدد ریش تراشیدن و تشهیر بودند
قاضی بوی التجا بردند او در خدمت میرزا ترجمان او را به بیت سر سبب قطع دم
و هیبان را باتمام از قاضی گرفته بکلهٔ خود فرستاد و در آن اثنا بخاطرش رسید
که مبادا این معنی ظاهر شده منشاء کدورتی شود لاجرم به قاضی گفت فردا از
دور خود را بمیرزا بنما تا اگر غائله باشد رفع کنم قاضی بر صباح خود را منظور نظر میرزا گردانید

در آن حالت حکایت ترجمان سخا طر میرزا ما فته بتوجه عبد الرحمن در آن باب
اظهار نمود وی گفت قاضی از سر انجام آن وجه عاجز شده بدین نیت آمده که ریش
تراشیده و گرد شهر برآید میرزا از آن حسن کلام او خوش آمده بخنده افتاد و از سر آن
در گذشت ومن البدایع چون همیشه میانه امیر شاه ملک قلعهای که در اوایل
مهد دار صاحبقران و در زمان شاهرخ میرزا اتالیق الغ بیک میرزا بود و میانه شیخ
نور الدین امیر الامراء صاحبقران بنابر حب جاه که در ترقی بود آخر شیخ نور الدین کدورت
او را منجر بکفران نعمت میرزا شاهرخ ساخته در سغناق ترکستان قلعه چند را بدست
فرو گرفت و بخانان جته توسل نموده پیوسته بسبب طغیان در میدان عصیان میتاخت
آخر بقلعه صبران متحصن گشته امیر شاه ملک بعزم محاصره بدانجا رفت و بتوسط ارباب
صلاح میان ایشان گرگ آشتی شد امیر شاه ملک با دو ملازم بحوالی او رفت و او
نیز با دو کس از حصار بیرون آمده یکدیگر را دریافتند امیر شاه ملک او را نصیحتی چند
کرده او را بملازمت خاقان شاهرخ میرزا ترغیب نموده و او بمعاذیر غیر معقوله متمسک
شده امیر سخنی که از وی بوی خیری آید از او نشنید آخر از وی جدا شده در یورت خود
نزول نمود و سر بجیب تفکر فرو برده تدبیری اندیشید و مرقدان ملازم خود را
طلب داشته گفت تو مرا بمنزله برادری وظیفه تو آنکه بحوالی قلعه روی و شیخ نور الدین
بدیدن تو آید چون ترا ببیند لاشک طلبداشته در آغوش خواهد کشید چون دستهای تو
از کمر او بگذرد بقوت تمام او را بزیر کشی و سر او را بقطع رسانی از تو آنست که این

بگذرد

بگذرد آوازه شجاعت و دلاوری خود را بلند گردانی و از ما آنچه ترا از اسباب مردم
او نگاه داریم القصه مرقدان بدین نیت روان شده از آن طرف شیخ نور الدین
با دو ملازم سپاهیان بر در قلعه ایستاده بود چون مرقدان دید خندان شد
و مرقدان را دیده دستها بگشاد و او را در آغوش کشید مرقدان شیخ را در زیر
زانو کشید آن دو ملازم بر سر مرقدان تاختند ایشان را هم بضرب شمشیر از خود
دور کرد و امیر شاه ملک در این وقت با دویست سوار مکمل رسیده مرقدان در دم
بیک ضرب شمشیر سر پر کین شیخ نور الدین را از تن جدا کرد ومن البدایع
آورده اند که در اوایل سنه ستین و ثمانمائه در اواخر دولت بابر میرزا ذو ذنبی
در غایت بزرگی و مهابت در برج ثور که خانه هشتم طالع پادشاه بود ساطع شد
و اولیای دولت او از این معنی بغایت هراسان بودند و سکان خراسان که از
پرتو عدل و کرم شهنشاه کریم الشیم سالها در مهاد امن و امان غنوده بودند در لجه
اضطراب افتادند تا آنکه در بهار سنه احدی و ستین و ثمانمائه میرزا را هوای سیر
و تماشا نموده با بعضی از مخصوصان و سازندها و خوانندها به تنزهات مشهد مقدس
معلی نزگاه علی شیرقها آنچه دانستند نزول نموده خیام سر انجام نصب نموده ناگاه در خلال
آن احوال روزی درویش دلریشی ژولیده موی گمروی نزدیک میرزا بالای
سنگی ظاهر شده آغاز ترنمی که بندش این بود نمود که بیت این همه طمطراق کن
فیکون ذره نیست پیش اهل جنون و این ترجیع که تخمینا پنجاه بیت تمامی

بود از نقل و ارتحال و بیوفایی دنیا خاطر همگنان از شنیدن این ابیات محنت آیات
قرین صد هزار غم و ردیف چندین گونه الم گردید درویش بعد از آن تمام ناپدید گردید چنانچه
که ملازمان آستان سلطنت ایشان را طلب داشتند نیافتند آخر در صباح شنبه بیست
و پنجم ربیع الثانی سنه مذکوره میرزا از چهارباغ مشهد مقدسه بیرون خرامیده سیر میفرمود
یکبار غشی بر مزاج صاحب بخت و تاج مستولی شد نسبت ببعضی از امراء اعراض نموده
بحرم در آمد و بوقت چاشت آغاز نوحه و زاری از اهل حرم بر آمد و مولانا عبد ال
رزاق صاحب مطلع السعدین در این واقعه گفته **نظم** آفتاب ملک بابر خان نماند *
کی چنان خورشید پنهان در حجابست * در ربیع ثانی و فصل ربیع * لاله را ساغر ز خون
دل پر است * چرخ را کشم جگرها چاک شد * دیده ها از اشک دامن پر در است * این
چه حالست و چه تاریخ است گفت * وقت سلطان مؤید بابر است * **ومن النوادر**
از جمله معاصران پادشاه میر مولانا یاسمی نیشابوری است که اعجوبه دهر و نادر عصر بوده
از نوادر امور که از و ناشی شده یکی آنست که در میدان روزی جمع معارف و اعیان
حاضر بودند دو هزار بیت بر بدیهه گفته نوشت و نهال حیرت در حدیقه ارباب
کمال کشت در منشوری که اهل حل و عقد نیشابور مرقوم گردانیده‌اند مسطور است که مولانای
مذکور در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در حضور
اکابر و اصاغر خطه مذکور از وقت طلوع آفتاب تا بین الصلوتین صد بیت مکتوب
مرغوب بلاغت اسلوب که هر یک از آن مشتمل بود بر ده سطر و جمهور ارباب فضل انشا

بر آنها آفرین و ثنا فرمودند قلمی نمود بعد از آن در روز چهارشنبه بیست و هشتم
جمادی الاول سنه خمس و عشرین و ثمانمائه وقتی که جمیع خواص و عوام از خورد و بزرگ
حاضر بودند از ابتدای طلوع صبح تا هنگام غروب آفتاب چهار حکایت بزرگ
در چهار بحر خمسه نظامی که مجموع دو هزار بیت در سلک نظم کشیده بخط نستعلیق زیبا
که مقبول طبع استادان مطلع بود به قید کتابت در آورده و تا آنکه تمامی خوانندها
و نوازندها و سازندها و نقاره چیان معرکه را گرم داشتند اصلا در آن صوت
مختلفه فتوری در حواس او نشده مع هذا با وای ملولیتین و شیر لطیفهای آن نیز قیام
نموده لاجرم این بیت نقش نگین آن نادره روی زمین بوده **بیت** یک روز بسعی
شاه پاکیزه سرشت * یاسمی دو هزار بیت گفت و نوشت * از لطیفه آنکه چون
خرما خوش داشت روزی دو حریف ظریف بر سر آنکه او بیست من خرما میتواند
خورد یا نه با یکدیگر گرو بستند و بیست من خرما برداشته بخدمت حضرتش پیوستند
قضا را در آن روز مولانا را تکسری روی نموده صاحب فراش بود چون نشاء
آمدن یاران را دانست گفت خرما را پیش من نهید تا ببینم چه طور میشود
بعد از آن دست از زیر لحاف بیرون آورده مشت مشت در دهان ریخته میخورد
بعد از آن که تمام شد از حریفان پرسید که شما با استخوان شرط کرده
بودید یا بی استخوان گفتند خرما را کسی با استخوان نمیخورد گفت بهر حال من با استخوان
خوردم که در میانه نزاع نشود **ومن الغرائب** آورده اند که بعد از وفات بابر میرزا اختلال

تمام مجال اهالی خراسان راه یافته هریک از شاهزادها و امرا علم استقلال
برافراشته دیگری را وجود نمی نهاد بیت تیغ خلاف از غلاف کرده برون روزگار
مملکت آشفته شد همچو سر زلف یار ، و چون در پنجم محرم سنه اثنی وستین وثمانمائه
میرزا ابراهیم بن علاء الدین بدافعه میرزا شاه محمود بن بابر بصوب استراباد میرفت
ناگاه بلشکر میرزا جهان شاه ترکمان دوچار شده بعد از کوشش و سعی بسیار عنان
بوادی هزیمت نهاد و حضرت نیمقال وصف احوال آن شکسته بال آمده بیت دل بود میرم
میان همه خوبان ، شوخی زکنار آمد و دل از میان برد ، گویند در روزی که شکسته
و پریشان بهرات در می آمدند پیشتر خبر رسیده بود که اکثر میر و میرزاده الوس جغتای
مثل ابوسعید بیرم و سید یوسف ولد سید خواجه حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سعادت
خاوندشاه و غیرهم در معرکه جهان شاه کشته شده قلندری در سر خیابان ازدگانچه
برخاسته گفت خدا بر عمرت برکت کند پادشاه جهان اگر یکی پیش دیگر میکشی تخم جغتای
از عالم بر می افکنی القصه در سنه مذکور در عرصه خراسان دوازده کس دم از استقلال
زده در بند استیصال دیگری میبودند اول میرزا جهانشاه از استراباد تا بسبزوار بحیطه
ضبط در آورده بود دوم میرزا سلطان ابوسعید در بلخ رایت عزم برافراشته دیگران را
کان لم یکن می انگاشت سیم میرزا ابراهیم در شهر هرات چهارم میرزا شاه محمود
در شهر طوس پنجم میرزا علاء الدوله در سمنان و نیشابور ششم میرزا سنجر در شهر مرو
هفتم ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان در شهر سیستان هشتم مولانا احمد یساول

در حصار

در حصار اختیار الدین نهم برکه مغول در قلعه ترتو دهم میر عبدالله پرزاد
سرخس یازدهم میر اویس خاوندشاه در طبس دوازدهم میر حسن شیخ تیمور در قلعه
جنوشان و اهالی بیچاره خراسان بمضمون این بیت مترنم بوده بیت
مگر هر روزه این دل را بدلداری دهم ورنه ، چه خواهم کرد با خوبان بدین یک دل
که من دارم ذکر بدایع الوقایع میرزا یادگار محمد ابن سلطان محمد بن بایسنغر
ابن میرزا شاهرخ بتقویت حسن بیک ابو نصر لشکر بخراسان کشیده در شهور سنه
اربع و سبعین و ثمانمائه در حوالی دربند و سعادت با سلطان حسین میرزا منصور ابن
بایقرا ابن عمر شیخ ابن امیر تیمور گورگان مصاف دست داده شکست بر جانب او
افتاد باز حسن بیک لشکر بیشتر از پیشتر آورده امداد و اسعاد او بتقدیم رسانید
بعضی از اولاد و اقوام خود را بکومک او فرستاد القصه نوبتی دیگر میانه فریقین
مقاتله واقع شده چون فوجی از امراء سلطان حسین میرزا عنان از آنمعرکه تافته
بصوب میمنه و پیسار رفت و چون یادگار محمد بهرات آمده در شرب و لوندی
افتاد و ترکمانان دست تعدی و تطاول برآورده مسلمانان از ایشان
بفغان آمدند چون خبر اختلال ملک و بی پروائی یادگار محمد بسلطان حسین میرزا
رسید چنگ اعتصام در فتراک توکل در حمت ملک علام زده خود با هشتصد و پنجاه
سوار از بابا خاکی ایلغار کرده در شب چهارشنبه بیست و هشتم شهر صفر سنه خمس و سبعین
و ثمانمائه نیمه شب رانده وقت صبح خود را بدر باغ زاغان رسانید و یادگار محمد را

که در آن وقت مست و بیتاب بلکه از غایت غرور در خواب بود زمانه در باب
آن فرزانه این ترانه می سرایید بیت ای از می غرور چو نرگس بخواب ناز
بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن مدت آورده بتعقل آورد بیت در رنج
توان یافت بزرگی و بلندی نرگس شرف تاج زد از رنج سهر یافت
و مولانا عبد الواسع در آن باب تاریخ گفته شعر شد شهر صفر شهید دهم شهر صفر
از سال شها و تش ده با رجب بعد از و سلطان حسین میرزا سایه معدلت
و رأفت بر سر اهل خراسان گسترده ابواب امن و امان برگشاده داد کار فرمود
ظهیر فاریابی آرام یافت در حرم امن وحش و طیر آسوده گشت در کنف عدل
انس و جان گردن فرو کشد و کمند از میان تیغ ایام برگرفت زه از گردن
کمان چون غنچه خون گرفت دل ظلم را جگر از خنده باز ماند چو گل عدل را
دهان و من الاتفاقات در اوایل جلوس ابو الغازی سلطان حسین میرزا سلطان محمود
میرزا ولد سلطان ابو سعید بمحاصره بلخ که بسرداری میر مغول و سلطان علی کجکنه
مقرر بود شتافته بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد یافته بود سلطان علی
مذکور کفران نعمت نموده دروازه خواجه عکاشه را بر روی مخالفان کشاده شان
بیخبر بر سر میر مغول ریخته او را دستگیر نمودند و میرزا سلطان محمود ویرا بند فرموده
مصحوب یادگار آنکه از جمله معتمدان بود بصوب سمرقند روان فرمود اما یادگار
مذکور در اثنای راه طریق خلاف ولی نعمت سپرده باتفاق میر مغول بجانب تیول سلطان

حسین میرزا

حسین میرزا شتافته و چون این خبر وحشت اثر تسخیر بلخ و گرفتاری میر مغول
به سلطان حسین میرزا رسید بغایت متأثر گردید در شب اول جدی در قشلاق مرو
با ندما و خواص نشسته از هر جا سخنی در پیوسته در آن اثنا سخن بوادی میر مغول
کشته پادشاه و تمامی خواص بارگاه سیما میر علیشیر جهة استقلال سوی الیه از روی
اخلاص تحه خواندند اتفاقا همان ساعت میر مغول و یادگار آنکه از گرداه رسیدند
همگنان را از آن حسن اتفاق حیرت تمام دست داده به تهنیت اشتغال نمودند
بیت دعایی که بر لب ما نرسیده نوید فاستجبنا ها شنیده آورده اند
که در شهور سنه احدی و تسعمائه بنابر فترت ماوراء النهر سلطان حسین میرزا اراده
تسخیر حصار شادمان شده عنان نصرت نشان بدانصوب معطوف داشت
و چون از مهم آنجا بصلح وا پرداخت لوای جهانگشای بجانب قندز و بغلان
بر افراخت چه امیر خسروشاه حاکم آن جایگاه از سمت اطاعت منحرف گشته
بصفت عقوق و عصیان متصف شده بود چون اردوی خسرو کامکار بکنار آب
آمویه رسید بنابر قلت سفاین از موضعی که آب دو شق شده بود جسر بسته
و بگذشتند و در میانه آنکه لسان جزیره محلی بود نزول نمودند باراده آنکه کشتیها را
بشعبه دیگر برده بهمین دستور بگذرند قضارا اکثر روز شتری در آب افتاده
بسهولت بدانطرف رفت لاجرم ظاهر شد که عبور از آب باسهل وجهی
مقدور است علی الفور کوس رحیل کوفته آغاز گذشتن کردند چنانچه نماز خفتن کسی نماند

اتفاقاً همان شب آب طغیان تمامی اراضی جزیره را فرو گرفت سبحان الله اگر رفتن
شتر واقع نگشتی همه شب طوفان بلا از سر چندین هزار نفس بگذشتی من النوادر
از جمله توفیقات نظم ملاذ الوری مجمع الخافقین * بهر ظفر صید سلاطین
آنکه چون میر علیشیر که شرح درک شعور او بنا بر وفور ظهور محتاج بیان نیست ملازمی
دارد مصداق این مقال آنکه یکباری امیر شیخ احمد مشهور به سهیلی که از امرای آن پادشاه
عالیجاه است قصیده در مدح سلطان احمد میرزای والی سمرقند گفته بنا بر رعایتی که داد وی
که در میانه او و میر علیشیر بود اول بر وی خوانده استدعای اصلاح نموده میر گفت که این
قصیده سراسر نیک واقع شده اما اگر بیتی پیش از مداحی منسجم کرده الیت
امیر شیخ احمد التماس کرد که آن بیت را شما التفات فرمایید امیر بدو گفت که تو هم
فکری بکن و هر دو قلم برداشته بیتی در سلک نظم کشیده چون بیکدیگر نمودند
هر دو یک بیت بی زیاده و نقصان گفته بودند چنانچه همگنان را از آن حیرت فزوده
و آن بیت این است شعر بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل * گل ریاض کرم سرو جویبار
وقار * این مطلع میرزاده فکر او ست نظم شد توارد آنچه از دو دست با مجنون مرا *
تو امان آورده باد گویا گردون مرا و من الغرایب صاحب حبیب السیر گوید که بسواد خط
از میر علیشیر شنیدم که چون میرزا کیچک خواهرزاده سلطان حسین میرزا از سفر حجاز
معاودت نمود از جمله تحف و تنسوقاتی که بر سبیل پیشکش بنظر رسانید بیضه شتر مرغی بود
میرزا آن را به خانه سپرده بعد از دو سال خواست که از آن کاسه کمانچه ترتیب نماید

آنرا بمجلس آورده دو پاره کردند از آن میان بچه شتر مرغی زنده بیرون خرامید
تمثیل در اکثر تواریخ بتخصیص گزیده مرقوم و مثبت است که مالک که سالک
مسالک ضلالت و مهالک است در قباحت حال غرایب تمثیل بطراز استعمال
مطرز بیت اذا کان الغراب دلیل قوم * سیهدیهم طریق الهالکینا
بیت ره نیابی که جز علی باشد * ره نماید ولی بسوی سقر * مدت سه سال
در شکم مادر بود و هم وی گوید که از امیر علیشیر شنیدم که گفت یکی از خویشان
من گفت شبی مرا میل حمام شده پیش از صبح بحمام میرزا شاهرخ رفتم
اتفاقاً همان لحظه حمامی چراغ روشن میکرد من فوطه بسته باندرون رفتم
چون غسل کردم از آب بیرون آمده بمسلخ حمام رسیدم دیدم یکی بر کرسی
نشسته از وی پرسیدم که آیا صبح دمیده است گفت باش تا نگاه کنم
یکبار خود را بلند ساخته به شیشه روزنه حمام رسانید تا آن را برداشته نظر
نماید که من آن را مشاهده کردم بیم و هراس بقیاس بر من غالب شده در دم بیرون
دویدم و رخت پوشیده متوجه منزل گردیدم چون بدر باغ شهر رسیدم شخصی
بهیأت مردم آشنا دچار شده گفت در این وقت از کجا می آیی گفتم از حمام
و واقعه را تمام کردم او نیز هر دو دوش خود را بر کشیده تا بر پشت طاق در باغ
بلند شد و بزبان آورد که او بلندتر بود یا من مرا از مشاهده آن صورت غشی
روی نموده تا صباح آنجا افتاده بودم آنگاه بعضی از مردم بسر وقت رسیده بهوش آوردند

ومنها وی گوید در اوایل جمادی الاول سنه ست عشر و تسعمائه در یکی از محلات
هرات پسری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در هر دهانش
دو دندان رسته بود و در پشت او دو پاره گوشت زیادتی بود مثل کوهان
شتر در حینی که در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعد از آن که مرده بود آنجا
آوردند و او متغیر شده کشف وقوع امثال این صورت دالست بر اشتغال
ملک ومنها دهم وی گوید که در زمان سلطان حسین میرزا گوسالهٔ از شکم
گاوی که او را ذبح کرده بودند بیرون آوردند چشمهایش در زیر حلقوم او بود پادشاه
غفران پناه مذکور مرا طلب داشته آن را بمن نمود و سفارش کرد که این معنی را
در تواریخ ثبت نمای ومنها دهم گوید که در اواخر رجب مذکوره در هرات
در محلهٔ خواجه ملک زرگر عورتی بیک شکم چهار فرزند آورد یک پسر و سه دختر
پسر همان لحظه فوت شده دختران و مادر آنها بعد از چهار روز قضا را همان
شعبان سالیلیک ادرمک که بتغلب بر خراسان استیلا یافته بود بر دست
غازیان عظام کشته گشته خراسان بتحت والتصرف دیوان اعلی درآمد ومنها
دهم وی آورده که مسود اوراق در بلخ گوسفندی دید که هشت دست داشت
ولیکن چهار از آن کوتاه تر بود و بزمین نمی رسید فرع پوشیده نماند
که نسب امیر تیمور گورکان و چنگیز خان در قومنه خان پسر بن جب بهم میرسند
تیمور ابن طراغای ابن برکل ابن ایلنکر بهادر ابن انکل قوبان ابن قراچار نویان ابن

ابن سوغوچیچن ابن ایرومجی برلاس ابن قاچولی بهادر ابن تومنه خان مدت
ملک گورکانیه از روز چهارشنبه ۱۲ رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه
تا تاریخ تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک سنه تسع و خمسین و تسعمائه یکصد و
هشتاد و هشت سال و از ایشان تا غایت بیست و یک تن برتبهٔ سلطنت
رسیده اند اول امیر تیمور سی و شش سال دوم میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور
چهل و سه سال سیم میرزا الغ بیک ابن شاهرخ در ماوراءالنهر بنیابت
پدر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر در آنجا و در خراسان دو سال
هشت ماه و نیم چهارم عبداللطیف ابن الغ بیک شش ماه پنجم میرزا عبدالله
ابن سلطان ابراهیم بن شاهرخ ششم علاءالدوله ابن بایسنقر ابن شاهرخ
هفتم میرزا ابراهیم ابن علاءالدوله هشتم میرزا سلطان محمد ابن
بایسنقر نهم میرزا یادگار محمد ابن سلطان محمد بن بایسنقر دهم میرزا بابر بن
میرزا بایسنقر یازدهم میرزا شاه محمود ابن بابر دوازدهم میرزا سلطان
حسین سیزدهم میرزا بدیع الزمان ابن سلطان حسین چهاردهم میرزا مظفر ابن
سلطان حسین پانزدهم میرزا خلیل ابن میرزا میرانشاه ابن تیمور شانزدهم میرزا
ابابکر ابن میرانشاه هفدهم میرزا سلطان احمد ابن سلطان محمد هیجدهم
میرزا بابر بن عمرشیخ ابن سلطان ابوسعید نوزدهم میرزا همایون محمد
ابن میرزا بابر ومن آثار الشجاعة چون قرا یوسف ابن قرا محمد ترکمان قراقوینلو

که از توابع اویس ایلکانی بود از غایت شجاعت و نهایت رشد بر معارج حکومت
عروج کرده قدم در مخالفت صاحبقرانی نهاد و گاه گاهی با سلطان محمد جلایر اتفاق
کرده هر چند بحدود عراقین آمده فتنه می انگیخت و در سنه ثلث و ثمانمائه که امیر تیمور
بالکلیه بغداد را از تصرف ایشان سلطان انتزاع نموده به نبیره اش میرزا ابابکر بن
میرانشاه سپرد و ولایت عراقین و آذربیجان را به امرای ذوی الاقتدار معتمد
تفویض فرمود یکبار که خاطر اقبال مآثر از آن جمع نموده عنان یکران به صوب
سمرقند معطوف داشته با امرای سرحد سفارشها نمود از جمله پیر و ولدای
حاکم قلعه اونیک که در اعتبار و اعتماد از همگنان در پیش بود گفت سلطان
احمد و قرا یوسف دست ازین ممالک نخواهند داشت زنهار که از جانب ایشان
غافل نشوی اگرچه رعایت جانب سلطان احمد سهل است چه او مرد تاجیک پیر است
اما زنهار زنهار که از قرا یوسف غافل نگردی و از و ناواقفی با حذر
باش و اگر دست یابی در دفع او تقصیر نکنی بیت حذر از ملک و خذر از بهایم
که عفونت دهر است و کهنه سرا آخر میرزا ابابکر باتفاق پسر عمش میرزا رستم بن عمر شیخ
در نزد حله بکنار نهر العلم با قرا یوسف محاربه نموده یار علی برادرش را بقتل آورده
داد از آن معرکه جانکند از نزد سلطان مصر متوجه شد و حاکم مصر او و سلطان احمد را
مقید ساخته میخواست که نزد صاحبقران فرستد در آن اثنا خبر فوت میر تیمور بدانجا
رسید هر دو از قید خلاص شدند و قرا یوسف با یکهزار سوار که همراه او بمصر شده بودند

تا کنار

تا کنار آب فرات با امرای سرحد و مستحفظان شوارع صد و هشتاد
نوبت جنگ نمود و در اکثر معارک غلبه او را بود و من البدایع چون میرزا امیرانشاه
ابن امیر تیمور در ۲۴ ذی قعده سنه عشر و ثمانمائه در حوالی سردرود تبریز در جنگ
قرا یوسف به قتل آمده میرزا شاهرخ انتقام او در دل گرفته در سنه ثلث و عشرین
و ثمانمائه بعزم مدافعه او نهضت نموده به ری رسید با آنکه در آن وقت دویست
هزار سوار کینه گذار که هر یک خود را از رستم و اسفندیار باز نمیدانستند بیت
ملک شد و دیو آیین فلک تأثیر و کوه آلت نهنگ هیبت و شیر آفت
پلنگ آشوب و پیل افکن دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره ربودندی
چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن در ظل رایت آن پادشاه مجتمع بودند
اما چون صیت صلابت و آوازه شجاعت و مهابت قرا یوسف حوالی
خاطر همگنان را ترک و تار کرده خواب و آرام را بغارت برده بود بنا
برین خاطری که در اردو بوده نه جهة استیصال او بجنگ انا فتحنا اشتغال
نمودند و دوازده هزار نوبت تلاوت نمودند اما چون خبر ورود شاهرخ به ری
در تبریز بوی رسید به نیت ستیز با وجان آمده در اثنا او را عارضه روی
نمود و در پنجشنبه هفتم ذیقعده بساط نزاع در نوردیده به عالم دیگر انتقال نمود
یکی از شعرا در آن باب گفته قطعه بساط حکومت بگسترده بود
ولی هیچ فرصت ندادش حیات چنین طرفه منصوبه کس ندید ز یکسوی شهرخ ز یکسوی مات

مشهور است که تراکمه از فوت ادهم سیمه کشته اردوئی که بدیشان جمع کرده بود
بیک طرفة العین دست از هم داشته ویران گشت و ادبار بسیر کشته کوچ کردند
بعضی طمع در حلقهای زره کرده گوشهای ادبار بریده بودند و ادبار برهنه کرده بر روی
خاک انداختند **بیت** گوهر چند مر آن گوشوار شد بهر عبرت حال گوش
گوش دار **فرع** سلاطین قراقوینلو چهار تن اند مدت حکومتشان شصت و سه
سال بود **اول** قرا یوسف بن قرا محمد چهارده سال دیگری **دوم** اسکندر بن قرا یوسف
شانزده سال **سیم** جهانشاه ابن یوسف سی و دو سال **چهارم** حسنعلی ابن جهانشاه
یکسال **و من بدایع الوقایع** چون همواره میانه قراقوینلو و آق قوینلو چون بیاض
و سواد تقابل تضاد بوده چه ابو النصر حسن بیک قرا عثمان رو بدست قرا اسکندر
ابن قرا یوسف ترکمان کشته شده بود و در آن وقت که میرزا جهانشاه ابن قرا
یوسف بر عراقین و فارس و آذربایجان مسلط شد خواست که حسن بیک بن
علی ابن عثمان را که دشمن قدیم بود به یکبارگی مستاصل سازد بنابرین در شهور
اثنی و سبعین و ثمانمائه بصوب دیار بکر توجه نموده حسن بیک اقوام و عشایر
خود را فراهم آورده به قلل جبال سیات و قلاع حصین آن ولایت تحصن
نموده میرزا جهانشاه را بنا بر استحکام آن مواضع کار چنان از پیش نرفت
مع هذا لشکر برف و سرما از دواهای جبال رو بصحراها نهاده لشکرکش
حریف خریف پشت بر معرکه زبان زمانه این ترانه می سرائید **بیت** تن زمین

همه در آهنت غرق گهر چرخ سهام دیلمی از چرخ میکند پرتاب نمیکند نظر مهر تابان
بزمین که در میانه هر دو کدورتست و حجاب لاجرم میرزا جهان شاه آن ماجرا را
به بهار انداخته عزم معاودت نمود و در کوچ کردن بی پروائی کرده در منزل منحوایه
آذوقه لشکرا پیشتر می فرستاد و از وفور غرور غایت بی احتیاطی بظهور میاورد
حکمت از کلمات حکمت آیات افراسیاب است که هر که حزم را جوشن
کند از تیرباران حوادث و نوایب ایمن باشد حسن بیک که همیشه در کمین انتظار
بود فرصت یافته با یکهزار سوار چون قضای آسمانی بر سر او تاختن آورد و میرزا
جهان شاه در وقت گریز کشته محمد بن یوسف و پسرانش گرفتار شده مقتول گردید
از ثقات قدسی استماع افتاده که چون حضرت ابو النصر داعیه قتال با سپاه
میرزا جهانشاه نمود از مهابت فرمان لازم الاذعان صادر گشته که هر جوان
فرزانه که در محاسن او شانه بند تواند شد بعزم رزم بر نشینند بنابرین روز
رستم آیین برزمین کین نشسته بودند پسر امردی تهمتن مانند شانه در پوست روی
خود بند کرده در برابر پادشاه ایستاده و اکثر سپاه او را منع کرده حسن بیک را
خوش آمده گفت مملکتی که جهان شاه بر دست او تباه شود آخر همچنان
شد **و من بدایع الوقایع** بعد از واقعه جهانشاه حسنعلی ولد او و سایر امرا و حکام عرضه
داشتها بخدمت سلطان ابوسعید گورکان نوشته عروس مملکت را در نظر حرص
آن سالک مسالک کشورستانی جلوه دادند لاجرم چون اوان تطاول قهرمان

وی طی گشت و سلطان ابوسعید خورشید را یونس مثال واقعه فانقضه الموت مدت
احوال آمده را در اواخر شعبان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه از قشلاق مرو بجانب
عراق و آذربایجان توجه نمود چون منزل میانه مخیم سلطان زمان گشت حسنعلی
و امرای قراقوینلو بملازمتش رسیدند و مقارن آن حال ایلچیان امیر حسن بیک
رسیده بزبان تضرع و ابتهال عرض اخلاص و حفظ مال نمودند و بی نیل مقصود
مراجعت کردند بعد از آن کسان او بکرات و مرات آمده عرضه داشتند که حسن بیک
میگوید درین اوقات بنابر کثرت برف و انسداد کریوه ها دفعتها بر جهت
بمقام اصلی نوعی از ممتنعاتست اینقدر مهلت دهید که درین زمستان درین
نیستان بسر برده بهار بمنزل خود رویم و اگر این معنی را از من قبول نمی‌افتد از
خصمای من که در آنجا اند تحقیق فرمایید هرچند مبالغه نمودند بیشتر نواب
سلطانی در لجاج و عناد افزودند بیت ستیزه بجایی رساند سخن که ویران
کند خانمان کهن اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی
الآجل ترجمه مکن ایمن لجاج ای نور دیده زمن این نکته را در گوش میدار
که اینش هست اندک نفع عاجل بآجل در مضرتهای بسیار حکایت آورده‌اند
که هارون روزی با خاتون به لعب شطرنج بگرو دلخواه اشتغال داشت
هارون فایق آمده زبیده را باخراج رخت مامور گردانیده و حسب المشروط
جمیع رخت بغیر از تنبان که صرف آن خالی از اشکالی نبود بیرون کرد

هارون

هارون در دفع آن لجاجت از حد بیرون بتقدیم رسانیده او را عریان باز
داشت آری ولنعم من قال و سراویل اذا صرف فلا کلام نوبتی دیگر خاتون
برسر آمده هارون را بمباشرت خایزه نام کنیزک حبشی که عفریت پیش
او پری وشی بود الزام نمود بیت ملک الموتم از لقای تو به عفریتم گو بکن
تو دست منه هارون هرچند در دفع آن کوشیده و استشفاع گونا
گون بجای آورده فایده نداد و آخر الامر نزدیکی کرده آن جاریه بمامون حامله گشت
عاقبت میانه مامون و امین که پسر زبیده بود کار بدانجا رسید که
پیش ازین مذکور گردید چون خبر قتل امین را زبیده شنید آهی سرد
از جگر پر درد برکشید کف لعن الله اللجاج ع کاشهای لجاج باشد شوم
القصه سلطان از میانه متوجه قشلاق قراباغ شده در بعضی منازل الاغان
بواسطهٔ علف زهرآلود به چراگاه عدم نقل نمودند و چون اجناس بغایت
نایاب بود برای قشلاق حوالی محمودآباد را دیدند و عساکر نصرت مآثر چون
طرف عراق و آذربایجان را بطریقی مسدود گردانیدند که هر بار خانه
باز دوی سلطان نرفت بیکر شدند و پیغام تهدیدآمیزی بمیرزا دشتبان
فرستاده او را از ایلی سلطان ابوسعید متقاعد گردانیدند و وی نیز
در چهارم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه کشتیها را برانطرف کشیده
آثار خلاف بظهور رسانید چون ابوسعیدیان را از شیران که مدار حیات

ایشان بر آن بود یاس کلی حاصل شده بالضروره بصوب اردبیل
در حرکت آمدند در بعضی مراحل بواسطه گل ولای بدشواری گذشتند و بسیاری
از چهارپایان در آنجا ضایع شدند و در روز پنجشنبه ۱۲ رجب که قراول سید مزید
ارغون متعلق بود امیر بیک موصلو که از عظمای امرای حسن بیک بود دو چار شده
گفتند سلطان دوستان قدیم را دشمن و دشمنان را دوست انگاشته
اکنون که نه صلح کرده و نه جنگ کجا میرود فردا امرا را بفرستد که صلح کنند
روز دیگر سید مزید ارغون که امیر الامراء بود بقراولی رفته باندک ترکمان
دا خورد و بر ایشان تاخته چند کس ایشان را اسیر ساخت تا در اثنای
تک و تاز حسن بیک از کمینگاه بیرون تاخته امیر مزید را که رکن اعظم
ابوسعیدی بود دستگیر کردند سلطان از این واقعه سراسیمه و پریشان
گشته مادر خود و بعضی از اجلهٔ سادات را بطلب صلح نزد حسن بیک
فرستاد حسن بیک خواست که صلح کند سید اردبیلی حقیقت کمال ضعف
لشکر جغتای خاطر نشان کرده والدهٔ سلطان بی نیل مقصود برگشته و متعاقب
حسن بیک و لشکر ترکمان در رسیدند و امرای بیوفای جغتائی منزل
خود را گذاشته بدو پیوستند و سلطان را از مشاهدهٔ آن نمودار
فزع اکبر پای صبر و قرار از جا رفته دست قرار در دامن فرار استوار کرد
دکو درزینل ولد حسن بیک از عقب او شتافته علی الفور او را بسته نزد

حسن بیک آورد بعد از سه روز در ۲۲ رجب او را به یادگار محمد سپردند
که او به قصاص جدهٔ پدرش گوهرشاد بیگم وی را بقتل رسانید و تکلفی
در این واقعه که در قرون و ادوار قرینهٔ آن دیدهٔ روزگار ندیده و گوش
سپهر بر نظیر آن نشنیده منظور نظر اعتبار اهل روزگار گردیده است
قطعه گرهم که از یمن اقبال و بخت ٭ شدی در جهان صاحب تاج و
تخت ٭ به کشورستانی فریدون شدی ٭ بمال و زر افزون ز قارون شدی
سخن مختصر جمشید عالم مرتبت ٭ سلیمانی و حضرت عرش ساحت ٭ بدین
اعتبارات بی اعتبار ٭ همه نیست گردد سرانجام کار ٭ و علامه دوانی
در آن تاریخ گوید تاریخ سلطان ابوسعید که در فر خسروی ٭ چشم سپهر
پیر چون او ندید ٭ الحق چگونه کشته نگشتی که کشته بود ٭ تاریخ قتل مقتل
سلطان ابوسعید فرع سلاطین آق قوینلو نه تن اند و مدت
حکومتشان چهل و دو سال اول حسن بیک یازده سال و کسری دوم
سلطان خلیل بن حسن بیک شش ماه و نیم سیم سلطان یعقوب بن حسن بیک
دوازده سال و نیم چهارم بایسنقر ابن یعقوب پنجم رستم بیک
ابن مقصود بیک ابن حسن بیک دوازده سال و دو ماه ششم احمد بیک
ابن اوغرلو محمد ابن حسن بیک هفتم الوند بیک ابن یوسف بیک
ابن حسن بیک هشتم محمدی بیک ابن حسن بیک نهم سلطان مراد

ابن یعقوب بیک المقطع المشهلنه تعالی وتقدس که سلسلهٔ سلطنت
وجهانداری ونوبت خلافت وکامکاری بدودمان رفیع البنیانش
منتهی شده که قوایم ارکانش منصوص کانهم بنیان مرصوص است
وساحت گردون مساحتش بصفت ومن دخله کان آمنا مخصوص
وصحف دولتانتخاندان ابد اقبال اشیان برموز کلام معجز نظام وشهادت کریمهٔ
کثیر الاعجاز ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها
عبادی الصالحون مرموز ودر ضمایر انجم نظایر ارباب بصایر
اتصال انتخلافت عظمی واقتران این سلطنت کبری بعطیهٔ ظهور صاحب
الامر علیه وآبائه التحیة والثنا مرکوز بیت در آخر منشور زمان عهد
تو تاریخ ٭ در اول احکام جهان حکم تو طغرا ٭ بی شائبهٔ تکلف وهذا
نسبت این روزگار فرخنده آثار بسیار از منه لاشک نسبت حریم
حرم است بدیگر دیار واکنون کلام سعدی سزد کر بنازم بدورش
چنان ٭ که سید بدوران نوشیروان ٭ چه از عدالت وصیت
صلابتش اطراف مملکت از آلایش ستمکاره پاک است وعدای
دولت پژمرده وغمناک نظم دیدیم چند بار ونیاید بسی نکو ٭
که هر کس قصد خویش پدر خاندان کند ٭ واز وفور بدایع وقایع
وظهور طرایف که اثر قوت اقبال بی همتا وامر دولت ابد الاتصال

مشاهدهٔ عالم وعالمیان گشته تواریخ اکاسره وماحی مآثر قیاصره است
بیت چشم بد دور که بس منتظم این دولت ٭ آری این دولت را
منتظم معهود است ٭ وچون این موجز گنجایش انتقالات
که اتحق خارق عادت است نداشت متصدی ایراد آن وارادات
نگشته نظر بر احتشام آن گماشت نظم گر آن جمله را کتابت
املا کنند ٭ مگر دفتر دیگر انشا کنند ٭ واین سفینه که فی الحقیقه حبابیست
بر سر آب ونمودار یست از سراب همچون مخترعات بی خردان بی بنه
وچون تصورات کودکان کوته لعب طفلان را لایق وتشحید خاطر
فلان موافق در تاریخ همت اختتام وصورت انجام پذیرفت که از این
دو سه بیت اطلاع بحصول می پیوندد تاریخ درین روضه که از فرط نوادر ٭
شود هر دم نگاری تازه ساطع ٭ پی تاریخ ونامش فکر کردم ٭ خرد
گشا که هست این نسخه جامع ٭ چو در واقع نگارستان چین است ٭
از آن آمد نگارستان لامع ٭ قد فرغ من تسطیر هذه الورقة ایشه
وتسوید ذاک النسخة الغریبه بعون الله تعالی
وحسن توفیقاته فی یوم الثلاث ثانی عشر
شهر المبارک رمضان من شهور سنه
ثمانیه خمسین ومائتین بعد الالف ١٢٥٨

شورای ملی



